تکمله مقالات الشعرا

تذکره

تکمله مقالات الشعرا

تالیف

مخدوم محمد ابراهیم "خلیل" تتوي

المتوفی ۱۳۱۷ھ

بتصحیح و حواشی

سید حسام الدین راشدي

سندھی ادبی بورد (کراچی)

۱۹۵۸ع

نشر کرده

محمد ابراهیم جویو

دبیر انجمن سندهی ادبی

سند اسیمبلي بلدنگ ، بندر رود ، کراچی ، پاکستان

طبع اول ۱۹۵۸ع

باهتمام ایم - آء عباسي

در نیو سنده پریس ، وکتوریه رود

کراچي، پاکستان طبع شد

مرام ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشرات انجمن سندهي ادبي، تحت برنامه "وسائل تکامل تاریخ و ادبیات ملي" ترتیب و طبع گردید. بر خوانندگان محترم پوشیده نیست، بسا آثار گرانبهاي عربي و فارسي از طرف محققین بزرگ سندهي، در زمینهٔ تاریخ و سیر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تا کنون برخي ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتب خانهاي شخصي، بطاق نسیان افتاده اند.

این انجمن میخواهد که چنین آثار گزیده را از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت چهار سالیکه این برنامه از ۱۹۵۶ م تا ۱۹۶۰ م دوام میکند، در نظر داریم که (۱۴) کتاب عربي و (۳۰) کتاب تاریخي فارسی و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي و (۷) کتاب اردو و (۶) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم.

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامي تقدیم مي شود، از سلسلهٔ نشرات فارسي کتاب هفتمین است و از جملهٔ آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم کتاب یازدهم شمرده میشود، که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز میگذرد.

اعتراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدت مالي وزارت معارف حکومت پاکستان که از روي کمال معارف خواهي در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است، خیلي متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد.

فهرست

تکمله مقالات الشعراء

تكمله مقالات الشعراء

تعلیقات

فهرست نسب ناسهاي شعرا

فهرست تصاوير

تقریظ

(بقلم علامه آقاي سعيد نفيسي دانشمند بزرگ ايراني)

در جهان دانش و فرهنگ نخستين فريضه‌اي که بر ذمه و عهده‌ٔ ما خاوريان و مسلمانان است اين است که در طبع و نشر آنچه از انديشه‌ٔ پدران و نياگان ما تراويده و بما رسيده است بي هيچ حد و حصر و قيدي بکوشيم. زيرا ما امروز حاجت قطعي و مبرمي بدين نکته داريم که بدانيم اين گذشتگان ما چه مي انديشيده و جهان را چگونه مي ديده اند و تاريخ بمصداق امروزين جزين نيست. کساني که درين راه مي پويند شايد چنين بپندارند که آگاهي از انديشه‌ٔ اين مردان روزگاران گذشته، تنها از راه کتابهاي فلسفه و اخلاق که ذخاير فکري ايشان است ممکن مي شود. اين وسيله هميشه اطمينان بخش نيست، زيرا که در فلسفه و اخلاق از روزهاي نخستين سنن و قواعد و قوانيني نهاده اند که باز ماندگان قهراً از آن ها پيروي کرده و نتوانسته اند و نمي بايست ازان عدول کنند. فلسفه و اخلاق در حقيقت قواعد و مباني رياضي مخصوص بخود دارند که نمي توان آنها را درهم نورديد و ازان تجاوز کرد.

بهترين وسيله‌ٔ آگاهي از افکار گذشتگان قطعاً آثار ادبي‌ٔ ايشان و مخصوصاً کلام منظوم ست، زيرا که گوينده درانجا

کمال آزادي و استقلال را داشته و اندیشهٔ خود را محدود بهیچ قید و شرطي نکرده است، آنچه دلش خواست همان گفته است ۰ بهمین جهت من همواره تاکید و اصرار تام داشته ام که هر سخن منظومي که از طبع خرد و بزرگ و پیر و جوان و دانا و نادان و زن و مرد در کشورهاي ما تراوش کرده است عیناً هم چنان که بما رسیده است بي هیچ گونه جرح و تعدیل و تصرفي انتشار یابد و در دسترس عامهٔ مردم جهان قرار بگیرد ۰

درین زمینه جاي سخن نیست که درمیان زبانهاي مختلف ملل شرق و اسلام زبان فارسي در شعر بیش از همه وسعت دارد و معرف فکر عدهٔ بسیار کثیر از مسلمانان روي زمین ست ۰ گذشته ازانکه هزار سال افکار همهٔ فارسي زبانان را در ایران امروز و کشورهاي همسایهٔ آن در بر گرفته است، نزدیک نهصد سال درین شبه قارهٔ بزرگ هند و پاکستان ترجمان افکار میلیونها مردم بوده است ۰ بجرأت مي توان گفت یک نیمه از اندوختهٔ سرشار و عظیم شعر فارسي درین شبه جزیرهٔ بزرگ جهان فراهم شده است ۰

بدین جهات است که طبع و نشر مجموعه‌ها و دواوین شعراي فارسی زبان هند و پاکستان براي همه مسلمانان و مخصوصاً کسانیکه آشناي زبان فارسي هستند از واجبات ست ۰ یکي از نواحي این شبه قاره که همواره مرکز و مجمع عدهٔ کثیر از سخن سرایان این زبان بوده سر زمین سند ست ۰ خوش بختانه از روزي که "سندهي ادبي بورد" باهتمام خاص گروهي از

زبده‌ٔ دانشمندان و سخنوران پاکستان درکراچي تاسیس یافته است در میان کتابهاي بسيار مهم و بسيار سودمند که تاکنون انتشار داده اند توجهي خاص بشعر فارسي درين سرزمین کرده اند . دوست دانشمند کریم فیاض من آقاي پیر حسام‌الدین راشدي درین کار بسيار مهم سعي فراوان دارد . چندي پیش کتاب بسيار سود مند مقالات الشعراء تالیف میر علي شیر قانع تتوي را که در ۱۰۵۰ صحیفه انتشار یافته و حاوي احوال و اشعار هفتصد تن از شاعران هندوستان و بیشتر سرزمین سند ست با دقت و نفاست خاص منتشر کرده و اینک همت بر طبع و نشر این کتاب که تکمله‌ٔ آنست و احوال و اشعار هشتاد و یک تن سخن سراي دیگر سرزمین سند را در بر دارد گماشته است و من توفیق مراجعه و امعان نظر را در آن پیش از انتشار داشته ام .

این کتاب بیشتر ازین جهت براي ما ایرانیان بهره بخش و سودمند ست که شامل آثار گویندگانیست از دوره‌ٔاي که متاسفانه شبه‌ٔ قاره‌ٔ هند و پاکستان کمتر با ایران رابطه معنوي داشته است . درین دوره استقلال دیرین هند از میان رفته و ناچار حوادث ناگواري که برین کشور پهناور گذشته روز بروز زبان فارسي را درین سرزمین بزرگ بزوال نزدیک تر کرده است و اگر استقلال پاکستان پیش نمي آمد و دوباره برادران پاکستان ما در احیاي سنن ادبي دیرین مردانه نمي کوشیدند بیم فراموشي مي رفت . بدین جهت من صمیمانه و صادقانه از اعضاي دانشمند و دانش نواز "سندهي ادبي بورد" و بیش از

تکملہ مقالات‌الشعراء

همه از دوست بزرگوارم پیر حسام‌الدین راشدي بنام همهٔ ایرانیان و دوستداران زبان فارسي ازین بذل همت و جهد در راه علم و ادب سپاس گزارم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و وسعت نظر و مجاهدت وي را در تهیهٔ مقدمهٔ عالمانه و حواشي و تعلیقات و فهرست‌هاي که بر رونق این کتاب بسیار افزوده است مي ستایم و بقا و کامیابي این سرچشمه فیاض را از ایزد تبارک و تعالي مسئلت دارم ۔

ـ سعید نفیسي

کراچي ـ
چهار شنبه ۸ امرداد ماه ۱۳۳۷
۳۰ـ جولاي ۱۹۵۸

مقدمه

مخدوم محمد ابراهیم "خلیل" تتوي در جمادي‌الاولي ۱۲۴۳ھ (۱۸۲۷ء) بدنیا آمد ، و این وقتي بود که از وفات مؤلف مقالات‌الشعراء میرعلي‌شیر "قانع" (که خلیل بران تذکره گران‌بها تکمله نوشت) پوره چهل سال گذشته بود .

این همان سال بود ، که پرورندهٔ ادب فارسي و شاعر این زبان و فرد سوم سلسله اول حکمداران تالپور ، میر کرم علي خان "کرم" بسال آخرین زندگاني خود رسیده بود . و در سال آینده ، یعني دوازده ماه بعد از ولادت مخدوم محمد ابراهیم "خلیل" در جمادي الثانیه ۱۲۴۴ھ ، آن حکمدار ادب پرور جان بجان آفرین سپرد . و بعد از در گذشتش ، فرمان رواي آخرین این سلسله میر مراد علي خان "علي" سریر آراي سلطنت گردید . وي نیز مانند برادرش شاعر و ادب پرور بود و مدت شش سال حکم راند ، تاکه در سنه ۱۲۴۹ھ (۱۸۳۳ع) به برادران خود پیوست . "خلیل" یک سال بعد ازو در ۱۲۵۰ھ آموزش قرآن مجید را بتکمیل رسانید .

درین اوقات آمد آمد انگلیس بود ، و ادب فارسي قوس نزول خود را مي پیمود و انگلیس در عهد میر غلام علي خان بنا بر مصالح سیاسي خود در افغانستان بر سنده نفوذ خود را قایم کرده بود ، که بعد از وفات میر مذکور سلسلهٔ دوم همین خاندان

تسلط یافت ، و چهار نفر حکمرانان آن میر نور محمد خان و میر محمد خان و میر نصیر خان "جعفري" و میر صوبدار خان "میر" نیز مردان علم دوست و ادب پرور و فارسي پسند بودند ، و دو نفر موخرالذکر در زبان فارسي دواوین اشعار هم داشتند .

درین عهد انگلیسیان نووارد تمام معاهدات خود را که با حکمرانان سند داشتند ، یک یک دریدند ، تا که در پایان آن بر سنده قابض شدند ، و در فروري ۱۸۴۳ء (۱۲۵۹ھ) دودمان حکمداران تالپور را از سند رانده و حکمراني این سر زمین را بکف خود گرفتند ، و دورهٔ آزادي سند سپري گردید .

این زوال حکومت دودمان تالپور ، براي زبان فارسي نیز پیام مرگ بود ، وانگلیسیان بجاي فارسي زبان انگریزي را بر سند مسلط ساختند ، و درباریکه پرورندهٔ شعر و ادب بود ، بکلي بساط آن را چیدند . براي شعرا مشوقي نماند ، سلسلهٔ تصنیف و تالیف فارسي نیز گسیخت که داستان تمام این زوال و انحطاط درین ضرب‌المثل سندهي موجود و ازان عهد بما رسیده است :

فارسي پڙهسين ، تیل وکڻسین
انگریزي پڙهسین ، گهوڙي چڙهسین

یعني اگر فارسي بخوانید ، تیل فروشي خواهید کرد ، و اگر انگریزي بخوانید بر اسپ عزت سوار خواهید شد . گویا درین عهد خوانش و دانش انگریزي بجاي فارسي ، وسیلهٔ حصول اقتدار و عزت بود .

وقتیکه سند بدست انگلیس آمد ، سنین عمر مخدوم محمد ابراهیم

خلیل (۱۷) و آموزش عربي و فارسي را ختم کرده بود . اگر وي هم (۱۷) سال بعد بدنیا مي آمد ، شاید بکلي با فارسي نا آشنا بوده ، و تکمله مقالات الشعراء نیز بوجود نمي آمد ، و این حلقه مهم تاریخ ادب فارسي در سند بکلي ناپدید مي گشت .

از احوال مخدوم خلیل فقط همان قدر معلومات داریم ، که خود وي در تکمله نگاشته (رک : ص ۱۶۷) و ازان پدید مي آید، که بعمر ۷ سالگي قرآن شریف را خواند و بعد ازان بخواندن کتب نصاب فارسي و عربي پرداخت . کتب مروجه صرف و نحو ، اصول ، منطق ، ریاضي ، حدیث ، تفسیر ، فقه ، اصول حدیث و علم مناظره را خواند (رک : ص ۲۱۱-۲۱۲) .

در محیطي که خلیل چشم بدنیا کشوده و پرورش یافته بود ، و با کسانیکه صحبت کرده و از آنها فیوض انساني کسب کرده بود ، تمام آنها صوفي و عالم و مردم صاحب سلوک و طریقت و اهل عرفان و ایقان بودند . دران وقت در شهر تته چهار خانواده وجود داشت ، که مرجع اهل علم و سلوک و طریقت بودند ، آنها نه تنها بر تته بلکه بر سائر بلاد سند دست داشتند .

یکي خانوادهٔ مخدوم ابوالقاسم نورالحق نقشبندي که بوسیلهٔ ایشان طریقت نقشبندي در سند مروج گشت . دوم دودمان مخدوم علامه محمد هاشم تتوي که نه تنها سر چشمهٔ رشد و هدایت شمرده مي شد ، بلکه منبع بزرگ علوم دیني و معقول نیز بودند . سوم : خانوادهٔ میر احسن الله و میر نظر علي که منبع تصوف و طریقت بود . چهارم خاندان خود مخدوم خلیل که

هر فرد آن در نظر مردم مقام بزرگي داشت ۔

این هر سه دودمان در طریقت و معرفت مرید حضرت نقشبندیه بودند ، و علاوه بر اشتراک مشرب ، بین یکدیگر قرابت خانوادگي نیز داشتند ۔ گویا از نظر اشتراکِ مشرب عرفاني هر چهار خاندانِ مذکور در حکم دودمانِ واحدي بودند ۔ و در تمام سند و کچھ و کاتهیاوار و بلوچستان و کلات و مکران پیروان بي شماري داشتند ۔ در پایان این مقدمه ما نسب نامهاي هر چهار خاندان را آورده ایم ، که از مطالعهٔ آن باین حقیقت پي خواهید برد ۔

مخدوم خلیل پروردهٔ محیط عرفاني این چهار خانواده بود ، و در آغوش عرفان آنها تربیت دیده ! بنا بران وقتي که بسن شباب رسید ، صوفي باصفا و اهلِ دل و عرفان بار آمد ، و پیر طریقت گردید ، که نه تمام زندگي وي ، بلکه شاعري و نثر نویسیش نیز نمودار این اثر است ۔ نظم وي تماماً همین رنگ دارد ، و نمونهٔ نثر او هم درین تکمله زیر نظر ما ست ۔

درینکه مخدوم خلیل کدام وقت به گفتن شعر آغاز کرده ، معلوماتي نداریم ۔ ولي از مطالعهٔ تکمله همین قدر بر مي آید، که در عین زمان تعلیم و آموزش رغبتي بشعر گوئي داشت در تحت احوال "علي" سید عباس علي تتوي (رک ص ۵۰۳) مي نویسد :

"فقیر را در خورد سالي یک بار ملاقات او حاصل
شد ، درین وقت فقیر کج مج زباني و ژونبده بیاني
آغازیده بود ، فرمود که......... الخ"

مقصد از زمان خورد سالي همان سن ۱۳ تا ۱۷ سالگي خواهد
بود که درس مي خواند ، و علم مي آموخت .

حضرت مخدوم ابوالقاسم نقشبندي با یکي از نوادگان حضرت
مجدد الف ثاني که شاه سیف الله بن عروة الوثقیٰ نام داشت
بیعت کرده بود . و ازین رو این هر چهار خاندان عرفان و
طریقت تته ، با دودمانِ مجددیان قندهار که مورث اعلای آن
شاه صفي الله نام داشت رشتهٔ عرفاني و طریقت را داشتند ، و بسا
از افراد این خاندانها با پسران و نواسهاي شاه صفي بیعت کرده
بودند .

درین خاندان هاي اهلِ دل و طریقت از شاه صفي تا چندین
نسل شعراي صاحبدل و با ذوقي گذشته اند ، در دودمان خود
مخدوم خلیل نیز پدر (ص ۵۱۵) و برادرش (ص ۵۰۹) وغیره
شعرا بودند .

هر چند درین عصر آفتاب ادب فارسي در تته نزدیک بغروب
بود ، و بعد از محسن تتوي که خلیل در بارهٔ او گفته :

به سند کس نشنیدم چو محسن تته
سخنوري که بگوید چو او سخن نازک

گلستان ادب فارسي بکلي افسرد .

درین اوقات شعرای زبردست عصر مانند میر علي شیر قانع موجود نبودند ولي باز هم ذوق شاعري زنده بود ، و بقایاي انوار قریحه' کهنه هنوز مي درخشید . از دودمان میر قانع ، میر عظیم و میر ضیاءالدین ضیا در ربع اول قرن سیزدهم درگذشته بودند ، و میر مائل بن میر قانع بعد از سال تولد خلیل (درسال ۱۲۰۱ ه) فوت شده بود. و پسرش میر صابر تا عصر خلیل زنده بود . و هنوز هم در تته شمع شاعري فروزان بنظر مي آمد ، و وسیله بیان مطالب تصوف و عرفان و جذبات طریقت شاعري فارسي بود . و کافي ست که همین محرکات مخدوم خلیل را شاعر فارسي ساخته باشد . درین باره خودش گوید :

"بعد از تاثیر صحبت مخلصي طبعم بنثر و نظم فارسي مائل شد" (ص-۲۱۲)-

این 'مخلص' که بود ؟ درین باره توضیحي ندارد خلیل در شاعري نام یک نفر استاد خود "احمد" (ص-۹) را ذکر کرده و با عقیدت تام مي نویسد :

"کاتب الحروف را در امر سخنوري از ایشان بسیار فواید حاصل شده......"

ممکن است که خلیل علاوه برین یک نفر ، در تهته از شعراي دیگر نیز استفاده کرده باشد که ذکر آنان را نکرده است . هنگامیکه خلیل براي شعرگوئي خامه بدست گرفت، پرورشهاي حکومت تالپوریان و ادب نوازیهاي آن دودمان داستان

کهنه شده بود، ولي چون ازان عصر درخشان مدت کمي گذشته، بنابران در سند هنوز ذوق شعر فارسي و سخن سرائي باقي بود. در هر شهر و قصبه شعرا موجود بودند. در حيدرآباد، هالا، متياري، نکهر، شکارپور و سيوهن گويندگان فارسي، سخنها مي سرودند، چنانچه خليل در تکمله بسا از معاصران شعر گوي خود را ذکر مي کند، مانند:

امام بخش فدوي (ص-۷۰۴) ماي اصغر علي (ص-۲۴۴) بنده علي گرجي (ص-۴۵۰) محمد قاسم هالائي (ص-۳۶۶) موتيل شاه کمتر (ص-۵۱۸) غلام محمد گدا (ص-۵۲۳) مخلص علي مخلص (ص-۵۱۰) احمد علي (ص-۲۴) افضل تتوي (ص-۱۴) اميد تتوي (ص-۴۳) محمد بچل انور (ص-۶۷) رسول بخش رهي (ص-۳۰۱) زين العابدين عابد (ص-۳۱۲) اخوند اميد علي سها (ص-۳۴۰) قاضي عبدالقوي شريف (ص-۳۴۵) صابر علي صابر (ص-۳۵۱) مرتضائي تتوي (ص-۵۵۴) محمد يوسف (ص-۶۳۰) حيدر (ص-۶۳۰) وغيره وغيره.

علاوه برين هنوز از خاندان حکمرانان گذشته برخي از رجال شاعر درين عصر موجود بودند، که بعضي از آنها در حالت نفي وطن در گذشتند، و چندي ازيشان بعد از گذرانيدن دورهٔ مفارقت وطن، واپس به حيدرآباد آمده، و بصورت محدود همان محفل ادب و شعر گوئي را گرم نگهداشتند. مانند "جعفري" و "مير" و "حسين" و "حسن" و "مومن" و "بهرور" و "حيدري" و "مانکي" وغيره.

انگلیس، بسا دودمانهاي معزز و افراد خانوادهٔ شاهي و شاهزادگان افغاني در سنده سکنا پذیرفتند، و این مردم اکثر اهل ذوق و دانش و سخنور بودند، و بوسیلهٔ ایشان مراسم دوستي و هم بزمي با سندیان برقرار مانـد، و ادباي سند را با ایشان روابط دوستانه بود.

خود خلیل با چندین نفر سرداران افغاني روابط دوستانه و مکاتبها داشت، مثلاً هنگامیکه سردار غلام محمد خان طرزي به کراچي آمد، خلیل را باو آشنائي افتاد، و با همدیگر نامها مي نوشتند. باري سردار صاحب موصوف فرزند ارجمند خود سردار محمود خان طرزي را هم بملاقات خلیل به ته فرستاد. و خلیل بر غزلیات طرزي چندین غزل سروده، که ما آن را در تعلیقات فراهم آورده ایم.

همچنین، سردار عباس خان محمد زائي نیز با خلیل مراسله و مکاتبه مي کرد، این سردار نیز شاعر بود، و برشته شعر و سخن با خلیل دوستي داشت، چنانچه در تکمله ذکر وي آمده است.

خلیل در سند نیز با شعراي معاصر خود روابط دوستانه داشت، و چون وي از خاندان بزرگي بود، بنابران تمام معاصرین او را بنظر احترام و تجلیل مي دیدند، و روابط ادبي این رشته را خیلي استوار ساخته بود، که از مطالعهٔ تکمله این دوستان ادبي و ذوقي خلیل را مي شناسیم.

خلیل در شاعري چندین شاگرد نیز داشت، که نامهاي

بعضي از ايشان را خود وي ذکر کرده مثلاً "طالب" (صـ ٣٦٥) "عزيز" (صـ ٣٨٧) "علي" (صـ ۴١٥) "غني" (صـ ۴٨٠) "فقير" (صـ ۴٩٠) "زاهد" (صـ ٣١٢) "جعفري" (صـ ١١٢) وغيره.

مخدوم خليل در ابتدا "مسکين" تخلص مي کرد، که با مسلک صوفي او مناسبت داشت، ولي بعد ازان بنا بر مشورت برخي از رفقا، که دران مخصوصاً محمد زاهد شاکراني قابل ذکر است، بمناسبت نام خود ابراهيم، تخلص "خليل" را اختيار کرد، که تا آخر عمر بران باقي ماند. در زبان سندهي تخلص او "ادامي" است. در زبان هندي (اردو) نيز گاهي باثر صحبت غلام محمد شاه گدا طبع آزمائي مي کرد، وي برخي از دواوين شعراي اردو را نيز خوانده بود، مانند اشعار ناسخ و آباد و آتش وغيره وي گويد :

"و بزبان هندي هرچه کج مج کرده ام دران تخلص "مسکين" است، و زياده هندي را فقير نداند، مگر از سبب اثر صحبت سيد غلام محمد گدا تخلص، که چار پنج روز در بلده بوده و ذکرش در باب الکاف بيايد، و ديوان ناسخ و آباد و آتش را ديده شد، ازان اين قدر اثري شد که چند غزل گفته شد" (صـ ٢١٣)

خليل در زبان فارسي داراي دو ديوان ست، يکي ديوان مسکين و ديگر ديوان خليل که در هر يکي اشعاري را فراهم آورده که بهمان تخلص سروده بود، غلاوه برين دو مجموعه

مکاتیب نیز دارد، که یکي را با دیوان مسکین یکجا کرده نام آن را "کشکول مسکین" گذارده، و آنچه با دیوان خلیل یکجا ست بنام "مائده خلیل" نامیده است. اما مجموعه کلام ابتدائي و مکاتیب اوایل سن رشد را علاحده در بیاضي فراهم آورده بود، که بنا بر سببي مفقود شد، و بعد ازان خلیل بترتیب "دیوان مسکین" پرداخت.

علاوه ازین خلیل در شرح حال جد خود مخدوم غلام‌حیدر، رساله اي بنام "تحفة الفقیر" نوشته بود که در تکمله (ص ۱۹۰ وغیره) ذکر آن را کرده است.

از جمله این تالیفات، صرف "دیوان خلیل" را ما دیده ایم: که دران غزلیات و مخمسات و قطعات و رباعیات و قطعات تاریخي موجود است، و طوریکه در سابق گفتیم، دران دوره گفتن غزلیات هم طرح رواج داشت. اگر شاعری غزلي را مي گفت، تمام شعرا بران طبع آزمائي مي کردند، که دواوین دیگر شعراي سندي آن دوره نیز باین گونه غزلیات رنگین است. از جمله شعراي متقدم خواجه حافظ در سنده محبوبیت خاص داشت، و شعرا غزلیات آن شاعر شیرین سخن را پیروي مي کردند. که در دیوان خلیل چنین غزلها را بکثرت مي یابیم.

مخدوم خلیل (۴۷) سال زندگي کرد، و از قطعهاي مولانا عبدالکریم درس تاریخ وفاتش ۱۳۱۷ ه بر مي آید (رک‌ص. ۲۰). روز وفات و ماه آن را معلومات نداریم، ولی از دیوان خلیل

پیدا ست که باید بعد از ۲- ربیع الثاني ۱۳۱۷ھ از جهان گذشته باشد ، زیرا درین تاریخ همشیره‌اش انتقال کرد ، و وي تاریخ وفاتش را گفت :

"وداع همشیره مکرمه بتاریخ ۲ ربیع الثاني
۱۳۱۷ھ روز خمیس -"

"نزد خاتون جنان ماند" ۱۳۱۷ھ

"بروي بخت خادمه فاطمه شد في‌الجنان" ۱۱۳۷ھ

"رفودش بهشت"

ما در پایان این مقدمه نسب نامه خاندان مخدوم خلیل را الحاق کرده ایم - و ازان پدید می آید که خلیل بعد از محمد حسن فرزندي بنام محمد زمان "حبیب" داشت که در عین شباب در گذشت، و پدرش را سرشک افشان نمود (رک حبیب ص-۱۲۴)- وي دختراني نیز داشت ، که در حیاتش از جهان رفتند - در گورستان حضرت نقشبندي که مخدوم خلیل دران مدفون است، آرامگاه یک دخترش پهلوي قبر او ست - گویند که این دختر بعد از فوت خلیل از جهان رفت ، و بعد ازو درین خاندان کسي نماند - انجام سه خاندان دیگر که ما سلاسل آنها را در پایان مقدمه آورده ایم، یعنی خاندان‌حضرت ابوالقاسم نقشبندي و علامه مخدوم محمد هاشم و میر احسن الله نیز چنین بود -

تکمله مقالات الشعراء

تکمله مقالات الشعرا

مخدوم محمد ابراهیم‌خلیل در زندگانی ٔ ادبی ٔ خود کار بسیار خوبی که نمود این بود ، که تکمله ٔ مقالات الشعرا میر قانع را بطور تتمه ٔ آن کتاب نوشت .

میر قانع در ۱۱۷۵ھ تالیف مقالات الشعرا را انجام داد ، و تا عصر خود شرح حال شعرای فارسی گوی سند را نوشت ، بعد ازو میر مائل پسرش "محمع البلغا" را نگاشته که متاسفانه این کتاب را تا کنون نیافته ایم ، ولی اغلب گمان این ست که میر مائل درین تذکره کار پدرش را تا عصر خود تکمیل کرده و احوال شعرای ما بعد را تا زمان خود فراهم آورده بود و بعد ازان مخدوم خلیل درین تکمله احوال بقیه شعرا را تا عصر خود نوشت .

سال تالیف تکمله معلوم نیست و نه مخدوم خلیل بآن اشارتی دارد، وی درین تذکره سال وفات پسر خود محمد زمان "حبیب" را ذکر کرده و قطعات تاریخی را نیز نوشته است . وفات حبیب ۲۶- رجب ۱۳۰۶ھ بود ، که بگفته ٔ خلیل تا آخر عمر داغ مفارقتش را بجگر داشت، وی گوید :

"مدتی درین حزن جگر سوز و درین غم ماتم افروز ، سراسیمه حال و در اندوه ملال ، باشکباری و آه و زاری موانست داشتم ، و دانه های سرشک را در مزرع کنار می کاشتم . نتابم بود و توان ، بیدل بودم و

بي جان .... بالجمله بعد چندي بتدريج بخود آمدم و دست بقلم رسانيدن توانستم (ص ۱۳۰)".

چون بعد از مرگ پسر، قدري افاقه حالش دست داد، و لباس ماتم را کند، شرح حال و تاريخ وفاتش را در تذکره نوشت.

بايد تخمين کرد که خليل بماتم وفات يگانه فرزند صالح خود کم از کم تا يک سال مبتلا بوده و درين ماتم جان گسل تا ۱۲۰۷ھ شرح حال و قطعات وفاتش را در تذکره داخل کرده باشد. اگرچه وي بعد ازين ده سال ديگر هم زنده ماند، و ممکن است برخي از حصص تکمله را درين مدت تکميل کرده باشد، اما اصل سال تاليف را ۱۲۰۷ھ—۱۲۰۸ھ بايد شمرد.

نسخه واحديکه از تکمله در دست داريم، بصورت بياضي بخط خود مولف نوشته شده، و در آخر برخي از حروف تهجي جاي سفيدي را گذاشته، تا اگر در آينده احوال شاعري بدست آيد، دران جا نوشته شود. ولي چون آن جايها سفيد مانده، پس ظاهر است که معلومات جديدي در باره شاعر ديگر بدستش نيامده. و يا شايد نسخه ديگري را تکميل کرده بود که ما ازان خبري نداريم، و نه نسخه ديگر اين کتاب را در سنده و با خارج سنده سراغ داريم.

نسخه موجوده که ازان متن هذا را ترتيب کرده ايم، متعلق است به کتب خانه پنجاب يونيورستي، که حضرت

• هم برخي از مواد جدید بدست آمد ، که آن را تحت تعلیقات در آخر تذکره آوردیم . همان طوریکه در مقالات الشعرا تصاویر بسا شعراء و رجال را داده بودیم ، درین تذکره نیز تصاویر شعرا و مقابر و کتبات آن را افزودیم ، تا مباحث کتاب تکمیل شده باشد .

در پایان سخن اداي تشکر دوستان محترم فریضه ذمت من ست : آقاي دکتور محمد باقر نسخه خطي کتاب را تا ماهها بمن سپردند ، و دکتور عبدالله چغتائي نخستین بار نقل نسخه را بدست آورده و ارسال داشتند ، و نیز آقای میرزا گل حسن احسن کربلائي از ذخائر گران بهاي خود برخي از بیاضها و نوشتها دادند ، که ما تعلیقات کتاب را بران بنا نهادیم .

این سلسلهٔ تشکر و امتنان وقتي تکمیل خواهد شد ، که من از دوست مخلص و حبیب محترم خود آقاي عبدالحي حبیبی (افغاني) نیز سپاس گزاري کنم زیرا ایشان مسودههاي کتاب را دیده ، و در موارد بسیار ، مشورههاي مفیدي دادند ، و در بارهٔ شعراي افغان مواد گران بهاي را بمن سپردند .

اگر این دانشمندان محترم بامن همکاري نمي کردند ، یقیناً نشر و طبع این تذکره بدین صورت ممکن نمي گشت .

کراچي — حسام الدین راشدي

۱۲ جولاي ۱۹۵۸ع

۱- نسب نامه حضرت ابوالقاسم نقشبندی

درس ابراهیم (نزیل تته)

حضرت ابوالقاسم نورالحق نقشبندي تتوي المتوفي ۷- شعبان ۱۱۳۸ھ
مريد شاه سيف الدين (المتوفي ۱۰۹۸ھ) بن عروة الوثقىٰ خواجه محمد معصوم
بن امام رباني مجدد الف ثاني

{تكمله : ص-۱۷۸—۲۳۵ تحفة الكرام : ج ۳ ص-۲۳۶

مخدوم ميان فيض احمد
(تحفة الكرام : ج ۳ ص-۲۳۶)
(تكمله : ص-۲۳۵)

مخدوم ميان ابراه
(تكمله : ص-۲۵۶)

بي بي فاطمه عرف بي بي بيگم
زوجه مخدوم محمد زمان
جد ِ جد ِ خليل و والده
مخدوم عبدالكريم
"ميان حاجي صاحب" (تكمله : ص-۲۶۳)

بي بي نادو
زوجه سيد عنايت‌الله (سايدنه)
والدهٔ مير احسن‌الله "مير كلان"
(تكمله : ص-۲۶۲)

بي بي عائشه عرف بي بي فازو
زوجه مخدوم عبداللطيف بن مخدوم محمد هاشم
والدهٔ مخدوم محمد ابراهيم مدني مرقد
(تكمله : ص-۲۶۲)

ميان غلام احمد
(متوفي در صغر سن)
(تكمله : ص-۱۶۹)

۴- نسب نامه مخدوم محمد ابراهیم خلیل

مخدوم کرم الله

مخدوم امین محمد

مخدوم عنایت الله

مخدوم محمد زمان

زوجهٔ اول : صبیه ملا احسن فاروقي (مرید مخدوم ابوالقاسم نقشبندي و همیشر زاده محمد ناصر شاکراني) بود
زوجهٔ ثاني : صبیه مخدوم محمد ابراهیم بن مخدوم ابوالقاسم نقشبندي بنام بي بي فاطمه عرف بي بي بیگم بود (تکمله : ص-۱۶۷)، خود مرید مخدوم ابوالقاسم شد

مخدوم میان فقیر محمد
(تکمله : ص-۲۵۶)

مخدوم عبدالکریم المعروف به "میان حاجي صاحب"
مرید و خلیفه حضرت قیوم جهان خواجه صفی الله کابلي مجددي و مولف تفسیر سورهٔ هل اتی و تفسیر سورهٔ [illegible] و تفسیر سورهٔ تبارک و مخمس واقعهٔ کربلا .
وی [illegible] میر کلان" احسن الله [illegible] مخدوم محمد ابراهیم مدني مرقد خاله زاده [illegible] یعني [illegible] فرزندان [illegible] مخدوم ابراهیم نقشبندي بودند (تکمله ص-۱۶۸

مخدوم غلام حیدر المعروف به "عالي حضرت" متوفي ۱۷- صفر ۱۲۶۱ھ
مرید حضرت "میر صاحب" میر نظر علي بن میر کلان میر احسن الله .
بي بي لاڈو که آن را خلیل در نقشه قبرستان (ص-۲۶۲) جده فقیر نوشته است ، زوجهٔ این مخدوم بود (تکمله ۱۷۷-۲۶۰)

مخدوم عبدالکریم (ثاني) المعروف به "دائم الصوم صاحب"
متوفي ۱۷- صفر ۱۲۷۲ھ المتخلص به "کرم" شاگرد والد خود و بحر العلوم علامه عبدالکریم بن میان عثمان متعلوي ـ و مولف سه بیاض (تکمله ۲۰۲)

مخدوم محمد ابراهیم "خلیل" مولف تکمله
تولد جمادي الاول ۱۲۴۳ھ وفات ۱۳۱۷ھ
بعمر ۷۴ سال
نام والدهٔ خلیل : بي بي بتول بنت مخدوم عبداللطیف بن مخدوم مدني مرقد (تکمله ص-۲۶۲)
نام زوجه خلیل : ماه جي دختر فقیر خالق دنه (تکمله ص-۲۶۲)
نام زوجه ثالث : بدرالنساء عرف بي بي مریم (تکمله ص-۲۶۳)

میان عبداللطیف
متوفي ۸جمادي الاخر ۱۳۰۷ھ
(تکمله ۳۸۷- و دیوان خلیل)

صبیه
متوفي
۲-ربیع الثاني
۱۳۱۷ھ -
(دیوان خلیل)

محمد اکرم
(تکمله ۲۶۰)

میان فیض احمد
(تکمله ۳۸۷-۵۰۹)

محمد زمان "حبیب"
تولد ۲۳- صفر ۱۲۶۹ھ ،
وفات ۲۶ رجب ۱۳۰۶ھ (تکمله ص-۱۲۷)

صبیه اول
(تکمله ۲۶۲)

صبیه ثاني
(تکمله ۲۶۳)

محمد حسن
(تکمله ۲۶۰)

صبیه ثالث
که قبرش متصل والد خود است

آدم متوفي زائید
(تکمله ۲۶۰)

ر نظر

حاجي سيد غلام

(تكمله ص ۳۳۰)

|

سيد شاه محمد

(تكمله ص ۳۳۰)

|

سيد عنايت الله عرف سائيندنه

(تكمله ص ۲٥٦—۳۳۰)

|

مير احسن الله المعروف به "مير كلان"

(نام والدهاش بي بي نادو بود كه صبيه مخدوم محمد ابراهيم بن حضرت مخدوم ابوال

(تكمله ص ۲٥٦—۳۳۰)

|

۳۔ نسب نامهٔ حضرت سیر صاحب میر نظر علی

حاجي سید غلام محمد
(تکمله ص۔ ۴۴)

|

سید شاه محمد
(تکمله ص۔ ۴۴)

|

سید عنایت الله عرف سائینڈنه
(تکمله ص۔ ۲۵۶-۴۴۰)

|

میر احسن الله المعروف به "میر کلان"
(نام والدهاش بي بي نادو بود که صبیه مخدوم محمد ابراهیم بن حضرت مخدوم ابوالقاسم بود)۔
(تکمله ص۔ ۲۵۶-۴۴۰)

فرزندان:

- **سید روشن علي** (تکمله ص۔ ۲۵۶)
- **سید ناصر علی** (تکمله ص۔ ۲۵۷)
- میر نظر علي المعروف به "حضرت میر صاحب"
  متوفي ۹ ذوالحجه ۱۲۲۳ھ۔
  همشیر زاده مخدوم ابراهیم مذئي مرقد بود
  و هم صبیهٔ مخدوم مذکور به ایشان منسوب
  بود اما کتخدائي نشد۔
  (تکمله ص۔ ۱۸۶-۲۶۰)
- صبیه ؟ (تکمله ص۔ ۲۶۲)
- سید جمن شاه (تکمله ص۔ ۲۵۷)
- سید حسین علي (تکمله ص۔ ۲۵۶)
  - سید پیار علي (تکمله ص۔ ۲۶۰)
    - سید حسین علي "علي"
      نام والده ایشان بي بي وسندي بود
      (تکمله ص۔ ۴۴۰-۲۶۰-۲۶۲)

فرزندان سید حسین علي "علي":

- بي بي نورالنسا (تکمله ص۔ ۲۶۲)
- بي بي شهر بانو
  متوفي شب سه شنبه
  ۲۲ شعبان ۱۲۹۶ھ
  (تکمله ص۔ ۲۶۲ و دیوان خلیل)
- روشن علي (تکمله ص۔ ۲۶۰)
- میر غلام محمد (تکمله ص۔ ۲۶۰)
- میر احسن الله
  متوفي شب شنبه
  ۱۳ محرم ۱۳۰۰ھ
  نام والدهٔ ایشان بي بي مستوره
  بود که عمهٔ "خلیل" بود
  (تکمله ص۔ ۲۶۰-۲۶۲ دیوان خلیل ص۔ ۴۸)
  - میر بخش علي (تکمله ص۔ ۲۶۰)

۴۔ نسب نامه مخدوم محمد هاشم تتوي

۴ - کتبه مزار مخدوم محمد ہاشم ٹھٹوی (متعلق ص- ۴۳)

۵ - نمونه خط آخوند محمد بچل " انور "

(متعلق ص ٦٧)

٦ - میر نصیر خان تالپور ''جعفري'' (متعلق ص ۱۰۳)

۷ - قبر میر نصیر خان تالپور ''جعفری'' ـــ حیدرآباد (متعلق صـ ۱۰۴)

۸ - کتبہ قبر میر نصیر خاں ''جعفری'' — حیدرآباد
(متعلق صہ ۱۰۴)

۹ - میر شہداد خان ''حیدری'' (متعلقہ ص ۱۵۹)

(متعلق صہ ۲۵۵)

۱۳ - مزار حضرت ابوالقاسم نقشبندی

۱۴ - قبرستان که در انجا زین العابدین "عابد" دفن شده است و قبرش از راست دوم است ــــ حیدراباد (متعلق ص ۲۱۲)

۱۵ - آغا اسمعیل شاہ والد آغا زین العابدین "عابد"

(متعلق صہ ۳۱۲)

۱۶ ـ آقای محمود خان طرزی (متعلق صـ ۳۶۸)

۱ - سردار غلام محمد خان

"طرزی" (متعلق ص ۳۶۸)

۱۸ - میر عبدالحسین خاں "سالک" (متعلق صہ ۳۸۲)

[illegible]

ضعیف نحیف غلام علی سبز پوش [illegible]

۱۲۹۵ ارقام شد

۱۹ - نمونہ خط غلام علی سبز پوش "علی"
(متعلق ص ۳۱۵)

۲۰ - پیر علی اصغر شاہ "علی" (متعلق ص ۲۴۴)

۲۳ - نمونه خط غلام محمد

۲۳ - میر صوبدار خان تالپور "میر" (متعلق صـ ۵۶۳)

(بعنایت محکمہ آثار قدیمہ ، پاکستان)

۲۵ ـ مقبرہ حضرت پیر نظام الدین ـــ نگرپور (متعلق ص ۹۹)

۲۶ - کتبۂ دروازۂ مقبرہ میر نظام الدین المنعمی سنہ ۹۹۵

۲۹ - کتبہ قبر نواب ولی محمد خان "ولی" (متعلق صـ ۶۲۷)

۳۰ ـ مقبرہ میر کرم علی خان تالپور ''کرم'' ـــ حیدرآباد

(متعلق صـ ۲۸ ـ)

۴۳ ـ میر محمد شاہ علی خان "بہروز" بن میر صوبیدار خان تالپور

(بعنایت محکمہ آثار قدیمہ پاکستان) (متعلق صـ ۱

۳۶ - میر عباس علی خان ''مومن'' بن میر نصیر خان ''جعفری''

(بعنایت محکمہ آثار قدیمہ ، پاکستان) (متعلق [illegible])

۳۷ - میر حسن علی خان ''حسن'' بن میر نصیر خان (متعلق صہ ۷۴۷)
(بعنایت محکمہ آثار قدیمہ ، پاکستان)

۳۸ - میر یار محمد خان (بن میر مراد علی خان) مولف
" فریشر نامہ " (متعلق ص ۷۴۷)

۳۹ ۔ میر محمد حسین علی خان ''حسین'' (متوفی سنہ [illegible])
(بعنایت محکمہ آثار قدیمہ ، پاکستان)

۳۰ - قبر میر محمد حسین علی خان ــــ حیدرآباد (متعلق ص ۵۵)

۳۴ ۔ نمونہ خط میر حسین علی خاں (تعلیق ۱۱۰۰ھ)

مرزا آغا بزرگ صاحب

۴۳ ـ مرزا آغا بزرگ شیرازي

(متعلق صـ ۷۵۸)

تکملهٔ

مقالات الشعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمع هر که پردازی بود حمد خدای دل
که وصف صنع باشد صانع او را ثنای دل

ستائش و نیایش مر قادری را که [illegible] خورشید و دو [illegible] و ماه ، ز مثلث موالید ثلاثه ، و رباعی عناصر اربعه ، و مخمس خمسهٔ متحیره ، و مسدس جهات ستّه ، و مسبّع سبع سیّاره ، و مثمّن هشت بهشت ، موزون فرمود ، سابقهٔ مشیت او ست ، و نظم پروین ، و نثر بنات النعش ، و قصیدهٔ کهکشان ، و قطعات سحب ، و ترکیب بند منطقة البروج ، و مطلع مشرق و مقطع مغرب ، زادهٔ طبع ارادت او ست ۔ لکاتبه :

وحده لا اله الا هو
فله الحمد لا شریک له

و درود نا معدود و نا محدود ، و صلوات زاکیات بیغایات ، نثار مرقد مختار حضرات انبیاء اطهار ، که "و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی(ح ۱)" ـ گلی از گلزار شان او ست ۔ و "خلق الانسان علمه البیان"(ح ۲) نعمتی از الوان نعم خوان او ۔ و تبارک الله حدیث متواتر سر غزل قصائد احادیث شریفه سیّد ابرار ، و حسن از کمال حسن خویش حسن مطلع غزلیات اخبار صحیح ، کمال صحّت چون شاه بیت مرجع

---

(۱) آیه کریمه سورهٔ النجم ۔
(۲) آیه کریمه سورهٔ الرحمان ۔

اولي الالباب، و مشهور بکمال شهرت چون فرد برجسته زبان زد اصحاب و احباب. جوامع الکلم لب لباب اشعار آبدار احادیث رسول، و مرفوع از کوکبه رفعت مثل ابیات انتخاب سر بلند و مقبول. حاشا و کلا دبدبه احادیث شریفه کجا، و تشبیهات اشعار و ابیات کجا؟ بمطابقت این بحث چنین نسبت بر زبان قلم در آمد. و گرنه قلب ازین تشبیهات تائب است. و پاک ازین دائره بر آمد. اگر احادیث شریفه را کوکب آسمان رفعت گویم، زیبا ست. و اگر اباریق حوض کوثر خوانم بجا. مغز دین و ایمان اند. و مالک آیات قرآن نتیجه مقدمات سور کتاب کریم اند، و موضوع محمولات آیات عظیم. هر کریمه خورشید اطوار نور افشان عالم ست، و هر حدیث مهتاب کردار انوار بخش ظلم، گمراهان را چراغ هدایت و رهروان را نجم سعادت. لکاتبه:

چه گوید وصف ذات پاکت این آلوده عصیان
ترا ای رحمت عالم صفات آمد چو در قران

و بعد هذا بر ضمائر منیره اولي البصائر، معروف و مکشوف باد که، فقیر حقیر بنده اثیم از امت محمد (صلي الله علیه و اله) ابراهیم، المفتقر الي رحمة ربه الجلیل المتخلص به "خلیل" الصدیقي النقشبندي را از دیر باز آرزو بود که تکمله "مقالات الشعراء" که از تصانیف سیادت و نقابت را جامع، میر علي شیر "قانع" میباشد، تصنیف کند. و بعینه طرز و راه آن یگانه رود. یعني اهل سند و هر اهل ولایت که از سند درگذرد، درج نماید. اما از باعث علائق و عوائق از قوت بفعل نمي آمد، تا که درین وقت قدري فرصت دست داد. عمارت "تکمله" را بنا نهاد. رَبِّ یَسِّرْهُ وَ لا تُعَسِّرْهُ.

باید دانست که شعر في حد ذاته. مرغوب طبیعت و

محبوب قریحت است . بعضی از علما که شعر را نپسندند ، از
آن است که ، هجو مسلمانی بوده باشد یا تعریف ظالمی یا وصف
امیر و وزیر متجاوز از حد ، که منجر بکذب و افترا گردد ، یا
مبنی از اسباب غیر مشروعه دارد . پس قباحت مبنی است نه شعر
و ذاتی . و اگر او سبحانه توفیق بخشد ، و شعر در حمد و نعت
و مدائح و مناقب آل و اصحاب سر شده ، [illegible] پسند و
صواب ست ، بلکه قائل لایق اجر و ثواب است ، و اگر در نظم
دروازهٔ مسائل و تصوف و نصائح و تعریف [illegible] و تاملی و
سرمایه بخشند ، مقبول و مستجاب نماید . چنانچه [illegible] ازین
امر [illegible] چنانچه دیده [illegible] مقول است
که بزرگی فردوسی طوسی را بخواب دید که در گلزار جنت
میخرامد ، پرسید که این شرف از کجا حاصل شد ؟ فردوسی
(قدس سره) فرمود که بیتی در حمد الهی سبحانه گفته بودم ،
مقبول درگاه او تعالی شد ، و این نتیجه نمایان گردید . و آن
فرد این ست :

جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه ؟ هر چه هستی توئی

و در کتابی دیگر دیدم که این دو بیت حمدیه خواند :

ستائش کنم ایزد پاک را | که گویا و بینا کند خاک را
بموری دهد مالش نره شیر | کند پشه بر پیل جنگی دلیر

شاید رویای متعدده اند که ، یکی را آن فرد گفت دیگری
را این دو بیت . و در بیاض والد ماجد خود (قدس سره)
منقول از کتب معتبر دیدم که ، سیدی که نام نامی آن سید
هم در بیاض درج بود ، قصیده در نعت آنجناب (صلی الله علیه و آله)
تصنیف کرده ، روبرو روضهٔ آن سرور (صلی الله تعالی علیه و آله

و اصحابه) خواند. مقطع آن قصیده این بود :

لاف فرزندي نیارم زد ، درین حضرت، ولي
مدحتي آوردم اینک ، خلعتي بیرون فرست

بعد خواندن متوجه نشست نعاسش در ربود ، دید که آن سرور (صلي الله علیه و آله و اصحابه و سلم) خلعتي سبز بخشیدند. خوش دل شد و بیدار گردید ، دید که خلعتِ سبز پیش رویش نهاده است. نهایت محظوظ گردید و کلاهِ عشرت و سرورش تا بآسمان رسید. الی غیرِ ذالک چندین حکایات و روایات اند. و شنیده باشي که حضرت شیخ جامي قدس سره چون پیش روضهٔ آن سرور (صلي الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه) داستانِ زلیخا که ابتدایش این فرد ست :

زمهجوري برآمد جانِ عالم   ترحّم یا نبي الله ترحّم

بر خواند. روضهٔ شریفه اهتزاز گرفت و روحِ شیخ جامي (قدس سرّهٗ) خوشحالي و ناز. بالجمله چون خیرُ الناسِ بعد النبیین حضرت صدیق اکبر (رضي الله تعالیٰ عنه) بشعر مناجات فرمودند (۱) که :

خُذْ بِلُطْفِکَ یَا اِلٰهِي مَن لَهٗ زَادٌ قَلِیْل
مُفْلِسٌ بِالصِّدْقِ بَاقِي عِنْدَ بَابِکَ یَا جَلِیْل—الخ

و جنابِ شاه ولایت حضرت علي (کرم الله تعالیٰ وجهه) در واديِ شعر فرسِ سلیقه راندند حاجت بدلائلِ دیگر نماند. چنانچه فرموده اند :

رَضِیْنَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِیْنَا
لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْجُهَّالِ مَال،

(۱) این مناجات بنام ایشان منسوب است - (ح)

فَاِنَّ الْمَالَ يَفْنٰي عَنْ قَرِيْبٍ
و اِنَّ الْعِلْمَ يَبْقٰي لايَزَالُ (۱)

جائي دیگر فرمودند:

دارِي مَنَاخٌ عَلٰي مَن دَخَل
و زَادِي مُبَاحٌ عَلٰي مَن اَكَل
اُقَدِّمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ
وَاِن لَّمْ يَكُنْ غَيْرَ خُبْزٍ وَ خَلّ (۱)

علي الخصوص وقتیکه جناب ختمي مآب (صلي الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه و سلم) شعر را شنیدند و صله بقائل آن عطا فرمودند، چه‌جاي دم‌زدن است. چنانچه از "قصیده بانت سُعاد" (۲) پیدا و هویدا است. بلکه آن سرور (صلي الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه و سلم) اصلاحِ شعر هم فرمودند، در یک مصرع "بانت سعاد" جائیکه گفت در نعتِ نبي کریم (روحي فداه، صلي الله تعالیٰ علیه و آله).

مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ الهِندِ مَسْلُوْلُ

بزبان دُرر بیان فرمودند:

مُهَنَّدٌ مِن سُيُوفِ اللّٰهِ مَسْلُوْلُ

با آنکه در شانِ اعجاز نشان آن سرور (صلي الله تعالیٰ علیه و آله) وارد است که "و مَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ و مَا يَنْبَغِي لَهُ

---

(۱) این هم بنام حضرت علي کرم الله وجهه منسوب است.

(۲) از کعب بن زهیر المتوفي ۲۳ھ - این قصیده که در ۵۷ اشعار است بحضور سرور کائنات پیش کرده بود - پدرش زهیر، و برادرش بُجیر نیز شاعر شهیر بودند - کعب بن زهیر بطبقه شعراءِ مُخَضرمین تعلق دارد -

اِن هُوَ اِلاَّ ذِکْرٌ وَّ قُرْآنٌ مُّبِيْنٌ " (١) ــــ (اللّهمّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَيْهِ عَلٰى قَدْرِ فَصَاحَتِهِ وَ بَلاغَتِهِ و عِلْمِهِ و حِلْمِهِ و جَاهِهِ و جَلالِهِ و قَدْرِهِ و جَمَالِهِ) .

اکنون میخواهم که مختصراً ترجمه چند احاديثِ شريفه شمائلِ نبوي بر نگارم و ياران را از دائرهٔ شکوک بدر آرم :

حديث : بتحقيق راست ترين از کلام شعرا کلمهٔ لبيد (٢) شاعر است که گفت : "الا کُلُّ شَيْءٍ مَّا خَلا اللهَ بَاطِلٌ"

حديث : رسيد سنگي بانگشتِ رسولِ خدا سبحانه (صلي الله تعاليٰ عليه و آله) پس خوفناک شد پس فرمود .

هَل اَنْتِ اِلاَّ اِصْبَعٌ دَمِيْتِ
و فِي سَبِيْلِ اللهِ ما لَقِيْتِ

يعني نيستي تو مگر انگشت که خون ناک شدي و در راهِ خدا است آنچه بتو رسيد اي آنچه بتو رسيده است ، محنتِ وي قليل است و عطا و امدادِ او کثير . و فرموده اند که اين واقعه در غزوه احد بود و بعضي نوعِ ديگر گفته اند و بعضي بتعددِ واقعه رفته اند .

حديث : روز غزوه حنين آنسرور فرمودند :

اَنَا النَّبِيُّ لاَ کَذِبْ   اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب

يعني خلاف نيست که من نبي ام و من پسر عبدالمطلبم .

---

(١) آيه کريمه سورهٔ ياسين ـ

(٢) المتوفي ٦٦٥م ، ابو عقيل لبيد بن ربيعة بن مالک ابن جعفر العامري الصحابي ـ از شعراء مخضرمين بود و در اوائل خلافت امير معاويه وفات يافت ـ

حدیث : بتحقیق نبی کریم داخل مکه شد در عمره قضا (١)، و ابن رواحه صحابی (٢) پیش پیش آنحضرت میرفت و این ابیات میخواند :

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ،
اَلْيَوْمَ نَضْرِبْكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ،

ضَرْباً يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ،
وَ يُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ، (٣)

پس گفت امیر عمر (رضی الله تعالی عنه) ای ابن رواحه! در پیش رسول خدا و در حرم خدا شعر میگوئی؟ پس فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم) بگذار این را ای عمر، پس هر آئینه این شعر جاری تر است در کفار از ناوک خدنگ.

حدیث : یکی از اصحاب کرام ردیف رسول خدا (صلی الله تعالی علیه و آله) بود و ابیات خواند، چون خاموش شد "هیه"! فرمودند یعنی بخوان. باز بخواند و خاموش شد، "هیه"!

---

(١) در سال ٧ھ این عمره قضا فرمودند -

(٢) ابو محمد عبدالله ابن رواحة ابن ثعلبة انصاری، نقیب، بدری، در سال ٨ھ بماه جمادی الاخر در غزوه مؤته (شام) شهادت یافت -

(٣) این اشعار در تذکره معجم الشعراء مرزبانی اینطور آمده :

خَلُّوا نَبِيَّ اللهِ عَنْ سَبِيلِهِ،
نَحْنُ قَتَلْنَا كُمْ عَلَى تَاْوِيلِهِ،

كَمَا قَتَلْنَا كُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ،
ضَرْباً يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ،
وَ يُذْهِبُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ، (ص ١٢٧)

فرمودند، و این طور میشد. هر بار که ساکت میشد آن سرور "هیه"! میفرمودند تا که صد بیت خواند.

حدیث: بود آن حضرت که در مسجد منبر نهاد برای حَسّان(۱) بن ثابت، تا بر آن ایستاده مفاخرت کند. از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم) و دعا کردند در حق حَسّان، باین الفاظ مبارک ـــ "إن الله یُؤیِّدُ حَسّانَ بِرُوحِ القُدُسِ مَا یُنَافِحُ أَوْ یُفَاخِرُ عَنْ رَسُولِ الله" ـــ (صَلَّی الله تَعَالیٰ عَلَیهِ و آلِه و أَصْحَابِه و سَلَّمَ عَلیٰ مِقْدَارِ کَمَالِه و جَلَالِه) و هَا أَنَا أَشْرَعُ فِي أَسْمَاءِ الشُّعَرَاءِ اللّٰهُمَّ اغْفِرهُمْ و ارْحَمْهُمْ.

---

(۱) المتوفی ۵۴ھ یا ۵۰ھ یا قبل ۴۰ھ۔

۱ـ احمد

احمد تخلص، بلغاء و فصحاء اعصار را سند، مولوي آل احمد هندوستاني پهلواروي است. از اولادِ حضرت جعفر طيار (رضي الله تعالیٰ عنه) بود. دو بار ببلده آمده، کاتب الحروف را در امرِ سخنوري از ايشان بسيار فوائد حاصل شده. اگرچه خود از روي مهرباني سخن بالعکس ميفرمودند. مثل اين بزرگ قدر شناسِ سخن در عمر نديده شد.

حج بسيار ادا فرموده آخر چند سال به مدينهٔ منوره (زادها الله تعالیٰ شرفاً و تعظيماً) اقامت ورزيده، باز به هندوستان در آمده. باز بجلدي از راهِ سند و بلده، روانه حرمين شريفين شده. فقير درين نوبت براي توقف بسيار گفته، فرمود که مرا از رسولِ کريم (صلي الله تعالیٰ عليه و آله و اصحابه و سلم) مانع نشويد. بوضعي تقرير حالي فرمود که باوجود شوق و سعي فراوان لب بلب ماندم، و زياد از آن سخني نراندم. آخر بمجرد رسيدن در مدينه منوره (زادها الله تعالیٰ شرفاً) بعد انقضاء يک ماه قدري کم و بيش درس کتاب حيات را باتمام رسانيده.

نزاکت و لطافت سخن گوئي ايشان را چه توصيف توان کرد که نتوان کرد. در عربي کلام را اعجاز انتظام ميفرمودند، و در فارسي بفهواءِ "ان من البيان لسحر" شاعري کجا که ساحري بود. فقير از هر نوع قدري بطريقِ نمونه بقلم در آرد. "قصيده برده" (۱) را بعربي مخمس فرمودند. قاضي ميان عبدالرحيم صاحب بفقير فرمودند که قدما هم مخمس قصيده

فرموده اند ، اما این بزرگ زیاده تر از قدما میرود ۔ دو بیت ازو که بادِ خاطر اند مینویسم :

یَا مَنْ تُرِیقُ دُمُوعَ الْعَیْنِ کَالدِّیَمِ
مَاذَا اَصَابَکَ مِنْ هَمٍّ وَ مِنْ اَلَمِ
اَمْ مِنْ تَصَوُّرِ مَنْ قَدْ حَلَّ فِي حَرَمِ
اَمِنْ تَذَکُّرِ جِیْرَانٍ بِذِي سَلَمِ
مَزَجْتَ دَمْعاً جَرَیٰ مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

اِنَّ الدُّمُوعَ عَلٰی خَدَّیْکَ قَدْ وَرَدَتْ
وَالْوَجْدُ یُخْبِرُ عَنْ نَارٍ قَدِ اتَّقَدَتْ
ثُمَّ الشُّهُودُ عَلَی الدَّعْوٰی اِذَا اتَّحَدَتْ
فَکَیْفَ تُنْکِرُ حُبًّا بَعْدَ مَا شَهِدَتْ
بِهِ عَلَیْکَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ

روزي در اولِ حال میان حامد صاحب بطریقِ امتحان گفت که این فرد فارسي را عربي فرد درست فرمایند ۔ تامل کرده مولوي صاحب فرمود که در یک فرد از ما نمي شود ، دو بیت میتواند شد ۔ میان قبول کرد فرد فارسي این است :

میخواستم که نامه نویسم بسوي دوست
کاغذ ز گریه تر شده کلکم بآه سوخت

رباعي مولوي صاحب :

مَسَّنِي الضُّرُّ مِنْ فِرَاقِکُمْ
اِذْ اَرَدْتُ الْتِمَاسَ بِالرَّقَمِ
وَیْحَ دَمْعِي اَبَلَّ قِرْطَاسِي
آهِ مِنْ آهٍ اَحْرَقَ الْقَلَمِ

روزي این مطلع محمد محسن صبّاغ معاینه کنانیدم :

جنون تا داد ما را کاروان سالاري دلها
سبک جون ناله بردوش نفس بستیم محملها

دیده بنهایت محظوظ شدند و مدتي بهوس میخواندند و حظ میگرفتند ، آخر فرمودند :

دهد سلطان عشقم گر سپه سالاري دلها
نشانم لشکر غم در خراب آباد منزلها

باین تقریب این مطلع "هلالي" را خواندم :

ز آب چشم من گِل شد براه عشق منزلها
ندانم تا چه گُلها بشگفد آخر ازین گِلها

شنیده پسند کردند و نوشتند ، بعده فرمودند که این مضمون را ترقي باید داد ، فرداي آن خود فرمودند :

براه انتظار چشمت از چشمم که شد گلها
شد این چشمم که نرگسها دمد یک تخته منزلها

وقتي از کلات میان فیض محمد "بابي" کلاتي بحضرت قبله گاهي مکتوبي فرستاد ، در آن یک غزل هم درج بود و نوشت که ، باین نسق غزلی از ایران به خراسان رسید و از خراسان به کلات ، و سخت مشکل قاعده‌ها دارد تماشا باید کرد . در آن زمین فرمودند :

بوصف خط مشکین اي سواد خامه تحریري
ز نطق لعل نوشین اي زبان کلک تقریري
ز درد دل بجانم اي طبیب جان و دل رحمي
ز سوز سینه مُردم اي مسیحا ساز تدبیري
شهید تیر مژگان تو ام اي آفت جاني
نشان کن تربتم را اي کمان ابرویم از تیري

بعزمِ صید رفتي اي سوار باد پیمائي
اسیرِ بندِ فتراکت شد اي صیاد نخچیري

ببندِ زلفِ مشکین میروي اي جانِ مجنوني
مگر در پاي خود میخواهي اي دیوانه زنجیري

نهاد "احمد" بپیشِ پاي تو سر اي ستم راني
کشیدي تا بدستِ خویش اي خونریز شمشیري

فقیر هم درین زمین غزلي دارد یک دو بیت که یاد است مینویسد :

سرِ خود را سپر کردیم اي خونریز شمشیري
دلِ خود را نشان کردیم اي ابرو کمان تیري

نگردد، همچو ابروئي تو اي جلاد شمشیري
نه بندد همچو گیسوئي تو اي دلبند زنجیري

نیاوردي ز زلفِ عنبرینش اي صبا بوي
مشامم بیدماغ ست اي مدبّر ساز تدبیري

ز بارِ غم خمیدم چون کمان اي دلستان رحمي
نشانِ تیر دردم اي دوایم بخش تاثیري

وقتیکه در حرمین شریفین اقامت داشتند، مکتوبات ایشان اکثر اوقات بفقیر میرسیدند، درین ضمن مکتوبي بود که بر جبهه وي این رباعي نوشته بودند :

کَتَبْتُ وَ فِيْ فُؤَادِي نَارُ شَوْقٍ
لَهَا لَهَبٌ وَ فِي جَفْنِي سَحَابُ
فَلَوْلا النَّارُ بَلَّ الدَّمْعُ خَطِّي
وَ لَوْلا الدَّمْعُ لاحْتَرَقَ الْكِتَابُ

فقیر در جوابِ وي این مکتوب نوشت :

بخدمت فیض‌درجت رطب چین نخلستان اضواء حرم، چاشنی گیر شکرستان شربت های زمزم، مقتبس انوار روضهٔ انور، مجتنی ازهار حدیقهٔ اطهر، شریف مکهٔ کرم و مهربانی، شیخ الحرم مدینهٔ لطف جاودانی، خوش خرام سیرگاه جنت البقیع، مترقیٔ منازل رفیع، زائچهٔ بلاغت و فصاحت را وتد، مولوی صاحب مولوی آل احمد، رزقه الله تعالیٰ و ایّانا لقائه و جعل مقیم الحرمین الشریفین احبابه (یعنی الفقیر المولف) ۔ تسلیمات مسنونه که ناشی از کمال اشتیاق باشند، و دعوات مکنونه که بیکدلان جانی اذواق بخشند، بتقدیم رسانیده هم آغوش مدعا میشوم ۔ تمیمه جان و تعویذ جنان یعنی مکتوب فرخنده اسلوب که بر جبههٔ او رباعی "کتبتُ و فی فؤادی" الخ ــ درج بود، کَاَلاٰذان بِسَمعِ الصّائِم وکَالمَطلُوبِ علیٰ المُتَرَدِّد الهٰائِم، باین مشتاق سراپا اشتیاق و باین داعی همه تن ساعی، در رسید ۔ الله اکبر! تفریحی که بوصول آن واصل شد بکدام زبان بیان سازد، و تنقیحی که عند الحصول حاصل گردید بتشریح آن چسان پردازد ۔ سبحان الله! مصاریع اربعهٔ رباعی را اربعه متناسبه خوانم یا چار یار یکدل دانم ۔ هر چار مصرعش چون چار حروف محبت باهم یک وجود، و تقویت عناصر اربعه این فقیر در هر لفظش موجود ۔ چار دیوار گلزار عشرت بود یا چار حروف راحت ۔ هر چار مصرع بر چار حروف اسم شریف دال، محمدت و تعریف این رباعی به احمد سزد نه مسکین (۲) ناقص خیال :

من ز کجا این پر و بال از کجا

و افسوس که از هدایا متبرکه مرسوله مهجور ماندم، سبز بختا سیه نصیبی خود را چه تفصیل دهم که نه تنها از اماکن

متبرکه ام دور دارد، بلکه بتحفِ آن دیار هم ناسزایم شمارد. از خیر خواهانِ عالیجاه و عالی جاهان خیر خواه، امید قوی که بحضور شهنشاه دستور حضرت خاتم المرسلین جناب شفیع المذنبین (علیه و علی آله من الصلوة افضلها و اکملها) بداد خواهی این مسکین پردازند. و سیه نصیبی مجرم را بسزای لائقه رسانیده "مسکین" بیچاره را بخلعت فاخره اتباع سنتِ حضرت خیر البریه (علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات) و بانعام نسیان ماسوا در استغراق یادِ مولی نوازند. وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللهِ بِعَزِیْزٌ، وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ، وَ بِالْاِجَابَةِ جَدِیْرٌ، وَ السَّلَامُ وَ الْاِکْرَامُ.

منه:

مدام از بادهٔ گلرنگ آسان گشت مشکلها

اَلَا یَا اَیُّهَا السَّاقِی اَدِرْ کَأْساً وَّ نَاوِلْهَا

صبا بر آستانش گر ترا روزی گذر افتد

فَبَلِّغْهَا سَلَامِیْ ثُمَّ اَقْبِلْهَا وَ قَبِّلْهَا

سروری از می راحت فزایم بخش کای ساقی

هُمُوْمُ الْقَلْبِ قَدْ زَادَتْ بِکَیْفِ الْفَرْحِ بَدِّلْهَا

قَدِیْرٌ اَنْتَ فِیْ تَصْرِیْفِ آلَامِیْ وَ اَسْقَامِیْ

وَ اِنِّیْ عَاجِزٌ عَنْهَا فَصَرِّفْهَا وَ حَوِّلْهَا

رَحِیْمَ الْخَلْقِ لَا تَحْمِلْ عَلَیَّ الْاِصْرَ مِنْ سَقَمٍ

وَ مَا لَا طَاقَةَ لِیْ بِهٖ فَنَفْسِیْ لَا تُحَمِّلْهَا

اگر خواهی که از ابر سیه آن مه برون آید

اَلَا یَا طَالِبَ الْمَوْلٰی دَعِ الدُّنْیَا وَ اَمْهِلْهَا

دلم پابند سوداي سر زلفش شد اي "احمد"
فَانْ اَنْشَدْتُ اَشْعَاراً بِوَصْفِ الْجَعْدِ رَتِّلْهَا

فقیر کاتب الحروف را هم درین زمین غزلي هست ، بتحریر یک دو بیت از آن قناعت کنم : (ب)

محلِّ کار من گر سفلهٔ دوني شود یا رب
فَخُذْهَا اَخْذَ تَذْلِيلٍ وَّ ابْطِلْهَا وَ عَطِّلْهَا

مرا از همت کارم سر انجامي نمیگیرد
اِلٰهِيْ اِقْضِ حَاجَاتِيْ وَ يَسِّرْهَا وَ سَهِّلْهَا

منه :

اگر از غمزه بر افلاک چشمش را نظر افتد
فلک در رقص آید بر زمین شمس و قمر افتد

اگر بیند جمالش زهره ، او را مشتري گردد
ز ماه و مهر از بهرِ نثارش سیم و زر افتد

اگر آن مصحف رو ز آستین حاجبین خود
چو سیف انداز فرماید ، جهان زیر و زبر افتد

صبا گر بوي زلفش منتشر سازد ز قدرِ خود
عبیرِ عنبر افتد مشک افتد عود تر افتد

بوقت جنگ یا حیدر ز دستِ دشمنانِ من
سنان افتد کمان افتد تفنگ افتد تبر افتد

اگر وصفِ لبِ آن یوسفِ مصري بیان سازم
زبانِ من بذوقش ، همچو لوز اندر لشکر افتد

فقیر نیز درین بحر زورق فکر شکستهٔ بستهٔ خود را جریان داد .
و ها هوذا :

بود خوار آن دلي کز عشق خوبان بيخبر افتد
صدف بي گوهر ايدل کي بعالم معتبر افتد

ندانم کي مرا بر زلف و روي او نظر افتد
سروکارم بانک شام ، و با آه سحر افتد

دم او چون دم عیسی کند اعجاز جان بخشي
صبا را گر ز خاک کوئي آن دلبر گذر افتد

براي ديدن چشمش ز خاک من دمد نرگس
ز لوح قبرم آن جادو نظر را گر گذر افتد

بدور لعل شيرين تو ، جانان از رواج خود
شکر بادام افتد قند افتد نيشکر افتد

شهی دارم که از شان علُوّ صولتش ياران
تزلزل قصر کسری را فتد شق در قمر افتد

ز خجلت آفتاب از جلوهٔ او ، زرد رُو گردد
رخت گر از نقاب ، اي مه جبين روزي بدر افتد

معانئ بيان مولوي چون سر کنم "مسکين"
زبان من بذوقش همچو لوز اندر شکر افتد

در آن ايام تخلص فقير کاتب الحروف "مسکين" بود ، بعد مدتي "خليل" ناميدند - منه :

قامت ست اين ، يا قيامت يا عصاي ما ست اين
يا مگر سرو روان يا فتنهٔ برپا ست اين

گوئي تو عرش ست يا کرسي ست يا صحن چمن
يا تماشاگاه جان يا ملجا و ماوا ست اين

تيغ ابرو يا کمان يا سجده‌گاه عاشقان
يا که محراب دعا يا قبلهٔ دلها ست اين

"احمد" هندي ست یا جامي ست یا سعدئ وقت
یا مکر جادو بیان یا طوطیٔ گویا ست این
فقیر کاتب الحروف هم لنگِ لنگان هم منزلِ این شه سوار
شد :

نجم ثاقب یا ثریا یا سمن یا نسترن
یا عرق بر رويِ تو یا لولوِ لالا ست این

اشکر زنگ ست یا فوج سکندر یا فرنگ
یا صفِ مژگانِ تو یا عسکرِ دارا ست این

موجِ دریاي قضا یا جوهرِ تیغِ قدر
یا مکر چینِ جبینِ شوخ بي پروا ست این

پرتوِ نورِ تجلي یا رخت یا آفتاب
شمع بزم آرا ست این یا ماهِ مهر افزا ست این

این شعاعِ طورِ سینا یا ضیائي صبح عید
جلوهٔ عذرا ست این یا چهرهٔ سلمیٰ ست این

شاخسارِ باغِ مرجان یا مخمس از من است
یا مکر سر پنجهٔ دستِ نگارِ ما ست این

نقشِ چین یا شعرِ رنگین یا مکر رعنا گلي
یا پرِ طاؤس یا "مسکین" ز من انشا ست این

منه رباعي :
طفل گردد خراب از دو ادیب   مرگ رنجور هست از دو طبیب
بدو حاکم تباه گردد ملک   بدو زن میشود هلاک غریب

منه ـ في موعظة النفس ـ در قدوم فرحت لزوم بارِ دیگ :
نیست در عالم کسي جز نفسِ نافرمانِ ما
دشمنِ ما رهزنِ ما دزدِ ما شیطانِ ما

مال و جاه و درهم و زن در زیانِ ما شدند
قبلهٔ ما کعبهٔ ما دینِ ما ایمانِ ما

حکمِ شرعِ مصطفی را یک قلم برداشتند
قاضیِ ما مفتیِ ما حاکمِ ما خانِ ما

جز حرام و ناروا کرده حرام و ناروا
وضع ما آئین ما دستورِ ما عنوانِ ما

وای بر من خانهٔ دینِ مرا تاراج کرد
منزلِ ما خانهٔ ما قصرِ ما ایوانِ ما

شامتِ اعمالِ ما بنگر که ، نصرانی شدند
صاحبِ ما حاکمِ ما شاهِ ما سلطانِ ما

از طریقِ شرعِ ختم الانبیاءؑ دورم نمود
عزتِ ما حشمتِ ما شوکتِ ما شانِ ما

کی خیالِ مرگ را جا میدهد در خاطرم
دولتِ ما منصبِ ما شانِ ما شایانِ ما

پُر ز انواعِ حرام و ناروا گردیده ست
کاسهٔ ما کیسهٔ ما خانهٔ ما خوانِ ما

روزِ محشر آورد بحرِ شفاعت را بجوش
جرمِ ما بدکاریِ ما اثم ما عصیانِ ما

بسکه تقوی دارم "احمد" نیست زآنرو غیرِ مکر
مکسب ما مسکن ما جامهٔ ما نانِ ما

فقیر را هم درین زمین دو غزل است درج توان کرد (م).
وقتیکه در مدینهٔ منوره (زادها الله شرفاً و تعظیماً) بودند ، ایامِ
حج آمدند ، مردم تهیهٔ حج فرمودند و نفسِ نفیس ایشان را
درین سال ارادهٔ حج نبود . غزلی فرمودند که مقطعش این است :

حاجي رود بکعبه ، منم و حریم کویت
او معتکف در آنجا "احمد" مقیم این جا

کاتب الحروف تاریخ انتقال ایشان چنین گفته :

چو جناب آل احمد به مدینه کرد مسکن
بخیال آنکه بادش ز پس از وداع موطن
بحضور حق قبولش شده این مراد خاطر
بطفیل آل سید ابرار رحم معدن
بسر امید زان رو سن رحلتش بگفتم
ز طفیل آل احمد به بهشت کرده مامن
(۱۲۹۶ھ)

---

(۱) تصنیف ، امام عارف بالله شرف الدین عبدالله محمد بن سعید الصنهاجي معروف بالبوصیري (۶۰۸ - ۶۹۶ھ) -

(۲) درین ایام تخلص فقیر مؤلف "مسکین" بود و بعده "خلیل" کردند .

(۳) این غزل که در هجو حاکم شهر تته نوشته شده است ، و در "دیوان خلیل" درج است ، و در پایان آن تاریخ ۵ ماه جمادي اول سنه ۱۲۹۶ھ ثبت است که شاید تاریخ گفتن این غزل باشد - غزل اینطور است :

الا یا ایها الحاکم رعایت ساز با دلها
که کار آسان نمود اول ولي افتاد مشکلها
ز سرکار "منهجر" غلّه و زر، گر نشد حاصل
به این ایّام قحطم بس ز غم بندیم محملها

عجب تر اینکه ، از سرکار حق[*] خویش میخواهم
ولي آنهم نمي یابم من از اهمال عاملها
شنیدم کرد از روئي رعایت این عمل ، حاکم
تکلف برطرف گرداب دیدم جاي ساحلها
تو هم شهري، و همشهران حقوق افزون همي دارند
بود بن شمع حق روشن بهر جا در محافلها
فقیران را که میرسد درین دورن ناپرسان
بپاي نذر بسر بستند هر جاي سلاسلها
گرت باور نمي گیرد ، و زر ...... منشي پرس
که او واقف بود از راه نذر و زین منازلها
بجان آید یقیناً تشنه بیچاره ار شدت
شکم از ثقل سیري تا که بر دارند غافلها
من از تا خیر عمّال "منیجر" دست خود شستم
درین سن نیز از فصل خریف و رنگ حاملها
بعد این دو بیت درج است که در متن آمده .

(م) در دیوانش این دو غزل یافته نشد ـ شاید "دیوان مسکین"
داراي این دو غزل باشد ـ

———:o:———

۲ــ احمد

احمد تخلص : معدن درامن سخزن ولایت خلیفه احمد خان نظامانی است . هر چند ذکر این قسم بزرگواران در تذکرهٔ اولیاء الله زیبد ، اما چونکه آنحضرت بعضی اوقات بشعر هم مائل میشدند، درین تذکره نیز ایراد نام شریف ایشان مناسب نمود .

نقل ــ روزی روز جمعه بود و خلیفه صاحب که از خلفاء مخدوم مذّیٔ (۱) مرقد بود (قدس سره)، در حجرهٔ شریفه ایشان قدوم آورده "عالی حضرت" که عبارت از جد امجد فقیر کاتب الحروف است ، بحضرت "دائم الصوم" که عبارت از والد ماجد فقیر کاتب الحروف است ، فرمودند که میان دو ابرو حضرت میر صاحب (قدس سره) و حضرت مخدوم صاحب مذّیٔ مرقد (قدس سره) و خلیفه صاحب باهم توافق دارند . امروز بعد اداي صلواة الجمعه و زیارت خانقاه عالیجاه حضرت نورالحق صاحب ، بملاقات خلیفه صاحب خواهیم رفت . بعد اداء الصلواة چون بزیارت خانقاه شریف آمدند بمقتضاي آنکه : ع

حق برآرد آرزوي متقین

خلیفه صاحب خود براي ملاقات آنحضرت آمدند . و هر دو اولیاء الله را که سعدین و سعیدین بودند در برج خانقاه مقارنت سعادت حاصل شد .

نقل ــ چون آوازهٔ سخن گوئي خلیفه صاحب که هنوز نوملقّن بودند در بلده افتاد ، شعراء بلده بطریق امتحان شاگردي رشید بمعه رفقاء چند بخدمت حضرت مخدوم صاحب فرستادند . آن رشید شاگرد از حضرت مخدوم صاحب (قدس سره) سوال کرد که شنیده ایم که در جماعه فقراء شما شاعري هم مسموع است، ما را آرزوي ملاقات آن بزرگ است ، اگر حاصل شود . مخدوم

۳ ـ احمد

احمد تخلص : فصاحت ماب بلاغت انتساب مرزا احمد علی صاحب بن محمد حسین خان کلاتی شاه غاني است . سکونت گاه ایشان اول ملک کلات بود و در آن جا پهنی خانصاحب (۱) حاکم آن ملک معزز و مکرم بود(۲)، بعده بموجب بحکم قسمت آب و دانه به شکارپور (۳) مسکن کردند . بعده بسبب علاقه ملازمت سرکار انگریز ببلده تهته موصن کردند . چند اشخاص ایشان هنوز هم به شکارپور ساکن اند . شاعري فصیح و ناثري بلیغ است نظمش دلپسند و نثرش ارجمند . عجب مرد متواضع و فقیر دوست و صحبت آرا ست ، در علم تاریخ مهارت مرغوب دارد ، قضا کار والد ماجد آن یگانه در حوالیٔ بلده انتقال ورزیده ، فقیر تاریخ تعزیت آن مرحوم بوضع دائره گفته و هو هذا :

طریق استخراج این تاریخ پس تر در تواریخ دیگر خواهم نوشت ـ منه :

سوار چابک من عزم میدان کرده می آید
سمند ناز را یک سر بجولان کرده می آید

مرا جمعیت خاطر چسان ماند که آن سرکش
کلاه کج کرده و کاکل پریشان کرده می آید

به هندستان علم افراخت حسن دل ربائی او
کنون آهنگ تسخیر خراسان کرده می آید

چشم نرگسین و زلف کافر کیش خلقی را
هزاران رخنه ها در دین و ایمان کرده می آید

بیک عشوه دل ازمن برد چشم مست و مخمورش
نگاهش باز قصد غارت جان کرده می آید

بعشوه زاهدان را خرقه در رهن می افگنده
بغمزه محتسب را خانه ویران کرده می آید

نخستین، بُد به "احمد" عهد و پیمان وفاداری
کنون پیمانه بر کف ترک پیمان کرده می آید(۳)

---

(۱) خان قلات میر خدا داد خان در سال ۱۸۹۳ع معزول شد.

(۲) بنای بر اختلاف بوالیٔ کلات از وطن بیرون رفت، و در سال ۱۸۷۳ع اولاً در جیکب آباد اقامت اختیار کرد. و بعد ازان بدربار میر علی مراد خان والیٔ خیرپور پیوست. و یک و نیم سال درانجا معزز و محترم بود، بعده مفتش ادارهٔ نمک حکومت برطانیه شد. تا دوازده سال در شهر تته باین شغل ماند.

چون والی قلات خداداد خان معزول شد (۱۸۹۳ع) و میر محمود خان (المتوفی ۱۹۳۱ع) بجانش نشست، باز احمد علی خان را بکلات خواست و در استیفای بلوچستان مقرر نمود، تا که بعد از یک سال بروز شنبه بتاریخ ۲ ذیقعد سنه ۱۳۱۲ھ (۱۸۹۳ع) ازین جهان رفت و در کوئته دفن شد. (اقتباس از یاد داشتهای مولانا دین محمد وفائی مرحوم).

(۳) در تعریف شکارپور این ابیت سروده است:

بهشت روي زمين گلشن شکار پور است
نگار خانهٔ چين گلشن شکارپور است

بقصرهاي فراوان و گلرخان و فير
بباغ خلد برين گلشن شکارپور است

اگر ز روضهٔ مينو سواد گفتندي
يقين شدم که همين گلشن شکارپور است

هزار همچو جهاندار و بهره ور بانو
بيا ببين که درين گلشن شکارپور است

چه احتياج کند سوي گلشن اين " احمد "
کسيکه ساکن اين گلشن شکارپور است

مفرح القلوب ۱۳ نومبر ۱۸۸۰ع

(۳) در جريدهٔ " مفرح القلوب " که درانوقت از کراچي نشر ميشد اشعار وي فراوان چاپ شده است، من ازان جريده برخي از اشعار او را انتخاب ميکنم

چه خوش است عاشقانرا ز تو طرز ناز کردن
بجبين گره فگندن ره عشوه ساز کردن

بتکلمي لطيفي لب شکرين کشادن
بتبسمي لذيذي سر غنچه باز کردن

بکمند جلوه سازي دل خستهٔ ربودن
بسمند بي نيازي سر ترکتاز کردن

مفرح ۱٦ نومبر ۱۸۷۳

بلبل ار حالم بديدي در چمن بگريستي
گل گريبان چاک کردي نسترن بگريستي

گر شدي مجنون ز حال احمد بيدل خبر
لب بزاري بر کشادي در کفن بگريستي

مفرح ۱۳ اگست ۱۸۷٦ع

غم زلفت پریشان کرد جانان روزگاري من
نگاهی از کرم کن بر من و بر حال زار من

دو چشم شوخ تو بربود اي ترک پري پیکر
شکیب من، دل من، طاقت و صبر و قرار من

مفرح ۲۰ اگست ۱۸۷۶ع

سیه چشمي بغمزه غارت جان کرده مي آید
بت کافر وشي تاراج ایمان کرده مي آید

بعارض صد شرر در خرمن خورشید افگنده
بلب صد طعنه بر لعل بدخشان کرده مي آید

ز رشک قامتش خم گشته‌قامت سرو بستان را
جمالش عزم تاراج گلستان کرده مي آید

کمان ابروش کرده کمین بر صید مشتاقان
خدنگ غمزه اش قصد غریبان کرده مي آید

کمند عنبرینش خورده خم بر بستن دلها
سمند خوشخرامش تند و جولان کرده مي آید

بدستش جام پر مي دیدم و گفتم که خضر من
ز رحمت ساغر پر ز آب حیوان کرده مي آید

بکوش احمد بترک دل که آن ترک جفا پیکر
مژه از خون دلها شاخ مرجان کرده مي آید

مفرح ۲۷ اگست ۱۸۷۶ع

روي او دیدم حیات جاودان نامیدمش
عارضش را دیدم و باغ جنان نامیدمش

قامتش تا در قیام آمد، قیامت خواندمش
خال رخسارش بدیدم حرز جان نامیدمش

اشک چشمم تا روان شد بحر خون نامش فتاد
آستینم پر ز خون شد گلستان نامیدمش

سینهٔ من به تیر غم، دوخت که دوخت یار دوخت
مرغ دل مرا شکار کرد که کرد یار کرد

از من خسته اختیار برد که برد یار برد
این تن زار را نزار کرد که کرد یار کرد

بر سرم اشهب جفا تاخت که تاخت یار تاخت
در ره خود مرا غبار کرد که کرد یار کرد

مفرح ۵ نومبر ۱۸۷۶ع

چنان آورد بر من فوج عشقش تاختن امشب
که فکر خود ندانستم بجز دل باختن امشب

از مئي عشق تو مخمور و ز خود بیخبرم
نازنینا بسر نرگس مست تو قسم

از فراق تو شب و روز بخود مي پیچم
بخم گیسوئی پر پیچ و شکست تو قسم

مفرح ۱ اپریل ۱۸۷۷ع

ربود از من عنان دل بتي خورشید رخساري
دل آشوبي دل آرامي دل آویزي دل آزاري

نگاري گلرخي عاشق کشي بي مهر و بي لطفي
جفا رسمي جفا کیشي جفا خوئي جفا کاري

خجسته طلعتي سیمین عذاري ماه سیمائي
فرشته طینتي فرخنده خوئي فرخ اطواري

مهي زیبا رخي ترکي لطیفي نازک اندامي
نگاري نازنیني نازداني نازکرداري

بچرخ نیکوئي ماهي بملک دلبري شاهي
ز عالم عشوه آگاهي بفوج حسن سرداري

بقامت محشر نازي بمژگان ناوک اندازي
دل افروزي سرفرازي بتي سرمست و عیاري

مفرح ۱ سپتمبر ۱۸۷۸ع

دیدم صنمي بناز و تمکین | بر چهره فشانده زلف مشکین
فرهاد کشي که چشم مستش | نوکرده بدهر شور شیرین
جادو نفسي که چین زلفش | دلبرده ز دلبران ماچین
کافر منشي که برق عشقش | افگنده شرر بخرمن دین
شمشاد قدي که دل ز احمد | بربوده بعشوه‌هاي رنگین

مفرح ۱ اکتوبر ۱۸۷۸ع

بهر تسخیر کهستان بین ... در هندوستان
چرخ را از بس هجوم فوج غلغل بر سر است
با کلات و قندهار احمد چه خواهد شد که حال
خسرو هندوستان را شوق کابل بر سر است

باز ز چشم مست‌خود کار که سست کرده‌اي
از که قسم شکسته‌اي با که درست کرده‌اي
کشتن عاشق حزین نیست ز دست تو عجب
زانکه تو عهد قتلش از روز نخست کرده‌اي

مفرح ۲۷ اکتوبر ۱۸۷۸

تو تا بر عارض چون روز زلف چون شب افگندي
زمین را سر دادي فلک را در تب افگندي
شب اول چو در عالم جمال خود عیان کردي
هزاران کسر کسري را بدین و مذهب افگندي
ز وصف آن شه خوبان بطبع دلکشا احمد
سخن را از زمین بردي بچرخ و کوکب افگندي

مفرح ۳ لومبر ۱۸۷۸ع

شگفت چون و شد روان بهر طرف پیاله ها
گرفت جام ارغوان ز هر کناره لاله ها

شگفته غنچه باغ را رسید مي اياغ را
فزود جلوه راغ را ز عشوهٔ غزالها

ز عاشقان روي او ز جور تند خوي او
بچرخ شد ز کوي او فغان و آه و نالها

ز جور چشم برهمش ز تاب زلف پرخمش
مرا ست بهره در غمش ز خون دل نوالها

ز حسن جانفزاي او ز لعل دلرباي او
رسيده در ثناي او ز هر طرف رسالها

بعشق چشم مست آن شهنشه پري رخان
نوشته اند عاشقان بخون دل قبالها

بشعر احمد حزين پري رخان ترک چين
همي کنند آفرين بمحفل و مقالها

مفرح ٥ جنوري ۱۸۷۹ع

از مفرح القلوب معلوم ميشود که تا ۱۶ ماه نومبر ۱۸۷۳ع (۲۵ رمضان ۱۲۹۰ھ) مرزا احمد علي در کلات بود، چرا که در شمارهٔ همين تاريخ غزل مرزا چاپ شده است و در عنوان " سکنه کلات " درج است۔

از شمارهٔ ۱۳ آگست ۱۸۷۶ع (۲۲ رجب ۱۲۹۳ھ) ظاهر ميشود که دران وقت ملازم سرکار مير صاحب خيرپور بود ۔

در شمارهٔ ۱۸ مارچ ۱۸۷۷ (۲ ربيع الاول ۱۲۹۴ھ) " حال وارد شکارپور " نوشته شده است و از دو شماره مورخه ۱ ستمبر ۱۸۷۸ و ٥ جنوري ۱۸۷۹ معلوم ميشود که درانوقت ناظر محکمه نمک در نوشهرو بود ۔

—:o:—

۴ـ احمد

احمد تخلص: سیادت مرتبت نجابت منقبت میر سید احمد علي صاحب، ساکن لکي قريب شکارپور است. و از مريدان بزرگان لواري است (۱). منه:

دف بدست نگار میزیبد	یار اندر کنار میزیبد
بوسهٔ چند هر صباح و مسا	از لب لعل یار میزیبد
همچو انجم بگرد ماه رخش	خال مشک تتار میزیبد
کاکل او ست خم بخم آري	سنبل پیچدار میزیبد
بادهٔ ناب در بهار خوش است	لیک با گلعذار میزیبد
"احمدا" حرف حرف نظم نو	چون گهر شاهوار میزیبد (۲)

---:o:---

(۱) قصبه ایست بنام لواري، از توابع حیدرآباد سند، که بزرگان آنجا مشهور و معروف اند۔ حضرت خواجه محمد زمان ولادت ۲۱ رمضان ۱۱۲۵ھ وفات ۴ ذوالقعد ۱۱۸۸ھ) بن خوجه عبداللطیف سهروردي نخستین بزرگ بود که ازین خاندان برخاسته۔

(۲) یک بیاض خطي از آثار احمد علي در کتب خانهٔ راقم الحروف موجود است، انتخاب ابیات ذیل از انست:

دیده ام دوش پري پیکر حوري عجبي
ماه مظهر عجبي مهر ظهوري عجبي

کي شود تا بکشم از کف آن شاه جهان
بر سریري عجبي جام سروري عجبي

عشق با قوت سر پنجه به یکپاي نهاد
دست زيري عجبي بازوي زوري عجبي

احمدا هر که رسد روشن پیدا بیند
با حضاري عجبي شمع حضوري عجبي

ساقي بجام ریز مئي لاله رنگ را
بکشا نقاب روي نگارِ فرنگ را
تعجیل کن که نقد دل از دست میرود
بگذار رخت فرصت و دیر و درنگ را
جام جهان نما چکنم؟ جام مَي بیار
تا بشکنیم شیشهٔ ناموس و ننگ را
گر دست من رسد بگریبان مقصدي
چاک افگنم بدامن این پرده تنگ را

بخوابي دیده‌ام بیدار بختِ خویشتن امشب
بصد ناز آمده بنشست بر بالین من امشب
هزاران مُهر زر بوسه بصد الطاف بخشیده
گدائي بینوا درگاه خود را، سیمتن امشب
نوائي مطرب و معشوق در بر جام مي بر کف
بهشت آسا مگر گردید برپا انجمن امشب
ز نافه طرهٔ مشکین چو چشم آهو گره بکشاد
پریشان شد بصحراها غزالانِ ختن امشب

سمن تن، گلبدن گلروي گل موگل قبا گل بو
ز سر تا پاي خرمن گل شده آن نو بهارِ من
ز شب تا صبح در میدان وصلت اشهب مجلس
بجولانِ نیاز و ناز رانده شهسوارِ من

عشق ما را عاقبت آواره از کاشانه کرد
در هوای دلبری از دوستان بیگانه کرد
گرچه مُرغ زیرک و فرزانهٔ بودم ولی
دام صیادِ قضا، پابند آب و دانه کرد

دُرِّ عدن ز معدنِ عادن بمن رسید
یاقوت سرخ و لعل و عقیق یمن رسید
موسم بهار گشته و فصل خزان گذشت
بلبل نوای نغمه که گل در چمن رسید
صد منت خدا که بباغِ کنارِ من
گلروی و سرو قامت غنچه دهن رسید

گر بیاید بمن آن نقد عیاری باری
گنج جان و دل سازیم نثاری باری
چه شود گر بنهد شورفگن شیرین لب
مرهم سینهٔ بر سینه فگاری باری

نگاری نو بهاری گلعذاری گلبدن دارم
سمن بر یاسمین و نسترن نسرین تن دارم
سراپا گلبن باغ بهشت و روضهٔ رضوان
پریرو چشم نرگس لاله لب غنچه دهن دارم

ما چو سوسن ده زبان داریم و خاموشم هنوز
غنچه سان رازِ دل در پرده می پوشم هنوز

کي شود شرحِ تمامِ زلف بي پايان او
سر بسر طومار بر طومار مي باشد هنوز

سرو از قامتِ رعناي تو زيبِ چمني
مهرِ چرخ از مهِ سيماي تو پرتو فکني
خسرو از لعلِ شکرخاي تو شيرين دهني
طوطي از قندِ سخنهاي تو شکر شکني
کبک ز آهسته چمانِ تو چميدن دارد

آتشِ عشقِ تو در خرمنِ انسان افتاد
شررِ شوقِ تو در ناى نيستان افتاد
نايره شور بسر گردون گردان افتاد
هر که جز عشق تو در گردشِ دوران افتاد
بين که چون نقطهٔ پرکار هم مي پيچد

چونکه آن خسرو خوبان حبيب است مرا
بارگه بر سر افلاک چو طيب است مرا
هيچ باکم نبود گرچه رقيب است مرا
بعدد هر يک سيّاره نقيب است مرا
ما چو خورشيد بر افلاک مقامي دارم

---

۵ ـ احمدي

احمدي تخلص: بلاغت مآب فصاحت انتساب آخوند احمد بن آخوند عبدالعليم بن آخوند رحمت الله رحمها ربهما. حنفي مذهب قادري مشرب سانوني (۱) هالائي. صاحب تحصيل در علوم بيعديل حافظ كلام الله، خدا تعالیٰ (۲) در نظم و نثر و انشاء يكتا. قدمايش از بدو حكومت تالپران، بلكه قبل ازو باستادي مير صاحبان تالپر مفتخر اقران. در حل ابيات لا ينحل بی بدل. عمرش قريب بهشتاد و در صنايع كلام و خطوط منظوم و منثور استاد. سجع بنام جنت مكان مرحوم سيد اله بخش شاه سجاد لطيفی طاب ثراه چنين فرموده. منه:

ز نور لطيفي جمال علي چراغ اله بخش شد منجلي

سيد جمال شاه اولين سجاده اين دودمان بوده. منه:

فرزين و بيذق آمد صد مهره بشطرنج
ليكن بوقت بازي رخ هر دو سوي شاه ست

——— :o: ———

(۱) نام قبيله -

(۲) قادري مشرب، و مريد سيد علي گوهر بن صبغة الله بن سيد محمد راشد عليه الرحمة بود - مير نور محمد و مير محمد حسن علي خان (والدان مير نصير خان تالپور) از شاگردان وي اند، در تاريخ گوئي يكتاي روزگار بود، شعر در عربي فارسي و سندي سروده است، در سال ۱۳۱۷ه وفات يافت و در گورستان هالا دفن شد - از يكصد سال زياده زندگي كرد - (بياض مولوي دين محمد وفائي)

۶ـ آصف

اسم شریف ایشان سید محمد رضا صاحب حسیني مشکین قلم صفوي اصفهانی ، سید الشعراء در کمالِ نکته داني . اقلیم بلاغت و فصاحت را شهنشاه ، گردون متانت و نزاکت را روشن ماه . شیرین بیان رنگین عنوان بماهِ جمادي الثاني سن هزار و دو صد هشتاد و هفت (۱۲۸۷ھ) در بلده جهت سیر تشریف آورد . خط بسیار خوب مینوشت ، و مثنوئ مولانا روم (قدس سره) بوضعی بنالهٔ حزین میخواند که سامعان را بگریه می آورد ، بلکه خود هم بعضي اوقات سرشک مي بارید . شعر مرغوب میگفت . منه :

جذبهٔ عشق تو اي آنکه نداري مانند
کرده در بند پرم کند ، بدامم افگند

فقیر نیز درین زمین غزلي گفت و تضمین مصرع "آصف" نمود . در آن وقت تخلص فقیر "مسکین" بود :

تا دلم شد بسر زلف تو جانان پابند
عشق پیچان ز همه سبزه ام افتاد پسند

بلطافت بنزاکت باداي دلبند
مادرِ دهر بمثل تو ندارد فرزند

تا زدم بوسه برخسار و لبِ شیرینت
در گذشتم ز سرِ لذت و ذوق گلقند

باید اول که بشویند دهن را بگلاب
بعد زان مدحتِ عطرِ عرقت برخوانند

من و این عجز و نیاز و غم و حسرت تا کي
تو و این دلبري و ناز و تغافل تا چند

شعر حالي بود اي همدم ما سحر حلال
سخت بیقدر بوند آنکه حراسش دانند

از گرفتاري دام خرد آزاد شدم
تا بعشق تو دلم را شده حاصل پیوند

چونکه این داشتني ها همه بگذاشتني ست
منزل و مسکن این کاخ چه پست و چه بلند

مضطرب حال کند رغبت شان و شوکت
اي خوش آنکو ست بناني ز قناعت خورسند

چند چند از پئي این عقل و فنون مفتوني
عاشق عشق و جنون باش خدا را یک چند

کرد دریوزه چو "آصف" ز درت "مسکین" هم
جذبهٔ عشق تو اي آنکه نداري مانند

چون این غزل باو رسید در آنوقت بتهیه انتهاض بودند، غزل را دیده و بسیار پسندیده گفت، که کاش فرصتي داشتم تا بملاقات این بزرگي محظوظ میشدم. حالا چند غزلیات و قدري از نثر ایشان نوشته مرا بفریسند.

———:o:———

۷ ــ آصف

آصف دیگر دو سال (۱۳۰۲ھ) است تخمیناً که به کراچي آمده بود، ساکن ملک ایران است. در شعر تعقید بسیار داشت انسان حیران میشد که از زمین قابل خیز ایران، این قسم شاعر چسان برخواست.

———:o:———

۸ ــ آصف

آصف تخلص: نازک گفتار شیرین آثار آقا میرزا محمد باقر تاج شیرازي است ۔ چندي در سرکار میر صاحب میر علي مراد خان تالپر والیٔ ریاست خیرپور (۱) بپایهٔ وزارت رسید، بعده از نا سازگاري کار پردازان راجع بوطن گردید ۔ به میر سید گدا که ذکرش درین رساله بچندین اماکن درج است، ملاقات داشت ۔ منه:

این نه پنداري که من امروز مستم در قفس
از کرشمه چشم او مستِ الستم در قفس
در فضاي عالم جان با ملک پران بدم
تا چه شد یا رب که همچون خاک بستم در قفس
همچو ماهي "آصفا" بر یاد دام گیسویش
میطپم بر خود ز بس مشتاق شستم در قفس
مدح گویم میر را با صد نوا همچون هزار
پیش زین کاري چو مي ناید ز دستم در قفس

مراد از لفظ میر درین جا میر حسین علي خان(۲) بن نور محمد خان (۳) بن میر مراد علي خان تالپر (۴) است، که اول باین سرکار رسیده بود، بعده بسرکار میر علي‌مراد خان رسید ۔ (۵)

---

(۱) متوفي ۲۵ رمضان ۱۳۱۱ھ (۲ اپریل ۱۸۹۴ع)
(۲) المتوفي ۲۶ ربیع الاول ۱۲۹۵ھ شب یکشنبه بوقت ساعت هفت
(۳) المتوفي ۱۰ شوال ۱۲۵۶ھ ۔
(۴) المتوفی ۶ جمادي الثاني ۱۲۴۹ھ ۔
(۵) یک قصیده عیدیه مشتمل بر ۳۸ بیت، بنام میر حسین‌علي‌خان تالپور از طبع ایشان، در جریدهٔ مفرح القلوب (۲ شوال ۱۲۹۰ھ ۔

۲۳- نومبر۱۸۷۳ع)چاپ شده است. و زیر عنوان این قصیده این‌عبارت از طرف مدیر جریده ثبت است ... " آقا میرزا محمد باقر صاحب‌تاجر شیرازي المتخلص به آصف که تازه از شیراز و بندر عباس وارد اینجا هستند" ...

این چند ابیات ازان قصیده است :

بر شد هلال شوّال بر چرخ و کرد اشارت
ز ابرو به باده خواران کای قوم البشارت
عید صیام اینک از ره رسید سرخوش
از ما بمي گساران بس باشد این اشارت
ساقي بیار باده مطرب بزن ترانه
کامروز هست ما را از آسمان بشارت
عید است و گاه مستي هنگام مي پرستي
مي به ز هر چه هستي کز نیستي جسارت
بگذشت شام اندوه آمد نهار شادي
بکشاي چشم و بنگر اي صاحب بصارت
تا چند مي پنهان نوشند مي گساران
شد گاه آنکه ساغر گیرند آشکارت

بنت العنب که یکمه مستور بُد ز مردم
برباد داد ناموس و از کف شدش بکارت

تقلید نفس تا چند، بگذار این قلاوه
یکره بکار مي کن از عقل استشارت
این نکته خوش سرود است سر فرد میگساران
درکار خیر نبود حاجت باستخارت

خواهی اگر سلامت باید می مدامت

بر من بنه غرامت بینی اگر خسارت

تقوي و زهد بفروش بستان مي و پياله

نبود زیان ترا سود باشد درین تجارت

گر پند من نیوشي یکچند باده نوشي

در خدمت مغانت دارند در نظارت

ورنه بحضرت میر حالِ تو عرضه دارم

تا خشم او گذارد از سر ترا شرارت

میرِ جهان دوران یعني حسین علي خان

کو را بگاه میري از حق بود صدارت

کرد است نام طبعم تولید خلط صفرا

زان تلخ دارم کام شیرینئي عبارت

هر گوهري کزین پس غواص طبع آرد

آرم بگوش جاهت از بهر گوشوارت

چون تنگ بد قوافي در پارسي ز ي

بردیم و بود ازین بیش چون قافیه بچارت

ورنه فزون ز سیصد گفتم برین قوافي

زان روکه مر مراهت از لطف این مهارت

———:o:———

۹ــ افضل

افضل تخلص: نازک خیال شیرین مقال میان غلام حسین سبز پوش است، پیشتر "مسکین" تخلص داشت. روزي پیش سلیم‌الطبع کریم الوضع میان محمد صالح شاً درانی بارهٔ از تصنیف خود خواند، شنیده پسند کرد و گفت که کدام تخلص افضل باید نهاد، گفت بعد هذا خود را "افضل" نامیدم. قدرشناسِ سخن بود بنظم و نثر رطب اللسان بود. بمثنوي بسیار مایل بود، بغزلیات بغایت کم. نسخهٔ "تنبیه المعاندین" و "مثنوي نان نمک" در نظم ازوست، و انشاٴ مکتوبات او پیش فقیر بود اما کسي دزدیده رفت. و "نو روز" که هم نظم و هم نثر دارد خوب و مرغوب گفته. در تاریخ گوئي پهلو نهي میکرد اگر احیاناً میگفت چیده و برگزیده میگفت. و در آخر عمر "اسد" تخلص کرد - منه:

شمیم از گلشنِ جنت صبا گر در چمن آرد
سمن افتد چمن افتد گل افتد گلستان افتد

بتاریخ چهار دهم جمادي الاخري یک هزار و دو صد و هفتاد هشت (۱۲۷۸ھ) چشم از تماشاي این و آن دنیا بر بست، و کمر برادر خود محمد محسن را ببار صدمه فراق بشکست. فقیر جامع، تواریخ انتقال چنین گفته:

داد از بیدادئ دورِ زمان
هر زمان جورِ دگر سازد عیان

گه کند گل را قباي بي رفو
گاه بلبل را کند فریاد گو

گاه سوزد رشتهٔ جان شمع را
گه ازو پروانه را ماتم سرا

گه مطیع او بمرگش (هم) اسد
گه زند بر سرفرازان دست رد

برد "افضل" را کنون رختِ حیات
کرد "محسن" را ز غم زاهلِ شتات

زین الم بزم بلاغت را فسرد
صاف اهلِ فضل را بنمود دُرد

شد زبان زد هر کسي وا حسرتا
جا بجا گشته به یا اسفیٰ ندا

سال این ماتم بپرسیدم ز عقل
قلته قُل ساعیاً في عام نقل

گفت تاریخش دلِ افسرده راي
" رفته زیبائي بزمِ شهر واي "

(۱۲۷۸ھ)

ایضاً :

ماند در دل غم چو از فوتش دلم روز وفات
گفت "غم در دل" بتاریخ و "همه داغِ جگر"

۱۲۷۸ھ ۱۲۷۸ھ

ایضاً :

بسال رحلت او عقل بي سرِ اندیش
" بود غلام بنزد حسین " گفت بگوش

۱۲۷۸ھ

———:o:———

۱۰ــ امید

امید تخلص : کمالات مآب طریقت انتساب خالوي فقیر کاتب الحروف، مخدوم عبدالله بن مخدوم عبداللطیف بن مخدوم المخادیم مخدوم ابراهیم بن مخدوم عبداللطیف بن سند الاقالیم البحر التحریر، مخدوم محمد هاشم (۱) بن مخدوم عبدالغفور (۲) (قدس سرهم) است. هر چند در این قسم رسائل تذکرهٔ امثال این اصحاب کمال موقع ندارد، اما تبرکاً براي حسن تالیف خود مجملي از حالات این ارباب کمالات مینگارد.

مخدوم محمد هاشم: (قدس سره و افض علینا سره)

در علم شهره آفاق و در تقوي یگانه وطاق، در تحقیق مسائل در انکه سند کسي مثل ایشان برنخاست. مشارٌ الیه بین العلماء بودند، تصانیف کثیره دارند، جمله یک صد و چارده کتب (۳) تصنیف آنجناب است، همه بتقیق و تدقیق. بعضي از آنها بزبان عربي اند و بعضي فارسي و بعضي سندي. سبحان الله چه قدر همت این بزرگان بوده، اکنون تحریر تصنیف ایشان از محالات است. ایشان را چه مقدور دستگاه بود که این کارستانها کرده اند، الحق فیض ازلي و موهبت لم یزلي این امورات خوارق آیات را باتمام میرسانید:

این همه مستي و مدهوشي نه حد باده بود
با حریفان هر چه کرد آن نرگس مستانه کرد

تصرف و مکاشفه ایشان: آنحضرت در اقامت حدود شرعیه سعي موفوره میفرمودند. روزي شخصي از اصحاب دل را

مسئله مي آمد، ميفرمودند که پيش مخدوم محمد هاشم برويد
که فتوي در دست ايشان داده اند. (٦)

مخدوم عبداللطيف (قدس سره) (٧):

علامه زمان نحرير دوران بودند. در زمانِ ايشان شخصي طالب
علم دربلده آمده، گفت ما را مطول معاني خواندني است. اما پيش
کسي ميخوانم که تنها خطبه مطول را که تخميناً دو ورق باشند
مرا در تمام سال درسِ آن بدهد. بجميع اهلِ علم آن وقت
مستدعي شد، کسي قبول نکرد. چونکه پيش ايشان امد،
فرمودند که تا شش ماه درسِ وي ميدهم. آن شخص قبول کرد
و شروع نمود، هنوز خطبه را ميخواند و بسائر کتابيان ابحاث
آخرين مطول را درس ميگفت.

تعجب: شخصي حافظ در زمانِ ايشان ببلده آمده گفت، که
ما هيچ جا در تلاوت قرآن بند نشوم. چند حفّاظ موجب
دعوای وي جمع شده استماع قرات وي کردند، تمام کلام الله
را درست بتجويد و ترتيل خوانده. جميع حفّاظ مستمعين حيران
ميشدند تا که بربع اخير در آمد همچنان هموار ميرفت، وقتيکه
سوره اخلاص خواند بند شد، بحيثيتي که هرگز رفتن نتوانست،
آخر حفّاظ حرف دادند. الحق قران کريم معجز است، کسي را
درين جا جاي دم زدن نيست. توان ديد که درجاي بند شد
که اطفال نو سبق هم بند نميشوند، و اين نبود مگر اعجاز
قران کريم و شکست کبريائي او. ايشان تصانيفِ کثيره
دارند مگر تعداد آن بفقير معلوم نيست. (٨)

مخدوم محمد ابراهیم: (مدفن درقد)(۹)

والد جد مادري کاتب الحروف اند. در علوم یگانه زمان و در ارشاد برگزیده دوران، در زمان ایشان کسي بمثل ایشان درسند نبرخاسته. صاحب مکاشفات و تصرفات وخوارق عادات بودند. در احوالات ایشان رساله ایست علحده، تصنیف میان محمد امین چهترائي (۱۰). خلفاء ایشان نیز اگرچه بسیار اند اما مریدان تا بدو لک بشمار رسیدند. بدعوت بسیر مریدان تشریف داشتند، و در هر شهر و در هر ده که منزل شریف میشد، همه مریدان که در آن شهر یا ده تلقین میگرفتند مکتوب میشدند. فقیر بعضي از افراد آن قراطیس دیده است، هر چند باوجود رساله، حاجت بتحریر حالات (۱۱) نیست و لیکن تیمناً قدري مینویسم، تا این نسخه هم خالي از تیمنات تذکره آنجناب نباشد.

من تصرفات: شخصي بر مکلي بزیارت حضرت مخدوم آمد، و منوي نداشت که بخدمت اولاد ایشان بروم. چون زیارت تمام شد بدل گفت سلف را زیارت کردن و از خلف کناره ورزیدن دور از ادب است، باید که پیش اولاد کرام ایشان هم بروم، باین اراده طریق شهر گرفت. و از بس مدت در معامله سلوک بمقامي از مقامات بند بود، و آن عقده حل نمیشد. چون در آمد ایشان بمسجد روبرو دروازه، زیب جلوس داشتند. هنوز یک قدم داخل عتبه مسجد و یک قدم خارج داشت، تا نظر فیض اثر ایشان بر او افتاد. آن مشکل سنین بیک نگاه آن مرجع صالحین منحل شد:

اي لقاي تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بي قیل و قال

آخر بکمال اراده و عقیده قدم بوس شد ، و در سلک مریدان منسلک گردید. و رفته رفته خلافت یافت و لنعم ما قیل :

زد و افکند بست و برد با خود
نگاهش هرچه دل میخواست آن کرد .

خلیفه پلاس پوش لقبِ آن بزرگ است .

من تصرفاتِ کمالات :

روزي بقریبِ قریه لبِ دریا منزل بود ، و آن روز جمعه بود . چون وقتِ صلواة الجمعه قریب شد فرمودند که "غسل روز جمعه سنت است امروز بدریا غسل کنم". لبِ دریا رسیدند و اکثر از جماعتِ فقرا هم همراه بودند ، خود بنفس نفیس پیشتر فارغ شدند ، فقیري چادر بر لبِ دریا گسترد . آن حضرت بر آن جلوس فرمودند منتظر ماندند تا فقرا همه فارغ شوند و یک جا برویم ، و لیکن شاغل نشستند . فقرا که هم فارغ بودند هم نشستند ، ذوقي پیدا شد که هر فقیر فارغ میشد شاغل میگردید . برین منوال دیر کشید تا اهلِ مسجد براي اداي صلوة آدم فرستادند . بسکه فیض مواج بود او را هم در گرفت و بنشست . دیگري آمد : ع

همان شربتِ یار پیشینه خورد

سوم آمد :

زمانه همه کار پیشینه کرد

علي هٰذا نسق هر که مي آمد مي نشست ، بلکه فیض بآن قوت منتشر شد که فقراء طلاب که براي خدمت می آمدند و آن روي دریا بودند ، بجذبه داخل البحر میشدند ، و این روي دریا بخدمت میرسیدند و مینشستند . کسي غرق نمیشد :

چو شد از فیض نگاهش دلِ اهلِ مجلس
مثل بسمل نه طپید آنکه کدام ست این جا

علي هذا القیاس هر که از اهلِ مسجد جهت طلب مي آمد شکارِ آن صیاد میشد و بزبانِ حال مترنم این فرد میگردید:

پرتوِ نور تجلي دلِ من روشن کرد
جلوه گاه است عجب، از که مقام ست اینجا

تا که وقتِ نماز قریب الضعف گردید. درین وقت خلیفه احمد خان نظاماني موصوف الذکر بهوش آمد و گفت:

آج تیرے نین نے مسجد میں
هوش لوٹا ہے هر نمازی کا

درین وقت بخود آمدند، و همه بیخودان را هشیار کردند و فرمودند که وقتِ نماز مبادا ضعیف افتد، لائق که هم درین جا نماز ادا کنم که گفته اند:

آسمان سجده کند بهر زمیني که درو
یک دو کس یک دو نفس بهرِ خدا بنشیند

و تصانیف ایشان بسیار است (۱۲) در عربي و فارسي و سندي مگر شمار بفقیر یاد نیست.

مخدوم عبداللطیف ثاني:

جدِ مادري کاتب الحروف اند. فارغ التحصیل در علوم ظاهري و بمیامن کثیره در رسومِ باطني بودند. فقیر از والده خود حکایاتِ برکات و مقالات تیمناتِ ایشان بکثرت شنیده. خط خوش داشتند و بتحریرات که مابین علما مروج اند میپرداختند.

نقل: از والد ماجد خود حضرت "دائم الصوم" صاحب شنیدم که ، ایشان و فرزند ارجمند ایشان ، علامه زمان متبحر دوران سر آمد فرزندان مخدوم میان عبدالغفورصاحب(۱۳)، یکي بحجره مسجد و دیگري بصفه مسجد حسن جلوس داشت. یکي تحریر مینوشت دیگري جواب میداد و ما که صغیر سن بودم تحریرات را میرسانیدم . انتهی .

ایشان از حضرت "قیوم جهان" (قدس سره) تلقین پذیرفتند ، و از حضرت والد ماجد خود خلافت یافتند . ارادتمندي ایشان نسبت بحضرات سرهندیه فوق التصور بود . مخدوم صاحب مذّني مرقد ، بایشان در آخر عمر فرمود که ، بابا اگر خواهي که من و خدا باشم دگر هیچ ، بخلیفه نظاماني صحبت کن . و اگر خواهی که رجوع خلق بما باشد ، بخلیفه وسین واله صحبت کن. و اگر خواهي که برهنه تیغ باشم یعني فقط بدعاي ما کارگر باشد ، اما بسرعة بخلیفه پلاس پوش صحبت کن . و اگرخواهي که هم دعا و هم بد دعاي کارگر باشد بخلیفه ....(۱۴) صحبت کن .

نقل: شخصی از سنادید بلده با آنکه مرید والد ماجد ایشان بود ، تهمتي کاذب بخلاف شرع بر ایشان بست. ایشان رنجدل شدند شاید در حق او بد دعاي کردند ، او باسهال خوني بیمار شد و دریافت که این تیر بد دعاي ایشان بما رسیده است. ملتجي شد راضي نشدند تا که بحضرت معفه واله صاحب سرهندي ملتجي شد . بانکه بمخدوم صاحب سفارش فرموده ، پیالهٔ شفا نویسانند . آنحضرت بمخدوم صاحب فرمودند، گفتند که بموجب امتثال آنحضرت پیاله مینوسم ، لیکن هر چه دل ما میخواهد درو مینویسم . آنحضرت قبول فرمودند . مخدوم صاحب نوشت

که یا رب تو منتقمي که یکي از اسماء شریفه تو منتقم است . مرا این شخص نهایت آزرده است تو ازو انتقام ما برگیري. چون از تحریر فارغ شدند ، آنحضرت دیده پیاله را نهادند . فرمودند که مخدوم هرگز راضي نخواهد شد و خود هم از رعایت مخدوم صاحب توجه نفرمودند . آخر چونکه حال آن شخص شدید شد بچار پایه انداخته بدر حویلي آوردند، و مخدوم صاحب را طلبیدند. مخدوم صاحب آمده بزبان سندي فرمودند :

هئین جا حبیبن ، سا میخ مدا مي نه لهي

یعني میخي که زدند هرگز نه بر آید . این قدر فرموده باز گشتند و بسکه رنجدل بودند لمحه نماندند . آخر واماندگان آن شخص مایوس بوده چارپایه برداشتند بخانه بردند . و در آن مرض آنشخص وفات یافت . نعوذ بالله تعالی غضبه و من غضب اولیائه :

تا دل مرد خدا نامد بدرد　　هیچ قومي را خدا رسوا نکرد

مخدوم عبدالله صاحب

فارغ التحصیل و در تقوي و دینداري بي بدیل بودند ، تقریر ایشان بغایت متین . از قاضي میان عبدالرحیم صاحب منقول و روبرو مسموع که بلاغت و متانت تقریر اهل بلده ، حالا تنها در وجود مسعود ایشان باقي. و طرز و وضع قدماء بلده اکنون تنها در میرسید صابر علي شاه شکر اللهي(۱۰) مانده است. افسوس که هر دو راهي راه عدم شدند ، بلکه قاضي صاحب هم در گذشتند . بلده تهتها بیچاره و بیکس است . و لنعم ما قیل في اللغة الهندیه :

کس کس کون یاد کیجئے کس کس کون روئیے
کیا کیا نه آسمان کے هوا انقلاب سے

نثر نهایت عجیب و برجسته مینوشتند ، در نظم نیز مهارت دارند ـ منه :

جان بي قالب دربن عالم رسیدن مشکل است
طائر روح سبک روحان پریدن مشکل است

بتاریخ ماه .... (١٦) داعي اجل را لبیک گفتند .
تاریخ گفته فقیر در "دیوان مسکین" است توان نوشت (١٧) .

---

(١) تولد ١٠ ربیع الاول ١١٠٣ھ وفات ٦ رجب ١١٧٣ھ ـ برکوهچه مکلي مدفن ایشان مرجع خلایق است ـ

(٢) (المتوفي ذي‌الحج ١١١٣ھ) بن عبدالرحمان بن عبداللطیف بن عبدالرحمان بن خیرالدین السندي البتورائي ثم بهرامپوري ثم تتوي ـ

(٣) این تالیفات از ایشان ، در کتب خانهاي مختلف موجود اند .

(الف)

١ـ اصح الاسانید (عربي) ـ
٢ـ اتحاف الا کابر بمرویات الشیخ عبدالقادر (عربي) ـ
٣ـ اصلاح مقدمة الصلاة (سندي) ـ
٤ـ ارشاد الظریف لا طوار التصنیف ـ
٥ـ اساس المصلي ـ
٦ـ اجادة النجدة ـ

(ب)

٧ـ البیاض الجامع في اقوال الفقها (عربي) ـ
٨ـ بذل القوه في حوادث سني النبوه (عربي) ـ
٩ـ بناء الاسلام (سندي) ـ
١٠ـ الباقیات الصالحات في ذکر الا زواج الطاهرات ـ
١١ـ بسط البردة لناظم البردة ـ

(ت)

۱۲- تنقیح الکلام في النهي عن قراءۃ الفاتحة خلف الامام (عربي)-
۱۳- تتمیم حاشیة الخیالي (عربي) -
۱۴- تحفة الغازي بجمع المغازي -
۱۵- تصحیح المدرک في ثبوت اسلام الذمي بقوله انا مثلک -
۱۶- تمام العنایة في الفرق بین صریح الطلاق و الکنایة (عربي)-
۱۷- تحفة الاخوان في منع شرب الدخان (۱۱۳۴ھ) -
۱۸- تهذیب الاصلاح في تنویر المصباح -
۱۹- تحریر کبیر في الرد علي من اعترض علي الحافظ ابن تیمیة فیما تکلم به من التعلیق بالشرط -
۲۰- تحفة المساکین الي جناب الامین -
۲۱- تحفة المسلمین في تقدیر مهور امهات المومنین -
۲۲- تحفة التائبین -
۲۳- تحقیق الکلام في الرد علي من نفي صحة اسلام المخطي بکلمة الاسلام -
۲۴- التحفة الهاشمیة في شرح القصیدۃ القاسمیة (المعروف بالحریري في علم العروض) -
۲۵- تحقیق المالک في ثبوت اسلام الذمي بقوله للمسلم انا مثلک -
۲۶- التحفة المرغوبة في عدم کراهة الدعاء بعد المکتوبة -
۲۷- تفسیر سورۃ الکهف و تفسیر سورہ الملک و النون (عربي) -
۲۸- ترصیع الدرۃ علي درهم الصرۃ -
۲۹- تحفة العلماء في قول الصلاۃ خیر من النوم في اذان الفجر حال القضا -
۳۰- تفسیر القرآن المشهور بالتفسیر الهاشمي (سندي - مطبوعه) -
۳۱- تهذیب الکلام -

(ث)

۳۲- ثمانیة قصائد صغار فی مدح النبی صلی الله علیه و سلم۔

(ج)

۳۳- جنات النعیم فی فضائل القران الکریم ۔

۳۴- جمع الیواقیت فی تحقیق المواقیت ۔

(ح)

۳۵- حدیقة الصفا فی اسماء المصطفی ۔

۳۶- حیاة القلوب فی زیاره المحبوب (فارسی مطبوعه) ۔

۳۷- حیاة القاری فی اطراف البخاری (عربی) ۔

۳۸- حیاة الصائمین ۔

۳۹- الحجة القویه فی الرد علی من قدح فی الحافظ ابن تیمیه ۔

۴۰- حلاوة الفهم بذکر جوامع الکلم ۔

۴۱- الحصن المنوع عما او رد علی من ادرج الحدیث الموضوع ۔

۴۲- الحجة القویة فی مسئلة القطع با لا فضیلة ۔

۴۳- حاشیه بر تفسیر هاشمی ۔

۴۴- الحجة الجلیة فی حکم کراهة سورٔ الاجنبیة ۔

۴۵- حمل السلاح علی معاند الاصلاح ۔

(خ)

۴۶- خلاصة البیان فی عدّآی القرآن ۔

(د)

۴۷- درهم الصره فی وضع الیدین تحت السّره (تالیف ۱۱۳۷ -عربی)۔

۴۸- دستور الفرائض (تالیف ۱۱۳۰ھ) ۔

(ذ)

۴۹- ذریعة الوصول الی جناب الرسول (فارسی) ۔

(ر)

۵۰- رسالة فاکهة البستان (تالیف ۱۱۳۲ھ - عربي) -

۵۱- رسالة في المنع عن الماتم في ایام عاشوره ..

۵۲- رسالة في تعداد وجوه القراءة الجارية في لفظة الآن -

۵۳- رسالة في جمع وجوه القرائة الجارية في آية سوره البقرة (و اذا اخذنا میثاق بني اسرائيل ان لا تعبدو الا الله) -

۵۴- رسالة في تحقيق ان الواجب علي العالم المقلد اتباع المجتهد اوالعمل بظاهر الحديث -

۵۵- رسالة في ذکر افضل کیفیات الصلواه علي النبي صلي الله عليه وسلم -

۵۶- رسالة في موعظة ما يتعلق با احوال القبر و ما بعده -

۵۷- رسالة في كيفية مسح الراس -

۵۸- رسالة في تعداد وجوه القراءة الجارية في قوله تعالي (حتي اذا استيئس الرسل) -

۵۹- رسالة في شرح قوله صلي الله عليه وسلم لعمار بن ياسر (ويح عمار تقتله الفئة الباغية) -

۶۰- رساله في الجواب عما كتب بعض الا فاضل في الجواب عنها -

۶۱- رفع الخفاء عن مسئلة الراء (تاليف ۱۱- رمضان ۱۱۷۲ھ) -

۶۲- رساله در ذبح شکار -

۶۳- رفع الغطاء عن مسئلة جعل العمامة تحة الرداء -

۶۴- رفع الغين عن مسئلة الجمع بين العمتين -

۶۵- راحة المومنين -

۶۶- رفع النصب لتكثير التشهدات في المغرب -

۶۷- رشف الزلال في تحقيق فيء الزوال (فارسي) -

٦٨- رسالة في وجوه قرائة الاية (وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ)۔
٦٩- الرحيق المختوم في وصل اسانيد العلوم ۔
٧٠- روضه الصفافي اسماء المصطفي ۔
٧١- رساله في مسئلة السُكر ۔

(ز)

٧٢- زاد السفينة في اسامي المدينة ۔
٧٣- زاد الفقير ۔

(س)

٧٤- السيوف القاهره علي ساب الخمسة الطاهرة ۔
٧٥- السيف الجلي علي ساب النبي ۔
٧٦- سفينة لسالكين الي بلد الله لامين ۔
٧٧- السنة النبوية في حقيقة القطع بالافضيلة ۔

(ش)

٧٨- الشفاء الدائم عن اعتراض القائم ۔
٧٩- الشفاء في مسئلة الراء (تاليف شوال ١١٤٧ ھ) ۔
٨٠- شد النطاق فيما يلحق من الطلاق (عربي)۔
٨١- شفاء الجنان لاهل الصدق و الايقان ۔

(ط)

٨٢- الطراز المُذَهَّب في ترجيح الصحيح من المذهب ۔
٨٣- الطريق الاحمديه ۔

(ع)

٨٤- عين الفقه ۔

(غ)

۸۵- غنیة الظریف بجمع المرویات و التصانیف -
۸۶- غایة النیل فی اختصار الاتحاف و الذیل -

(ف)

۸۷- فرائض الاسلام (عربی) -
۸۸- فتح الغفار لعوالی الاخبار (عربی) -
۸۹- فرائض الایمان (عربی) -
۹۰- فتح القوی فی نسب آباء النبی -
۹۱- فتح الکلام فی کیفیة اسقاط الصلوٰة و الصیام -
۹۲- فیض الغنی فی جواز نکاح البالغة بدون اذن الولی -
۹۳- فتح العلی فی حوادث سنی نبوة النبی
۹۴- فتح الغلاف بموازین السبعة من الاوقاف -
۹۵- فیض الغنی فی تقدیر صاع النبی صلی اللہ علیہ وسلم -
۹۶- الفصل المبین بحل عقدة قولهم الشک لا یزول الیقین -

(ق)

۹۷- القول الالور فی حکم لبس الاحمر -
۹۸- القول المعجب فی بیان کثرة تشهدات المغرب -
۹۹- قال اقول -
۱۰۰- قوت العاشقین -

(ک)

۱۰۱- کشف الغطا عما یحل و یحرم من النوح و البکا (عربی) -
۱۰۲- کشف الرین عن مسئلة رفع الیدین (تالیف ۱۱۴۹ھ) -
۱۰۳- کشف الستر فی تقدیر صدقة الفطر -
۱۰۴- کحل العین بما یقع من وجوه القراة بین السورتین -

۱۰۵- کفایة القاري (رساله منظومه عربیه در ذکر مشتبهات قران عظیم) -

۱۰۶- کشف الرمز عن وجوه الوقف علي الهمز -

(ل)

۱۰۷- اللؤ لوء المکنون في تحقیق مد السکون (تالیف رمضان ۱۱۳۸ ھ) -

(م)

۱۰۸- مظهر الا نوار (في مسائل الصیام) -

۱۰۹- معیار النقاد في تمیز المغشوش من الجیاد (عربي) -

۱۱۰- مناسک الحج (تالیف ۱۱۳۵ ھ) -

۱۱۱- مفتاح الصلواة-

۱۱۲- مرالباع الي تحریر الصاع -

۱۱۳- موهبة العظیم في ارث حق مجاورة الشیخ الکریم -

۱۱۴- مقدمة الصلواة -

۱۱۵- المتکب الي تکثیر التشهدات في صلاة المغرب -

(ن)

۱۱۶- نورالعینین في اثباة الا شارة في التشهدین (عربي)-

۱۱۷- النور المبین في جمع اسماء البدریین -

۱۱۸- نتیجة الفکر في تحقیقة صدقة الفطر -

۱۱۹- النفحات الباهرة في جوازالقول بالخمسة الطاهرة -

۱۲۰- نور البصائر ذیل اتحاف الا کابر -

۱۲۱- نظم الجواهر بذیل اتحاف الا کابر -

(و)

۱۲۲- الوصیة الهاشمیه -

۱۲۳- وسیلة الغریب الي جناب الحبیب (بشرح اسماء الرسول البشیر)-

١٢٤- وسیله القبول في حضرة الرسول -
١٢٥- وسیله الفقیر الی اسماء البشیر و النذیر -

مخدوم غلام محمد (نبیره مخدوم محمد هاشم) نوشته که یکصد و پنجاه تصنیفات از ایشان است -

(٤) نسبش بامام موسی کاظم رضي الله عنه میرسد - خرقهٔ خلافت از مولانا عبدالشکور ، وي از مسعود اسفرایني ، وي از سید علي ، وي از سید جعفر ، وي از سید ابراهیم ، وي از سید عبدالله ، وي از سید عبدالرزاق وي از سیدنا غوث الثقلین عبدالقادر جیلاني (قدس الله سره العزیز) یافته ، در علوم ظاهري و باطني و منطق و حکمت و نیرنجات و سیمیا و هیمیا و کیمیا وغیره عدیل و نظیر نداشته - و از علوم انجیل و توریت باخبر بوده ، و راهبانان را درس میفرمودند - و اورنگ زیب عالمگیر آنجناب را « سیدي و سندي » در رقعات مینوشت - از پورب در بندر سورت تشریف آورده سکونت اختیار نمودند ، « فخر العلما » عهد خود بوده - حاشیه بر حکمت و رساله کشف الحق و رساله چهل بیت مثنوي ، و رساله ثبوت مذهب شیعه ، و رساله تحفة الرسول ، و حاشیه یمین الوصول در فقه و آداب البحث در منطق و حواشي بر حاشیه قدیم و جدید ، وغیره تصانیف عالیه داشته - به ٢٦ ماه جمادي الاولي ١١٣٨ھ رحلت نموده نزدیک مکان خود در مغلي سرا مدفون شدند - از آن جناب سه پسر عقب ماندند ، سید عبدالعلي المتخلص به عزات ، نادرهٔ زمان و مجتهد مذهب امامیه گشته ، و سید عبدالله و سید عبدالولي -

(گلدستهٔ صلحاء سورت صـ٣٣)

(٥) مخدوم ضیاء الدین بن مخدوم ابراهیم ، بن مخدوم هارون بن مخدوم عجائب بن مخدوم الیاس، از ابناي شیخ شهاب الدین سهروردي-

صاحب تحفة الكرام نوشته است كه مخدوم ضياء الدين بشاگردي مخدوم عنايت الله (المتوفي ۱۱۱۳ھ) بن فضل الله تتوي ، (شاگرد ميان احمد كتابي تتوي) استاد گروهي كثير از اهل فضل و كمال برآمده - تولدش هزار و نود و يک (۱۰۹۱ھ) با وفور علميت سالک مسلک فقر و فروتني اقصي الغايه بوده - در هم عصران برشد وافر و فيض كافي زيسته - در سال هزار و صد و هفتاد و يک (۱۱۷۱ھ) بعمر هشتاد سالگي در گذشته" - (ج ۳ ص ۲۲۸)

(٦) شعراء تته اين قطعات تاريخ بر وفات ايشان سروده اند -

از محمد پناه " رجا " تتوي

هزاران حيف ، صد افسوس ، صد آه
كه مخدوم خلائق رفت ناگاه
زهي مخدوم عالم ، عالم سند
دليل دين احمد ، هادي راه
زهي مخدوم عالم ، مشعل ملک
فروغ نور علمش برتر از ماه
زهي مخدوم عالم ، عالم علم
كه رواق داد ، دين را گاه بيگاه
نه الدر فقه و تفسير و احاديث
كجا مثلش بعلم قرآت آگاه
بجهد و جهد و ورع و زهد و تقوی
كمال دين بدست وده دلخواه
بروز رحلت آن پاک دين ، خلق
نه تنها كرد پيهم ناله و آه
كه ابر آنروز از غم زار بگريست
هوا حالش دگر گون شد باكراه

فتاد اندر زمین از آسمانها
عجائب کوکبی دری شبانگاه

پس از افتادنِ آن شعلهٔ نور
جناب حضرت حاجی حق آگاه

مبدل گشت احوال شریفش
ز حالت سابق وی تا سحر گاه

ازان دم تا دم آخر مر او را
نبودش بر لبش جز بسم الله

گذشت از روز چون قدری دو ساعت
وجود شیخ فانی گشت فی الله

ششم تاریخ روز پنجشنبه
وقوع واقعه شد در رجب ماه

کدامی واقعه یک آفتی بود
چه قضیه قضیهٔ دلگیر و جانکاه

بوقت نزع ذکر از وی عجب نیست
که بود این ذکر شغلش گاه بیگاه

بروی تختهٔ غسل این عجب دان
همانا داشت ذکر قلبی انگاه

بنوعی کز سماعش حاضران را
بر آمد بر زبان سبحان الله

صفات ذات آن مخدوم دیندار
که نفس الامر گوید حاش لله

کمالات از تصانیفش هویدا ست
چه گویم، من چه گویم، قصه کوتاه

ز بهر اینچنین کامل وجودی
نگرید چشم کس استغفر الله

«رجا» تا چند جزع و فزع، خاموش
جمیل ست و جمول ست صبر هر گاه

رضا را، تابع حکم قضا کن
قدم بگزار محکم اندرین راه

بحق حضرت مخدوم هاشم
کنون از درگه حق مغفرت خواه

دل پر درد را تسکین ده اکنون
که فضل ایزدیها اوست همراه

بشارت ده ازین بخشش بخدام
ترا هاتف چو کرد از سر آگاه

بلند آواز گو سال وصالش
« بهشتش داد ایزد منزل جاه »

۱۱۶۳ ھ

از غلام علي « مداح » تتوي

درین زمان که بر وفق خواهش ازلي
نموده است بعالم نزول قحط رجال

بود دریغ که بر بست رخت زین عالم
مدار دائرهٔ علم و آسمان کمال

به پنجشنبه ششم از رجب قریب بپاس
گذشته بود به هفتاد سالگي این حال

معین دین شریف محمد عربي
مزیل رسم ضلالت ز روي استقلال

مه سپهر کرامت محمد هاشم
که بود خاطرش از نور علم مالا مال

چو سال رحلت او را ز عقل جستم گفت
که « انه دخل الجنة » است سال وصال

از محمد حسن خان تتوي

کرد رحلت ز عالمِ فاني مقتداي علوم رباني
گفت تاريخ هاتفم با آه " جَعَلَ اللهُ جَنَّةَ مَثْوَاهُ "

از محمد رحيم تتوي

بو حنيفه عمر خاذل اهل کفر
رخت خود بسته سوئي جنّت شتافت
سال فوتش از خرد جستم بگفت
" در جوار مصطفي ماواي يافت "

از محمد رفيع تتوي

ناگهان برخواست ماتم در جهان با شوروشين
حشر شد ظاهر، الهيا کرد در عالم نزول
آسمان تاريک گشته و ابر مينالید زار
جن و انسان، و ملک حيران پريشان و ملول
چون چنين ديدم بپرسيدم، شنيدم اين ندا
کرد رحلت در جهان سر دفتر اهل قبول
نيّر برج شريعت ماحی کفر و ظلام
واقف سرّ حقيقت عالم علم اصول
چون بجستم سال فوت آن بهار باغ دين
هاتفم گفتا که— "گل شد مشعلِ دين رسول"

از مير غلام علي بيگ تتوي

حيف از رحلت آن مرد فقيه و عالم
که بحق بود بهر امرو نواهي حاکم

قوت شرع ز بازوي علوءش محکم
بود اسلام بایجاد قیامش قائم
داد هر مور ضعیفي، چو سلیمان مي داد
حل هر عقد همیکرد ز نقش خاتم
ششم از شهر رجب بود در ایام خمیس
سال فوتش، چو ازین دار فنا شد عازم
گفت هاتف ز گلستان جهان باز پرید
" طائر قدس بفردوس محمد هاشم "

تاریخ تولدش (۱۱۰۴ ھ) ازین بر مي آید :

تاریخ گر نوشت وان وقت مولدش
لفظ حسن و انبة الله نبا تا حسنا(؟)

(۷) بن مخدوم محمد هاشم، صاحب تحفة الکرام نوشته است که " اکنون (۱۱۸۱ ھ) مخدوم عبداللطیف قائم مقام پدر، هر روز جمعه در جامع خسرو (یعني مسجد دابگران) و صبحي مطابق قرار داد پدر مجلس وعظ نیک میداشت - و هر روز وقت عصر در مسجد خویش شغل درس حدیث میکند - و مدرسه معروفه را گرم میدارد - و خود درین سال اعني هشتاد و هفت (۱۱۸۷ ھ) منصوب قضائي عسکر میان محمد سرفراز خان معین آنجا ست - و خلف ارجمندش میان ابراهیم عرف مواهذله بدولت اشغال جد و پدر قائم میباشد - (تحفة الکرام ج ۳، ص ۲۳۰)-

(۸) یک تالیف ام " ذب الذبابات الدراسات عن المذاهب الاربعة المتناسبات، طبع شده است -

(۹) مخدوم محمد ابراهیم بن عبداللطیف بن مخدوم محمد هاشم -

(۱۰) این رساله بنام " مناقب مخدومین معظمین" در کتب خانه مرحوم خواجه حسن جان در تندو سائینداد (تندو محمد خان) موجود است -

(١١) مخدوم ابراهيم بن مخدوم عبداللطيف بن مخدوم محمد هاشم تتوي ، از اولياي كاملين و علماء راسخين بود ، در طريقت از حضرت خواجه صفي الله كابلي المتوفي ١٢١٢ھ بيعت كرده ، بمقامات عاليه رسيده بود۔ حضرت ايشان او را خلافت تامه داده ، مريدان و مخلصان بندهرا بدست او رسيده بودند ، در "عمرة المقامات" ذكر خيرش جابجا آمده ۔ محمد امين سندي در فضائل و مناقب او رساله مستقله نوشته است ۔ ولادتش در حيات جد خود ١١٦٢ھ واقع شده ، و وفاتش در ١٢٢٥ھ در شهر مدّي از بنادر مشهوره ساحل ملک كچ رونداده ۔ قبهٔ مرتفع بر مزار شريف او تعمير شده است ، در مردمان ديار مشهور است كه مرغان هوائي ، بالاي گنبد او گذر نمي كنند ، و اگر بتقدير كدام مرغي بر گنبد پرواز كنانيده گذرد ، يكبخت بر زمين افتد و في الفور مي ميرد ۔

مخفي نماند كه از اولاد مخدوم محمد هاشم حال كسي نمانده است ، در زمانهٔ ما از احفادش يک غلام احمد بود كه لاولد فوت شد ، و نسل مخدوم محمد هاشم منقطع گرديد ۔ (مونس المخلصين ص-١١٣)

مخدوم ابراهيم مدّئي واله ، تاريخ وفات مرشد خود خواجه صفي الله كابلي از "قد رضي الله عنهما" (١٢١٢ھ) يافته۔ (مونس المخلصين)۔

(١٢) ١- ابلاغ جهد الدمص في مسئلة قص اللحي و النتف و النمص ۔
٢- اغناء الواصل ۔
٣- اساطة اذي العبيد عن طريق جواز استعمال اموال الكافر العنيد ۔
٤- تحرير في بيان آخر الظهر ۔
٥- تطييب افواه الاخوان في المنع عن شرب لدخان ۔
٦- توثيق الاسباق في مسئلة الصداق ۔
٧- تهذيب البيان في اجوبه اسولة من وحيد من الاكابر الخلان ۔
٨- الحبل المتين في اوصاف خلفاء الراشدين ۔

۹- رساله في بيان السلسلة ـ
۱۰- سحق الاغبیاء الطاعنین في کمل الاولیاء و اتقیاء العلماء ـ
۱۱- سیر التقریر في تحقیق مقاصد مسئلة استعمال الحریر ـ
۱۲- طریده الحیاک مما طرده الخصم بقطع التنباک ـ
۱۳- غسل العباک عن تصویب قطع التنباک ـ
۱۴- القسطاس المستقیم ـ
۱۵- القول الرضي بتصحیح حدیث الترمذي ـ
۱۶- مفتاح الکلام ـ
۱۷- نشر حلاوي المعارف و العلوم ـ
۱۸- لشیج الضحي في حل مسئلة قص اللحي ـ
۱۹- وصول الغنا في تحریم الدفوف مع الجلاجل و الغناء ـ
۲۰- وعظ الانوار في حکم مسئلة رویة القمر یوم الشک في النهار ـ
۲۱- هدایت الناس في البقاء الشعر علي الراس ـ

---

(۱۳) مولف حجم ذیغ العیون في رد مبیح الفسق الفتون ـ
(۱۴) اینجا بیاض است ـ
(۱۵) سید صابر علي شاه بن میر مائل بن میر علي شیر قانع تتوي ـ
(۱۶) اینجا بیاض است ـ
(۱۷) دیوان مسکین تاکنون یافته نشده است ـ

———:o:———

۱۱— امین

امین تخلص: دیندار و بزرگي آثار یگانه علوم ظاهریه و فرزانه رسوم باطنیه میان محمد امین چهترائي است ۔ فیضیاب از مخدوم صاحب مدّي مرقد است و در صحبت خلیفه نظاماني صاحب هم فیض اندوخته ۔ در نظم و در نثر خوب مهارت دارند ، "رساله در مناقب و خوارق مخدوم صاحب" ایشان تصنیف کرده اند ، و خطوط و عرائض که بمخدوم صاحب نوشته اند ، عجب وضع و هر یک بعلٰهده طرز نوشته اند ، و فقیر بعضي آنها را دیده است ۔ الغرض بهر دو بزرگوار موصوف عشق داشتند ۔ بعضی غزلهاي شوق هم بمخدوم صاحب نوشته اند یک مقطع از آنها بفقیر یاد است ، و آن اینکه :

روز و شب داشت "امین" سعی قدمبوسي تو
مگر این ست که با حکم ازل جنگ نکرد

و در حق خلیفه صاحب نیز علی هذا القیاس مکاتیب و غزلیات مینوشتند و از آنها هم یک مقطع یاد است :

گر نظام کار خواهی رو نظاماني ببین
مصلحت گفتم "امین" گر بشنوي گفتار ما

———:o:———

۱۲— انور

انور تخلص: شیرین بیان رنگین تبیین آخوند محمد بچل ساکن متعلویست (۱) ۔ منه :

مهرِ روي يارِ من چون از نقاب آيد برون
کي رُخِ ما از خجالت از سحاب آيد برون
مصحفِ روی تو بينم دمبدم از بهر آنکه
تا مگر فالِ وصالي زين کتاب آيد برون
لمعهٔ نورِ رُخت آتش بجانش زد چنان
کز کمالِ تاب آن از گل گلاب آيد برون
در غمِ هجرانِ تو اي نور چشمِ عاشقان
هر زمان از ديدهٔ من خونِ ناب آيد برون
جلوهٔ رخسارِ آن ماه از تهِ زلفِ سياه
همچو خورشيديست کز زيرِ سحاب آيد برون
جانِ عاشق گشت بريان ز آتشِ عشقت چنانکه
سينه اش را گر شگافی دل کباب آيد برون
گوهرِ دندانِ دلبر را کند "انور" چو وصف
از دهانش هر سخن دُرِّ خوشاب آيد برون

جامعِ اوراق را نيز درين گلشن نهالی است، چند گل از آن ميچيند :

صبحدم گر ماه رويش از نقاب آيد برون
زرد رُو گردد ز شرم ار آفتاب آيد برون
در شبِ هجرانِ يار از چشم خواب آيد برون
خون ناب از ديدهٔ من جای آب آيد برون
گر چنين مستي ز چشمِ پُر خمارت جوش زد
مستِ تو در حشر از تربت خراب آيد برون

شهره از مغرب بمشرق میشود مثلِ هلال
مصرعِ برجسته کاندر انتخاب آید برون
روشنائي میشود ظاهر چو غائب شد ظلام
رفت چون شامِ خطا صبح صواب آید برون
از کدورتهاي باطل صاف کن آئینه را
نورِ حق پیدا ست گر زنگِ حجاب آید برون

منه :

بهجرانِ تو اي مه غیر هجرت نیست یار من
بسوداي سرِ زلف تو شد شبهاي تارِ من
همي ترسم بناي خانه مردم خراب آید
چه نیسان دارد ابرِ دیدهاي اشکبارِ من
قدم را رنجه فرما یک دمک در دیده ام بنشین
بکن جانان تماشاي کنـــارِ جوئبارِ من
گلاب از چهره گل ریزد از خجلت چو بخرامد
بروي آتشین در صحنِ گلشن گلعذارِ من
بخونِ خویش عاجز صد هزاران صید پیش آیند
شود گر مائلِ صید آن مه عاشق شکارِ من
چه باک از گردش دورانم اي "انور" درین عالم
چو باشد در دو عالم حیدرِ کرار یارِ من

فقیر را نیز درین بحر دُرر اند بلکه شبّه اند، هر چونکه
هستند قرین گوش سامعان کنم :

نگردد تا دلم خون ، یار ناید در کنارِ من
نسوزد تا خزان باغم ، نیارد گل بهارِ من

ندانم دابِ اکسیر از کجا آموخت یارِ من
که جسمم تا چو مس نگداخت نامد در کنارِ من

بعین گریه خوابم برد دیدم خنده روِ جانان
خزانم بشگفد زینسان چه گل آرد بهارِ من

ز کوی یار کز گلزار جنّت تازه تر باشد
اگر صد گردباد آید کجا خیزد غبارِ من

گر آن آئینه رو لیلی نقاب از چهره بکشاید
چو مجنون در جنون حیران در افتد هوشیارِ من

بدام دار و گیرِ عقل یا رب بند شد پایم
شوم آزاده سر عشقت شود گر کاروبارِ من

هزار آئین بقربانت شدم جان را فدا کردم
نشد یکبار نقدِ آفرینِ تو نثارِ من

بجای حرص دنیا رغبتِ دین ده دلِ مارا
خداوندا بکن هشیار مستِ پُر خمارِ من

چو با ایمانِ کامل قبر عشرتگاهِ من سازی
شعاع نور خیزد یا رب از لوحِ مزارِ من

درونِ دیده ام چون نور جا کن ای خلیل الله
سوار ابلق چشمم بشو ای شهسوارِ من

منه :

بفدای تو باد دلی صنما ، که بحلقهٔ زلفِ تو جا نکند
بسلاسلِ گیسوی خم بخم تو تحمّل بار جفا نکند

ره و رسم وفا بخدا که زهی چه خوش ست ز همچو تو کج کلهی
عجب ست عجب ز شکوهِ شهی، که گهی نگهی بگدا نکند

بمزارِ شهید غمت بگذر، بقتیلِ خدنگ جفات نگر
نه بتی ست کز رهِ لطف نظر، سوی کشتهٔ تیغِ ادا نکند

چه سعید زمان و حمید دمی، که تو رنج کنی ز وفا قدمی
چه خجسته خصال بود صنمی ، که بعاشقِ زار جفا نکند

همه وصفِ جمالِ رخِ تو مرا ، شده وردِ زبان بصباح و مسا
بتو "انور" عاشقِ محوِ وفا چه کند صنما که دعا نکند

فقیر را نیز درین بحر زورقی است • بجریان آن، ناظران را موج زن تفریح سازم :

طلبم ز خدا بصباح و مسا ، که مرا ز غمِ تو جدا نکند
ز غمِ تو جدا نشود که شوم صنما بغمت که خدا نکند

شبِ وعده بکن بوصال وفا بگذار بعاشق زار جفا
سحری نبود که دو دستِ دعا ز فراقِ تو سوی سما نکند

زرِ من بربود بیک نظری بفروخت دو بوسه خرید سری
بکفم چون کنون نه سری نه زری، چه کنم که تلافی ما نکند

منه :

چه خوش آن زمان که بحالِ من، خبری به بیخبری رسد
ز فغان و نالهٔ زار من ، اثری به بی اثری رسد

ز فراقت ای مه دلربا ، بدلم رسید غم و جفا
بکند مگر سببی خدا، شبِ هجر را سحری رسد

تو به مصر حسن چو یوسفي، چه شود بنامهٔ قاصدي
ز شمیمِ پیرهنت اگر، بصري به بي‌صبري رسد
بدو چشم و ابروي تو بتا، ز خدا طلب کنم این دعا
که مباد بر رخِ مهوشِ تو ز چشمِ بد نظري رسد
دلِ غم کشیدهٔ عاشقان، که سپندِ مجمر عشق شد
حذري کني ز جفاي آن، که ز دودِ آن خطري رسد

فقیر نیز درین زمین چیزي دارد :

سخني که جز لبِ آن صنم، بحلاوتِ شکري رسد
عرقي که جز رخِ آن پري، بلطافتِ گهري رسد
همه روز خوانده ام این دعا، همه‌شب‌طلب کنم از خدا
که بخنده گریه بدل شود، شبِ غصه را سحري رسد
چو ببزمم آمده از کرم، بنشاط رفت غبارِ غم
بمثال آنکه شبِ ظلم، بضیاي خوش قمري رسد
گذرد اگر مه و سالها، ز دماغِ حسن و رهِ ادا
نرسد بکلبه ام از وفا ، مگرم که درد سري رسد
بخوریم غوطه ببحرِ غم، که کدام طور کدام دم
صدفي مرا گهري رسد، سفرِ مرا حضري رسد
چو "خایل" جمله بحیرتم، ز سلامتِ دلِ این رقیب
نرسد گرم نفعي ازو، نشود کزو ضرري رسد (۲)

---

(۱) این قریه بنام متیاري به فاصله پانزده میل از حیدرآباد بر کنار شاهراه که بطرف سکهر میرود موجود است -

(۲) آخوندمحمد بچل در سرکار میر نصیر خان بن میر مراد علیخان والي سند سر دبیر محکمه انشا بود - و در ابتدا هم استاد این والي بود - و بعد از انقراض سلطنت تالپوران بدست انگلیشه، ولي نعمت این شاعر در قید فرنگ بکلکته رفت و آخوند صاحب در اینجا

سالله ، بیاض غزلیات آخوند مرحوم بخط خودش پیش من است، و دران تاریخهاي وفات تا سال ۱۲۷۷ھ درج ست - و خود در سال دیگر یعني در ۱۲۷۸ھ ازین جهان رفت، و این تاریخ است :

آه از غم کشید گفتا بود "والي شوکت و فلاطون هوش"

آخوند مرحوم از شاه عبدالقیوم خلف شاه فضل الله نقشبندي مجددي، بیعت گرفته بود و بر وفات مرشد خود این تاریخ گفته است :

تعالی الله عجب مرشد مکمل مریدان را زهي مولا و مخدوم
چو "انور" جست سالش گفت هاتف "نصیب او الاهي فضل قیوم"
۱۲۷۱ھ

دیوان او که هنوز چاپ نشده است پیش من است، آخوند صاحب علاوه ازین یک مقدمه در نثر بر "مثنوي مرزا صاحبان" میر نصیر خان ولي نعمت خود در سال ۱۲۳۵ھ نوشته است - رک مقاله راقم الحروف در حالات این شاعر بعنوان "آخوند میر محمد بچل انور" در مجله مهران ۱۹۵۵ع، شماره ۳ -

——:o:——

۱۳ — باقي

باقي تخلص: فاني مطلق باقي بحق، کاسات محبت الٰهي را ساقي، حضرت خواجه عبدالباقی بن حضرت "قیوم جهان" خواجه آدم صفي الله حدیده مرقد (۱)، سرهندي فاروقي است. قلم را چه مجال که بیان مناقب آن صاحب عرفان نماید. آفتاب معرفت بود که هر کس از پرتو آن بهره یاب، و ماهتاب طریقت بود که هر شخص از نور آن پر روشني و تاب. مریدان آنجناب از لوف در گذشته بلکوک رسیده، خلفا نیز بسیار اند بصدها انجامند. بغیر از اراده حرمین شریفین (زاد هما الله تعالی شرفاً و تعظیما) بالکه سند تشریف نمي آوردند. فلهذا اکثر اوقات طلاب تشنه دیدار میماندند و بزبان حال و قال مترنم این مضمون بودند:

گاهي قدمي رنجه کن و زاري من بین
بیتابي و بیخوابي و بیماري من بین

والد ماجد کاتب الحروف از آنجناب فیضیاب گردیده چون از بلده تشریف بردند عالي حضرت یعني جد مرحوم، والد ماجد کاتب الحروف را براي سیر سلوک همرکاب آنجناب فرمود، و تا به شکارپور رفتن را رخصت دادند. والد فقیر یک ماه در خدمت بودند، بعده از سببي که معلوم فقیر است و تعلق باهل سند دارد، رخصت گرفتند. آنجناب در آن وقت بکمال نوازش فرمودند، بابا دعواي بلنداري و باین نزدیکي میروي؟ والد فقیر نظر بر قدم بوده از ادب هیچ نگفتند. آن جناب رقعه بنام جد مرحوم نوشته بایشان دادند. آن رقعه را فقیر بچشم خود دیده و تبرکاً نگه داشته، اما بر کاغذ نازک چینائي بود فلاجرم از هر جا پارگي پیدا کرده. مضمون رقعه اینکه:

"فرزند ارجمند شما بزودي رخصت گرفته سیر سلوک را باتمام نرسانده اکنون شما او را سیر بکنانند که امر متحد است :

من با تو چنانم اي نگار ختني
خود در غلطم که من توام یا تو مني"

انتهي بمضمونه ـ

نوبت آخرین حج وقتیکه رونق افروز بلده شدند، بوالد ماجد خلافت نامه عطا فرمودند. فقیر کاتب الحروف هم از آن جناب تلقین طریقت یافته ، تا به نسبیله حکومتگاه جام میر خان (۲) بخدمت بوده. فقیر را میفرمودند که وقت مراقبه مقابل ما مي نشسته باش. در کراچي از آنکه در مکاتیب شریف مجددي دیده بودم که همطبق مرشد نباید شد ، ادب باید کرد. یک افطاري همخوان آنجناب نشدم ، و ازین معني قبله مکاني میر سید حسین‌علي‌شاه را واقف کرده بودم. چونکه وقت خوان گستري شد استفسار فقیر فرمودند. میر جیو صاحب سر گذشت سابقه را بعرض رسانیدند. فقیر وقت وضوء عشا حاضر خدمت بود اما قدري دور، بنوازش طابیدند نزدیک شدم فرمودند که، بابا این قوانین ادب بتحقیق اند و لیکن اصل کار محبت است، چون محبت بعشق انجامید حاجت باین و آن نمیماند، در محبت مستحکم باش و آئنده همطبق ما باش. امتثال فرمان بجان گردیدم و نوازشات را روز بروز در ترقي میدیدم. عریضک در سونمیاني (۳) این رباعي را تصنیف نموده عرض کردم :

الا یا ایها الساقي ادر کاسا و ناولها
که بهر ساغر فیضت نمودم قطع منزلها
شها دارم امیدي آنکه چون این منزل ظاهر
کنم سیر سلوک باطني رستم ز باطلها

از نظر در گذرانده، بنگاهِ رحم ملتفت شدند و فرمودند که بیدل مباش. در لسبیله نیز نیاز نامه نوشتم، جواب آن بفرط شفقت، مرقومه دادند. آن رقعه هنوز پیش فقیر موجود باشد، لیکن درینوقت بدست نشد وگرنه بعینه مینوشتم. غرض فقیر را بعد شغل ذکر اولین بشغل فکر که در "مخزن انوار صفي احمدي" است، مشغول فرمودند. روزي عرض کردم که درود شریف که عندالتلقین باو مامور بودم، یک صد بخدمت حضرت آدم (علي نبینا و علیه الصلواة والسلام) عرض شود، و دویم صد بحضور آن‌سرور (صلي الله علیه و آله و اصحابه و سلم)، و صد سویم را ثواب بخدمت مرشد امر بود. و از لفظ مرشد، آنجناب مرادند یا نوعِ دیگر. فرمودند که مرشدانِ طریقت، و لیکن بابا این امر براي عوام است جهت خواص نیست، شما بذکر مشغول باشید.

روزي در دهِ آتهل (۴) دیوانِ آنجناب را میدیدم این بیت آمد:

چون عاشقِ تو گشتم گفتند والدینم
دیوانه گشت افسوس، فرزند قابل ما

حضرت میر جیو صاحب نیز هم زانو من بودند، سهوس گفتم که این فرد حسب حال ما است. شاید گوش مبارک آن جناب بسوي ما بود مستفسر شدند که چه گفتي؟ من از ادب لب بلب ماندم. حضرت میر جیو صاحب کیفیت را بیان فرمودند، آنجناب فرمودند که میدانم که همراه بودنِ شما للّٰهي است وگرنه درین ملک، شما را دیگر چه کار است.

نقل — شخصي جانب جوناگر یا اطراف آن نو مسلّقیّن بود، و او را شاید طریقِ رابطه فرموده بودند، او مکاتیبِ افتراق مینوشت. باري در جواب نوشتند. رباعي:

فقیر نیز از خرمنِ فیض این غزل آنجناب ، خوشه ها چیده متضمن مصراع شریف گردیده :

خدایا شوخیٔ گفتار ده طبع روانم را
چو مژگانِ بتان ناخن زنِ دل کن بیانم را

چو چشمِ ساقي مخمور کن رنگین کلام من
کرم کن نشهٔ تاثیرِ صهبایٔ فغانم را

سیه شد نامهٔ اعمال من، از ظلمتِ کثرت
بکن روشن بنورِ وحدتِ خود، شمعِ جانم را

ز فیض "باقیي" یا رب بکر روشن دلِ "مسکین"
تجلي زار نورِ خویش کن مرآتِ جانم را

منه :

در فراقت گشته خو با ناله و شیون مرا
کرد رسوا ناله و شیون بمرد و زن مرا

ساقیا آورده شورش بر سرم ما و مني
جرعه اي بخش و رهان از قیدِ ما و من مرا

چون تو باشي دوست با من ای بتِ نا مهربان
مي نترسم گر شود عالم همه دشمن مرا

گویم از صدقِ دل و جان وصف رويِ خوبِ او
گر زبان گردد ز سر تا پاي چون سوسن مرا

آرزوي باغِ جنت - را کنم از دل برون
گر شود اندر جوارِ آن صنم مدفن مرا

بـــود مونس با منِ واقف بزندان "باقیا"
حق بسیار است از زنجیر بر گردن مرا

فقیر نیز از مشعل نورِ این غزل چراغي بر افروخته و در مشکوة کلام خود، مصباح مصراع‌سامی را روشن کرده:

ماهِ من از مهر خواهد کرد چون روشن مرا
میکند انور بنورِ وادیٔ ایمن مرا
از گلِ عشقِ رُخش در سینهٔ من شد بهار
خود کجا باشد هواي سیر در گلشن مرا
مسکنم زندانِ زلفش، مامنم چاهِ ذقن
عشق کرد ست این چنین ها مسکن و مامن مرا
پنجهٔ عشقِ تو دست انداز باشد گر چنین
پیرهن سازد قبا، از جیب تا دامن مرا
بیوفائیهایٔ دل اي همنشین از من مپرس
بارها بگذاشت اندر دشتِ غم یک تن مرا
مجمع آشفتگي هایٔ جهان را شد دلم
زلفِ او انداخت تا زنجیر در گردن مرا
سوختم کس را بآه و غرق کردم کس باشک
نیست در کویش دلا اکنون کسي دشمن مرا
مدح "باقي" سر کنم "مسکین" ز صدق و اعتقاد
گر زبان گردد ز سر تا پاي چون سوسن مرا

منه (قدس سره):

خوش آنزماني که همچو مجنون، فتاده بودم بکوي لیلا
نه دردِ هجران نه فکرِ درمان، نه از رقیبان کسي هویدا
نشسته بودم من و حبیبم، بکنجِ خلوت بعیش و عشرت
نه غیر حاضر، فراغ خاطر، ز هر چه داني مهیّم بمینا

ز وصلِ آن مه چو دور گشتم ، بدردِ هجران صبور گشتم
کنون بیاد و خیال روشن ، دلِ حزین را دهم تسلا

مکن تو ناصح مرا ملامت ، بعشقبازي و استقامت
گرش ببیني کشی ندامت ، که صرف کردي تو عمر بیجا

اَیا حَبیبي فِداکَ رُوحي عَلیٰ فِراقِکَ لاشتیاقِکْ
جَرَتْ بِخَدّي دُمُوعُ عَیْنِي وَلَیسَ مِنّا لِسانُ شُکْوَیٰ

اگر برستي ز درد هستي ، بکوش اي دل بمي پرستي
بعیش و عشرت نشین بمستي ، بقاف عزلت بسانِ عنقا

بعقل و تدبیر چاره سازي ، نمیشود طي رهِ مجازي
کي از حقیقت تو سرفرازي، که خالي از خود نه اي چو مینا

چو رو نباشد سوي طبیبت ، الم نصیبت توئي رقیبت
که نیست در دل غم حبیبت ، چو لنگ باید خوري غم پا

بعمر "باقي" وفا نباشد ، ز قید هجرم رها نباشد
بجز وصالش دوا نباشد ، شود طبیبم اگر مسیحا

فقیر را نیز درین زمین کلامي است ، در پس کلام آنجناب مینویسم ، امید که بیمنِ پیروي ایشان حسن قبول یابد .
في الاستغاثه الیٰ حضرت (صلي الله علیه و آله و اصحابه و سلم) و درین وقت تخلص فقیر "خلیل" بود .

برید بادِ صبا به یثرب ، برو بگو حال من خدا را
بسرورِ ما بخواجهٔ ما ، بشاه تختِ دنیٰ تدلّیٰ

که از فراقت ز اشتیاقت ، ز ذوقِ وصلت ز شوقِ لطفت
ضربْتُ صَدرِي کَسَرْتُ قدري ، حکیتُ غمّا بکیت دمّا

مَعاذُنا لَیسَ غیرُ بابِکَ وَلا مَلاذي سِوي جنابِک
لَجاءُنا أنتَ إن فَزِعْنا ، شَفیعُنا أنتَ إن عَصَینا

بحبّ تحصیل ماسوایم، ربود از کف عنان هوایم
بمشکل سخت مبتلایم، الیک شکوی و انت ملجا

ز باغ خاص ای عمیم رحمت، نهال عافیتم عطا کن
ببخش از بحر لطف دُر، صلاح اولی نجات اخری

نصیحتم کرد پیر صحبت، دم جوانی ولی چه سازم
نه هوش کامل نه طبع مائل، نه چشم بینا نه گوش شنوا

"خلیل" با سوز او بسازم، که این بود راه عشقبازان
فمن تاوّه و انّ فی الحبّ بین فیراق فلیس منّا

ایضاً:

بشوق حسن رخ تو مردم، ز لطف بند نقاب بکشا
رهائیم ده ز ظلمت غم بنور ای ماه مهر افزا

کشد بابرو، بزلف بندد، بقد قیامت کند نمایان
بلای جانست عاشقان را ز دلبر ما تمام اعضا

بگرد عالم صبا بگردی بگو چو یارم کسی شنیدی
برخ قمر سا، بلب شکر خا، بدل چو خارا، بقد چو طوبی

بغیر ساقی سرور عشرت، چه رخ نماید، اگرچه باشد
رباب و چنگ و نی و، مغنی، می و صراحی همه مهیا

ببزم ما محتسب در آمد، شکست کاسات ریخت می را
فکیف نصنع به اقیموا الصلاح یا ایّها السکاری

ز موی موی تنم برآید، صدای نام مبارک او
هزار شکرانه! یاد یار ست ساری اندر جمیع اجزا

"خلیل" یا رب بعشق خود کن، فنا بدان سان که باد دائم
دلش بفکرت چو بیت و مضمون، زبان بذکرت چو لفظ و معنی

و آنجناب در تصنف مخمس ید طولی دارند. پیش فقیر

مخمسات ایشان بسیار موجود اند. اگر همه بنویسم این نسخه طاقت حمل آن بار، ندارد. فلاجرم از چند مخمس مطالع مینویسم تا شائقین بالکل محروم نمانند.

بر غزل حافظ قدس سره :

اي باد گر به سرهند افتد گذر شما را
بر شاهِ خوبرویان کن عرض این گدا را

که این خسته درجنابت میکرد این ندا را
دلِ میرود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکار

بر غزل صائب رحمة الله علیه :

راهِ عشق است که آرام حرام ست اینجا
بر سرِ کام فرو ماندنِ گام ست اینجا

خاص آگاه بود هر که مدام ست اینجا
مستي و بیخبري رتبهٔ عام است اینجا

ابجد تازه سوادان خطِ جام ست اینجا

بر غزلِ عراقي قدس سره :

در آن روزي که آدم نام کردند شرابِ عشقم اندر کام کردند
مرا رندان چنان اعلام کردند نخستین باده که اندرجام کردند

ز چشمِ مستِ ساقي وام کردند

بر غزلِ صائب رحمة الله علیه :

کیشت استعداد را بگذاشتي عاطل چرا
تخم پاکي مي نیفشاني تو اي جاهل چرا

کارِ دنیا را شب و روزي چنین شاغل چرا
غیر حق را می دهي ره در حریمِ دل چرا

میکشي بر صفحهٔ هستي خطِ باطل چرا

بر غزل حافظ قدس سره :

دیشب که من بجانب دیر مغان شدم
گویا بدهر داخلِ باغِ جنان شدم
گفتم بیار! چونکه باو همزبان شدم
هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد رُوي تو کردم جوان شدم

بر غزلِ حافظ قدس سره :

کسي که دیده بچشم، آن نگارِ زیبا را
کجا نظر بکند یوسفِ زلیخا را
شبم بگریه و روزم به آه شد یارا
صبا بلطف بگو آن غزالِ رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده اي ما را

بر غزلِ حافظ قدس سره :

چون من اکنونم پریشان یاد باد
ذوق جمعیت بیاران یاد باد
در خزان عیشِ گلستان یاد باد
روزِ وصلِ دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد

بر غزل حافظ قدس سره :

چه کنم چاره ناصحا منِ زار — که دمي نیستم ز غم بیکار
دي ز من برد دین و دل یکبار — سروِ بالا بلند خوش رفتار
دلبرِ نازنین گل رخسار

بر غزل حافظ قدس سره :

چو عاشق میشدم، کردند منعم جمله عاقلها
دلم میگفت مشنو این سخن زین جمله غافلها

کنون دارد طپش در سینه دل مانند بسملها
اَلاَ یَا اَیُّهَا السَّاقِي اَدِرْ کَاسًا وَّ نَا وِلْهَا

که عشق آسان نمود اول ولي افتاد مشکلها

و آنجناب بنعتِ حضرت سید المرسلین (علیه و آله و اصحابه من الصلوة افضلها و اکملها) شغف متوافر داشتند، تا که اگر کسي مشتاقِ کلامِ حالت بخش ایشان میشد نعت میخوانانیدند. هر چند اشعار فیض آثارِ ایشان هم همه سلوک است. این قدر هست که شعر بپرده آن نغمه را میسرایند و بطرزي دیگر دل را میربایند . فقیر چند نعت نیز از ملفوظات آنجناب موجود دارد، مگر از آنکه طویل اند و فکر اختصار مدنظر است، فلاجرم آنکه مختصر بود زیب این نسخه نمود . و ها هوذا :

اي عرش فرش بر درِ دولت سراي تو

خورشید چیست کاسهٔ دستِ گداي تو

ذاتِ تو از براي خود ایجاد کرد حق

ایجادِ کائنات نمود از براي تو

شرحي زحال سیر تو، "سبحان الّذي"

"ما زاغ" وصف چشم، "فتحنا" لواي تو

تاج ست از "لعمرک لولاک" بر سرت

"یٰسین" قباي تست "مزمل" رداي تو

"والشمس" وصف روي تو "واللیل" موي تو

قران تمام گشت بوصف و ثناي تو

هرکس که کشید دل ز حبّش دزدیست که نام او حرامي ست
تا کرد سجود درگهش بدر با نور سعادت تمامي ست
بر آلِ نبي چون جان فدائي داني که ترا رسول حامي ست

اي آه که بتاریخ بیست و یکم ماه ربیع الاول سنه هزار و دو صد و هشتاد و هفت (۱۲۸۷ ﻫ) ازین جهان فاني انتقال ورزیدند، و به اعلي علیین مسکن برگزیدند . ازین اندوه فراق دلهاي طلّاب، لاله اطوار پر خون و داغدار گردید ، و جان احباب بتاریخ افتراق گردید . فقیر نیز با سینهٔ بریان و دیدهٔ گریان این دو تاریخ گفته :

افسوس که رفت خواجهٔ عالم عالم شده غم کده ز ماتم
بر چرخ شکوهِ دین چومه بود بر تخت کمال و رُشد شه بود
بر اوجِ هدي چو ماهِ انور در برج تقيٰ چو شمسِ خاور
در بزم بجام رُشد ساقي در رزم بنظم خواجه باقي
صد بنده بفیض او ز احرار فُسّاق ز صحبتش ز ابرار
گنجور الوف گنج مکتوم آن خواجهٔ خواجگان چو معصوم
قیّوم زمان ابن قیّوم فیّاضِ جهان ز شام تا روم
عالم همه باغ بود او گل قربان چو منش هزار بلبل
در مصر فیوض ، بود یوسف عالم کند از غمش تاسف
گل جیب درید در فراقش بلبل بفغان ز اشتیاقش
پوشیده ازو ست طوطي از غم پیراهنِ سبز اهلِ ماتم
سنبل ز فراقِ او دگر گون لاله بغمش بود جگر خون
خورشید ز غم بروي زرد است مهتاب قرین بداغ درد است
صد داغ بچرخ از نجوم ست اشک فلک ست کو رجوم ست
في الجمله چه بر زمین چه بر چرخ هستند همه ز حزن در چرخ
این حادثه را چو سال جستم یک چند بفکر بر نشستم

ماندم چو بفکر حیرت آئین   فرمود خرد بمن که "مسکین"
تاریخ کشیده "آه" خوانی   "باقي بحق و ز خویش فانی"
٦   ١٢٨٧ھ

هم نیز بروي "زاریم" گفت   "هي اختر دین" نگر گهر سفت
٧   ١٢٨٧ھ

یا رب بطفیل مهر این مه   کو داشت سوي شه مدینه
عشقِ تو بسینه ام کند جا   ز آنسانکه درونِ هاله مه را

از غمش کرد فغان رعد صفت خاطر من
و جری الدمع من العین کماء متن مزن
سال این حادثه پرسید دلم از هاتف
خردم گفت بتاریخ "دریغ وا حزن"
١٢٨٧ھ

نقش آخرین مهر آن جناب این بود :
بهار در گذر ست و شتاب کن ساقي
بگلستانِ "صفي"، ماند یک گلي "باقي" (٦)

—:O:—

(١) المتوفي ١٢١٢ھ مدفن در حدیده (یمن) رک تحت "صفي"۔
(٢) جام میرخان اول بن جام عالي کهتهوریو از ١٧٧٦ تا ١٨١٨ع حکومت کرد و جام میرخان ثاني بن جام عالي خان ثاني (١٨١٨ تا ١٨٣٠ع) بن جام مهر خان اول از ١٨٣٠ع تا ١٨٨٨ع حکومت کرد ۔
(٣) سونمیاني قریه ایست در حدود لسبیله، تقریبا ٦٠ میل از کراچي بطرف مغرب (رک ۔ بلوچستان دسترکت گزیتئر ۔ لس بیلا مطبوعه ١٩٠٧ صـ ١٨٧) ۔
(٤) قصبه ایست در حدود لس بیله که ٢٥٠ سال پیشتر یک

رئیس قبیله بنام مرید، آباد کرده بود ، و تا هنوز قائم است۔
(رک لس بیلا گزیتئر مطبوعه ۱۹۰۷ء ص ۲۰۳)

(۵) عبارت از حضرت نقشبندي صاحب علیه الرحمة ۔

(۶) حضرت باقي بن‌آدم صفي‌الله قیوم‌جهان‌مجددي کابلي‌است، که‌در شور بازار کابل به حدود (۱۲۰۰ھ) تولد یافته ۔ و خانوادهٔ ایشان در کابل به (حضرات شور بازار) مشهور و تاکنون اولادهٔ حضرت باقي موجود اند ۔ جناب شان ، داراي دیوان اشعار بود ، و یکي از شعراي زبردست متأخر اند ۔ اما اکنون دیوان‌اشعار او موجود نیست، و ابیات پراگنده شان در جراید افغاني و کتب مطبوعه کابل نشر شده ۔ مزار این شاعر عارف در کابل مشهور است ۔ (براي شرح حال مختصرش رک: دائرة المعارف افغانستان ج۳ ص ۵۸۷ و سراج الاخبار طبع کابل سال هفتم ۱۹۱۸ع ، و غزلیات متفرق او در مجله آریانا طبع کابل ، و مجله دانش طبع طهران) ۔

در ذیل‌این‌سطور ما دو غزل‌حضرت باقي مجددي را از یاد داشتهاي آقاي عبدالحي‌حبیبي افغاني که بما داده اند مي آوریم۔

غمش اندر دل دیوانه دیدم — عجب گنجي درین ویرانه دیدم
اساس پارسائي را شکستم — چو جام و ساقي و میخانه دیدم
گرفتم شمع در کف مسته هر جا — نشان عشق در پروانه دیدم
ز یک شمع اند پر نور و مزین — اگر مسجد و گر بتخانه دیدم
همي رقصد زمین و آسمان نیز — ز جام عشق شان مستانه دیدم
علوم و عقل و فهم و علم و دانش — به پیش عاشقي افسانه دیدم
ز درد عاشقي غافل چو «باقي»
هزاران عاقل و فرزانه دیدم

دوش از کوی خرابات آن سهی قد مست رفت
از پی آن دلربا دیدم که دل از دست رفت

سینه شد اماجگاه ناوک مژگان یار
گفتم‌ای جان! صرفه کن، گفتا که تیر از شست رفت

تکیه بر طول امل داری نمی‌دانی مگر؟
بر نفس وابسته هستی، تا که گفتی هست رفت

می توان فهمید، مضمون کلام از عکس اصل
بهر تحقیق همین معنی نگین بنشست رفت

« باقیا » قید تعلق سنگ راه سالک است
مرغ زیرک چون ز دام و دانه فارغ جست رفت

——:o:——

۱۴ــ تائب

تائب تخلص: معنی تراش نیکو تلاش محمد تقي قندهاري است. چندي به کراچي گذرانده، بعده پیش حاکم لسبیله جام میر خان (۱) میر منشي شده. کلامش بسیار دیده ام و لیکن درین وقت این مطلع وي بیاد است.

منه:

دبستان را گلستان کرده از گلهاي رخسارش
نزاکت میشود نذرِ قدم از طرز افتادش

فقیر را نیز درین زمین غزلي است طولاني بسه مطلع و دو مقطع، یک مطلع و یک مقطع آن را مینگارم که در فکر اختصارم، وگر نه غزلي است دیدني:

به مصرِ حسن روز افزون ز بس گرم ست بازارش
عزیزي مثل یوسف چون زلیخا شد خریدارش
ز کلکِ "تائبِ" نازک سخن، درعبرتم "مسکین"
نزاکت میشود نذرِ قدم از طرز رفتارش

منه: ایضاً

تا زدم دم از نفس افتاده هستم در قفس
ني غلط گفتم که از عهدِ الستم در قفس
طوف گلزاري نکردم حیف در فصلِ بهار
با هزاران نا امیدي ها نشستم در قفس

گلشني آراستم از زخم ناخن هر طرف
بسکه اندر هجر جانان سینه خستم در قفس
"نائبا" ما را بهر پیمانه و ساغر چه کار
کز شرابِ چشم مستِ یار مستم در قفس (۲)

:o:

---

(۱) این جام میر خان ثاني است که زمانهٔ حکومت او ۱۸۳۰ع تا ۱۸۸۸ع است -

(۲) این غزل در جریده مفرح القلوب کراچي (۲۵ رمضان ۱۲۹۰ھ ۱۶ نومبر ۱۸۷۳ع) چاپ شده است - و (۹) بیت دارد - در همین جریده اشعار وي فراوان چاپ شده است ، من این چند بیت ازان جریده انتخاب میکنم :

بقتلم ار نشد آن چشم سرمه سا باعث
چرا نشد بشفاعت گري حیا باعث
اگر نه میل بپامال خون من بودت
ترا چه بود ازین بستنِ حنا باعث
بهجر تو ز سرشکم جهان خراب شدي
اگر نبود بوصلت امیدها باعث
ز خوف حشر کجا کردمي گناه کبیر
اگر نه بود بدل عفو کبریا باعث
(مفرح ۱۱ محرم ۱۲۹۱ھ)

بامید آنکه گاهي انگهي رخت به بینم
همه شب در انتظارم همه روز در کمینم
تو و عین خود پرستي من و عجز ساز پستي
تو و کبر و ناز و مستي من و نالهٔ حزینم

اگرم بوصل خواني و گرم بهجر راني
نبوصل شادمانم نه بهجر دل غمینم
نه غم بهشت دارم نه هراس از جهنم
برضاي تو ست مائل دل دانش آفرینم
تو اگر بمن نداري سر الفت و مدارا
بکدام سو روم من بکدام در نشینم
(مفرح ۳ صفر ۱۲۹۱ھ)

بسپاه غمزه دادم دل و دین و عقل و جان را
چکنم به فوج نازش که نشسته در کمینم

اگر نه پرتو رویت بر آسمان تابد
شفق بدور افق از چه رو ست زیسان سرخ
بقعر بحر اگر پرتو جمال تو نیست
چسان ز آب شود رنگ و روی مرجان سرخ
جراحتي ست بدل از نگاه مخمورش
که دجله دجله رود خون دل ز مژگان سرخ
(مفرح ۱۹ جمادي الاول ۱۲۹۱ھ)

آخوند محمد شریف قندهاري متخلص بعاجز که دران زمان در کراچي سکونت داشت ، اینطور مدح تائب را سروده است :

مي ز مینائي تو در جام بسر میریزد
کز دم کلک تو صد گوله هنر میریزد
چشم بد دور ز روي تو که، از شرم و حیا
همچو شبنم عرق از آن گل تر میریزد
ابر زلفست که بر ماه بر افگنده نقاب
ورنه خورشید درخشان تو زر میریزد

سرو سن در چمنِ حسن اگر بخرامي
در نثارِ قدمت وه که چه سر میریزد
سیل عاشق بسوي دوست ازین است بشب
بیشتر رحمت حق وقت سحر میریزد
گر نه نزدیک بدل بودي و از چشمم دور
پس چرا دیدهٔ ما خونِ جگر میریزد
هر که در شعر دروي تو مقابل گردد
آبرو مي نهد و خاک بسر میریزد
هرزه گوئي است سخن در دهنِ خام طمع
میوه چون پخته شود نخل ثمر میریزد
گفت "عاجز" که کلامِ تو ز بس شیرین است
"تائبا" طبع تو گویا که شکر میریزد
مفرح ۲۵ آگست ۱۸۷۸ع

———:o:———

۱۵ ــ ثابت

ثابت تخلص : بحر خیال نازک مقال ، قربان جناب سید ابرار ، و جانبار اهلِ بیتِ اطهار ، ثابت علي زوّار است . شاگرد مخدوم نورالحق "مشتاقي" سیوستاني (۱) و میان غلام علي "مداح" تتوي (۲) بود . اغلب کلامش بلغت سند بغایت دل پسند است ، و در فارسي نیز خوب دسترس دارد . تاریخ رحلت فاتح سند نامور هند میر فتح علي خان تالپُر که بر دیوار مرقدِ وي ثبت است ، چنین گفته و بحقیقت دُر سفته . منه :

شبِ شهادتِ شاهِ شهید ، رحلت کرد
امیر فتح علي خان خدیو صاحبِ عصر
بگفت "ثابت" زوّار سال تاریخش
"مکین قصر بهشت" و "مکان بهشتي قصر" (۳)
۱۲۱۷ھ (تاریخ رحلت) ۱۲۱۸ھ (تاریخ مرقد)

جواب فرد "فردوسي" طوسي نورالله مرقده که گفته است :

سپر بود بر پشت شه کامیاب
چو ابرِ سیه مائلِ آفتاب

باین وضع در آورد و گوي سبقت برد :

سپر بود بر پشتِ زوجِ بتول
چو مُهرِ نبوت بدوشِ رسول

چون این فرد به ایران رفت ایشان را حیرت گرفت ـ گفتند که زادهٔ سند از کجا این پایه یافت . چون مرائي و مناقب وي در تمام سند معروف و مشهور اند ، و از حیطهٔ حصر خارج اند ، برین قدر قناعت کردم که این دو امر یعني تاریخ و فرد ، بر بلند

نوائي و طبع رسائي او دو شاهد بس اند ۔ از میر گزیده آل عباسیه غلام محمد "گدا" تاریخ رحلت او بهم رسید (۳) ۔

چون محب شاه دین مداح آل مصطفیٰ
آنکه از صدق و عقیدت در محبت داشت جوش

رفت از دنیا بجنت گشت هم بزم علي
ساغر وصل از کف ساقي کوثر کرد نوش

سال وصل آن محب واصل بزم علي
گفت "هم بزم علي ثابت علي بادا" سروش

۱۲۲۵ ھ (۵)

از "جنگ نامه" میان عبدالنبي خان کلهورا با عزت یار خان تصنیف وي :

بسا رحمت حق بر اصحاب او — که حق راضي آید ز احباب او
نخستین که صدیق اکبر بود — مصدّق بصدق پیمبر بود
دویم آنکه فاروق عادل بود — که از عدل حلاّل مشکل بود
سویم جامع نص و وحي و نزول — مُعلّم بعلم فروع و اصول
چهارم چو مصحف بعز و شرف — امیر عرب بادشاه نجف

در خیالات سواي این دو بیت ، کلامش بنظر نیامده :

شب خیال تو نهان کرد دلم را پامال
بر تو این راز نهان نیز عیان خواهد بود

"ثابت" دل شده را گر بکرم بنوازي
نزد خدام تو از بهره وران خواهد بود(۶)

---

(۱) استاد نورالحق مشتاقي ولد ملا داؤد سوستاني ۔
(رک ۔ مقالات الشعرا ۷۵۸)

(٢) بن محمد محسن شاعر تتوي ۔ (رک۔ مقالات الشعرا ص٥٤٢)

(٣) قبر ایشان در قصبهٔ خدا آباد متصل هالا کندي است ۔
این کتیبه بر خشت کاشي نوشته شده است ۔

(٤) این قطعه میر غلام علي مائل تتوي (١٩ ذي حجه ١٢٠١ه) گفته است ، از مولف کتاب غالبا سهو شده و درینجا نام سید غلام محمد گدا را نوشته است۔ (رک ۔ مقاله "میر مائل" از راقم الحروف ۔ در مجله مهران ١٩٥٥ع)

(٥) تولد وي در سال ١١٥٣ھ و وفات او ٢٧ جمادي الثاني ١٢٢٥ھ است ۔ میر غلام علي مائل، بر وفات ایشان قطعهٔ ذیل هم سروده است۔

پیش ازین چون محب خاص علي   داعي میر ما بصدق جلي
ثابت الحب صادق الایمان   آنکه نامش شود ز سال عیان
مي شد از سند در زمان حیات   بزیاوات روضهٔ حضرات
در دم عزم رفتنش في الحال   شده " ثابت علي صادق " سال

١٢٠٨ھ

باز چون کرد این شرف حاصل   سال دیگر بسند شد واصل
سال این خوش قدوم صدق نشان   شد ز " ثابت علي بصدق " عیان

١٢٠٩ھ

این زمان باز چون بحکم قضا   که بصدق دل است مقام رضا
با ثبوت ولا و صدق دلي .   آن محب علی و آل علي
از براي زیارت شاهان   کرد رحلت ازین جهان بجنان
هاتفم گفت سال رحلت او   " هاي ثابت علئ صادق " گو

١٢٢٥ھ

در جنان باد دائم آن مقبول   داعئ آستانه آل رسول
خاصه در حضرت شهان دایم   باد داعئ میر بزم کرم
" مائل " حق بیادش از اخلاص   خواهد از حق ابد شفاعت خاص

سید ثابت علي شاه در سیوستان دفن شد، قبرش تا کنون مرجع عقیدتمندان است ۔

(۶) اصل ایشان، از ملتان است، جدش سید نور محمد شاه معروف به ثابت علي شاه همراه نواب اعظم خان صوبه دار تته در سال ۱۱۲۸ھ از ملتان بسند وارد شد ۔ و بعد از معزولي نواب اعظم خان (۱۱۳۱ء) سید نور محمد شاه در سیوهن توطن اختیار کرد۔ سید ثابت علي بن مدار علي شاه بن نور محمد شاه بن سید عیسی ملتاني، بسال ۱۱۵۳ھ درسیوهن تولد یافت ۔ سید ثابت‌علي‌شاه را دو پسر تولد شد ۔ احسان علي شاه که شاعر معروف سندي شد، لا ولد فوت شد، و یک " جنگ نامه " بنظم سندي تالیف کرد که در احوال " جنگ میاني " که ما بین تالپران سند و سر چارلس نیپئر فاتح سند در سال ۱۸۴۳ع واقع شد، سروده است۔ دیگر فرزند ثابت علي شاه، امداد علي شاه نام داشت، و صاحب اولاد شد و تا اینم از نسل او، سادات موجود اند۔ (ر ک مقالۀ میر مائل۔ مهران ۱۹۵۵ھ و مقاله " جنگ نامه میاني " مطبوعه مهران ۱۹۵۷) ۔

——:o:——

۱۶ـ جانان

جانان تخلص: سلوک آئین ارشاد تزئین ، حضرت صاحبزاده میان ناصرالدین صاحب بن طریقت مآب خواجه محمد عمر بن حضرت خواجه عبدالباقي ممدوح الذکر سرهندي فاروقي است . باوجودیکه صغیر السن بودند مرجع هر کبیر مي نمودند . در نثر و نظم مهارتي خوب داشتند . منه :

اگر از ماهِ تابانِ رُخت ، عکسي در آب افتد
در آب از آتشِ حسن تو ماهي در کباب افتد
کسي گر از خطا نسبت کند زلفت بمشک چین
چو زلفِ تو پریشان گردد و در پیچ و تاب افتد
عجائب آتشي در سینه اَم از عشق جا دارد
گر آهي برکشم مرغ از هوا پیشم کباب افتد
گر از بهر تماشا سوي گلشن بگذرد "جانان"
ز شرمِ عارضش چون بوي گل ، گل در حجاب افتد

ز جامِ بادهٔ عشق تو مستم تا چه پیش آید
میانِ حق پرستان حق پرستم تا چه پیش آید
نشد کام دلم حاصل ، ز زهد و خرقهٔ پشمین
کنون از زلفِ تو زنار بستم تا چه پیش آید
بکوي محتسب هر روز من از فرطِ بیباکي
سبوي مي بکف ، ساغر بدستم تا چه پیش آید
نشد یک شب که گیرم شاهد پرهیز در آغوش
از آن با دخترِ رز عقد بستم ، تا چه پیش آید
شدم غوّاص بحر عشق "جانان" بهر مطلوبم
نیاید یک دُر مقصد بدستم تا چه پیش آید

فقیر را نیز درین زمین غزلی است مینویسم :

برسوائیٔ عشقت ، عهد بستم تا چه پیش آید
بنام و ننگ پیمان را شکستم تا چه پیش آید

بلند آواز پستیهای نفس خویش میگویم
که من رند خراب و مست هستم تا چه پیش آید

پئی یک جرعهٔ می ، تا خرابات ، از ادب یاران
بسر رفتم، بپای خم نشستم تا چه پیش آید

اگر سوی نمازم زاهد از تادیب برخواند
کنم با باده غسل و آبدستم تا چه پیش آید

در میخانه از نامحرمان بستم باین صورت
سرِ زاهد بپایٔ خم شکستم تا چه پیش آید

تو ای زاهد بلندیهای خود ، چون آسمان گوئی
من از عجز و ادب، چون‌خاک پستم تا چه پیش آید

بود عرض تو "مسکین" روز و شب در حضرتِ "جانان"
ز جام بادهٔ عشق تو مستم تا چه پیش آید

منه :

برادروار قسمت میکنم زاهد مرنج از من
من و جام و سبوی می، تو و تسبیح و مسواکی

بشوخی آفتِ جانی ، بقامت سرو بستانی
برفعت آسمانی ، در تواضعها کفِ خاکی

فقیر کاتب الحروف را نیز درین زمین غزلی است ، قدری ازو مینویسم :

نه بیخوابم ز جوشِ عشق نه غلطان سر خاکی
نه آه از حسرتش دارم نه ای وا چشم نمناکی

مشام اهلِ مجلس تازگي يابد بخوشبويت
برنگِ گُل اگر سازي دلا ﮬا سينهٔ چاکي
هميخواهم که باشم مست لايعقل بذکرِ حق
شوم آزاد چون رندان ز بارِ فکر و ادراکي
ز زهرِ قاتل حرص و هوايم جان بلب آمد
براي صحتم بخش، اي طبيب قلب، ترياکي
سپاه نفس و شيطان تاخت بر اقليم روحِ من
بفريادم برس شاهِ سريرِ عزّ لولاکي
ميفگن خوار "مسکينِ" شکارِ لاغرِ خود را
چو صيدم کردهٔ "جانان" ببر در بند فتراکي

و يک نعت آن سرور (صلي الله عليه و آله و اصحابه و سلم) تصنيف کردند و بفقيرهم تکليف کردند هر دو مرقوم.

از حضرت "جانان":

اي باعثِ وجود دو عالم ز جزو کُل
وي خاک پاي کلب درت ديده را کحل
شاهنشهي و خطبهٔ لولاک تاجِ تست
متبوع انبيائي و هم خاتم الرسل
شاهانِ دهر حلقه بگوشِ بلال تست
اي جان و دل چو شاهِ خراسان هم مغل
سُکّان ارض هلِ سما جمله صبح و شام
بر شاهي و رسالتِ تو ميزنند دهل
کون و مکان و ارض و سماوات و جن و انس
هستند مر وجود شريف ترا ذُلل
دستم بگير و راه نمايم بلطف خود
يا صاحب الشفاعة يا هادي السبل

رحمي کن از کرم که ز بس جرمهاي خود
در موقع خباثتم افتاده چون جعل

از ساغرِ محبت خود مست کن مرا
ز آنسانکه هيچ فرق ندارم ز خار و گل

احوالِ من بحال مبدل کن از کرم
بيرون کنم ز کثرتِ احداث قال و قل

"جانان" که باشد آنکه ز نعت تو دم زند
حيران بود بمدحتِ ذاتِ تو عقل کل

اي بادشاهِ هر دو جهان خاتم الرسل
وي آنکه باغ کون و مکان را رخِ تو گل

از حکم تو بميکده خُم گريد اشکِ خون
زنجير پا ست شيشهٔ مي را ز موج مُل

صبح و مسا و زير و زبر عرش فرشها
داري بامر حضرت حق زير حکم کُل

دنيا و آخرت بفداي محمد است
تسليم کن روايتِ ما را فلا تقل

پيچيده ماند غنچه بفکرِ تو در چمن
بکشود بهر ذکر تو لب در حديقه گُل

قمري بجستجوي تو کوکو زند مدام
بلبل پئي ثنائ تو باشد بشور و غُل

طوطي بيمن مدح تو سر سبز دائمي ست
صلصل بنعت خُلقِ تو دارد صلاي قُل

سیّار کیست غیر تو از فرش تا بعرش
باشد کرا بمثل بُراقت بزیر جُل

ناهید چرخ مطربِ شانِ عظیم تست
شاها ترا ست رعد ملک صاحبِ دُهل

مرهون فیض خاص تو هر کامل و ولي
ممنون لطفِ عام تو شد هر رئیس و قُل

شیطان و نفس حمله بملکِ دلم کنند
یا ایها الرسول فلِلنصر قُم وصُل

"مسکین" بود چو حضرتِ "جانان" فداي تو
یا صاحب الشفاعة یا هادي السُبُل (۱)

---

(۱) در جریده مفرح القلوب کراچي (۱۷ مئي ۱۸۸۳ع) غزل ذیل بجواب " واقف " چاپ شده است ـ

بي پرده روي جانان دیدم ندیده بودم
روئي چو ماه تابان دیدم ندیده بودم

دیشب بمحفل آن ماه، از مهرجلوه گر شد
خورشید شب درخشان دیدم ندیده بودم

کوهي ست درد عشقش کاهي بود دل من
کوهي بکاه پنهان دیدم ندیده بودم

مویم سفید گردید زد شعله نار حرصم
آتش به پنبه پنهان دیدم ندیده بودم

مقتول ناز خود را بنواخت چشم مستش
از ترک لطف و احسان دیدم ندیده بودم

غزل " واقف " اینست :

از اشک خانه ویران دیدم ندیده بودم
از قطره کار طوفان دیدم ندیده بودم

از داغ عشق در دل صد لاله زار دیدم
در غنچه من گلستان دیدم ندیده بودم

دیدم بخواب امشب زلفت بدست جمعي
خواب چنین پریشان دیدم ندیده بودم

سیمین بري تو جانا اما دل تو سنگ است
در سیم، سنگ پنهان دیدم ندیده بودم

خال سیه برویت چون پاسبان نشسته
هندو بدرس قران دیدم ندیده بودم

با روي عالم افروز آمد بکلبه ام یار
خورشید در شبستان دیدم ندیده بودم

برد احتیاجم آخر بر آستان دونان
چین جبین دربان دیدم ندیده بودم

از لطف یار واقف پنهان بسوي من دید
لطفي چنین نمایان دیدم ندیده بودم

از منشي محمد قاسم هالائي:

حوري بشکل انسان دیدم ندیده بودم
رخ گونه گونه لمعان دیدم ندیدم بودم

بر چهره جاي دارد زلف سیاه جانان
کافر بخلد رضوان دیدم ندیده بودم

شد غمزه جانستاني گردن زن جهاني
هر روزه عید قربان دیدم ندیده بودم

تا لعل جانفزایش جان داده را دهد جان
در لعل آب حیوان دیدم ندیده بودم

"قاسم" جمالش امروز بي پرده جلوه گر شد
مه را بروز تابان دیدم ندیده بودم

دیگر طرح از " جانان " -

بدشنامي نمي پرسي دلم را چیست تقصیرش
دعا هاي که میکردم چنین بوده است تاثیرش
بخواب ار کفر زلفش را مسلمانان شبي بینم
سحر گاهان یقین دانم پریشاني ست تعبیرش
نباشد رنگ و بو در محفل آن گلبدن گل را
رواجي نیست بلبل را بگاه نطق تقریرش
زمین از سایه سرو قدش لیلي در آغوش است
پري در شیشه دارد جا ز ذوق و شوق تسخیرش
مشو غافل ز صحراي مکافات اي شکار افگن
که پنهاني درخشد در غلاف لطف شمشیرش
ز قرآن رخش آیات حبش دوش میخواندم
ندیدم جز فناي خویشتن فحواي تفسیرش
ز بهر دانه خالش دلم در دام زلف افتاد
ندارم چاره اي "جانان" چنین بوده است تقریرش

مفرح ۱۷ مئي ۱۸۷۳ع

———:o:———

۱۷ - جعفري

جعفري تخلص: حشمت دستگاه شوکت پائیگاه، معروف هند حاکم سند، عادل شان میر نصیر خان تالپر است(۱). سجعش از ایران باین وضع درست شده آمد.

سزد گر نهد بر ثریا سریر
کسي را که باشد محمد نصیر(۲)

از همه تالپران عصر خود ، بمزیت اقبال زیست و سخاوت منش و کریم الطبع بر آمد ، منه :

آن خال که جا کرده بکنج دهن استش
زاغي ست، که در گلشن جنت وطن استش
از بسکه لطیف ست تن نازک دلدار
بار ست گر از نکهت گل پیرهن استش

فقیر نیز درین زمین کلامي دارد یک دو بیت مینویسد :

زُویش بت و زلفین رسا برهمن استش
بحرین دو لعلش دُر یکتا سخن استش
آن خال که جا کرده بکنج دهن استش
خضریست، لب چشمهٔ حیوان وطن استش

فردوسي طوسي (قدس سره) آنچه در شاهنامه فرمود که :

هر آنکس که! شهنامه خواني کند
اگر زن بود پهلواني کند

جوابش چنین گفته ـ منه :

هر آنکس که خود پهلواني کند
چه حاجت که شهنامه خواني کند

صاحب "دیوان" است ، مگر فقیر را از کلام او آنقدر یاد بود که نوشته. و "مختار نامه" که بضخامت قریب "شاهنامه" است تصنیف میر صاحب است. و "دیوان مختصر در هندي" هم دارد ، بعد از نقل ما سبق چند ابیات تصنیف ایشان بدست رسیدند مینویسم :

بچشمم بـه ز گلزار ست گر خار ست از دستت
نباشد خار ، بل بهتر ز گلزار ست از دستت

اگر چه نامهٔ من یار دید ، و دور انداخت
هزار شکر بدستش رسید ، و دور انداخت

مرجان و عقیق و لعل و یاقوت
پیشِ لبِ یار خوش نباشد

مخور غم "جعفري" در هر دو عالم
شـَه مردان چو مولايْ تو باشد

گفتم اي یار لبت قند و رخت همچو گل است
گفت کز بهر تپ عشق همین گلقند است

دل که از عشق تو خالیست چو بي دُر صدف است
صدفي را که گهر نیست بتر از خذف ست

یارم امروز مجلس آرا شد
رونقِ محفلم دوبالا شد

آنکس که دلا رام ببر داشته باشد
از دردِ جدائي چه خبر داشته باشد

اي "جعفري" از پل نکسي بگذرد آمان
از مهر علي تا بکفش تپه نباشد

بيت ابروي بر بياض رخش
اين چنين فرد انتخاب که ديد

اي "جعفري" منال ز جور و جفاي دهر
کار از خدا بخواه و بگو بر نبي درود

---

(١) بن "سرکار جهاندار" مير مراد عليخان والئي سند (متوفي ٦ جمادي الثاني ١٢٣٩ ه) تولد ايشان در قلعه حيدرآباد بتاريخ ١٤ محرم ١٢١٩ ه شد ـ آخوند محمد بچل انور ولد آخوند محمد صالح متعلوي که ذکرش تحت "انور" آمده است ، در علوم ديني و دنيوي استاد ايشان بود ـ

بعد از انتقال برادر خود (مير نورمحمد خان متوفي ١ شوال ١٢٥٦ ه) بر تخت سلطنت سند نشست در عهد ايشان انگريزان در معرکهٔ "مياني" که بتاريخ ١٧ محرم ١٢٥٩ ه روي‌داد تسلط بر سند يافتند ، و ايشانرا مع ديگر افراد خاندان شاهي، گرفتار کرده ـ اول در بمبئي بعد ازان به پونه و ساسور مقيد ساختند. و اخيراً در کلکته محبوس بود و آنجا بتاريخ ٧ ربيع الثاني ١٢٦١ ه اين جهان بي ثبات را پدرود کرد. مزار ايشان در مقابر تالپوران (حيدرآباد) در پهلوي والد خود ، است ـ و اين کتبيه دارد :

"وفات حضرت میر صاحب مغفرت رضوان
میر محمد نصیر خان علیه رحمة و الغفران
بتاریخ هفتم ماه ربیع الثانی ١٢٦١ھ -"

مرزا عباس اینطور تاریخ گفت :

عدد هشت و چار کن تو مزید
"قصر جنت نصیب وی گردید"

١٢+١٢٤٩=١٢٦١ھ

امیر حسن بسمل گفته :

چون نصیر خان یکایک، وه (؟)
گفت و سفر سوی ارم کرد
افگند قلم سر از الم سال
"وه میر نصیر خان" رقم کرد

١٢٦٢-١=١٢٦١ھ

صاحب "مفتاح التواریخ" نوشته که در دمدمه (کلکته) بندی بود، و دفعةً بتاریخ ششم ماه ربیع الثانی سنه ١٢٦١ھ مطابق شانزدهم اپریل ١٨٤٥ع عارضه غش بر او طاری شد و جان بحق تسلیم نمود - چون بعد ادای فرائض هنگام تسبیح حی سبحان، دو مرتبه گفتن کلمه وه، طائر روحش از قفس جسمانی پرواز نمود، (ص ١٠٤)-

میر صوبدار خان "میر" یک مرثیه (٢٣ بیت) بر این واقعه سرود چند بیت ازان اینست :

داغ نصیر خان دل ما را چو لاله سوخت
بر رغم بلبلان گلی زین بوستان برفت
زندان یکی، و مرگ عزیزان دگر، بلاست
دلهای خسته تیر الم را نشان برفت

این واقعه عظیم ز « دمدم » کشید سر
در کلکته ستم بسر خستگان برفت

تا « سند » این خبر نتواند نهفته ماند
گویند کان بزرگ سعادت نشان برفت

هر لب بنوحه گرم کند شور حشر را
سازد بیان چنین که هما ز آشیان برفت

بسیار صبر « میر » بدل داشتم ولي
بي طاقتي رسید که از کف عنان برفت

این شعرا و افاضل بدربارش منسلک بودند: آخوند محمد بچل انور، میان محمد یوسف ، آغا زین العابدین ، مرزا فریدون بیگ قانع ، میرزا احمد باقر ، میرزا عباس ، عبدالرضا صدر اعظم، بهادر خان اخلاق ، میرزا طاهر ، قاضي گل محمد ملتاني ، قاضي آخوند احمد ، آخوند غلام حیدر ، نورمحمد جوهري، ملا محمد روشن ، دیوان میتهارام مسرور ، سید، شائق، و وفا -

این تصانیف او ست :

۱- دیوان فارسی (۱۲۳۳ه)-
۲- دیوان اردو (۱۲۶۱ه) - (۱۲۲)غزل، (۸ مسدس، (۳) مخمس-
۳- سفرنامه جعفري (۱۲۶۰ه)- دو مثنوي فارسي دارد (۹۲-۸۵)-

نمونه مثنوي اینست :

شب تیره و موج دریاي شور
مبیناد کس این چنین شب بکور

بهر موج گشته قیامت پدید
بخواب اندرون کس چنین شب ندید

نه کشتي مگر بود جاي عذاب
نه بد خوردني و نه به جاي خواب

همه شب بیادِ خدایِ مجید
ببودیم تا صبحِ صادق دمید

بسان ور هستیم ناشاد کام
بطوریکه زین العبا بُد بشام
نه آرام در شب ، نه راحت بروز
همه روز در غم ، همه شب بسوز

نمیبود گر کشتن من گناه
فگندم همی خویشتن را بچاه

ز خون دلم دیده پر خون شده
زهر سو روان خون چو جیحون شده
چه گویم ز دردِ دلِ غمزده
نه آتش بود بلکه آتشکده

چنین ظلمهائیکه بر ما رسید
بگیتی کسی هم ندید و شنید

جُدائی بود سخت اندر جهان
بپیشِ کهان و بپیشِ مهان
خصوصاً جدائی ز اولاد خویش
که بس جانگداز است و از مرگ بیش

بوقتیکه از ما بگردید هور
بغارت ببردند هژده کرور
و هم ملک و ناموس ما سر بسر
ببردند در دوستی ای خبر

مثنوي اول مشتمل بر ۸۵ بیت احوال سفر از حیدرآباد تا به بمبي، پونه و ساسور دارد، حصه ثاني داراي احوال سفر کلکته است۔

۴۔ مکاتیب جعفري: که از دمدمه به محل خود نوشته اند، و بسیار سوز گداز دارند ۔ این مجموعه داراي ۱۲۸۶ ورق است، و میر حسن علي خان آنرا ترتیب داده ۔

۵۔ مثنوي مرزا و صاحبان ۔ ابتدا:

بنام خداوند هر دو جهان
کزو هست بر پا زمین و زمان

چو آمد تمام این سراسر سخن
بنظم اندر ... جمله سر تا بین

پس از هجرت خاتم الانبیا
شه هر دو عالم رسول خدا

هزار و دو صد بود و سي سال و پنج
که آمد بهم این گران مایه گنج

من این سلک گوهر میان دو ماه
بسفتم بتوفیق لطف الله

چو ابیات این نسخه کردم شمار
هزار و دو صد بیت و هم بیست و چار

۶۔ مثنوي مختارنامه (۱۲۳۱ھ) ۔

(۲) دیگر سجع اینست:

علي و حسین و حسن دستگیر
خدا یار و یاور محمد نصیر

دو نگین خاتم وي یافته شده که بران نوشته است:

۱۔ بنده آل علي میر محمد نصیر ۱۲۳۵ھ ۔

۲۔ امامم علي و محمد نصیر ۱۲۵۷ھ ۔

——:o:——

۱۸- جعفري

جعفري تخلص : شیرین طبع رنگین وضع ، قاضي غلام علي بن قاضي محمد یحییٰ بن قاضي محمد حسین است . از اولاد حضرت جعفر طیّار (۱) اند . پیش فقیر مشق سخن کرده، صاحب "دیوان" است . قاضي محمد یحییٰ در ارادت و عقیدت نسبت بعالي حضرت یعني جد فقیر کاتب، پیش قدمي از والد ماجد خود قاضي محمد حسین کرده، خدمات دست بسته بجا آورده . آن قدر مفتون اراده بود که کاري که موجب علو رتبه او بسیار حقیر بود، باعثِ توقیر خود دانسته بي امر مرشد نیز بتقدیم میرساند، و مرابحهٔ دعواتِ عظیمه و فوائد جسیمه بدست آورد .

نقل : از یوسف فقیر یا از معتبري دیگر شنیده ام که، قریب ایامي که قاضي محمد یحییٰ چشم از مطالعه نسخه حیات پوشید، درمیان ما فقراء عالي حضرت، در باب ایشان ترددي بود . وقتِ عدم حضور عالي حضرت با هم درین باب سخن میراندم، اتفاقاً عالي حضرت تشریف آوردند و فرمودند که قاضي آزاد است بر دل فکر نیارند، چیزي که برو بود ببرکت حضرت نقش بندي صاحب ، دفع شده . بعده فرمودند که مرشد اگر پیش از مرید انتقال ورزید آزقه مرید است، و اگر مرید پیش رفت مرشد پشت پناهِ ویست . و اولاد آن مرحوم نیز باولادِ عالي حضرت (قدس سره) سلوک و محبت و عقیدت دارند . في الجمله قاضي در کلام هندي هم خوب دسترس دارد ، و غزلهاي هندي هم قریب بدیوان باشند ـ منه :

مبارک ست در اول مقال نام خدا
تبارک الله چه جاه و جلال نام خدا

ببند چشم و دل و سوي ماسوا منگر
مبین بدیدهٔ جان جز جمالِ نام خدا
نمود "حضرت" من "جعفري" مرا این ره
دلا بنام خدا کن خیال نام خدا

بجاي تخلص "فقیر" کاتب الحروف، اکثر از روي ادب لفظ "حضرت" مي اورد . منه :

از ابر لطف مزرعِ خشکِ دلِ مرا
سر سبز کن ز بهرِ خدا اي شفیع ما
شمعِ دلم که صرصرِ تقصیر کرد گل
روشن بکن ز نورِ هدیٰ اي شفیع ما
بنگر بعجز و زاريِ من اي حبیب حق
درِ هاي رحمتت بکشا اي شفیع ما
جان و دلم بپاي سگ درگه درت
قرباني و فدا بخدا اي شفیع ما
چون "حضرت" ست "جعفریم" شایقت مدام
دیدارِ خود بمن، بنما اي شفیع ما

همه محفل بود از غمزهٔ چشمت مدهوش
آنکه در بزم بهوش ست کدام ست اینجا
"جعفري" مکر و ریا گشت درین دورحلال
گفتنِ حق مگر افسوس حرام ست اینجا

ناز محبوبان بسي محبوب میدانیم ما
عشوه و اندازِ خوبان خوب میدانیم ما

یک جفایت را شکایت بر زبان کي آورم
صد جفایت را بدل مرغوب میدانیم ما
شد ز کنعان خراسان همچو یوسف تا که دور
در دلِ هر کس غمِ یعقوب میدانیم ما
حافظم داد این بشارت در جوابِ فال، صاف
بر مخالف، نصرتِ ایوب میدانیم ما

هم آغوشِ نشاط و عیشم امروز
که یارِ خویش در بر دارم امشب
شود رشکِ گلستان کلبهٔ من
گر آید یار گل رخسارم امشب
رطب چینم ز نخلِ وصلش امروز
بکامِ خویش برخور دارم امشب
قرار از دل شد و، از چشم خوابم
ندانم تا چه در سر دارم امشب
بوصلش "جعفري" فرمود "حضرت"
عجب با طالعِ بیدارم امشب

گر ز روئ خود کشاید ماهِ من بندِ نقاب
مهر رو پوشد ز خجلت تا قیامت در سحاب
بیتو اي ساقي شرابم، تلخ گردد در اياغ
جز تو سیرِ گلشنم باشد چو گلخن پر عذاب
چون شود انجام عشقت کاندر آغازش شد ست
سینه بریان، چشمِ گریان، دل پریشان، جان کباب

رُخت شمعِ شبستانِ محبت
قدت سروِ گلستانِ محبت
کجا اي "جعفري" همسنگ با من
شود مجنون بمیزانِ محبت

در گلستان بمقدمت از رشک رویِ تو
گل را ببین بهر ورق اخگر گرفته است

حیف اي چرخ که بیقدر بوند اهلِ هنر
صاحبِ جاه یکي بي هنري نیست که نیست

ترکِ من سخت سست پیمان است
دشمن دین و خصمِ ایمان است
بر جمالِ جمیلِ تو جانان
جن و انس و فرشته حیران است
خالِ هندويِ او ز من دین برد
کفرِ زلفش بقصدِ ایمان است

بپیشِ رويِ تو گل را کجا ست قدرِ رواج
ببوي خال تو بازارِ مشک شد تاراج
زکٰوة حسن چرا اي غني بغیر دهي
منم فقیر، منم مستحق، منم محتاج
ز باغِ حسن تو گلهاي وصل میچیدم
رقیبِ دیو صفت خارِ ره نبودي کاج

ز غصه خونِ جگر میخورند اهلِ کمال
می خوشی ست بجامِ مُغنّی و حلّاج

سلوک عشق بکن "جعفری" تو از "حضرت"
براست و چپ منکر شرع را برد منهاج

کلامش دیوان است (۲)، این قدر نیز آزوقهٔ شائقان است.

بالجمله قاضی بازوی قوت فقیر بود، و در اعانت ما فقرا گوی از همگنان میربود . قضا کار بتاریخ سویم جمادی الاولیٰ سنه یک هزار و سه صد و سه (۱۳۰۳ھ) روز دوشنبه لب از گفتار اشعارِ حیات بر بست . فقیر چند تاریخ در تعزیتِ آن مرحوم گفته، قدری از آن مینویسد :

ز فوتِ غلامِ علی وای وای
بزرعِ دل دوستان حزن گشت

ز اندوه هر کس کند ولوله
دریغا بگوید همه خوب و زشت

ز بس وجه غم شد بماتم گهش
تو گوئی که جمع اند حضرات چشت

همه نظم گویان همه نثر خوان
صد افسوس خوانند زین سر نوشت

چو غم آتش افروخت در ماتمش
دلِ دوستان سوخت، جان را برشت

درین غم ندا شد ز غیبم چنین
بهشتش مکان شد چو دنیا بهشت

بجانِ حزینم دلِ بیقرار
بگفتا توان سال نقلش نوشت
ز بیروي جهدم خرد گفت سال
۳
که "زیبا بود 'جعفري' در بهشت" (۱۳۰۳ھ)

دل ز جان سر کشیده گفت آندم
۳
"و اي صد آه از غلام علي" (۱۳۰۳ھ)

چو سالِ رحلتِ او را بجستم از هاتف
"زهي غلام علي مانده"، گفت تاریخش (۱۳۰۳ھ)

تاریخِ وفاتش چو بجستم ز خرد، گفت
"این واقعهٔ سخت" سنِ رحلتِ او ست (۱۳۰۳ھ)

---

(۱) قاضي غلام علي از اولاد قاضي شیخ‌محمداچي است - که‌بعد از سید قاضي شکرالله تتوي (در عهد شاه حسن ارغون) به عهدهٔ قضا مقرر شد - (رک - معصومي - تحفة الکرام - مقالات الشعرا)

من از یک بیاضِ خطي، که در کتب خانهٔ این خانواده در تته موجود است، نسب نامه ایشان نقل کرده ام و مقابل این چاپ میکنم - ازان ظاهر میشود که قاضي غلام علي جعفري، پسر قاضي محمد یحیٰ ثالث (المتوفي ۱۲۵۸ھ) بن قاضي محمد حسن ثاني (المتوفي ۱۲۰۵ھ) است - (رک - نسب نامه)

(۲) دیوانش که غزل اردو هم دارد در کتب خانه سندی ادبی بورد موجود است ، و من چند بیت ازان نسخهٔ خطی اینجا درج میکنم :

گذشتن از سر کویش نمی توان گستاخ
شود بدیدنِ او دیده ام چسان گستاخ

بزلف یار عبث میل من بود ابدل
کسی بلای سیه را شود چسان گستاخ

تا که از دیر و حرم نام و نشان خواهد بود
دلِ من معتکفِ کوی بتان خواهد بود

ای که گاهی نکنی یاد ز نامم هرگز
نام تو روز و شبم ورد زبان خواهد بود

گر آن گلچهره را گاهی گذر در گلستان افتد
ز شرمِ رنگ بویش در بهار گل خزان افتد

چو آن مخمور جام حسن را بر ما گذر افتد
ز چشم مستش آندم جمله محفل بیخبر افتد

شمیم زلفش آرد گر نسیم اندر جهان باری
رواجِ عنبر افتد مشک بی قدر و اثر افتد

نیارد یاد زاهد حورِ جنت ، گر دمی او را
بکوی تو گذر افتد ، بروی تو نظر افتد

بپیش جلوهٔ رخسار تابانِ تو بی پرتو
ز خجلت اختر افتد آفتاب افتد قمر افتد

شاهد شوخ و شنگ و شعبده کار سنگدل تند خوی و کجرفتار
با دو چشمِ سیاه سحر آمیز از دلِ من ربود صبر و قرار

(۱) قاضي شيخ محمد آچي
در ۹۳۶ھ به عهدهٔ قضا مقرر شد - متوفي ۹۶۳ھ
(۲) قاضي شيخ احمد
بعهد پدر بعدهٔ قضا در عهد مرزا عيسيٰ ترخان فائز شد
رک - تحفة الكرام
(۳) قاضي شيخ فريد اول
بعد از برادر به عهدهٔ قضا در عهد ميرزا جاني بيگ ترخان فائز شد - رک - تحفة الكرام
(۴) قاضي علي محمد اول
بعهدهٔ قضا از آخر عهد جهانگير تا اوائل عهد شاه جهان - رک - تحفة الكرام
(۵) قاضي نورمحمد
بعهدهٔ قضا از آخر عهد شاهجهان تا اوائل عالمگير
رک - تحفة الكرام
(۶) قاضي محمد حسين اول
بعهد عالمگير - متوفي ۱۱۰۷ھ
رک - تحفة الكرام
شيخ فريد ثاني
رک - تحفة الكرام
؟
؟
شيخ علي اكرم
رک - تحفة الكرام
شيخ زين الدين
رک - تحفة الكرام
(۷) قاضي محمد يحيىٰ اول
قضا ۱۱۰۳ھ وفات ۱۱۳۴ھ
تاريخ منصب از عبدالباسط "نافذ الامر" - تاريخ وفات از لسدالله روشن "مشعل دين متين بود محمد يحيىٰ" و "ذالك الفوز الكبير"
رک - تحفة و مقالات
(۸) قاضي محمد امين
منصب قضا ۱۱۳۴ھ وفات ۱۱۶۰ھ
تاريخ - الحافظ لحدود الله
رک - تحفة و مقالات
شيخ محمد باقر
رک - تحفة الكرام
شيخ غلام علي
رک - تحفة الكرام
شيخ مهر علي
رک - تحفة الكرام
شيخ عبدالرؤف اول
رک - تحفة الكرام
(۱۱) قاضي محمد عبدالله
قضا ۱۱۸۸ - وفات ۱۲۰۳ھ
رک - تحفة الكرام
شيخ محمد امين
(۱۲) قاضي عبدالرحيم
متوفي ۱۲۹۲ھ - رک - ديوان "خليل" و ديوان "فقير"
ميان عبدالكريم
وفات ۲ جمادي الاول ۱۳۰۷ھ
رک - ديوان خليل
ميان غلام محمد
وفات ۱۳ ذيقعده ۱۳۰۳ھ
رک - ديوان خليل
۹) قاضي محمد محفوظ اول
قضا ۱۱۶۰ - وفات ۱۱۷۳ھ
رک - تحفة الكرام
شيخ محمد حفيظ اول
۱۱۳۳ھ - رک - تحفة الكرام
(۱۰) قاضي محمد يحيىٰ ثاني
قضا ۱۱۷۳ وفات ۹ محرم ۱۱۸۸ھ
رک - تحفة الكرام
(۱۳) قاضي محمد حسين ثاني
قضا ۱۲۰۵ وفات ۱۲۵۰ھ
رک - تحفة الكرام
شيخ محمد حفيظ ثاني
رک - تحفة الكرام
(۱۴) قاضي محمد يحيىٰ ثالث
پدرش در زندگاني خود عهدهٔ قضا به او سپرد - وفات ۱۲۵۸ھ
(۱۵) قاضي علي محمد ثاني "فقير"
قضا ۱۲۵۹ھ وفات ۳ رمضان ۱۳۰۶ھ - رک - تكمله و ديوان خليل
غلام علي "جعفري"
متوفي ۱۳۰۳ھ
رک - تكمله
محمد محفوظ ثاني
بتاريخ ۹ رجب ۱۲۹۲ شب اربع بوقت اول مغرب بر دروازهٔ مزار مخدوم نورالحق ابوالقاسم از لكد ماديان شهيد شد - رک - ديوان خليل و ديوان فقير
محمد ثالث
محمد حسين
بيبي خير النسا
متوفي ۱۸ رمضان ۱۳۱۶ھ
رک - ديوان خليل
محمد يحيىٰ رابع عرف غلام رسول
۱۲۷۳ - ۱۳۰۲ھ
رک - ديوان خليل
محمد حسين
هشت ماهه فوت شد
۱۳۰۲ھ
رک - ديوان خليل
(۱۶) قاضي فضل الله
متوفي جنوري ۱۹۱۸ع
(۱۷) قاضي محمد يحيىٰ خامس
راقم الحروف بتاريخ ۲۳ جنوري ۱۹۵۵ع در خانهٔ او بملاقاتش رسيدم، بسيار خليق متواضع و بزرگ منش است
علي محمد ثالث
غلام علي ثاني
دراواخر سال ۱۹۰۷ھ متولد شد

براه مقدمت استاده اند صبح و مسا
پی نظارهٔ روی تو عاشقان مشتاق

کجا کسی‌است بخوبان چو یار من نازک
مزاج نازک و جان نازک و بدن نازک
بعارضش نرسد رنگ و رونق گلها
که غنچه چون دهنش نیست در چمن نازک
در عدن نبود همچو سلک دلدانش
عقیق همچو لبش نیست در یمن نازک
مبند فکر میانِ میان نازک او
دلا بگرد ز گرد چنین سخن نازک
چو برگ گل همه اندام آن گلندام است
دهان نازک و لب نازک‌ست و تن نازک

مباد کس چو من خسته در جهان غمناک
که کارم آه، در افتاد با بتی بی‌باک
به پیش روی تو خورشید ذرّهٔ باشد
بنزد موی تو سنبل بود خس و خاشاک
ز سروران زمان گوی سر بلندی برد
نهاد هرکه ز پستی جبین خود بر خاک

تا که طاقِ ابروانش را تماشا کرده ام
پشت سوی مسجد و دیر و کلیسا کرده ام
مذهب و ملت نمیدانم نه کفر و دین را
در سلوک عشق ترک جمله یکجا کرده ام

گر سر قتل منت هست بتا، بسم‌الله
سر من باد بهایٔ تو فدا ، بسم الله
کشتن من بسبب راحت تو هست اگر
حاضرم، سر ز تنم ساز جدا ، بسم الله

آن شوخ رام ست، الحمد لله
کارم بکام است ، الحمد لله
از بوي مشکین گیسوي یارم
عطر مشام است ، الحمد لله
از دور دوران صبح رقیبان
سیه تر ز شام است ، الحمد لله

دل افگارم بنوک خنجر ناز پري روئي
شکار افگن بتي، کافروشي، پیوسته ابروئي
پریرو دلبري، نازک مزاجي، شوخ وطنازي
سرا پا ناز و اندازي، بلب‌شیرین‌سخن گوئي
غزال چین گردد منفعل از دیدنش حاشا
کشدچون سرمه درچشم‌سیه‌آن غیرت‌آهوئي
چه یاري، صاف‌عیاري،دل آزاري، وخونخواري
ز خواب ناز سرشاري، بناز و غمزه جادوئي

برد دل را ز کفم شوخ نگاهي عجبي
رشک ماهي عجبي چشم سیاهي عجبي

رخنه در دین و دلم کرد نگاهی عجبی
فتنه خواهی عجبی زلف سیاهی عجبی
می بر آید ز دلم در شبِ هجرِ تو صنم
سرد آهی عجبی بر سرِ آهی عجبی

تا بدوشت کاکلِ مشکین چو مار انداختی
شورش اندر کشورِ چین و تتار انداختی
تا سرو کارِ دلِ من شد بدستت ای صنم
کار از دستم شد و دستم ز کار انداختی
گلعذارا چهره ات را تا بخال آراستی
داغ کردی لاله را، در گل شرر انداختی
تا خرامیدی باین رخسار و قامت در چمن
سرو را بی بار، و گل را بیوقار انداختی
دی شبم بر وعدهٔ شامت ببیداری گذشت
« جعفری » را تا سحر در انتظار انداختی

مرا یاری ست عیاری، ستمگر شوخ گفتاری
بتی قصاب کرداری، جهان کش، خلق آزاری
بقامت فتنهٔ عالم، بکاکل افعیٔ پر خم
جهان بر هم زنی در دم، سرا پا شور آثاری
جفا جو، جور ایجادی، ستم خو، سخت جلادی
بناز و غمزه صیادی، ستمگاری، دل آزاری
سیه چشمی، کمان ابرو، عیان از صورتش جادو
پریرو، عنبرین گیسو، با فسون سامری کاری

دل آرای، قمر طلعت، دلاویزی، ملک صورت
نکو روی و ، نکوسیرت، نگاری ماه رخساری

مهی، نازک میان چون مو، سمن بو، گلبدن، گلرو
جمیل و، نازنین، خوش خو، بگفت و گو شکرباری
بملک دلبری شاهی، بخوبان صاحبِ جاهی
باوج سروری ماهی، بفوجِ ناز سالاری
بتی مخمور صهبائی، حریفی باده پیمائی
ادا و عشوه ایمائی، ز جامِ ناز سرشاری

پی آرایش ای یکرنگ، تا زلف دو تا بستی
به بندِ تار هر موئی دلِ این مبتلا بستی
شکستی قلب ما را خستی و انداختی کشتی
بشوخی تا که قاتل بر میان تیغِ ادا بستی
تو تا عزم سفر کردی، ز بارِ حسرتِ فرقت
شکستی پشت ما، تا زین به پشتی باد پا بستی

گر آن یارم ببر بودی، چه بودی
نصیبم وصلش ار بودی، چه بودی
شبِ یلدای هجران را بوصلش
اگر نورِ سحر بودی، چه بودی

بتِ جلاد خو، بنگر، چه سامان کرده می آید
بکف شمشیر قصد قتل یاران کرده می آید

سپاه عشوه اش ملک دلم بگرفته پیش اکنون
بفوج تاز قصد کشور جان کرده می آید

در آرزوي گلشن هر خار اين جهان
چون بلبلان بناله عبث همنفس مباش
مفتون خال چهرهٔ زلف بتان مشو
بر دانه همچو مرغ اسير قفس مباش
غافل مخواب، تا نرود كاروان عمر
بر خيز بيخبر ز صداي جرس مباش

———:o:———

۱۹ـ حبیب

حبیب تخلص : ارجمند دل بند دلپسند محمد زمان نام ، فرزند جامع این اوراق است . ولودش شب یکشنبه بعد نماز عشا که تخمیناً یک پاس شب یا بالا گذشته باشد، بیست سوم ماه صفر سنه یک هزار و دو صد و شصت و نه هجریه (۱۲۶۹ه) . تواریخ ولود وي بسیار اند ، و دائره نیز میباشد . اگر وقت بیاض این سواد تیسّر شد، مینویسم . اکنون بر یک قانع میشوم:

مده اي دوست تار فکر را تاب

بگو بادا چراغ بزم آداب (۱۲۶۹ه)

از تحصیل علم فراغت یافته ، بعلم طب راغب شده در مدت قلیله مهارت جداگانه پیدا کرد . با آنکه از فقیر تعلیم گرفته تفوّقي حاصل کرده که فقیر از تدبیرات و اختراعات او حیران میشد . ـــ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ـــ . احیاناً بنظم و نثر هم مائل میشد ، در زبان سندي کلام برجسته میگفت ، و در فارسي تواریخ بطرز جیده مي آورد . افسوس که عند التحریر آن بیاض که درو چند غزل و برخي از مکاتیب بودند ، بدست نیامد . مگر از بیاض انتخاب و تذکره وي ، یک دو تاریخ و یک مکتوب بدست آمد ، که درج میکنم . تاریخ رحلت مترقي مرتبه رفیع مرزا محمد شفیع ، صاحب اخبار "مفرح القلوب" چنین یافته ـ منه :

وا حسرتا که عمر محمد شفیع را

اسپ قضاي قادر بیچون بریده بي است

بیروي جهد سال وفاتش خرد بکوش
گفتا که " مهرآل محمد شفیع ویست" (۱۳۰۱ھ)

و تاریخ انتقال حسرت اشتمال صاحبزاده ملقب بشاه صاحب
بن کرامت مآب طریقت انتساب حضرت میان عبدالعزیز سرهندي
باین وضع گفته :

از فوتِ شاه صاحبِ تقوي هزار حیف
احباب در غمش همه سوزند چون چراغ
از من مپرس رحلتِ او را سن اي عزیز
تاریخ وي بپرس ز "بر دل نهاد داغ" (۱۳۰۱ھ)

سبحان الله درینجا لفظ عزیز چه مقدار بموقع آمد . نقل مکتوب ـ
منه :

" گل گلزار صداقت، بلبل شاخسار رفاقت ـ نور باغ اهلیت
و وفا، نوّر محفلِ قابلیت و صفا ـ احسن الاخلاق، سراسر وفاق ـ
میان محمد بلال سلمه الله المتعال .

بعد ترسیل نسیم تسلیم عنبر شمیم، که نضارتِ غنچه یک
وجودي را دو بالا سازد، و کلفت و ملالت افتراق را برهم زند،
بمدعا میگرایم دیر یا ز و فرصتي ست دراز ، که صباء یادگیري
آن یکرنگ بر غنچهٔ دل این مهر منزل نورزیده . یعني ورق
گل احوال خیر مآل از منقار بلبل تپال نرسیده. خدایا مانع آن،
جز فراخي عیش ملاقات یکرنگان ، امري دیگر مباد . هر روز از
صباح تا رواح چشمان بشارع قدوم نگران، و جان از فرطِ انتظار

چوبان. الغرض اسرار شوق درونی در معرض اظهار در آوردن،
گویا شتر را از سوراخ سوزن کشیدن است. و کلمات اشتیاق
مالایطاق را گفتن، رشتهٔ کهکشان بر انگشت پیچیدن است.
حضرت جامع المتفرقین سبحانه پردهٔ مفارقت را بیندازد، و علم
مواصلت را بلند سازد. امید که فوراً عنان عزیمت عزم را باین
جانب معطوف سازند، و شامِ فراق را بصبح وصال مبدل
گردانند. و بتفریحِ وصال بدفع ملالت طبع شتابند، و سینه
چاک شده را بمرهم تلافی دریابند. شکایات دوری و حکایات
مهجوری، درین پرچه بچه وضع ثبت توان کرد. ازین سبب قلم
بی دست و پا در میدان عجز آمده، دو حرفِ آرزو را بزبان
رانده، و شوق فوق الفوق در جزودان گوشهٔ دل محتجب
مانده:

قلم برداشتم از ناصبوری
که شرح این دلِ پُرخون نویسم
ولی زین قصهٔ دل سوزِ جانکاه
قلم لرزیده، گفتا چون نویسم

و السلام مع الاکرام.،،

واویلا! واحسرتا! خاک بدهان قلم، و سیاهی بروی رقم.
چسان نویسم که این نو گل حدیقهٔ جوانی، و این نور حدقهٔ
کامرانی. این راحتِ جانِ من، و این روح و ریحان من.
این انسان عین جان و تن، و این عین انسان روح من. این
قرة العین، و این راحتِ بی رین. این فرخنده پسر، و این
جانِ پدر. این ادیب و این حبیب. این بیچارگیم را چاره،

و این قوّت قلب آواره ۔ این توانِ ناتوانی من، و این محبوب جانی من ۔ این قابل بیبدیل ، و این حبیب روح خلیل ۔ این مسِ وجودِ مرا اکسیر ، و این عصای پدر پیر ۔ شب چهار بیست و ششم رجب، اول وقت صلوة العشا ، سنه یکهزار و سه صد و شش بالا (۱۳۰۶ھ) در عین شباب، از اقارب و احباب وداع ساخت، و اعلام سرورِ کدخدائیٔ خود را سرنگون انداخت ۔ اقارب را افسرده ، و پدر پیر را مرده کرد ۔ اقارب را محزون و پدر پیر را دل خون نمود ۔ از هر طرف فغانِ واحسرت برخاست! و از هر جانب ولوله وا مصیبت! ۔ مریدان را دیده جیحون گردید، و مخلصان را حال دگر گون ۔ مدتی درین حزن جگر سوز ، و درین غم ماتم افروز، سراسیمه حال و در اندوه ملال، باشکباری و آه و زاری موانست داشتم ۔ و دانه های سرشک را در مزرعِ کنار میکاشتم ۔ نه تابم بود نه توان ، بیدل بودم و بیجان ۔ و لله الحمد! که درین سراسیمگی هم خلاف شرع از من سرنکشید، و لهٗ الشکر! که ضدّ آئین دین کوچه وجودم را راه ندید ۔ بالجمله بعد چندی بتدریج بخود آمدم و دست بقلم رسانیدن توانستم ، و طریقِ شعور و سبیل ادارک دانستم ۔ خواستم که چیزی بتاریخ تودیع گویم ، و باین کار استیناس جویم ۔ چند تواریخ و رباعیات و فردیات، و قدری بزبانِ سندی بر روی کار رسید ، و مونس طبع متوحش این بیدل گردید ۔ و ها انا اشرع فی تسطیره و تنمیقه و تحریره ، و امید که هر غمین را مونس و هر حزین را مشفق مجالس گردد ، که گفته اند ۔ ع

پیالهٔ دو پریشان همیشه پیوند است

قلم گفت از سوز ماتم نشین   بتحریر تاریخ حسرت قرین
من رحلت باعث فرح دل   من نقل آرام جان حزین
سپهر (۱) گل باغ عمرخلیل (۲)   صدف خلق نیک اوست دُر ثمین
عصای حیات من ستهام   نوای دل این حزین و غمین
دریغا بمن جوانی نمود   وداع اخیر از کهین و مهین
خرد گفت در گوش چون کشت دل   بتاریخ ترحیل او غم قرین
چه خوش گر شود سجع او سال نقل   مدد گر کند رب نعم المعین
بگفتا سروشم بگو "زیب گل   خلیل و محمد زمان را معین"

(۱۳۰۶ھ)

سجع آن مرحوم این مصرع بود — اللهم اغفره و ارحمه —

چو بشد ز دار دنیا پسرم بوضع زیبا
شده ام دخیل شهدا شب اولین بگفتا
دل من بگفت آندم اگر این حروف سالش
بشود چه نیک افتد من نقل او عزیزا
خردم بدیهه گفتا که ز روی برکت حق
من نقل او بخوانی "شده ام دخیل شهدا"

(۱۳۰۶ھ)

افسوس که از برم پسر شد   ای وای که هوش من ز سر شد
هی گلشن زندگانیم را   گل رفت نهال شد ثمر شد
دریای وجود عمر ما را   دُر رفت صدف شد و گهر شد

زین واقعه هر که با خبر گشته	از فرطِ غموم بیخبر شـد
سامانِ تمام آرزو سوخـت	زین شعله چو اندرو شرر شد
دکّان حیات و هستیم را	کالاشده، جنسِ‌بخت، زر شد (۳)
بر سر چو مگس زنم کفِ غم	کز سفره نبات شد شکر شد
از ولوله شور جا بجا شـد	چون کرد وداع در سفر شد
با ذکرِ تشهّد و مناجات	تا ساعتِ نزع با خبر شد
گوید همه دم "خلیل" پُرسوز	خون باش دلا "حبیب" بر شد
از بهرِ منِ چنین قضیّه	در سوختگان چو ذکرِ در شد
"ای حیف ز هجر کشت ما را" (۱۳۰۶ھ)	این سطرِ صریح من اثر شد
"ای جان پدر کجا برفتی" (۱۳۰۶ھ)	که اشک آمده صبر بیجگر شد
	۳۲۱
بر تعبیه تعمیه چو بینی	این هم بغمش منِ دگر شد
یا رب بطفیل رحمتِ خلق	ارحیمه که رحم‌خواهِ در شد

تبارک الله که فرزند ارجمند "خلیل"
بلطفِ رب چه "حبیب" و عجب سرشت شده
قوامِ طبع من و شمع خانقاه سلف
بخُلق، رهمِ دلهای خوب و زشت شده
طپیده خون شده جستم سنش، خرد گفتا
بکو که "یمن محمد زمان بهشت شده" (۱۳۰۶ھ)
ز استماع چنین مژده قلب یافت قرار
بتازه کیشت مبدّل دلِ برشت شده

ای وای که شد از برِ من راحتِ جانم
آرام دل و تقویتِ روح و روانم

تقدیر بسویش چو روان کرد اجل را
تدبیر چه تاثیر کند آه دریغا

چیدند ز گلزار "خلیلی" گل رعنا
بردند ز دُرج سن "مسکین" دُر یکتا

ای وا چمن شادی ما سوخت سراپا
غم خیمه بر افراشت بصحرای دل ما

غم همدم دل گشت درین ماتم جانسوز
دل همدم غم ماند درین حال غم اندوز

بیچاره شدم ، چارهٔ من چیست ، چه تدبیر
و الله که ماندیم سراسیمه و دلگیر

ای چارهٔ بیچاره دلان ، چارهٔ من کن
تقدیر بجمعیت آوارهٔ من کن

هر چونکه بود خوب دل و دین بکنی حُکم
تو ربّی و من عبد ترا نیم صم و بکم

ما را ز کرم ، صبر عطا ساز درین غم
مرحوم برحمت بکن آن بندهٔ خود هم

یارب ز تو درخواست دم نزع چو رحمت
اُدخُله برحمتک خدایا بکرامت

از عقل طلب ساخته تاریخ وفاتش
آندل که بجان بود بقربان حیاتش

فرمود سروش از در غیبم بهداهت
"ادخُله برحمتک" بگو بی سر دقت

(۱۳۰۶ه)

چون وداعم کرد فرزندي عزيزي قابلي
مثل يعقوب آتش اسفي بجان افروختم
از دلِ خود سال نقلش را چو ياران خواستم
مانده بيروي طرب گفتا که "دردا سوختم"
۹ (۱۳۰۶ھ)

کرد چون ياران، وداعم نور چشم من پسر
سوخت دل، چشمم سرشک آورده و خون شد جگر
بهر سالش از سرِ آهم، دلِ سوزان بگفت
۱
اي حريقِ غم بگو "داغِ دل و جان پدر"
(۱۳۰۶ھ)

ازين جهان چو محمد زمان سفر بگزيد
بخلد نزد رسول الثقلين وطن گرديد
سليقه ماده تاريخ او چو جست ز عقل
براي انکه بود دال بر زمانه نقل
بگفت بي سر اف ماه من چو شد بافول
۱
"بخلد پيش محمد زمان به زيب قبول"
(۱۳۰۶ھ)

افسوس که رفت ارجمندم
این جگر غمش نشانده
این غصه بسوخت جسم و جانم
این باد سموم کشتم سوخت
این تیغ نمود لخت لختم
این نیزه چو پاره پاره ام ساخت
این بسمله نیز بسملم کرد
این سوز نزار کرد ما را
این فوج شکست بر دلم زد
زین سوز چرا و چون نگریم
دل درهم و برهمست زین غم
دل سوز شده ست ماتم من
این غمکده را چو سال جستم
ممنون بکرم نمود ما را
تاریخ «حبیب» راحت جان

پُر درد فتاد بند بندم
دردا که دوای من نمانده
این تاب نمود ناتوانم
این شعله بجانم آتش افروخت
مُردم مُردم بحال سختم
رایات هجوم حزن افراخت
افتان و تپان و بیدلم کرد
این فکر فگار کرد ما را
این قلب ز آه غم علم زد
خون شد دلم از چه خون نگریم
زین غصه بود بچشم من نم
هی روح گداز شد غم من
امداد ز بیهمال جستم
کز غیب شنیدم این ندا را
«مغفور» بجز رخ کسل خوان ؟
۱۳۰۶ھ

این مژده ز غیب تا شنیدم
دُرِ دانهٔ شکر را بسفتم

این جوش نوید چون بدیدم
آمین آمین بجان بگفتم

چو انتقال محمد زمان نمود، ای وای
دو چشم آه، هزاران دُرِ سرشک بسفت

ز دل برحلتِ او، سال را طلب کردم
"بسوخت وایْ (۲) محمد زمانم" آلدم گفت

۱۳۰۶ھ

اي محمد زمان ز رحلتِ تو — سینهٔ والدِ تو چاک بشد
اي پسر نوجوان چرا رفتي — پدرِ پیر تو هلاک بشد
پدرت را زفرطِ گریه‌شک است — که مرا دل بانسباک بشد
اقربای ترا ز ولوله است — آه پُر سوز شعله ناک بشد
در فراقِ تو هر مرید ترا — بغم و حزن انهماک بشد
جانِ احباب از غم و حسرت — مضطرب حال دردناک بشد
از دل خویش سال پرسیدم — در تو و ما چو انفکاک بشد
دل بشورید آب گشته بگفت — "مایهٔ عمر وای خاک بشد"

(۱۳۰۶ھ)

چو نقل کرد ازین دار پارهٔ جگرم
درید جامهٔ جانم و لي ندوخت مرا
شدم بضاعتِ مُزجات آه دلا"لم
بسوق حسرت و هجران، بغم فروخت مرا
بدیهه بي سرِ اندیشه، گفت دل، سالش
بگوش جان حریق الم که "سوخت مرا"

(۱۳۰۶)

مخمس

محمد زمان بود نورِ نگاه
محمد زمان مشعلِ خانقاه
شد از مهر در منزل حجره ماه
وداعش مرا کرد حال تباه
کجا رفت ، ما را چرا سوخت ، آه!

محمد زمان پارهٔ جانِ ما
محمد زمان شمع ایوانِ ما
محمد زمان سروِ بستانِ ما
محمد زمان حسنِ دیوانِ ما
کجا رفت ، ما را چرا سوخت ، آه!

ز دستش مرا دست بر دل رسید
ز غم طائرِ هوشم از سر پرید
ز هم طاقت و صبر از دل رمید
بوقتِ وداعش قدِ من خمید
کجا رفت ، ما را چرا سوخت ، آه!

کجا شد، که جسمِ مرا بود جان
ازو جانِ من بود راحت نشان
بهارم فسرد و عیان شد خزان
عیان را چه سازم عزیزان بیان
کجا رفت ، ما را چرا سوخت ، آه!

چگویم ز فرزندِ دلبند خویش
فراقش دل و جان ما کرد ریش
غمش تلخ کرده ست شیرینِ عیش
درین حزن بیگانه گشتم ز خویش
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

مناجاتِ سکرات او، برد دل
شهاداتِ سکرات او، برد دل
وداعاتِ سکرات او، برد دل
لطیفاتِ سکرات او، برد دل
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

مرا سکرةُ الموت گردد چنین
خدا یا طفیلِ رسولِ امین
انا المستعین انت نعم المعین
از آندم بگویم بقلب حزین
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

گلی بود از بوستانِ ادب
بمثلش کسی نیست محکوم اب
ز تحصیل فارغ شد از فضلِ رب
دلم خواند اندر غمش روز و شب
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

"حبیب" اسم او نور چشم "خلیل"
بطب بود حاجت روای علیل
خلیق و شفیق، عزیز و ذلیل
بسیرت جلیل و بصورت جمیل
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

اگرچه بسوز و به آهم جفت
ولی "دُر" تاریخ باید بسفت
خرد سوختم با رخ رنج گفت
٢٠٠ ١٣٠٦
بگفتا چو این لفظ طبعم شنفت
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

مرا مبتلا ساخت آن خوش "حبیب"
اسیر بلا ساخت آن خوش "حبیب"
رفیق اذله ساخت آن خوش "حبیب"
باین ماجرا ساخت آن خوش "حبیب"
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

ترا دمبدم دل بجوید "حبیب"
شب و روز بوی تو بوید "حبیب"
باشک آب رخ را بشوید "حبیب"
بسوزد "خلیل" و بگوید "حبیب"
کجا رفت، ما را چرا سوخت، آه!

چو از خارِ علائق چید دامن

کلِ تسبیح بشکفت از زبانها

وصالِ با صفایش بی حُجب شد

به نورِ حق به فیضِ عالم آرا

حُجب تا مرتفع گشتند یاران

خلائق شد بسبحان الله گویا

سروش از غیب ز آنرو بی حجب گفت

۱۳

بتاریخش که "حسنت سحترا"

(۱۲۰۶ھ)

وداعم کرد تا آن نورِ دیده

مرا تودیع کرد از دل صبوری

بگفتم ای جوان جانِ پدر پیر

نمی شاید ترا این وقتِ دوری

زبانِ حال او گفتا جوابم

مطیعِ حکمِ حق بودن ضروری

چه دور از یمنِ نورِ حق گر آمد

باستقبالِ او از خلد حوری

چو ختمش شد بنور دین و ایمان

سروشم گفت سالش "ختم نوری"

(۱۲۰۶ھ)

نی کلکم که باشد غم حکایت
نماید نالهای ماتم آیت

گهی دلها ترّه از نالهٔ خویش
گهی از جوهر غم جانها کند ریش

که از سوزِ درون خود زند جوش
کشد پاک از دماغِ سامان هوش

که یارانِ نیستان را کنم یاد
ازین یادم شب و روز ست فریاد

که از دلدادگان آرد اشارت
صراحت را بگوید در کنایت

مرا دل از فغانش یک قلم خواست
تو گوئی کز دلِ من روح رم خواست

یک سو از فغانش حشر برپا
دگر سو محشر از شورِ طپشها

چسازم چون کنم دردا چسازم
درین ماتم مگر جان را ببازم

گر او بهرِ نیستان آرزو مند
مرا داغ ست دل از دردِ فرزند

چه فرزندی بمصرِ جان عزیزی
دلِ ناچیز ما را طرفه چیزی

سلیم الطبع خوش دل نوجوانی
انیسِ جانِ پیرِ ناتوانی

خرد پرور، بطبیب ماهر، نکو خُلق
حلیم و فارغ التحصیل خوش خُلق

نکو صورت ، نکو سیرت ، نکو فال
نکو آئین ، نکو تلقین ، نکو حال

وجودِ من بدن، او بود جانم
وداعش کرد، بیتاب و توانم

ازین داغ ست دل سروِ چراغان
ز هر مویم بود سوزِ نمایان

وصالش بود دل را ، باغ در باغ
فراقش گشت اکنون ، داغ بر داغ

سراپایش سرا سوزد سراپا
دریغا آه ! وا ویلا ! دریغا !

خرامِ قدِ آن سروِ خرامان
چو یاد آید ، رود آرام از جان

پریشان گیسویش چون آیدم یاد
در آیم از شکستِ دل بفریاد

جبینِ او ، مرا چین در جبین کرد
فراقِ او ، دلِ ما را حزین کرد

بیادِ ابرویش قدّم خمیده
چو زخمِ تیغ ، خون از من چکیده

ز چشمش آب چشمم چشمه ها کرد
تنم لاغر ، دلم محزون ، رُخم زرد

چو مژگانِ ترش ، در یادم آید
دلم را ناخنِ حسرت تراشد

بیادِ بینیش حالم چو بینی
ز باغم لاله‌های داغ چینی

رخِ او لالهٔ بستان خوبي
خيالش بر دل آرد صد خطوبي

دهانش غنچهٔ باغِ ملاحت
كند دل تنگ چون شورِ فلاكت

بخاموشي، چو گل رنگين صحبت
بگفت و گو، چو بلبل عين لذت

غمِ دندانِ او، دندان شكن شد
ز حزنش، بر رخِ دل، صد شكن شد

چو زينجا در خيالِ كوش رفتم
تكلف بر طرف، از هوش رفتم

قدِ او سروِ گلزارِ صباحت
عصاي پيريِ امن بُر نقاهت

عصاي پيريم اي وا شد از دست
درين غم آه پشتِ صبر بشكست

نه صبرم ماند، نهِ طاقت دريغا
نه هوشم ماند، نهِ قوّت دريغا

بسوز و آه، هر دم مبتلايم
باشك و درد، دردا آشنايم

باين حالت، كسي چون من، مبادا
كسي را، غمكده مسكن، مبادا

مبادا، مثلِ من يک كس بماتم
مبادا، كس غريقِ لجّهٔ غم

غمم اي آه يک دم برد از جا
مرا گشته است بيتُ الحزن ماوىٰ

چو یعقوبم بکنعانِ حزن لَه
ز چشمم یوسفم ، تا رفت ناگه

نبي الله چو از هجرانِ فرزند
کند از غم باین احوال پیوند

مرا حالي زبوني چون نباشد
غمم هر دم چو خنجر ، دل تراشد

"لمحزونون" رسولِ حق چو فرمود
مرا از حزن حالت چون توان بود

خدا چون موت را گوید مصیبت
مصیبت چون درآمد ، رفت راحت

چون راحت رفت ، شد بیچارگي چست
چو جمعیّت شد از جان، دل‌شود سُست

پریشاني بدل در جوش آید
دماغِ آدمي بیهوش آید

به بیهوشي چه خواهد کرد انسان
خرد شد فرق ، در انسان و حیوان

درین دم عقل رخصت گیر گردید
فنونم جمله بي تاثیر گردید

دگر گونست حالم ، اي خداوند
که سوزم دمبدم در سوزِ فرزند

غریقِ بحرِ افسوسم سراپا
حریقِ آتشِ دردم خدایا

دمِ لغزش درآمد ، دستِ من گیر
بوقتِ گفت ، در هنگامِ تحریر

علوم محفوظ ز انکو غیر شرع است
روم مامون بآن راهي که ورع است

نه تقریرم خلاف شرع گـــردد
نه تحریرم کند قانون دین رد

چراغ عشق خود در جاي اين سوز
ز روي رحم خود ، يا رب بر افروز

بعشق خويش محرم کن دل و جان
بفره شوق خويشم روح ريحان

مرا کن در بقاي خويش فاني
بدم در جسم روح جـــاوداني

بير تعطيل کارم ذکر خود کن
بکن تفضيل بارم فکر خود کن

دلم در جوش يادت يا خدا کن
فراموشي نصيب ما سوا کن

بکن مغفور مرحوم اين پسر را
امان خود ، ده اين نور نظر را

خداوندا اصراطش سهل فرما
حسابش بمن پيغمبر يسيرا

کرم کردي چو در نزعش شهادات
بميزانش گراني ده بحسنات

بکن چو نامه اش ملفوف رحمت
بغفرانش بکن ممنون نعمت

خرام جنتش يا رب عطا کن
وجودش محو در ذوق لقا کن

مرا هم از کرم یا رب ببخشا
در رضوان بروي بنده بگشا
تو فرمودي كه "عند ظن" عبدي"
روا کن این همه حاجات رضي
كنون خواهم كه تاريخش نويسم
بياران عزيزانش فرستم
بسالش يا رب از روي عنايت
کرم کن از کرم راه هدایت
دلم چون گشت مائل سوي این فکر
خيالم کرد جست و جوي این فکر
سروشم دوش بيروي انائيت
بدل گفتا "بود خرّم بجنت"
۱۳۰۶ھ

طفيل رحمت للعالمين ساز
دعایم از قبول خویش ممتاز
چو دست من بدامان رسول ست
دعایم را رخ حسن قبول ست
قبولش چون در آید در عنایت
شقاوت را رسد حسن سعادت
درین دم آیه تبدیل حسنات
بیادم آمد از روي عنايات
"خليلا" چند باشي جفت این حال
چو "ادعوني" بیاد تست بيقال

"غلبلا" تا بکي سوزي درين سوز
بخوان "تا صبر"، قباني صبر بردوز
"غلبلا" تا بکي نالي ازين غم
بگو الله باقي "تم" قل تم"

رباعيات ماتم آيات

اي واي که رفت راحتِ جان و تنم
هم طاقت و هم صبر امید از بدنم
یا رب ز کجا رسید این باد سموم
وا سوخت تمام برگ و بارِ چمنم

عزیز مصر جواني عصاي پیر پدر
چو در گذشت پدر گفت هاني هاني پسر
بدارِ حزن چو یعقوب ماندهام مضطر
مرا ست آب سرشک و غذاي خونِ جگر

ایـــن فـــرقتِ بیشمار سبحان الله
ایـــن حســـرتِ دلفگار سبحان الله
این غصه، و این فراق، این مصیبت، این سوز
سبحان الله ! هـــزار سبحان الله !

میرم میرم که جان و تن برد اجل
سوزم سوزم که آبِ من برد اجل

سیماب صفت باضطرابم، هي! هي!
کآرام و سکینت بدن برد اجل

برد قرار و شکیب ، هاي محمد زمان!
پاره کنم جان چو جیب، هاي محمد زمان!
رفت تمیزم دریغ، در غم هجران نماند
فرق فراز و نشیب ، هاي محمد زمان!

آه آن وقت که آمد بتو پیغامِ اجل
تیغِ دهر ازچه نزد بر تنِ من زخمِ هلاک
تا نماندم بزمین زنده، کنون زین حالت
در برِ خاک ترا دیده ، کنم بر سر خاک

فردیات

آن پسر کاندر فراقش یکدمم نامد قرار
جز بخواب اکنون میسّر نیست وصالش زینهار

یعقوب صفت بحزن گریان ماندم
اي آه که یوسفِ دلم رفت بخاک

پیش تو اي پسرِ پارهٔ جان آمده ام
پدرِ پیرم و نزدیک جوان آمده ام

مک آتش گر بترّد آه شرو بار
در آرد سینهٔ پر سوز صد نار

بسان حلقهٔ چشم از زمین کردند جا پیدا
درو این مردم نور نظر را کرده شد ما وا

گر نشد تقدیر رہتانی که باهم بگذریم
میرسد آن وقت ای جانان که باهم بگذریم

ایضاً تاریخ

چون عزیز القدر نور چشم ما
رفت زین عالم دریغا حسرتا

دل غمین شد جان حزین بیتاب تن
بیشکیبم بیتوانم بیسخن

حالتی آمد که بر دشمن مباد
طاقت ما را ستونی اوفتاد

مبتلا گشتم فرو ماندم بغم
بیقراری شد بجان در چشم نم

رفت زین حسرت ز دل صبر و سکون
ماند جان در چاه حیرت سرنگون

آمد اندر دل ازین غم زلزله
اضطراب آمد بجان زین ولوله

سال این ماتم بپرسیدم ز عقل
تا که باشد ای عزیزان دال نقل

گفت دل را عقل مدهوش و حزین
رحلتش را ظاهر و باطن گزین
سال پیدا ز نهانش خوان ولا
"یک هزار و سه صد و شش در لوا"
١٣٠٦ھ

یا الٰهي حرمت خیر الوریٰ
مغفرت با رحم سازش آشنا
روضهٔ خوش از ریاض الجنّه ساز
قبر او یا واسع الرحمهٔ به راز
این دعا کن یا الٰهي مستجاب
مرجعم سوي تو باشد و المآب

کرد تودیع این جگر پاره
از قضا بیست ششم رجب
اي دریغا که در غمش ماندیم
مبتلا بیست ششم رجب
چون نگریم که رفت از چشمم
دلربا بیست ششم رجب
واي افسوس گشت عارضه‌اش
بیدوا بیست ششم رجب
زان بسالش دل غمینم گفت
لا $\frac{\text{دوا}}{11}$ بیست ششم رجب
١٣٠٦ھ

«دخل الجنة قد فاز» بغر وجه الثقة
۱۳۰۶ھ
آمین آمین ثم آمین

نازنین طبعی بروی ناز در گوشم بگفت
سال تاریخ وصال او «بضمن نور حق»
۱۳۰۶ھ

۳
بتاریخش چو گشتم پی سپر جان
بگفتم «گل چراغ بزم آداب»
۱۳۰۶ھ

«بگو بادا چراغ بزم آداب»
(رحمت الله تعالیٰ رحمته واسعة)
تاریخ ولادت ارجمند است .

و سیادت انتما یکدل یکتا میر سید غلام محمد «گدا» بابن
دو تاریخ مراسم عزا بجا آورد .
چون محمد زمان وحید الدهر
سوی باغ بهشت کرد خرام
ای «گدا» از برای تاریخش
گفت هاتف که «خلد یافت مقام»
۱۳۰۶ھ

چون محمد زمان ز عالم رفت
در غمش وا مصیبتا گفتم

بي سر۳ دير سال شنفارش
" بود مخدوم با خدا " گفتم
(۱۳۰۶ھ)

بتضمين رباعي شيخ سعدي که در گلستان درج است ، يک مصرع از شيخ و يک مصرع از فقير:

کاج آن روز که در پاي تو شد خار اجل
میزدي حکم قضا گرز هلاکم بر سر
يا بناديدن اين فرقت و اين دشواري
دست گيتي بزدي تيغ هلاکم بر سر
تا درين روز جهان بيتو نديدي چشمم
نشدي دست دل حسرتناکم بر سر
با چنين سوز و چنين آه و سرشک و زاري
اين منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر (۴)

---

(۱) حبيب تخلص آن مرحوم نوجوان -
(۲) تخلص پدر پير (خليل) -
(۳) درين مصرع شده و شد بمعني رفتن و تباه شدن است -
(۴) خليل اين دعائيه درباره محمد زمان سروده است در " ديوان خليل " ثبت کرده :
مددگار و نگهبان شو زمان را از کرم يا رب
بده نصرت ، خدا يا بنده خود را ، بهر مطلب
نه بر دارد برفتاري ، که لائق نيست، هرگز يا
نيالايد بگفتاري، که شايان نيست يا رب ، لب

---:o:---

۴۰ ــ حسن (۱)

حسن تخلص: سردار گردون وقار حشمت مدار سردار محمد حسن خان، بن سردار تیمور قلی خان بن وزیر فتح خان، برادر کلان امیر دوست محمد خان والی کابل و خراسان است ـ منه:

دو چشم خون فشانم ابر خونبار ست پنداری
مژه در دیده‌ام چون نشتر خار ست پنداری

سلیقه این ضعیف و نحیف بر این قافیه و ردیف، چیزی تصنیف و تالیف دارد برخی ازین مینگارد:

چو مصحف زینت حسن رخ یار ست پنداری
بگرداگرد خط رحل پُرکار ست پنداری

دل پر داغم ای جانانه گلزار ست پنداری
بسیرش لاله رویان را سروکار ست پنداری

خیالش دائماً در سینه ام ماند بدر ناید
دل مفتون جانان خانهٔ یار ست پنداری

سر مژگان خون افشانم این خونین سرشک من
گل احمر نمایان بر سر خار ست پنداری

ندانی برق که این آه شرر بار دلم باشد
مگو آواز رعد این نالهٔ زار ست پنداری

دو چشمم گاه راست و گاه چپ هر دم نظر دارد
مگر دلدار را مشتاق دیدار ست پنداری

دل خود وقف مهر مه رخان کردم بصد رغبت
مکن ای غیر میلش، مال سرکار ست پنداری

باز گرداندي اجل را اي قضا از من ولي
مرگ پیش از مرگ را قلیم بسي درکار داشت

دیدمش گر ساعتي بازش ندیدم در زمان
جلوهٔ او وضع برق بخلف الا بصار داشت

تاریخ انتقالش میر سید غلام محمد "گدا" تخلص
چنین یافت:

چون غلام حیدر از تقدیر حق
کرد در ماه محرم انتقال
سال تاریخ وفاتش اي "گدا"
گفت هاتف "شاعري(۱) نازک خیال"
۱۲۹۰

منه:

بود ز عین بصارت که چشم بینایم
بغیر خاک رهش، توتیا نمي خواهد
فروتني است ز گردن کشي نکو "حیدر"
قد خمیدهٔ ما زان عصا نمي خواهد(۲)

چیزي از کلام حیدر، در لفظ "گدا" هم درج است در آنجا
توان دید -

---

(۱) شاید این ي محسوب نیست (خلیل) -

(۲) درجریدهٔ مفرح القلوب کراچي برخي اشعار وي در همانوقت طبع شده که منتخبي ازان اینست. میر عبدالحسین "سانگي" را فرزند بنام خدا یار خان تولد شد، شعرائي متاخرین مثلا قاسم هالائي، غلام محمد شاه گدا، آخوند احمد هالائي و غیر هم تاریخها گفتند، آخوند

نظم حیدر این تاریخ سرود -

جهان عدالی جهان آفرین | که از فرط الطاف اعطاف عین
عطا کرد فرزند فرخ سیر | پسر جهاندار عبدالحسین
زمین آسمان اقدر جهان ساخته | خدا یارخان نام آن نور عین
یمین عطا از کف زر نشان | غنی ساخته مفلسان را ز شین
نبی و علی دائما یاورش | حسین و حسن هر زمانش معین
بحیدر خرد سال مولود او | بطرز نو آئین بدین زیب و زین
بریده سر حاسدانش بگفت | «خدا یار پسر عبدالحسین» ۱۲۹۶

مفرح ۳۰ مارچ ۱۸۷۹ع

پسر نیکو نثر عبدالحسین | که بر کام او دور دوار باد
ببخشید ایزد گرامی پسر | که عمرش ز صد سال بسیار باد
چو گردید نامش خدا یارخان | سر او را همیشه خدا یار باد
دهد در جهان هر مرادش علی | بکام دلش هر همه کار باد
دل دوستانش شگفته چو گل | به چشم حسودان او خار باد
هم از آبیاری الطاف حق | نهال امیدش بر اثمار باد
مدام از مئی جام عیش و طرب | بدور جهان شاد و سرشار باد
سن مولدش گفت «حیدر چنین | «بحق نبی‌اش خدا یار باد» ۱۲۹۶

نیست بیجا این همه آه و فغانم در قفس
از غم تنگی جا از خود بجانم در قفس
کرده گر صیاد بی پروا مرا پروا چه شد
تو گرفتارم کند زان امتحانم در قفس
عندلیب نغمه سنجم اینک دور از گل بود
غنچه سان مهر خموشی بر دهانم در قفس

ترا ای ماه نبود یاد این دلداده در سالی
مرا هر روز و هر شب میل دیدارست پنداری

---

(۱) این سردار افغان « امضا » تخلص داشت و مشهور بود به « سیاه » و در غزنه بجوار مزار شیخ رضی الدین علی لالا، پهلوی قبر وزیر فتح خان مدفون است. دیوان اشعار نیز داشت که چاپ نشد ولی اشعار متفرق او در جراید و مطبوعات افغانستان نشر شده مانند سراج الاخبار کابل (سال ـ شماره ۱۷) و دایرة المعارف افغانستان (ج ـ ص ۲۸۸۵) و ما اشعار ذیل را ازان انتخاب میکنیم :

شوخ بیباکی که با اغیار ساغر می زند
بر دل افگارم هردم نوک خنجر میزند

تا ترشح بر لبش از ساغر می او فتاد
عکس می صد طعنه بر یاقوت احمر میزند

بر رخش بیباک نتوان دید کان حسن و جمال
ناچخ اندر چشم، چون خورشید انور میزند

سرو در گلشن بیاد قامت رعنای او
از پر قمری همیشه خاک بر سر میزند

من ز جوش نو بهار حسن او دانسته ام
کاین خط مشکین ز گرد عارضش سر میزند

از کمانداری چشم مست او مفهوم شد
راه دین را غالباً این شوخ کافر میزند

بهر بسمل گشتن تیر نگاهش ز اشتیاق
مرغ جان در جسم بیمار «حسن» پر میزند

در تعریف زمستان

بید چشمه‌ی کشید، اکنون جلوس بهمن است
زال گردون را ازین غم سینه روزن روزن است

پنبهٔ لرزان خورشید انجمن زیر سحاب
دست سرما خورده گوئی درتهٔ پیراهن است

آب دریا را ز بس یخ بر سر یخ بسته است
کس نداند تودهٔ یخ، یا که کوهِ آهن است

کوه و دشت سلک لیراه از بیاض برف و یخ
چون بیاض صبح صادق سرد اما روشن است

سبز پوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز
دامن گلشن ز خار و خس برگ گلخن است

کار یخ بندی بزودی زانکه بس بالا گرفت
هر چناری در نظر چون رستمی در جوشن است

---:o:---

۱۴ــ حیدر

حیدر تخلص: شیرین کلام رنگین نظام، آخوند غلام‌حیدر حیدرآبادی‌است. فقیر از حالاتِ او واقف نیست مگر این قدر ... در اخبار، زا اشعار وی واقف شدم. منه:

گر نه در دل همچو من زخمِ فراقِ یار داشت
نی دمادم از چه رو این ناله هائی زار داشت

فقیر را نیز درین قافیه و ردیف شعر است تحیف، قدری ازان مینویسم:

بلبل چمن از خندهٔ گل ... داشت
... خونخوار ...

نیست گر با همصفیران الفتم دور از چمن
هست با صیاد می راز نهانم در قفس
مفرح [illegible] ج [illegible]

گر آئینه‌ٔ ما مهربان رو تافت از ما یکطرف
از مهر او حاشا که من رو تا بم اصلا یکطرف

طوبی ندارد همسری با قامت رعنای او
سرو صنوبر یکطرف آقد بالا یکطرف

در دور چشم مست او از بهر جام می گرد
شد دلق زاهد یکطرف خورشید تنها یکطرف

از تاب حسن روئی او آب رخ خوبان نماند
جمع کواکب یکطرف خورشید تنها یکطرف

با نرگس شهلای او نرگس چه هم چشمی کند
کوران هزاران یکطرف یکچشم بینا یکطرف

همچشم‌عبهر چون شدی شد آفت مردم عجب
نرگس بگلشن یکطرف آنچشم شهلا یکطرف

"حیدر" دلم بی دیدنش نکشاید از سیر چمن
گلها هزاران یکطرف آن روئی زیبا یکطرف

زیر عنوان این غزل مدیر جریده، حیدر را "ملازم سرکار گردون وقار امیر کبیر حضور مهر حسین علی خان صاحب بهادر الهر" نوشته است، و ازین معلوم میشود که آخوند حیدر منسلک بدربار مهر صاحب موصوف بود. غزل بالا، در جواب "طالب" گفته است مطلع است -

وی مست مهرتی بتارو کردی از ما یکطرف
شبدیز را مطلق عنان بجهد عمداً یکطرف

دیگر شعرا مثلا قاسم هالائی، سید فاضل حیدر آبادی و غیرهم نیز جواب گفتند که این تمام مشاعره یکجا در شماره (۲۲ مارچ ۱۸۵۳ع) چاپ شده است -

---:o:---

۴۳ـ حیدری

حیدری تخلص : اقبال و حشمت آئین اجلال و شوکت تزئین، امارت منزلت حکومت مرتبت، میر شهدادخان بن میر نور محمدخان تالپر است (۱) سلیقه پسندیده دارد و صاحب دیوان است (۲). بحضرت والد ماجد فقیر این غزل مزین بدست خود فرستاد.

منه :

لب ست این، یا شکر یا انگبین ست
رُخ ست این، یا قمر، یا نقش چین ست

بپرسیدم از دوت بار سفر را
بمن بیمهریت گر این چنین ست

نرنجی از درش هرگز نرفتی
ترا ای "حیدری" صد آفرین ست

دو سه بیت دیگر هم این غزل داشت، اما از یاد فقیر رفتند.

منه :

گرفتم این که بر منزل رسانم بار محمل را
مگر مشکل فرود آرد کسی بار غم دل را

دم رفتن بکام خود ندیدم جلوهٔ رویش
که نتوان در وداعش چاره کردن اشک حائل را

شتربان بر شتر امروز میبندد عبث محمل
که آب دیده ام گیل کرد خاک راه منزل را

---

(۱) لقب "سرکار بلند اقتدار" بعد از وفات میر نور محمد خان میر نصیر خان او را از روی رسم خانواده، شریک حکومت کرد. وقتیکه در سال ۱۸۴۳ع انگلیشان بر سند تسلط کردند، میر شهداد خان

را نیز همراه شهزاده از سند برده و تنها در سورت به سلطنت [illegible]
ملزم به قتل کپتن انس Ennis ، و آتش دادن در کمپ فرنگیان بود.
اما لارد دلهوزي در تحقیقات، او را معصوم ثابت کرده اجازت وطن
بکلکته داد. بتاریخ ۲ محرم ۱۲۸۳ (۲۸ آگست ۱۸۵۴ع) [illegible]
وفات یافت، و در حیدرآباد سند در گورستان خاندان به پهلوی پدر
دفن شد، این کتیبه بر قبرش کنده شده است.

"تاریخ وصال مرحوم میر صاحب میر شهداد خان
تالپر علیه رحمة — هفتم ماه محرم ۱۲۸۳ھ"

این دو سجعش بر نگین انگشتري کنده بود.

(۱) خاکپاي مرتضي شهداد خان — ۱۲۳۹ھ
(۲) خاکپاي مصطفي و مرتضي شهداد خان

سر بلند از فضل حق پیوسته باشد در جهان— ۱۲۵۶ھ – ۱۲۵۴ھ

میرزا حسن علي آقا بزرگ "وفا" برین سانحه این تاریخ سرود.

از "وفا" تاریخ سال رحلتش جستم بگفت
نام او تاریخ بس "نواب میر شهداد خان" ۱۲۸۳ھ

(۲) "دیوان حیدري" حمد، نعت، منقبت، مراثي، مثنوي،
ترکیب بند، مخمس و رباعي دارد. دیباچهٔ آن را حاجي محمد حسن
"بیدل" شیرازی نوشة است: یک نسخه خطي، این دیوان، که بسیار
خوش خط و مزین است و بخط میان نورمحمد "انور" بن میان عبدالقادر
"جوهري" سیوستاني است، در کتب خانه تالپوري (حیدرآباد سند)
موجود است. این نسخه براي میر حسین علي خان تالپر در سال ۱۲۷۳ھ
بمقام دمدم (کلکته) نوشة شده است. بیت اول نعت:

بفیضِ ابرِ نو روزي شگفته عرصهٔ گلشن
دمِ بادِ بهاري مشک را آورد در دامن

بعد از حمد و نعت و منقبت و مراثی ، دیوان غزل شروع میشود ، مطلعش اینست ۔

من آن غریبم که در رهِ تو ز ناتوانی فتاده از پا
نه هوش در سر ، نه تاب در تن ، نه دل صبوری ، نه جان شکیبا

ایضاً :

ترا من بجان بنده ام یا علی   دانید تـــو زنده ام یا علی

منظومه ذیل از قید خانه سورت ببرادر خود میر حسن علی خان نوشته ۔

بگذر ز علائق بسوی دوست قدم زن
بر نام وفا از رهِ اخلاص علم زن

با ملک غریبی نه بود کـــار مسافر
هر چند ارم باشـــد آتش بارم زن

هر گونه علائق که دلت بسته آنست
فردا که قلم می زنی ، امروز قلم زن

کاهل چو شوی تکیه بتائید خدا کن
مردانه صفت در ره توفیق قدم زن

گوینـــد بجز رنج کسی گنج نیابد
گر عشرت و راحت طلبی بر درِ غم زن

ور هست حلِ صحبت دیرینه بیادت
رو ، بوسه بخاکِ درِ یاران قدم زن

حکمش بتو نافذ شد و محکوم توان بود
بر جبههٔ خود داغ غلامیش رقم زن

کافی ست همین درد جدائی که کشیدی
رو بوسه بپای شهه سیاره حشم زن

جز بند کیش دم ازلی تا دم مردن
تا دم به ثبت باشد ازان لطف [illegible]

جرم من نیست بجز بندگی و عجز و نیاز
کرد آهنگ هلاکم بگناهی عجبی
نیست جز خاک در پیر مغان گوشه من
دارم از حادثهٔ چرخ پناهی عجبی

کاش باشد اختیار من بمن　　گر نباشد لطف یار من بمن
دشمن خونخوار با دشمن نکرد　　آنچه کرد این دوستدار من بمن

ناله کردی بدلش کارگری بهتر ازین
داشتی بر من بیدل نظری بهتر ازین
دل که از بنده گرفتی بجفایش مشکن
بگمانم که نیابی گهری بهتر ازین

—:o:—

۲۲ - خاکي

خاکي تخلص: فصاحت اثر بلاغت سير، مير نظر علي خان تالپر ست، که بعض بزرگان لواري متعهد امور قلعه و ما يتعلق به بود. نسخه "مرغوب الاحباب في انساب الاقطاب" (۱) تصنيف وي است. نسبت باديه نشينان کلامش برجسته است. در تاريخ بحر علوم گنج مکتوم فقير عبدالرحيم گرهوري شهيد(۲) چنين گفته :

چنين گويند که آن بگزيده حق　　چو بر چل سال دورانش رسيده
ز دست ساقي دهر اندرين دير　　مي تلخ شهادت در کشيده
چو تاريخ وصالش جستم از دل　　بگفتا کو "بحق خلوت گزيده"(۳)

۱۱۹۲ھ

---

(۱) اين کتاب در سال ۱۲۴۳ھ (۱۸۳۰ع) تاليف شد، در ابتدا شرح حال مشائخ نقشبنديه و در آخر آن سوانح مشائخ لواري درج شده است. نسخه خطي که تا اکنون طبع نشده است در کتبخانه لواري موجود است. بر اين موضوع کتب دگر هم نوشته شده است، مثلا :

۱- لطيفة التحقيق - تاليف سيد رفيق علي حسيني پشنکي، المتوفي ۱۱۲۰ھ (۱۷۰۸ع) که در همين سال تاليف شده است.

۲- فردوس العارفين - تاليف مير بلوچ خان تالپور، سال تاليف ۱۲۰۱ھ

(۱۷۸۶ع) در شرح سال حضرت سلطان الاولیاء -

۳- الجواهر البدایع - تالیف بلال - سال تالیف ۱۲۲۱ھ (۱۸۰۶ع)
در شرح حال حضرت سلطان الاولیاء و حضرت محبوب الصمد -

۴- صقال الضمائر - در شرح حال حضرت شاه مدني ، تالیف خواجه
محمد سعید، سال تالیف ۱۳۰۳ھ (۱۸۸۵ع) این کتاب در بمبئي در سال
۱۳۱۲ھ (۱۸۹۴ع) چاپ شده است . بقیه کتب تا کنون بچاپ
نرسیده اند -

(۲) عبدالرحیم ولد سعدالله (۱۱۰۲ھ - ۱۱۹۲ھ) یکي از خلفاء
بزرگان لنواري شریف بود ، بعد از شهادت در قصبه گروهر دفن شد
قطعه تاریخ که "خاکي" سروده است اینطور است :

گروهري آنکه چون او کس ندیده
بخوبي در زمانش نافریده
جهان علم در ظاهر بدانش
بمعني از دو عالم دل بریده
درین دشت هوا انگیز پر آز
رمید از خویش با حق آرمیده
بحسن یوسفي در مصر عرفان
غلامي را دل عاشق خریده
بکور دل ز قدح همت خویش
حجاب غیر از چشمش دریده
چنین گویند کان بگزیده حق
چو بر چل سال دورانش رسیده
ز دست ساقي دهر الدرین دیر
مي تلخ شهادت در کشیده

تاریخ وصالش جستم از دل
جواب آمد « بحق خلوت گزیده »

میر عبدالرحیم در سندی شاعر جید بوده و در نثر فارسی و عربی و سندی هم دسترس کامل میداشت . تالیفات زیاد دارند، که بیشتر در سنهٔ «مدد علی القتال» (۱۱۹۵ھ) ضایع شده و تا اکنون بعضی ازین تالیفات در کتب خانهای سند یافته میشوند -

۱- فتح الفضل (عربی) در احوال حضرت سلطان الاولیا مخدوم محمد زمان لنواری -

۲- شرح ابیات سندی (عربی) (دکتور دائود پوته این کتاب را چاپ کرده است) -

۳- رساله گل‌نما (مثنوی فارسی) در شرح حال خواجه گل‌محمد لنواری.

۴- مکتوبات (فارسی) انتخاب و اختصار مکتوبات امام ربانی -

۵- مجموعه نظم سندی (دکتور دائودپوته این کتاب را در سال ۱۹۵۶ع چاپ کرده است) -

(۳) در «مرغوب الاحباب» قطعهای تاریخ و ابیات متفرقه بسیار از ایشان درج است - (نیز رک حاشیه «روشن»). این اشعار از انست :

در رهِ اهل صفا ، پای ز سر باید کرد
بهر شان نیز ز هر چه ست ، گذر باید کرد

مهدی آنست که وا رسته کند هر دو جهان
راه او گیر ، ز هر غیر خطر باید کرد

جان بر ایشان به یکی جلوه ، فنا باید ساخت
سر بر ایشان ، ز بد اندیش سپر باید کرد

جان یکی بیش نیامد، سری هم هست یکی
گر دگر بار رسد ، بار دگر باید کرد

دژ رضا جوی این طائفه، دل بسته خوش ست
و از خلافِ امر این قوم حذر باید کرد

ره که گر روز رود ، باز شب آید در این

شب بسر کوچه ایشان ، بسحر باید کرد

من نشاید بجز از خلت شاهنچه بدل

هر جز مشق بدل هست ، بدر باید کرد

مرد از زمره احباب بجانان برسد

ای «علی» بین که برین قول نظر باید کرد

از مقطع ظاهر است که ، میر نظر علی تخلص «علی» نیز میکرد ،
در مقدمه «مرغوب الاحباب» نام جد خود ، که بلوچی النسل و کچھی
الاصل بود ، «زنده بهار» نوشته است ، و آن شاعری جید بلسان بلوچی
بود ـ و قتیکه بعمر (۸۵) رسید ، عزم حج بیت الله کرد ، و بهنگام باز
گشت از آن دیار پاک ، بمقام بندر مخا از دنیا در گذشت ـ درین باب
این رباعی را نظر علی سروده است :

بسر خانه خدا ، زنده راند زین جای محمل ایمان

بعد از باز گشت او بمخا گشت ساکن بمنزل رضوان

نظر علی «خاکی» خود در سلسله نقشبندیه ، مرید خواجه محمد زمان
ثانی (لنواری) بود ـ و زیاده عمر خود در خانقاه لنواری بسر کرد ـ

—— :o: ——

۲۳ـ خلیط

خلیط تخلص : مولوی عبدالرحیم برادر مولوی عبدالعزیز
واعظ ، ساکن خراسان در قریه ده خوجه ـ «شفاعت نامه»
تصنیف ایشان است ـ طریقه نقشبندیه دارند ـ منه :

ز نور محمد جهان سرفراز

دل بدسگالان ازو در گداز

—— :o: ——

٣٣ـ خليل

تخلص جامع این اوراق، بنده اثیم از است محمد ابراهیم السندي، التتوي مولداً و سكناً، و الهراتي اصلاً، و الصديقي نسباً، و النقشبندي طريقةً، و الحنفي مذهباً ـ بن مخدوم عبدالکریم، بن مخدوم غلام حیدر، بن مخدوم عبدالکریم، بن مخدوم محمد زمان، بن مخدوم عنایت الله، بن مخدوم امین محمد، بن مخدوم کرم الله (قدسنا الله تعالیٰ باسرار هم)۔

تاریخ ولود فقیر جامع این است:

سال میلادِ منیفش بسر الهامم گفت دل
"گوهر درجِ شرف علمِ لدنْ"
(در ماه جمادي الاولیٰ ١٢٣٣ھ)

هر چند تشریح حال امثال این بزرگواران، در این قسم تذکره لیاقت ندارد، اما بفحواي ـ تَتَنَزَّلُ الرحمةُ عِنْدَ ذِكْرِ الْأَوْلِيَاءِ ـ اگر قدري بنویسم، امید که بمیامن ایشان این نسخه زیب گیرد و رونق بزیرد۔ و اگر احیاناً کسي مطالعه کند تنها گلهاي شعرِ شعرا را نچیند، بهار حدائق آراي فیوض اولیاء را هم بیند۔

مخدوم محمد زمان بن مخدوم محمد عنایت الله (قدس سرهما)

حافظِ کلام الله بودند، در اوائل حال مثل اسلاف دولتِ متواتره داشتند۔ شاديْ اولین ایشان بصبیّهٔ ملا احسن خان فاروقي، همشیر زاده میان محمد ناصر شاکراني بوده۔ و ملا احسن خان بکي

از مریدان و فیض یابان حضرت نقشبندي صاحب (قدس سره) بوده. و ازین اهلیه اولادي نماند. بعد وفات این اهلیه، بصبیهٔ کلان مخدوم ابراهیم صاحب بن حضرت نقشبندي صاحب (قدس سره) شادي دیگر شد.

از لمعات برکات حضرت نقشبندي صاحب بآن حالت رسیدند که دل از دنیا سرد شد و جداول حصول دولت و اقبال را مسدود کردند، رو بخدا شد و دل از دنیا جدا. هر شب در وتر کلام الله را تمام میکردند، و مسکیني آن قدر مرغوب گردید که هر روز مقداري معین این دعا را میخواندند ـ اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِيْ مِسْکِیْناً وَّ اَمِتْنِيْ مِسْکِیْناً وَّ احْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ ـ شاید تیر دعا بهدف رسید و مسکنت غالب گردید، و بحرِ جوشِ عشقِ حق تلاطم گرفت، و طوفان حب حقیقي غبار محبت ما سوا را پاک رُفت. درین وقت هر طالبي که بایشان صحبت میکرد، میگفت که صحبتِ حالي ایشان یاد از مجالس فیوضات و برکات حضرت نقشبندي صاحب (قدس‌سره) میدهد:

از هوا چونکه گذشتي و فنائي بقا
جزئیت رفت، مبارک که دم از کل زده اي

مخدوم عبدالکریم بن مخدوم محمد زمان (قدس سره)

بشرف حفظِ قرآن مجید و فرقان حمید مشرف شدند. درمیان هر سه خاله زاده ها ایشان کبیر السن بودند، یعني ایشان و میر احسن الله صاحب الملقب به "میر کلان" و مخدوم ابراهیم صاحب

(مطلق سیاف) . و ایشان بلفظ "حضرت میان حاجي صاحب" علیه الله .

القابه، لقب "حاجي صاحب" درین طریقه باین قرب براي بزرگان ثلثه محمول است : شاه فضل الله صاحب سرهندی ، و مخدوم محمد نیره مخدوم آدم صاحب ، و مخدوم عبدالکریم جد والدِ فقیر . و با جهت امتیاز ، اول را "حضرت حاجي صاحب" ، و ثاني را "مخدوم حاجي صاحب" ، و ثالث را "میان حاجي صاحب" گوئیم .

الغرض هنوز حضرت حاجي صاحب تخمیناً هشت ساله ، و مخدوم صاحب (مدّني مرقد) یک مه بوده ، تا صاحبزاده ارشاد آماده جناب مخدوم غلام احمد صاحب بن مخدوم ابراهیم صاحب بن حضرت نقشبندي صاحب ، داعیٔ حق را لبیک گفتند . ازین انتقال پُر ملال ، قیامتي در دودمان نمایان گردید ، و قلوب اقارب و احبا و مریدان و فقرا بتاسف تمام گردید ، ولولهٔ عظیم پیدا شد و تلهفِ جسیم هویدا . آخر بعد چندي بارشاد حضرت نقشبندي صاحب ، دستار آن جناب را ، بر مخدوم حاجي صاحب نهادند ، که هم اولاد بي بي کلان بودند و هم در نواسه‌ها کبیر العمر بودند .

و در آن ایام و چند سال بعده هم مسکن ایشان در حویلیٔ کلان بود . بالجمله چون از حفظ قران کریم فارغ شدند ، بتحصیل علوم معقول و منقول مشغول شدند . و خطِ عربي و پارسي بنهایت خوب و مرغوب مینوشتند ، رسائل منطق که دزویشم(؟) و "ایساغوجي"(۱) و "قال اقول"(۲) وغیره نسخ اند،

و در کتب خانهٔ خاندان ما فقراء موجود، مزین بخط خاص ایشانند. و نصف اول "مشکوة شریف" عمده که بخطهٔ [illegible] است، هم خط خاص آنجناب است، متن بعربي خط است و ترجمه بفارسي خط. و در اخیر این جلد، چند اجزا بخط عالي حضرت فرزند ارجمند ایشانند.

اگرچه بعد فراغت از علوم ظاهریه، بسرعهٔ بتحصیل علوم باطنیه پرداختند، اما در فرصت مابین‌الوقتین بتصنیف هم [illegible] مائل شدند. تفسیر سورهٔ مبارک یسین، و تفسیر سوره تبارک، و تفسیر سوره هل اتي، تصنیف فرموده اند. تفسیر اولین در بلدهٔ ما مشهور و در اماکن فراوان معمول. مگر دو تفسیر دیگر معروف‌نیند، و در کتب خانهٔ ما موجود اند. در حبِ اهلِ بیت اطهار (رضوان الله تعالیٰ علیه) بغایت شغف داشتند، مخمسي در واقعهٔ کربلا فرموده اند. بند آن این مصرعه کرده اند:

افسوس که انصاف در آن قوم نبود

الغرض بدرگاه مرشد زمان حضرت قیوم جهان (حدیده مرقد، قدس سره) فیوضات فراوان و برکات بي پایان اندوختند. عالیت حضرت قیوم جهان ایشان را خلیفهٔ خود فرمودند، و خلافت تامه عطا کردند. چنانچه رشادت‌مآب کرامت انتساب حضرت شاه فضل‌الله سرهندي در "عمدة‌المقامات" (۲) که گویا رساله حضرت قیوم جهان (قدس سره) است، نام نامي ایشان را در طبقهٔ خلفا درج فرموده اند. هر چند کرامات و خوارقِ عاداتِ ایشان بدر از

[illegible] تقریر و متجاوز از دائرهٔ تحریر اند. مگر قدری برای
[illegible] خلاب مینگارد که فکر اختصار دارد.

کرامت ۲

روزی بفقرا فرمودند که شوق زیارت سلطان
پیر پته غالب شده، عنان عزیمت بدان سمت
باید پیچید. بدانجانب استعداد گردید. هنوز تخمیناً یک کروه
دور بودند که از اسب فرود آمدند، فقرا را فرمودند که شما جمع
ستور زیر سایه فلانی درخت قرار گیرید، ما می آئیم. خود بنفس
نفیس بجائی که انبوه جنگل بود، تشریف بردند، و جانماز نیز
همراه بردند. بیشتر فقرا را واهمهٔ داعیه دیگر آمد، اما چونکه
جا نماز هم همراه بردند حیران شدند، و مدتِ مدید در گذشت
حیرانی دو بالا گردید. باز فرصت دیر کشید، درین وقت فقرا
با هم سنجیده، فقیری را بدان طرف راهی کردند. فقیر ترسان
و لرزان آهسته قدم بهشیاری تمام، نگران و تفحص کنان میرفت،
تا بعد دیری از دور نظرش بر حضرت حاجی صاحب افتاده خود
را مخفی کرد و لیکن متفحص حال بود، و از انبوهی جنگل
معلوم کردن هم دشوار نمود. آخر دید که بر جانماز بزرگی
دیگر نیز متبرک الانوار پیرمن نشسته است، و با هم صحبت گرم
است. درین وقت از خوف باز گشت، و رسیدن او بفقرا همان،
و تشریف آوردن حضرت حاجی صاحب همان. غرض سوار شدند
و جانب زیارتگاه نرفتند. فقرا گفتند که حضرت! زیارتگاه
پیر پته صاحب این طرف است! فرمودند که ما صحبت ایشان
کردیم حالا حاجت بآن طرف نماند. فقرا حیران شدند، مگر

فقيري که قدري از حال دريافته بود در يافته، [illegible]
پرسيد که حضرت پته سلطان (قدس سره) [illegible] بزرگ
پيرمن بود که بمعيت شما بر جانماز نشسته بود؟ [illegible]
اما اين سخن بکسي ظاهر نکني.

من تصرفات ؛ آن حضرت به سير مريدان، چنانچه فقراي بلالاني و سادات باداني و مردم کاهه
وغيره ميرفتند، و بر زرع ککراله هم ميرفتند. وقتي بر زرع قديم ککراله بکشتي ميرفتند، روزي فقرا گفتند که حضرت ادامي باقي نمانده. فرمودند که مضائقه نيست امروز مهمان حضرت خضريم (علي نبينا و عليه السلام) ادام ما حضرت خضر ميفريسد. هنوز اختتام کلام گرديد تا ماهي کلان از دريا بر جست، و در کشتي آمده، فقرا در صدد گرفتن آن ماهي شدند تا ملاحان هم دويدند. غرض ماهي را در گرفتند، فقرا بسوي خود کشند و ملاحان جانب خود. فقرا گفتند که اين کرامت حضرت مرشد ما ست، نميشنيديد که چه ميفرمودند؟ ملاحان گفتند ميشنودم، اما پيشتر هم بعضي اوقات باين وضع ماهي‌ها برجسته داخل کشتي‌شوند. حضرت حاجي صاحب بفقرا فرمودند که بگذاريد، پيش حضرت خضر ماهي‌ها کم نيند، اگر مهماني ما منظور باشد ديگري ميفريسند. هنوز کلام کرامت‌انجام آن حضرت اتمام يافت تا ماهي ديگر زياد تر از پيشتر برجسته داخل کشتي شد. درين وقت ملاحان هيچ نجنبيدند، بلکه نسبت بماهي سابق گفتند که حضرت اين هم حاضر است!

حضرت حاجي صاحب فرمودند، بابا ادام، طرفين شد، شما هم بكار خود آييد ما هم بكار خود در آييم. معني منطوق شريف — اينْتَ مِنْهُمْ زَتيْ — ازين قسم اذكار توان فهميد، هرچند كه امر معنويست.

من مكاشفات؛ سر گروه مخلصان جاني و از معتقدان حاضر جانفشاني محمد عالم مانكاني، هر سال عرس مبارک آن سرور (صلي الله عليه و آله و اصحابه) بسيارها را شيلان ميكشيد. بالجمله مردمان دعوتي خوردند، وقت قريب شست و شوي دست ها بود، تا فقيري از گدايان پيش قدمي كرده داخل آن مكان شد، و نزديک به ديگ‌هاي طعام رسيد. درين وقت محمد عالم مانكاني او را قدري زجر كرد، و گفت كه در سلک گدايان ديگر بنشين! هر چه قسمت باشد، همه را در آنجا برسد. اگرچه اين قدر گفت، اما بغصه و چين ابروي بسيار گفت. حضرت حاجي صاحب را اين امر ناگوار شد، در زمان متوجه شدند، آثار نا قبول يافتند. محمد عالم را طلبيده خفيةً بگوش فرمودند كه، ازين چين ابروي شما و زجر سائل، عرس شما از درجهٔ قبول در افتاد. افسوس خورد و متاسف گرديد وليكن هنوز بعضي مردم دست‌ها ميشستند تا محمد عالم بلند آواز شده گفت كه همه مردم حضار را كه امروز دعوت بود فردا هم دعوت عرس مبارک است.

نظيره؛ روزي حضرت مخدوم صاحب (مدّني مرقد) عرس مبارک آن سرور (صلي الله عليه و آله و اصحابه) را شيلان كشيدند. بشب عند التهجد متوجه استخبار قبول شدند،

معلوم شد که قبول نشد. بحضرت فرورفته باز متوجه بسبب نا...
شدند، معلوم گردید که طبّاخ قلیان کشی بوده، از این جهت ...
بدعتی بود قبول نیفتاد. فردای آن باز عرس مبارک را ...
نهادند، و وکیل کاروبار را فرمودند که باورچی دیگر ...
نیاری، کدام باورچی دیگر که بزینت صلاحیت آراسته باشد ...
بیاری. وکیل گفت، صاحب این باورچی نزدیک است و ...
ماست، چرا این را رد کنم. فرمودند که چنانچه میگوییم بکن ...
الغرض عرس مبارک باتمام رسید. بوقت متوجه جویای قبول ...
گردیدند. معلوم شد که قبول است. شکرانه او سجانه ...
آوردند و فرحتناک شدند.

انتباه: این دو نقل از برای آن نوشتم که مردم را باید که
درعرس مبارک آن سرور (صلی الله علیه و آله و اصحابه ...
وغیره، نذور و نیازات آل و اصحاب (رضوان الله تعالیٰ علیهم ...
و اولیا و مشائخ (قدس سرهم) احتیاط را مدنظر دارند، ...
بشرفِ قبول مشرف شوند - لکاتبه:

بچه ناز فخر سازد ز طرب نیازمندی
که نگار خدمتِ او رقم قبول یابد

من خوارق العالیه: بر زرع ککراله تشریف داشتند، روزی
یعقوب نام مجمن از اولاد مریدان که
هم کمدار (م) بودند، و دربن وقت یعقوب قریب ایام مراهقی
بود یا نو مراهق. پیش حضرت حاجی صاحب عرض کرد که
حضرت، مادیانه خاص هنوز آب نخورده است اگر حکم باشد
او را آب بنوشانم. از آنجا که آنحضرت را هم مثل میر کلان

جانب و مظلوم (مثلي مرقد) ندانم از کدام باعث جان
... سل بود. فرمودند که آب نوشاندن ممتنع نیست لیکن
چنان نشود که مادیانه را لکد با پاشنه زني با نوع دیگرتکلیف
دهي. عرض کرد که هرگز نخواهم کرد. غرض سوار شد
تا که نزدیک برد آرام میرفت، چونکه دور از نظر شد نوبت
طفلي را کار کرد. باز آمده مادیانه را بسته بخانه خود رفت
رفتن او بخانه همان، و لکد بیقراري زدن او از شدت
درد شکم همان. اقربایش حیران شدند و پرسیدند که
چه چیز مخالف خوردي و چه کار کردي؟ گفت هیچ نکرده ام
مگر بر مادیانهٔ خاص آنحضرت سوار شدم و او را پاشنه زده
و تکلیف دادم، اکنون نه طاقت رفتن دارم و نه برداشتن آدم
مرا هر چه رسیده است از آنجا رسیده است، پیش آنحضرت به
حیله مرا ببرید. آخر بر چار پایهٔ خوود او را برداشته بخدمت
آوردند، و الحاح کردند. آنحضرت فرمودند که بابا این طفل
گناهکارئ ما نکرده است که ما او را دم کنم! گناهکاري
مادیانه ما کرده است، ببرید پیش وي تا او این را دم کند.
چنان کردند، و چار پایه را در آخورگاه مادیا نه نهادند. مادیانه
رُو را بجانب دیگر میکرد، بطرف این طفل مائل نمیشد.
خویشان و اقربا مادیانه را بر قدم افتادند و زاري ها کردند.
درین وقت مادیانه بوي مائل شده نَفَسي زده. نَفَس زدن
او همان و بریدن درد همان، مگر خسي بود که بَدَمْ برید.
درین وقت یعقوب برخاسته بپاي خود دوان و خیزان بمع اقربا
پیش آنحضرت رسیدند و دعاها خواستند و شکرانه او سبحانه

بجا آوردند. سبحان الله! چه قسم اولیا بودند که بهائم ایشان چنین و چنان میکردند. و لنعم ما قیل — "کلاب اولیا را هم خالي نداني".

تبارک الله! تعظیم و توقیر آنحضرت در قلوبِ خلائق بحدي بود که جائی حیرت است. اگرچه مخدوم غلام‌محمد صاحب نبیره مخدوم ضیاءالدین موصوف الذکر، در خدمتِ آنحضرت بسوار میرسید و لیکن گاه گاه آنحضرت نیز در آنجا تشریف میبردند. مخدوم صاحب از بسکه ادب و تعظیم ایشان فوق الحد منظور میداشت، روزي شخصي همسایه از مخدوم صاحب پرسید که چندین بزرگان و بزرگ زادگان پیش شما مي آیند، اگرچه بهر کسي رعایت مرغوب مرعي میشود، لیکن ادبي که بنسبت این بزرگ میبینم بکسی نمیبینم، چنان میدانید که مگر نبي آمده است. آن شخص از سبب رغم این کلام راند. مخدوم‌صاحب فرمودند که بابا تو نمیداني قدر و رتبهٔ این بزرگ را، ما میدانیم. و میر کلان صاحب و مخدوم (مذئي مرقد) گاهي از روي ادب، نام نامي آنحضرت را در مکاتیب که بجانب آنحضرت میفرستادند ننوشته اند. هنوز هم آن مکاتیب در کتبخانهٔ ما موجود. سبحان الله مگر پرتو حضرت نقشبندي صاحب بر وجود مسعود آنحضرت سایه افگن بود، که این قسم بزرگواران هم باین حدود رعایتِ ادب میکردند:

منظورِ نگاهش شده هر کس که ز عالم
در چشم دهندش همه جا جاي چو مردم

تاریخ دوري بالقال آنجناب در " دیوان مسکین " است

توان دریافت •

مخدوم غلام حیدر بن مخدوم عبدالکریم (قدس سرهما)

جناب ایشان ملقب " بعالي حضرت " اند • فیض یاب از
حضرت میرصاحب (قدس سره) اند، و حضرت میر صاحب (قدس سره)
به اویسي فیوض، فیض اندوز از حضرت نقشبندي صاحب
(قدس سره) اند •

باید دانست که چون تقریباً تذکر سعدین سعیدین القمرین
الشمسین درمیان آمد ، قلم میخواهد که، قدري بر آستان کرامت
نشان بیان فیوض عنوان این حضرتین ، سر نیازمندي را بساید،
و بتحریر این کلام ارشاد انجام رتبهٔ افتخار را بیفزاید • و
کاتب نیز اگرچه از مشرب عزلت گزیني جنابین، خوف مي آرد،
اما آرزو دارد که خوشه چند، از خرمن سعادات خرمن برکات
ایشان بردارد • چون امر اقدام این علم بین لا و نعم مذبذب
افتاد، مطابق حکم ـــ امْرُهُمْ شُوْرٰي ـــ دل بجان دروازهٔ
مشورت کشاده درین وقت سروش بگوش هوش گفت که اکثر
در حالات بزرگواران ممدوح الذکر نمونه ازاحوال و گلي ازآبسال
آورده‌اي! درین جا انموذجي و از گل سر برگي بیار، بانکل قلم
را بتعطیل مسپار ، تا شائقین من کل الوجوه نگران نمانند ، و
ابیات افتراق نخوانند • پس مطابق تدبیر سروش عامل گردیدم،
و گلي بلکه سر برگي از بهارستان برکات ایشان چیدم •

جناب عرفان انتساب مخدوم ابوالقاسم النقشبندي

آنجناب از درگاه فیض بارگاهِ مرشد خود ، حضرت شاه سیف الدین (٥) (قدس سره) بن حضرت عروة الوثقي خواجه محمد معصوم (٦) (قدس سره) بن امام ربانی مجدد الف ثاني حضرت شیخ احمد سرهندی (٧) فاروقی (قدس سره) ، بلقب "نورالحق" منور اند، و در الکه سند به "حضرت نقشبندي صاحب" معروف و مشهور .

چون بشرف حفظ قران کریم مسرف شدند بتحصیل علوم ظاهریه ساختند . بعد فراغت، بسعادات علوم باطنیه پرداختند. ابتداءً صحبتِ چند بخدمت مخدوم المخادیم نورالاقالیم مخدوم آدم صاحب (٨) (قدس سره) کردند . حضرت مخدوم فرمودند که استعداد شما بغایت عالی بنظر می آید ، اگر در سرهند مبارک بروید شاید بقدر بلند استعدادي، افاضه ایادي فیوض شود . باین فرموده حالي شوق سرهند مبارک دامنگیر شد ، و مستعد روانگي شدند . بالجمله چون بسرهند مبارک رسیدند، حضرت شاه سیف الدین صاحب (قدس سره) باراده زیارت حضرت مجدد صاحب (قدس سره) در صدد سواري پالکي بودند . حضرت نورالحق صاحب هنوز چند قدم از ایشان دور بودند، تا منتظر ماندند ، و فرمودند بزبانِ هندي که " حضرت دادا صاحب تمهاری سفارش فرماتے هیں " یعنی حضرت جد صاحب سفارش شما میفرمایند . الغرض حضرت نورالحق صاحب قدم بوس شدند، فرمودند که شما هم همراه ما بزیارت بروید! چنان معمول گردید .

[illegible] الفاظ هندي بعينه مقولهٔ آنجناب را از سبب فرط لذت ذکر کردم، که کلام اولیا را ذوقي است و وجداني، که در سائر کلمات خلق نیست. لذائذِ "عَلَىٰ رَغْمِ [illegible] أَنْفِ أَبِيْ ذَرٍّ" — در یاد آرو دل را فانيْ این قسم لذت و ذوق دار. و نعم ما قیل:

از دل نرود لذتِ حرفِ لب او
دُریست که از گوش برون نتوان کرد

. الغرض درخدمتِ ایشان، تحصیل علوم باطنیه و عروجات و نزولات مقامات را میدیدند. برین نسق مرات کرات به سرهند مبارک رفتند. نوبت ثالثه حضرت مرشد (قدس سره) وقتِ رخصت فرمودند که بروید و در سند احیاءْ طریقه بکنید که معاملهٔ ما و شما یکتائي پیدا کرد. حضرت نورالحق (قدس سره) از روي عجز و ادب عرض کردند که ما در خود این قدر قوت نمي یابیم. و در آنجا سنگي عظیم کبیر و جسیم نهاده بود، حضرت فرمودند که برین سنگ نظر توجه بر گمارید! بمجرد نظر آن، سنگ آب شده جاري گردید. فرمودند که باین قدر توجه مؤثر دارید. حضرت نورالحق عرض کردند که این همه نوازشات عالیه اند، مگر در قران کریم است که "قُلُوْبُهُمْ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً" — قلوب بعضي مردم از سنگ هم سنگین تر اند. درین وقت فرمودند که بلي چنین است در آن هم قلوب علما سخت تر میشود، حالا در سند بیکي از علما متوجه شوید. چون در آن وقت سر زمرهٔ علماي زمان، میان عبدالباقي ساکن متعلوي ضرب المثل و بي بدل بودند، از سرهند بایشان متوجه

شدند ، و میان عبدالباقي صاحب در آن وقت وعظ میکرد ، و حالتي بر ایشان مستولي شد که بخود نماندند ، مردم این حالت را وقت و تاریخ و ماه و سال نوشتند . آنحضرت فرمودند که دیدید باین قوت توجه شما کارگر است ، حالا خطهٔ سند بحکم الٰهي (جل سلطانه) دار الارشاد شما ست ، بروید و بخوبي احیاءِ طریقه بکنید . عرض کردند که بتوجه آنحضرت چنان کنم ، و لیکن در چنین حالت آمد رفت طلّاب گردد و ما مسکینیم . فرمودند که بیا تا عمل قرطاس را بتو بدهم. قرطاس را مقراض کرده در مشت کن ، هر چیز که خواهي روپیه یا ریال یا اشرفي بخیال آر ، و مشت را وا کن ، شي متخیّل نمایان شود . معمول گردید چنان شد .

انتباه : ابتداءً عمل قرطاس معمول بود ، بعده بامر او تعالیٰ تسخیر هوا عطا شد ، یعني در هوا دست برند و هرچه خواهند بدست آید .

بالجمله در سند تشریف آوردند ، و بخوبي احیاءِ طریقه فرمودند ، بدان مثابه که سند کجا بلکه از ولایات بعیده مردم طلبهٔ فیض میشدند . سید گل شاه هندي دهلوي که مقبره اش معلوم فقیر کاتب است ، و میان محمد صدیق صاحب وزیرِ بادشاه دهلي که قبرِ سنگین وي قریب دروازهٔ مسجد جانب جنوب است ، هر دو ولایتي آدم اند ، بسکه مفتون جذبات شدند بوطن مراجعت نکردند ، درینجا ماندند و جان را فداي جانان کردند :

فروغِ روي جانان دید ، جان داد

در بندرِ سورت دو سه خلیفه داشتند که مروّج طریقه بودند ،

نام نامي ایشان در انتخاب "معیار السالکین" درج اند . غرض که توجه آنجناب خورشیدي بود که تاریکي قلوب طلبه را بیک آن دفع میکرد :

چو از افق آفتاب آید نمایان
گریزد ظلمت اندر گوشه پنهان

نقل : میان ابوالحسن صاحب (خشت واله) که در ملک تهتر جانب عمرکوت مسکن داشت طالبي جیّد بود ، هر جا که بزرگواري میشنید بخدمتش حاضر میگردید ، اگر بعزم یک دهه میرفت دو سه دهه بلکه چله در آنجا میماند .

و کذالک بعزم یک چله دو سه چله بخدمت آن بزرگوار میگذراند . چون فیض بخشي آن جناب شهره آفاق و عالمگیر شد بعزم چهلیه در آمد ، چارم روز یا پنجم روز رخصت دادند و خلافت عطا فرمودند و سعي احیا طریقه نمودند . چون بمسکن رفت مردم از هر طرف بملاقاتش رسیدند و پرسیدند که شما را داب آنست که بعزم یک چهلیه ذو سه چهلیه در آنجا بمانید ، شاید درینجا دل نگروید؟ فرمود "اي آه! این چه سخن میرانید و این چه داستان میخوانید :

اتي جي هک گهڙي پين سپ جمار
(یعني یک گهڙي این مرشد فیاض به تمام عمر دیگران ماند)

من تمام عمر آنچه از هر در میجستم ازین درگاه بسه چار روز یافتم ـــ فللّه الحمد علیٰ آلائه!"

نقل: شخصي بدرگاه پیر پته سلطان (۹) (قدس سره) بارادهٔ حصول مقامي از سلوک چهلیه بنشست، چهلم شب پیر (قدس سره) بوي فرمود که "بابا درین زمان آن طلب رفت و آن طلاّب رفتند، این قسم از کجا حاصل شود؟" بیچاره بیدلانه ملول گردید از آنجا که آوازهٔ فیض بخشئ آنجناب شنیده بود، جهت قدمبوسي تشریف یافت و دل بستگي دید، شغل مقامات سلوک ورزید. بمدتِ قلیله از آن مقام که منوي داشت دو سه زینه بعروج و صعود بالا تر بر آمد. درین وقت بیادش آمد در حضور بخلوت عرض کرد که پیر (قدس سره) چنین فرمودند، حالا ما بخدمت از آن مقام بالاتر صعود یافتم. آنجناب فرمودند که بابا پیر (قدس سره) حق فرمود، او هرچه بدست آورد بمحنتِ شاقه و ریاضاتِ لائقه، درین زمان کجا این مشتاق و کجا آن مشتاق. مگر درینجا بحر بی پایان میامن او سبحانه بجوش طغیان آمده است، که هر زمین خشک لب را سراب میفرماید و نیسانِ فضلِ ایزدی باران وابل میبارد که اصدافِ قلوب طلبه را پُر دُرر مینماید. وَهَب دیگر است و کسب دیگر، کاسب را خیّاط باشد یا گاذر. اگر بپرسي آیا یک لک روپیه جمع میتواند شد، فی الفور بي تامل گوید که از ناممکنات است. و آنکس را که بادشاهِ وقت از روي مکرمت طلبیده بیک آن ده لک روپیه عطا کرد، اگر بپرستي جواب دهد که اگر خدا خواهد بیک دقیقه میسر آید.

آنچه بیک روز کرد یک نظر شمس دین
فخر کند بر دهه طعن زند بر چله

وجه تسمیه حجره بحجرهٔ حضوري: شبي وقت صلوة العشا بود، قدري دير در وقت معهوده شده و از حجره صوت مهموس مسموع میشد. فقرا دانستند که شاید بزرگي از صناديد بلده آمده است، باو ملاقات میکنند. بعده آنجناب از حجره بر آمدند و وضوئي تازه کردند، فقیري را گفتند که دستار از حجره بیار. فقیر دستار مبارک آورد و لیکن متخیله اش حیرت گرفت، که دو صوت مهموس مسموع میشدند و از حجره تنها آنجناب بر آمدند. بوقت راز پرسید، فرمودند که آنحضرت (صلي الله علیه و آله و اصحابه و سلم) تشریف فرما شده بودند. بعد هذا حجره را "حجرهٔ حضوري" نام شد.

جناب گردون آیاب حضرت شاه ضیاء الدین الحق صاحب سرهندي المعروف به "محفه والا صاحب" فرمودند که مسموع که — "شیخ جیو مکلي (۱۰) جو دیو" — یعني شیخ جیه "چراغ مکلي" است، زیارت باید کرد. بعد فراغت فرمودند که علي التحقیق "چراغ مکلي" است. رین نمط زیارتها میکردند و مي آمدند. چونکه از زیارت حضرت نورالحق صاحب فارغ شدند، فرمودند که این بزرگوار "خورشید مکلي" است، و پیش خورشید چراغ را چه ضیا. و چون نوبت دیگر به سند تشریف آوردند بمراقبهٔ این درگاه دبر کشیدند، و پس از فراغ فرمودند که یک خانقاهي از سرهند مبارک است.

فقیر کاتب گوید بر کتابي از کتبخانهٔ خود و اغلب که "کشف الغطا" باشد، چند اوراق در بشارات آنجناب که حضرت

مرشد (قدس سره) داده اند، بخط صاحبزاده میان غلام احمد صاحب دیده ام، جاي حیرت است. و در زمان فیض توامان چندین علما و چندین صلحا مکاتیب به سرهند مبارک فرستاده اند، همه‌ها را جواب این است که از درگاه او سبحانه خطۀ سند حوالهٔ ارشاد مخدوم میان ابوالقاسم است، هر چه جویند از آنجا جویند. این مکاتیب نیز قدر یک دو جزو باشد، یک مکتوبي از آنجا تبرکاً نقل میکنم. ۱-

سبب شهرت آنجناب به حضرت نقشبندي صاحب:

آنکه طریقهٔ جلیلهٔ نقشبندیه را در سند گویا نام نبود، طریقهٔ قادریه و سهروردیه بسیار غلبه داشتند. طریقهٔ چشتیه تا هنوز هم در سند چندان معروف نیست. آري در تمام سند یک نفس نفیس مخدوم المخادیم نورالاقالیم مخدوم آدم صاحب (قدس سره) طریقهٔ نقشبندیه داشتند، و بسکه دو طریقه موصوفه غلبه داشتند کسي باین طریقه مائل نمیشد. حضرت مخدوم (قدس سره) مزدوران معماري یا گیاه فروشان یا هیمه فروشان روز ماحصل اوشان را میدادند، و طریقه میفرمودند. این قسم مردم قرار و آرام دیده بخدمت میماندند، و بشام روزینه گرفته بخانه میرفتند. و جهّال بلکه غیر جهال هم از سبب رغم، خورده‌ها میگرفتند، و میگفتند که نو طریقه و نو رسم پیدا شده. بلکه در ابتداي فیض بخشئ حضرت نقشبندي صاحب نیز هنوز طریقهٔ خورده گیري مسدود نبوده. آخر چونکه فیض بخشئ آنجناب رطب و یابس را منور گردانید، و قنادیل

۱- اینجا در کتاب بیاض است، جاي مکتوب خالي است.

قلوب بانوار اذکار و افکار روشن گردید. ارادت و عقیدت خلق روز افزون شد، تاکه جوق جوق خلق از هر جانب آمدن آغازیدند، و فوج فوج مردم از یمین و شمال قدمبوسي برگزیدند:

فَطُوْبیٰ لِبَابِ کَبَیْتِ الْعَتِیْقِ
حَوَالِیْهِ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیْقِ

و از دست مبارک آنجناب احیاي طریقه چنانچه باید مفتوح گردید، و انتشارِ رحمتِ الٰهي از توجه ایشان، چنانچه شاید چشم بصیرت دید. و لنعم ما قیل بالعربیه:

کَانْبُوْبٍ لِرَحْمَتِهٖ تعالیٰ
وَمَا الْاُنْبُوْبُ الّا قِیْسُ ماءِ

فلاجرم زبان زد خلائق "نقشبندي صاحب! نقشبندي صاحب!!" شد، و این لقب استقرار گرفت. درین وقت در دل ابحار برکات و خوارق و توجهات ایشان بجوش تموج دارند، لیکن چه کنم که بحر زخّار است و فکر اختصار و خوف نازک مزاجي هم طاري است، که بحضرت عمدة العلماء الربانیین و قدوة المفسرین و المحدثین مخدوم محمد معین (۱۱) (قدس سره) که از معتقدان آنجناب بود، و مقابل قدم کرامت توام ایشان مقبره دارد، رخصتِ تصنیف رساله ندادند:

بس کنم خود، زیرکان را این بس است
بانگ دد کـــردم اگر در ده کس است

بتاریخ هفتم شعبان سنه یک هزار و یک صد و سي و هشت (۱۱۳۶ھ) بگلزار اعلیٰ علیین خرامیدند، و وصال عریاني

برگزیدند. تواریخ قدیم و جدید انتقال آنجناب بسیار اند، مگر فقیر بر یک تاریخ که منقوش مقبرهٔ شریفه است، قانع میشود:

بسال وصل او هاتف بفرمود

"ابو القاسم سراسر نور حق بود" (١١٣٨ھ) (١٢)

میر سید نظرعلي بن میر احسن الله صاحب (قدس سرهما)

ملقب به "حضرت میر صاحب" اند، و همشیر زادهٔ مخدوم صاحب (مدّني مرقد) اند، و صبیّهٔ مخدوم صاحب، نامزد میر صاحب شده بود، اما کتخدائي نشد. اي همدم اي همقدم معنئ این فرد:

من باشم و دلدار دگر هیچ نباید

سر بر قدمِ یار دگر، هیچ نباید

اگر جوئي درین جا جوي، اخلاص که او سبحانه بحضرت میر صاحب عطا کرده بود، کم کسي را از اولیاء الله تعالیٰ عطا باشد. بعد از فراغ از حفظ قران شریف مائل بتحصیل علوم شدند. در عین تحصیلِ علومِ ظاهریه، طلب علوم باطنیه هم میکردند. بمجاهدات و ریاضاتِ شاقه درین وقت هم که مراهق باشند میپرداختند، امّا بوضعی که کسي را خبر نشود، دیگران کجا که از اهالئ بیت هم خفا بود. مگر از آنکه کار خانگي بود و امرِ مستمره شد، اهالئ بیت مي فهمیدند، امّا از آنکه مبادا شکر رنج شوند، کسي نمیگفت. اگر کسي از سبب شفقت و محبت که باین عمر صغیر باین مجاهدات

[illegible] میسازند ، گاهي میگفت — هم برمز و ایما .
اقسام شرف و انواع تعظیم که او سبحانه پیدا فرموده همه
ذات آن ذات الحسنات را او تعالیٰ عطا فرموده . سیّد حافظ
قاري حاجي عالم کامل مکمّل عامل اوراد بودند . و مخدوم
صاحب (مدّظلّه مرقد) میفرمودند که قرات که این فرزند ارجمند
میکند ، کسي در سند نمیکند — بنحوي قران را میخواند که گویا
معني ادا میکند .

و از شور و غوغا و سیر مریدان بغایت تبرّي داشتند ، بلکه
اندرین ماده بحضرت مخدوم صاحب (مدّظلّه مرقد) هم بارها گفتند .
یک نوبت آنحضرت هم قبول فرمودند که نمي بر آیم ، بعد چندي
باز بر آمدند . میر صاحب وقتِ قدوم گفتند که حضرت خالو
صاحب تقرر نه برآمدن فرموده بودند ، باز ندانم از چه باعث
برآمدند؟ مخدوم صاحب فرمودند که او سبحانه این نعمت را
بشما کرامت فرموده ، ما را لابد است که نمیگذارند .

میفرمودند که او سبحانه ما را آنقدر طاقت کرم کرده است
که اگر از "نالهٔ گهار" تا خانقاه که تخمینا قریب نیم
میل باشد ، دیگها را برپا کنم و هر ذاهب و آئب را بخورانم ،
میشاید . و لیکن ما فقیري را اختیار کرده ام که من و خدا
باشیم ، دیگر هیچ که هیچ است .

و با آنکه از تصرفات و مکاشفات و امثال این اقوال و افعال
نهایت کناره کش بودند . اما هر کسي که سرمایه داشته باشد ،

هر چند مخفي دارد و پنهان کند ــ مستور نماند ۰ روزي براي
اداي صلوة الظهر ميرفتند و از درِ خانقاه شريف در صدد برآمدن
بودند ، تا کودکي دوان پياله با قدري آب بدست ، قدمبوس
گشت ــ و زار زار بگريست و عرض کرد که پدرم بحالتِ
سکرات است اگر درين وقت وفات کند من صغيرم نهايت بد حال
شوم ۰ فرمودند که چند سال بايد که تو قوّت گيري و از
بد حالي مامون ماني ؟ گفت شانزده سال ۰ آب را دم فرمودند
و بنوشانيدن پدرش امر فرمودند ، و فرمودند که ــ شانزده سال
پدرت حيات ماند، متفکر مباش ۰ آب دم کرده را بپدر نوشانيد،
في الفور آثار صحت نمايان شدند و رفته رفته ضعف گذاشت و
بکار بار خود مشغول شد ۰ و باز بعد سنين کثيره پدرش همان
حالت معهوده رو نهاد ــ آنحضرت براي اداي صلوة الظهر همان
وضع مذبوره در صدد برآمدن از درِ خانقاه شريف بودند ، تا همان
کودک حالا جوان بود بر نسق موصوف بگريست و قدمبوس گرديد
و حال پدر را بيان کرد ۰ فرمودند که پيشتر که برين منوال
آمده بودي او را چند سال گذشتند ؟ گفت شانزده سال ۰ فرمودند
مدتِ معهود تو تمام شد ، اگر آن وقت زياد ميگفتي زياد
ميشد ، حالا رضا بقضا ده و از سرِ اين اميد وا گذار ۰
آن جوان بخانه رفت ۰ هنوز ساعتي نگذشت که پدرش
در گذشت ۰ سبحان الله او سبحانه چنانکه اولياء الله را طي مکان
آسان ميفرمايد طي زمان هم سهل ميکند:

آن دعاي شيخ نه چون هر دعا ست
فاني ست او ، گفتِ او گفتِ خدا ست

روزي مريدي عرض كرد كه حضرت مسلماني چيست؟ فرمودند كه وقتي معلوم خواهد شد. چند روز بگذشت باز پرسيد، بعينه آن جواب يافت. روزي بعد قدمبوسي آنحضرت، بخانه خود ميرفت ـ ناگاه در راه هجوم مردم ديد متفحص شد، ديد كه بر چبوتره سركاري متهمي را سپاهيان سركاري قمچي‌ها ميزنند. ساعتي بايستاد و آن حالت را افسوس خورد، و پشت آن از ضرب قمچي و تازيانه مانند سطور كتاب شدند، بكمالِ تاسف بخانهٔ خود آمد. درين وقت پشت خود را بنهايت دردمند ديد باهالئ بيت گفت كه من پشت خود را بي هيچ شديد الوجع ميبينم، ببينيد كه چه حال است؟ دامنِ پيرهن را برداشته ديدند كه تمام پشت سطر سطر بمانند كسيكه او را تازيانه زده باشند، شده است. حيران شد و از شدتِ اوجاع صاحب الفرش شد ـ چون بافاقه رسيد بخدمت آنحضرت در آمد و سر گذشت باو گفت. فرمودند كه مسلماني كه ميپرسيدي همين است كه دردي كه بر برادر مسلمان رسد بر خود داند ـ نه بعلم اليقين فقط، بلكه بحق اليقين.

نقل من تصرفات: حاجي قادو پدر محمد آگريه (۱۳) كه از مريدان بود و در آغاز پير سني شادئ ديگر ميكرد، و درين وقت بنائي يک سن از دندان ثنايا منهدمش شده بود، و دريچه از دندان نمايان بود. در ايام قرب شادي،

روزي حضرت میرصاحب وضو میفرمودند، حاجي مقابل شده عرض کرد که شادي میکنم و از میان دندان دریچه نمایان است که باعث شرم فراوان است۔ اگر درین امر دعاي شود بتوجه حضرت آسان است. فرمودند که این را بما بنماء دندان وا ظاهر کرد. فرمودند که علي التحقیق جاي شرم است، بیا این مسواک را که حالا ما بوضو بکار داشتیم بپشست شو بلستعمال در آر. چنان کرد. قدري دندان بیمین و قدري دندان بشمال بالید، آن فرق محو گردید، باقي قدري نا معلوم که لایعبوبه بود بماند۔ خوشدل شد و شکر الٰهي بجا آورد.

انتباه: راي آنحضرت آن بود که تا توانند در قول یا فعل چنان معمول باشد که در مذاهب اربعه جائز باشد.

از سبب اجتناب از ماي مستعمل لباس وضو دیگر بود و لباس صلوة دیگر، با آنکه پیش آنها که ماي مستعمل طاهر نیست قطرات افشان وضو معاف اند. ازین یک احتیاط احتیاطات دیگر را بشناس. و "عالي حضرت" یعني جد صاحب ما را هم معمول بود ــ روزي باتفاق ناگهاني قدري از "مسّا مسته النار" خوردند، بعد خوردن بیاد آمد. وقت نماز قریب بود، تاسف بردند و وضو نو کردند. آخر پیاله نوش این خم بودند، چرا چنین نباشند. در همه امور تبعیت آنجناب منظور بود، فیض ظلي داشتند، قدم بر قدم آنجناب مي نهادند ــ تار موي را تفاوت نبود ، هرچه آنجا شنیدم اینجا دیدم. قدري از مناقب حضرت میر صاحب در "تحفة الفقیر" که رساله‌ایست در حالات

عالیحضرت نیز تبرکاً درج کرده ام، باید دید .

وقتي در اخیر مرض بنهایتِ ضعف چنانچه بهر دو پهلو بر مردم تکیه داشتند ـــ براي اداي صلوة بمسجد میرفتند . درین وقت حضرت جد صاحب، سجاده برداشته پیش پیش روبرو بکمالِ تلهف میرفتند ـ فرمودند که نماز بمسجد آن مقدار بزرگوار چیز است که در چنین حالت هم جهت او میباید رفت . حضرت جد صاحب گفتند، بلي! حضرت باز فرمودند که بابا غلام‌حیدر شما را میگویم، گفتند که بلي! حضرت میدانم ـ عاقبت خود هم بموجب نصیحت و تبعیت آن صاحب کرامت چنان کردند ـ بعینه بهمان حال بهر دو جانب تکیه بمردم جهت نماز بمسجد میرفتند، در جمیع ایام بیماري بجمیع اوقات بهمان تبدیل لباسِ وضو، الا دو وقت عصر و شام از آن نماز شام بتیمم و حالت اضطجاع بود؛ و فراغت از سنتِ مغرب- همان، و پریدنِ طائر روح همان ـــ مگر عصر که آن هم بتبدیل لباس وضو و جماعت در حویلي بود، اتباعاً للمرشد که حضرت میر صاحب نیز یک دو وقت نماز بخانقاه گذارده بودند . در چنین اوقات جمیع مردم حیران میشدند که با آنکه در شش روز یک توله طعام‌را تناول نفرموده اند، و ضعف بیماري علاوه آن‌چسان اینقدر محنت میفرمایند و میتوانند . در ضمن این مقالات شخصي این دو بیت حضرت مولوي برخواند :

قوّتِ جبریل از مطبخ نبود
بود از دیدارِ خلّاقِ وجود

همچنین این قوت ابدال حق
هم ز حق دان نه از طعام و نه از طبق

سبحان الله! بسکه عالیحضرت در حضرت میر صاحب فانی
بودند - درینجا هم آن تاثیر نمایان شد که در ضمن احوالات
حضرت میر صاحب (قدس سره) بي اراده ذکر عالي حضرت
(قدس سره) در آمد ۔

بالجمله بتاریخ نهم ماه ذوالحج سن یک هزار و دو صد و
بیست و سه (۱۲۲۳ھ) شب حج عید ، وصال جانان میسر گردید
و نوبت پدرود ازین جهان فاني رسید :

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزدِ دوست ، یار بنزدیک یار

و تواریخ قدیم و جدید در انتقال حضرت میر صاحب فراوان
اند ، مگر فقیر بر این دو تاریخ معروضهٔ خود میکند - بامید
آنکه دروازهٔ حسن قبول آنجناب زند :

اي وا دریغ ! ساز سفر کرد زین جهان
آنکس که بود شمع شبستان عارفان
خندان گلي! که رونقِ باغِ سیادت ست
تابان مهي! که پرتوِ چرخِ کرامتست
از فیضِ ورع شد بصفِ اولیا امام
بر آسمانِ معرفت آمد مهِ تمام
در باغ حافظان کلامِ خدا ست گل
حجاجِ کعبه را بود او هادئ سبل

بر تخت دین و کشور، تکمیل شاه بود
بر اوج جاه رتبهٔ اکمال، ماه بود

خورشید نور بخش بمثلش، فلک ندید
خندان چو او بهار بباغی گلی نچید

اخلاص در عمل اگر آموزی ای پسر
زنهار در بدر مشو اینجا بیا پسر

ذوق من و خدا بودت گر بدل مدام
در خانقاهِ حال فزایش بکن مقام

گفتم سلیقه را که بتاریخِ انتقال
بر گو چنان که قال بود ترجمان حال

طبعم بگفت چون بسوی سن شتافته
"عیدِ وصال را بشبِ حج یافته"

۱۲۲۳ھ

یا رب طفیلِ این شه اقلیمِ معرفت
عرفان من نصیبهٔ من کن ز مکرمت

روی دلِ "خلیل" بکن سوی فضلِ خویش
سوی رُخِ حقیر بکن روی فضل خویش

بود اختری باوج کمالِ فیوض و رشد
زان سالِ او بگفت خرد "بود اختری"

۱۲۲۳ھ

پدان: نوّرک الله تعالیٰ بنوره که زمانی قلم خضر قدم در ظلمات دوات بجستجوی آبحیات تذکرهٔ نورین منورین

(قدس سرهما) مراودت داشت، چون از آن آب حیوان تازه
شد و علم سرور بحصول این نعمت بر افراشت، میخواهد
ناواقفانِ طریق را بدلالت خیر ذکر عالی حضرت(قدس سره)و
دهد. وَ هَا هُوَ يَشْرَعُ فِيْ ذِكْرِهِ الشَّرِيْف
وَ اَحْوَالِهِ الْمُنِيْف.

چون عالیحضرت (مخدوم غلام حیدر) از تلاوتِ قرآن ک
فارغ شدند حضرت‌حاجی صاحب قبله گاهِ ایشان پرسیدند، ب
تعلیم علم بکدام استاد میل خاطر است؟ اشاره بحضرت
صاحب کردند. الغرض بتعلم علوم مشغول شدند و جانب
شغف تمام داشتند.

روزي کاتب الحروف بفتواي نوبت طفلي در رفتن بخدم
استاد تعلل کرد، فرمودند که "چو این قدر اهمال ک
این ایام بي بدل اند، تضیع آن نهایت ناگوار است. وقتیکه
بطلبِ علم شغل داشتم، یک روز ناغه نکردم تا که کدخدا
ما شد - در آن روزها نیز هر روز سبق میگرفتم، مگر یک ر
شادي که ناغه افتاد. تو بادنیٰ سببي که زینهار منظور نیس
لیت و لعل میکني؟ این ایام را غنیمت شمار و از همه امو
پیش نهاد دل تعلم علم بدار."

بالجمله بعلم مشغول بودند تا که در فقه، هدایه شرو
کردند و روز و شب بجد و جهد سرگرمِ آن بودند. روزي د
خانقاه شریف مطالعه میکردند و در آن محو بودند، تا حضرت
میر صاحب قریب آن صفحه تشریف آوردند و فرمودند که

"غلام حیدر میداند که هرچه هست در کتب هست". درین وقت بوضعي توجه کردند که سرگرمي شوق علم رو بسردي آورد ، کتاب را در زمان پوشیدند و طالب آن نعمت عظمیٰ گردیدند .

الحاصل بشغل علوم باطني سالها مشغول بودند . و بحضرت میر صاحب (قدس سره) تعشقي پیدا شد بحیثیتي که از خود و از خودي خود گذشتند . هر عملي که میبود گو خسیس ترین باشد، شرف خود دانسته باقدام آن پیش قدمي از فقراء میکردند . باین جانبازي بآن مقدار سرفرازي یافتند که حضرت میر صاحب را هم بایشان محبت مفرط گردید ، تا بعشق انجامید :

من تو شدم تو من شدي ، من تن شدم تو جان شدي
تا کس نگوید بعد زین ، من دیگـــرم تو دیگري

سبحان الله ! و سبحانه عالي حضرت را چه مقدار نیاز و نیستي عطا فرموده که پیش عزیز و قریب خود بوضعي بخذمت بسر بردند که نه نوکر نزد آقاي خود و نه عبد نزدیک سیّد بسر برد . هنوز عجب تر آنکه خود، فرزند صاحب دستار بودند — و اهالي دستار البته قدري مزیّت خود را تصور میکنند ، و قانون شرف دستار هم بتاکید اکید مرعي منظور بود . حتّي که چون حضرت میر صاحب (قدس سره) از حج مراجعت فرمودند ، در آن ایام روزي عالیحضرت اندرون حویلي رفتند — حضرت میر صاحب باخویت مکرّمه خود فرمودند که میان غلام حیدر را هدایا و تبرّکات آورده بدهند — امّا بآن نوع ادب که مریدان

بمرشدان کنند. و لیکن وقتیکه او سبحانه خواهد آن درد
اندازد که نیکو باشد. و لنعم ما قال المولوی المعنوی:

آئینهٔ هستی چه باشد، نیستی
نیستی را جو، گر ابله نیستی

اگر خود بینی مرعی میشد این درجات و برکات از کج
میرسیدند. حاجی سومار سیدپوری میگفت که لقای الٰهی جل
سلطانه که عالیحضرت را حاصل است، بآن وضع است ــ که
انبیای کرام را حاصل بود. وضع حصول انبیا دیگر است و وضع
حصولِ اولیا دیگر. و حاجی سومار آن بزرگوار شخص بود که
در حق او چنین فرموده اند که از آن جماعه است که
حق تعالیٰ در باب ایشان این کریمه فرموده ــ رِجَالٌ لا
تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله ــ
و از خاص مریدان حضرت میر صاحب است، بآن درجه که
حاجی را اکثر اوقات یاد میفرمودند، و عالیحضرت اکثر اوقات
این مصرع میفرمودند:

الفت بکس مگیر، که کلفت ز الفت ست

و اغلب این فرد نیز بر زبان درر فشان داشتند:

هر که خدمت کرد، او مخدوم شد
هر که خود را دید، او محروم شد

و این الفاظ لاسیما در اخیر عمر میفرمودند که "با ادب
با نصیب، بی ادب بی نصیب" ــ و میفرمودند که مراقبه نه
آنست که سرفرو برد، مراقبه آنست که قولاً و فعلاً خود را
نگاه دارد، تا از حدود شرع و ورع بدر نشود. یعنی غفلت

درون حجره دل نیاید ، و ذکر و فکر بیرون نه برآید ، خسرو (قدس سره) چه خوش فرموده است :

بگردِ دیدهٔ خود ، خار بستي از مژه کردم
که نه خیال تو برون رود نه خواب در آید

خواب عبارت از غفلت است ۔ آري در مکاتیبِ مجددي مرقوم است که ذکر عبارت از طرد غفلت است ۔

از فقیر میر محمد جاکهره (۱۴) منقول که روزي من و فقراي دیگر حاضر بودیم ، فرمودند که "باید که آن مقدار خورده شود که مؤید عبادت باشد ، و لائق آنکه قدري گرسنگي همیشه لاحق حال باشد ۔ الحق ــــ کُلُوْا وَ اشْرَبُوْا وَ لَا تُسْرِفُوْا "

از محمده درود گر منقول که روزي فرمودند ، "اي فقیر پیش ما کرامت بسه وجه نامرغوب است ، اول آنکه باشخاص که فائده میرسد اراده از حد شرع متجاوز میدارند ۔ ثاني آنکه مردم سخن بدیگري کنند و او بدیگري ، الیٰ غیر ذلک ، و این امر موجب رسوائي شود ۔ ثالث آنکه کسانیکه آن حقیقت بشنوند اراده آرند و آمد رفت دارند ، ازین معني اوقات ضائع شوند ۔"
هر چند عالیحضرت از کرامات و امثال این حالات نهایت کناره کش بودند ، اما از آنجا که مشک در صد پرده هم مخفي نماند ، بالضرور خوشبویش مشام را معطر دارد ۔ از ایشان نیز چندین خوارق ظاهر شدند ، و بعضي از آنها در رساله "تحفه الفقیر" که متضمن حالات عالیحضرت است درج اند ۔ درین جا هم طرداً

للهاب و تفریحاً للطلاب یک دو مینگارم، تا این نسخه
از برکت نباشد .

کراست ؛ روبرو از سیادت پائگاه نجابت دستگاه سید پیر دله
شکر الهي مسموع که در شهر کدام معامله
شد و ما هم معین یک جانب بودم، معامله مطابق راي
که حق همچنین بود فیصل شد. طرف ثاني بر من
خواندند، اعضاي من خشک شدند چنانچه نشست
بمشقت انجامید. رفته رفته کار بجاي رسید که بول و غائط
بر چارپایه میشد . عاجز شدم و بآنحضرت پیغام کردم .
صلوة العشاء تشریف فرمودند هم احوال را معائنه کردند و
بمکالمه شنیدند. فرمودند که فردا بر مزار شریف
نقشبندي صاحب بیایند که باشد که او سبحانه فضل نماید
سید گفت من طاقت پائین شدن از چارپایه ندارم، آمدن
درگاه کجا از من صورت بندد ؟ فرمودند که چنان کنند
بسکه از اوضاع کرامات ایشان واقف بودم قبول کردم –
دانستم که درین امر سرّي است که حالا بفهم من نمي آید
بصبح عزم درگاه کردم در خود قوّت پائین شدن از چار
یافتم، و به قعود مائل بر آمدن و رفتن شدم. طاقت یافتم،
حال از یک صفحه در گذشتم، چون بصفحه دیگر رسیدم
زیاد دیدم. برخواستم بهیئت رکوع رفتم. چون بیرون از
شدم قوت راست قد شدن شد. راست رو شدم، مگر
و درد قدم بقدم کم میشد. چون از بلده بر آمدم و بر

گفتن شاه شیرازي که معروف است رسیدم، درد بالکلیه مندفع گردید. پس بچستي و چالاکي بدرگاه رسیدم. دیدم که آنحضرت در مراقبه اند، از ادب انتباه نکردم بزیارت مشغول شدم. چون از مراقبه فارغ شدند حالت پرسي فرمودند. سراسر بیان کردم، فرمودند که از توجهاتِ حضرت نقشبندي صاحب (قدس سره) چه دور که اینقسم مشکلات شدیده بآساني آسان شوند.

کرامت: روبرو از فقیر قادردنه مسموع، که من هر روز بر مزار حضرت نقشبندي صاحب نماز خفتن خوانده میرفتم، و نماز صبح بشهر در آمده باقتداي آنحضرت میخواندم — و در آن ایام بذکرِ سلطاني مشغول بودم. روزي فرمودند که تو هر شب میروي مبادا که بتو کدام واقعه رُو نماید، فلاجرم بدان که اگر کدام واقعه پیش آید، این الفاظ بخوان. فرداي آن، چون بر کوه برآمدم پاي من بند شدند، هر چند سعي کردم قدم برداشتن نتوانستم. درین وقت نصیحت آنحضرت بیاد آمد و الفاظ را خواندم، في الحال روان شدم. سبحان الله! شاید بمکاشفه آنحضرت را معلوم شده بود که باین شخص چنین واقعه رو دهد، فلاجرم علاجِ او فرمودند.

بقضاي رباني و حکم یزداني بتاریخ هفدهم صفر سنه هزار دو صد و شصت و یک (۱۲۶۱ ه)، بعد اداي نمازِ مغرب بمجرد فراغ از سنت، ازین جهان انتقال ورزیدند و بایوانِ وصال خرامیدند. اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ. تواریخ تعزیت بسیار اند، و این نسخه قلیل المقدار. فلاجرم بعضي از آن مینگارم.

تاریخ فرمودہ سیادت پائیگاہ نجابت آگاہ میر سید صابر صاحب "صابر" بن میر غلام علي صاحب "مائل" بن سید غلام علي شیر صاحب "قانع":

"ایها المخدوم المکرم، و مشکرة المحترم اکرمکم الله العظیم، الذي هو لعبده نعم الکریم، یا جبر صبر جمیلک علی مصائب مفارقة المخدوم المعظم، الحبر الانخم المستقیم علی جادة الشریعة سالک مسالک الطریقة، عارج معارج الحقیقة، شارب مشارب المعرفة، اخیم حجاج بیت الله الحرام في اوانه، و افضل زوار حضرة سید الانام (صلی الله علیه و آله و اصحابه و بارک و سلم) في زمانه، المخدوم غلام حیدر النقشبندي الصدیقي، علیه من الله الاکبر الرضوان السرمدي، فلما کان اکثر ذکره الشهادتین الکریمتین، فاوقع دعائه من الله سبحانه الحاقه، في زمرة المسلمین الصالحین، و جدنا کل واحدة من الشهادتین، تاریخه موافقة لتاریخ انتقاله و مطابقة لسنة وصاله، بهذه الالفاظ:

---

(١) اشهد ان لا اله الا الله الحي الهادي وحده لا شریک له ابداً ابداً (١٢٦١ھ)
١٩٠

(٢) أَشْهَدُ أَنَّ سَيِّدَنَا وَ سَنَدَنَا وَ مَحْبُوبَنَا مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَبَداً" (١٢٦١ھ)

---

(٣) يَا إِلٰهِي تَوَفَّنِي مُسْلِمِيْنَ وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِيْنَ (١٢٦١ھ)

و از سید صاحب، تواریخ دیگر بزبان فارسي منظومه هم موجود اند ، مگر فقیر از سبب فکر اختصار باین قدر قانع شد .

گفته کسي از مریدان و معتقدان پر اختصاص :

دریغا که مخدوم دوران برفت
خزان گشت عالم بهاران برفت
بباغ هدیٰ بـــود خوشبو گلي
ببزم تقیٰ خـــوشنوا بابـــلي
ميْ یادِ حق را عجب ساقيْ
عجـــب ماحـــيْ دور زرّاقيْ
گر از ذکر پر کـرد جامِ شراب
سرِ غفلت از فکر میشد کبـاب
ندانم چه خواهد غم و رنج خواست
حریفان چه گویند ساقي کجا ست
کسي از تو اي نیک خو خوش سیَر
ز نـام و نشانـش بپرسد اگـــر

سرِ آل صدیق اکبر بگو
غلامِ درِ نام حیدر بگو

ز هاتف چو جستم سنِ انتقال
بگوشم بگفتا که سالِ وصال
بگو "باد صدیقي از صدق جان
بصدیق اکبر بهم در جنان" (۱۲۶۱ھ)

ایضاً :

گوشِ جان و دلِ من، سال وفاتش ز سروش
"شد زوال مه برج شرف و عز" شنفت (۱۲۶۱ھ)

مخدوم عبدالکریم بن مخدوم غلام حیدر (قدس سرهما)

آنحضرت ملقب به "دائم الصوم صاحب" اند. در علوم ظاهریه فارغ التحصیل بودند، ایشان و میر حسین علي صاحب و قاضي میان عبدالرحیم صاحب و میان محمد صدیق صاحب هر چار هم سبق بودند. هم در بلده پیش عالي حضرت و هم در متعلوي پیش بحر العلوم میان عبدالکریم صاحب بن میان عثمان صاحب متعلوي.

آنحضرت بسوی عمل اوراد بسیار مائل بودند و تا هنوز اوراد کثیر میخواندند، و عزیمت هاي "قصیدهٔ برده" بانواع فراوان بعمل آوردند، و هر روز پنج قصیده میخواندند. و اگر بیماري شد تا هم یک بار ضرور میخواندند. و ختمهٔ کبیر حضرت خواجگان

[illegible] (قدس سرهم) هر روز بي شرکت احدي میخواندند، و [illegible] کریمه ـ لاَ اِلٰهَ اِلاّٰ اَنْتَ سُبْحٰانَکَ ـــ الخ ـ میخواندند و قریب پانزده سیپاره وظائف معمول بودند ، و در تهجد در رکعه اول سورة " یوسف " و در ثاني " یٰسین " معمول بود . و بعد از انتقال عالی حضرت روزه شروع کردند و ده سال کامل بعد از انتقال عالي حضرت عمر ایشان گردیده، و همه بروزه گذاردند . در تمام سال پنج روزه که ممنوع شرعي اند مفطر میشدند، دو عید سعید و سه ایامِ تشریق . مگر بعضي اوقات حضرات سرهندیه اگر بهم سفرگي تکلیف میفرمودند، مفطر میشدند . و بیماري هم اگر مفرط میشد مفطر میشدند . و باوجود روزه ، هر روز بزیارتِ حضرت نقشبندي صاحب (قدس سره) که در آمد رفت دو میل شرعي مسافت شود ، پیاده میرفتند . الا" نادر اگر کسي مریدان آمد و عرض سواري کرد ، سوار میرفتند. و توجه ایشان بغایت موثر بود . بلال فقیر لغاري را چون حالاتِ عجیبه دست دادند ، فقراء قدیم رشک بردند ، بلکه بعضي عرض هم کردند . فرمودند که خس و خاشاک را آتش گرفته است و روشني پیدا کرده پائیداري نکند ، حالِ شما بهتر است بیدل نشوند .

روزي فقیري ساکن ساکره نوملقن شد ، و در کوتهيِ مسجد شریف میگذراند ـ و در آن روزها هیئت مسجد شریف نوعِ دیگر بود ، دو کوتهي داشت مریدانِ خلوت گزین اکثر در آنجا میگذرانیدند . و هر روز بآن فقیر متوجه میشدند ، سویم روز

است یا چارم روز — بعد صلوة الصبح هرچه از پارچات و پلاس داشت نثار حضرت کرد. مگر یک چادری بخود داشت — در زمان بکوتهی رفت آن چادر را هم بیرون افکند و شوریده حال شد، بآن حد که مردم ازو میترسیدند. بعد دیری آنحضرت او را شلوار و چادر دیگر عطا فرمودند، و پارچات او را خیرات دادند. چند روز در کوتهی بماند، فقط برای ادای فرض بیرون میشد. بعد چندی رخصت گرفت، بعده از احوالش هیچ معلوم نشد.

و علم صحبت بحدی داشتند که آدمی حیران میشد، سه بیاض جمع کرده ایشان، گویا بر نوک زبان داشتند. و صحبت آنحضرت آن مقدار گیرا بود، که طرفةالعین اسیری باشد یا فقیر صید فتراک ایشان میشد. ازین جا ست که قدوهٔ خاندان مصطفوی و زبدهٔ دودمان مرتضوی میر سید حسین علی شاه ایشان را جادو بیان میفرمودند.

روزی شخصی سیّار و در علم صحبت هشیار بخدمت ایشان رسید. بعد برخواست، بشخصی از اهل شهر که باو واقف بود گفت که، من تمام مشائخ سند را دیده ام و بهمه صحبت کرده ام، بمثل دو کس حسّین و گویا در سند ندیدم — یکی زبدهٔ مشائخان سند معروف و نامور پیر سید علی گوهر صاحب رهری واله (۱۰) و دیگر این بزرگ. و درمیان این دو بزرگوار هم این بزرگ در حُسن و گویائی اول درجه است، و او دویم درجه. و حُسن صورت نیز بآن مقدار داشتند که هر کسی که

میدهد، بیک دیدار شیفته جمالِ یوسفي ایشان میگردید .

از برگزیدهٔ شعراي نامدار و برجسته ناظمان هشیار، مرزا بنده علي مرحوم منقول که، روزي در مجلسِ حُکام یعني امیران ناظر مقالهٔ حُسن بر آمده مجلسِ حاکمان بود و اهالئ اطراف جمع بودند ـ آخر همه مجلسیان اتفاق کردند که مثلِ این سه کس، در تمام سند کسي دیگر صاحبِ حُسن نیست : یکي مرزا محمد باقر مرحوم والدِ مرزا بنده علي، دویم میر سید قنبرعلي باذائي که او هم از مریدانِ این دودمان است، سویم آنحضرت (قدس سره) .

و صفتِ خیر خواهئ خُلق بآن درجه در نهادِ شریف ایشان ودیعت بود که، دوست و دشمن از سفرهٔ خُلق عظیم ایشان سیر بود . اگر امیر باشد وگر فقیر، بهر کس رعایتِ تام مرعي بود . اگر حائک بود وگر حجام، اگر ملاح بود وگر غلام، مرهون مهربانیهاي بي پایان ایشان بود ـ بلکه هندوان هم از خوانِ حلاوت بخش مداراي ایشان، بي بهره نبودند :

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

بسا هندوان از کمالِ عقیدت بموجب فرمودهٔ ایشان، در ماه رمضان شریف صائم میشدند . اگر کار معماري میشد بجاي کاریگران از اعتقاد کار میکردند .

و آنحضرت بنظافت و پاکیزگي بسیار مائل بودند . از طالب فقیر مسموع که روزي بعالیحضرت عرض کردم که، مشربِ

اولیاء متفاوتست — بعضي را بعد وفات تغیر در جسم میشود و بعضي را نه، درین امر مشرب آنحضرت چه وضع است؟ فرمودند که، گو بعد وفات هم احدي از جسم منفعتي یابد. باز در نوبت حضرت دائم الصوم صاحب، از مشرب ایشان پرسیدم. فرمودند که چرا آدم غذاي کیرم شود؟ بعد ارتحال هر دو بزرگوار، آثار و علامات از قبور بموجب گفتار کرامت شعار ایشان یافتم. گورکن گفت که تمام عمر گورکني کار ما ست و جاي این اعجوبه ندیدم که وقت حفر، قبر شریف ایشان، چه هرچند پائین تر میکندیدم مشامم خوشبوتر میشد.

نقل: کاتب‌الحروف گوید که، بعد رحلت آنحضرت پس از ششماه تخمیناً بارش بسیار شد، و قبر آنحضرت نیز قدري جنبش‌خورد البته شگافها پیدا کرد. بسر قبر رفتم دماغم از نکهت معطّر گردید. گفتم شاید تاثیر گلها است. باز از تضوّع پُر دماغ شدم. سویم بار که بقوّت بوي خوش یافتم حیران شدم، بدل گفتم که تمام شب باران قوي باریده است، اینقدر بو، در گلها بچه قسم مانده. گلها را برداشته قرین بیني کردم هیچ بوي نداشتند. درین وقت دانستم که این خوشبو از خوارق است.

چون درین زمان بودند و مردم از خوارق ایشان تر زبان، باز بیان آن کردن تحصیل حاصل است. فلاجرم از تشریح آن احجام کردم.

بتاریخ هفدهم ماه صفر سنه یک هزار و دو صد و هفتاد

هو (۱۲۷۲ ه) اول وقتِ اشراق ازین جهان ، خود خندان رفتند و مردمان را گریان کردند :

اي مرگ هزار خانه ویران کردي
در ملکِ وجود غارتِ جان کردي
هر گوهرِ قیمتي که دیدي بجهان
بردي به‌نشیبِ خاک، پنهان کردي

تواریخ تعزیت از هر طرف رسیدند ، بعضی را از آن مینویسم.
فرمودهٔ قاضي عبدالقوي ساکن هاله کندي :

کریم الطبع مخدومي که بود عبدالکریمش نام
نکو سیرت نکو صورت نکو نام و نکو اختر
گلِ اعلیٰ ز باغِ حضرتِ صدیق اکبر بود
زهي اعلیٰ ز هر اعلیٰ زهي اکبر ز هر اکبر
ازین دنیاي دون رختِ سفر بر بست چون ناگه
خرامان گشت با رضوان بگشتِ جنّت و کوثر
سراپا بود نیکوئي سراسر ببود خوشخوئي
که در تهتها نظیرش نیست بل در هر همه کشور
خرد چون "در بدر" گردید سالش یافت زین مصرع
۲۰۴
"زهي مخدوم صاحب بود صدیقي بگو هر در"
(۱۲۷۲ ه)

گفتهٔ میان غلام حسین سبز پوش ؛

آه واویلا دریغ از رحلتِ مخدومِ وقت
کز وداعِ او ز دل آمد ندای ، وا دریغ

حیف ز آن مخدوم صاحبدل که بعد از فوتِ او
روز شد بر دوستان همچون شب یلدا دریغ

بود در افواهِ عالم نعرهٔ وا حسرتا
از ثری شد تا ثریا ، واي واویلا دریغ

شد نهان از دیدهٔ احباب چون آبِ حیات
زین الم صد داغ حسرت ماند بر دلها دریغ

چون سفر بگزید زین عالم سروش از روي "درد"
از پیٔ سالِ وصالش گفت "وا ویلا دریغ"
۱۲۷۲ھ

نتیجهٔ فکر میان عبدالله هندي لکهنوي کتب فروش ، گماشته جناب عبدالرحمن خان شاکر :

در مدح کسي قلم رقیم است
کز فرقتِ او دلم دو نیم است

صاحب کرم و کریم نامش
مرحوم برحمتِ رحیم است

آنکس که گرفت دامنِ او
در حشر ورا چه خوف و بیم است

تا کرد وداع دوستان را
هر دل بجدائیش سقیم است

چون خواست دلم سنِ وفاتش
از غیب که لطفِ او عمیم است

این مصرعه خواند هاتفِ غیب
"إنّ الأبرار لفي النعیم است"
۱۲۷۲ھ

ایضاً :

کنم پاره پاره دل، چه عجب

ور نهم در هلاک جان چه شگفت

غم اندوز بود وقت، که عقل

"صاحبِ کشفِ سرِ ربِ شده" گفت (١٢٤٢ھ)

بجمله تواریخ فقیر کاتب الحروف :

اي آه شد بي پا و سر، روزِ وفاتِ آن کریم

"فضل و شرف، علم و عمل، صبر و کرم" گفتا سروش

ض ر ل م ب ر

و فقیر یک قصیده در تعزیت آن حضرت گفته بدو مطلع ،

مطلع اولش این که :

لائق چو برق نیست مرا خنده هیچگاه

باید چو ابر گریه نمایم چو رعد آه

و عند الانتقال مطلع ثاني این که :

غمها که دید جان من از فوت قبله گاه

گر في المثل شنید عدو هم کشید آه

اما این قصیده تمام نشده.

" إعلَمْ أَرْشَدَكَ اللهُ تعالی، أنّي لا يَلِيقُ
بي أنْ أجلِسَ عِندَ نِعالِ هٰذِهِ الْعِظامِ، وَ أمثالِ
هٰذِهِ الكِرامِ، لٰكِنْ رُبَّما يُذْكَرُ الذَّرَّةُ عِندَ
تَذْكِرَةِ الشَّمسِ الأنْوَرِ، وَ الكَتّانُ عِندَ
تَذَكُّرِ القَمَرِ، وَ الأرضُ بِالسَّماءِ، وَ الظُّلْمَةُ

بِالضِّيَاءِ . فَتَذَكَّرْتُ شِرْذِمَةً مِنْ أَحْوَالِي ، وَكَتَبْتُ شِيرْ ذِمَّةً مِنْ أَقْوَالِي ، عَسَى أَنْ أَكُونَ مِمَّنْ يَتَأَنَّسُ كَمُنَاسَبَاتِهِمْ ، وَ يَتَنَوَّرُ مِنْ أَضْوَاءِ مَقَامَاتِهِمْ . وَ هَا أَنَا أَشْرَعُ بِوَارِدَاتِ قَرِيحَتِي الضَّعِيفَةِ وَ حَالاتِ طَبِيعَتِي الشَّحِيفَةِ ، وَ عَلَى اللهِ تَوَكُّلِي ، وَ بِأَوْلِيَاءِ اللهِ تَوَسُّلِي "

فقیر کاتب الحروف بتاریخ جمادي الاولیٰ در یک هزار و دو صد و چهل و سه (۱۲۴۳ ھ) از عدم بوجود و از غیب بشهود رسید۔ و تواریخِ ولود بسیار اند، از آنجمله یک تاریخ بیاد فقیر است :

سالِ میلاد منیفش بسر الهام گفت دل
" گوهر دُرج شرف علم لدن " (۱۲۴۳ ھ)؟

هشت ساله بود که از قرأت قران کریم فارغ گردید ، و قران کریم بآن حد پخته بود که یک لفظ مبارک که از هر جا که گفته آید ذو ورق قدري کم بیش بیاد میخواندم ۔ لیکن افسوس که از صغر سني بخیال نیاوردم وگر نه قران کریم بحفظ میماند۔ بعده فارسي را شروع کردم و خط هم می آموختم۔ چون بششم باب در گلستان سعدي (قدس سره) رسیدم و سویم باب در بوستان او (قدس سره) خرامیدم ــــ حضرات والد ماجد و جد امجد (قدس سر هما) علم صرف شروع کنانیدند۔ بعد انتها مجموعهٔ صرف و نحو " کافیه " (۱۶) و " کنز الدقائق " (۱۷) فقه خواندم ۔ و هشتم جزؔ تا " توضیع " (۱۸) در علم اصولِ

قد خواندم. بعده "مطول" معاني (۱۹) شروع شد، و چند سبق ازو گرديده و ليكن باتمام نرسيده، بلكه هنوز در اول بودم كه از درس آن اسجام نمودم.

و ليكن طبع آن قدر ذكي بود كه اخي راحت روحي، مخدوم زاده ام، مياں فيض احمد كه خورد برادر فقير است ـ وقتي كه "مطول" معاني ميخواند، از هر بحث، معاني بود يا بيان، اگر ميپرسيد جواب شافي مي يافت. بلكه روزي استادي كه شاگرد رشيد جامع العلوم قاضي ميان عبدالرحيم صاحب بود، تقرير را نوع ديگر كرده. فلاجرم مذبذب شد، از فقير پرسيد ـ فقير بوضع ديگر بيان كرده. گفت كه اين تقرير ديگر طور است و تقرير استاد ديگر وضع است ـ و او با آنكه "مطول" را دو سه بار درس گفته است، مرا تقرير شما نظر بعبارت كتاب موافقتر مينمايد. فرداي آن حقيقت را باستاد گفت. استاد بتقرير خود برقرار ماند. الحاصل از قاضي ميان عبدالرحيم صاحب پرسيد ـ ايشان تقرير فقير را پسنديدند، و بر آن شاگرد خود كه استاد بود، زجر كردند.

الغرض فقير در علم منطق تا چند اوراق "سلّم" (۲۰) خوانده، و بسوي او شغفي داشتم. درين وقت خوابهاي دور از كار غير شرعيه ديدم، دانستم كه اين تاثير اين علم است ـ فلاجرم از آن در گذشتم. استاد گفت كه باوجود آن قدر شغف، اين قدر بر طرف بودن، از چه باعث است؟ حقيقت حال گفتم. درين وقت استاد از روي تاسف گفت، سبحان الله! ما را چه طبع

است که هیچ نه دیدم . و حال آنکه وقتي که ما "سلّم"
را میخواندم شخصي دیگر نیز همسبقِ ما بود — او چند اوراق
خوانده کناره کش شد — سببش پرسیدم ، گفت خوابهاي پریشان
دیدم و فهمیدم که تاثیر این بعد منطق است ، لهذا دست باز
کشیدم .

و در علم ریاضي "شرح چغمیني (۲۱)" و در علم حدیث
بعضي از "مشکوة شریف (۲۲)" و حضرت "سنن ابي داؤد(۲۳)"،
از باي بسم الله تا تاي تمت بمطالعه آوردم . و در علم تفسیر
بعض از "جلالین (۲۴)" و قدري از "مدارک شریف (۲۵)" -
و در علم فقه تا "هدایه (۲۶)" و "در مختار (۲۷)" نخواندم ،
مگر بشاگرد سواي "فرائض" تمام را درس گفتم . و در اصول
حدیث نیز "نسخهٔ صغیره" را خواندم . و در علم مناظره چند
سبق از "رشیدي (۲۸)" شنیدم .

بعده از تاثیر صحبت مخلصي ، طبعم بنثر و نظم فارسي مائل
شد . بیاضي خورد خام بیجلد درست کردم ، بر یک طرفش
نظم از غزلیات ، و بر طرفِ دیگرش نثر مکاتیب ، هر چه
مخلصان نوشته میشد — درج کردم . قضا کار آن بیاض گم
شد . بیاضي دیگر با جلد بدست آوردم — و درو نیز بمثل
سابق دو طرف کردم و بناي دیوان نهادم . و درین وقت تخلص
من "مسکین" بود، و "دیوان مسکین" تمام شد . و درین ضمن
آنچه مکاتیب جمع شدند نام آنها "کشکول مسکین" کردم .
از بگفتهٔ مخلصان، علي الخصوص میان محمد زاهد صاحب بن

میان عبدالواسع صاحب شاکراني، بمناسبت نام که ابراهیم است "خلیل" تخلص عیدم. و الحمدلله که "دیوان خلیل" هم تمام گردید. و درین ضمن آنچه مکتوبات تالیف شدند، آنها را "انشاي مائدهٔ خلیل" نامیدم. و احیاناً اگر در زبان سندي چیزي میگفتم در آنجا "آداسي" تخلص میکردم. و آداسي قسمي است از فقرا بزبانِ سندي، و آرزومند را نیز درین زبان گویند. و میخواهم که درین جا آنچه از کلام بیارم از "دیوانخلیل" آرم، و "مسکین" را هم نگذارم— در باب المیم ماحضر را پیش دوستان حاضر دارم. و بزبانِ هندي هرچه کج مج کرده ام در آن هم تخلص "مسکین" است. و زبان هندي را فقیر نداند، مگر از سبب اثر صحبت سید غلام محمد "گدا" تخلص، که چار پنج روز در بلده بوده و ذکرش در باب الکاف بیاید، و "دیوان ناسخ" (۲۹) و "آباد" (۳۰) و "آتش" (۳۱) را دیده شد، ازان اینقدر اثری شده که چند غزل گفته شد. منه:

دلا بنام خدا کن خیالِ نام خدا
بشو کدورتِ جان با زلال نام خدا

چو زنگ غیر زدودي بیا که بنمایم
ترا در آئینهٔ جان جمالِ نام خدا

ز ذکر و فکر بیک لحظه هم مشو غافل
که تا شود بتو ظاهر کمال نام خدا

قدم ز سر کن و از شوقِ دل برقص بیا
بمجلسي که برآید مقال نام خدا

خدا کند که رود میل ماسوا ز دلم
شود بجذبهٔ جاه و جلال تام خدا
"خلیل" بحر معینم عطا نمود این دُر
"ببین وصالِ خدا در وصالِ تام خدا"

تضمین مصرع خواجه معین الدین چشتي اجمیري (٣٢) است .

دیدارِ خود بمن بنما اي شفیع ما
رنجور را ببخش شفا اي شفیع ما
شمع دلِ فسردهٔ ما را بنورِ حق
روشن بکن براي خدا اي شفیع ما
لطفي بضعف من بنما رحمتِ جهان
رحمي بکن بزارئ ما اي شفیع ما
قربانِ قرب شیفتگانِ تو قلب من
روحي علي فداک فدا اي شفیع ما
نفسِ غنیم ملک دلم میزند مدام
بهر مدد ز روضه برآ اي شفیع ما
دائم بعجز از درِ تو اي حبیب حق
جوید "خلیل" راهِ هدیٰ اي شفیع ما

بکَش صاف از دلِ خود خارِ خارِ آرزوها را
کفِ افسوس داني برگِ برگِ رنگ و بوها را
مزن حرفي به دورِ حلقهٔ ذکرِ خفي ایدل
درین محفل نباشد بارِ سازِ گفتگوها را

تواضع سر بلندي ميدهد اين نكته را يابي
بسر رفتن چو بيني سوي پستي آبجوها را

از لبعش جوش حلاوت بكلام ست اين جا
از قدش شور قيامت بقيام ست اين جا
بيخودي مثل حلال ست گوارا و پسند
حرفي از هوش نگوئي كه حرام ست اين جا
جوشد از فيضِ نگاهش دلِ اهلِ مجلس
مثل بسمل نه طپد آنكه كدام ست اين جا
سجده فاني شدن و قعده نشستن بيخود
خواستن از هوس و حرص قيام ست اين جا
منع بر خوانِ "خليلي" نشود، شخصي را
حاجبي نيست به در، سفرهٔ عام ست اين جا

عشوه و غمزه و اندازِ خرام ست اين جا
دلبري را همه اسباب بكام ستِ اين جا
مانع ديدنِ اسلام رُخت زلف نشد
هندوي تيره درون‌طرفه كه رام ست اين جا

تا بكي گفتار بي كردار را سازي انيس
مائلِ كردارها شو، تارک گفتارها
مشكلت گرديد آسان طاعت ايدل همتي
هست در راهِ سلوكم با تو چندين كارها
فرق خاص و عام از غفلت نه بينم در زمان
هر دو جا در هر مكان، يک وضم شد كردارها

دینوی اهلیت اندر دور ما بس اندک ست
جای آن باشد که کم یابد کسی دیندارها
سرخروئی یکسرش گردد فدا در هر دو کون
چون "خلیل" آنکس که شد قربان هشت و چارها

کم نشد، بسیار شد دور زمان را انقلاب
دوستان گشتند دشمن ، یارها اغیارها
خار از ایذاست خوار و گل عزیز از نکهت است
گل بشو تا جا کنندت گوشه ٔ دستارها
راست گفتی چرخ کجرو کرده از دون پروری
خارها گلزارها ناکارها هوشیارها
باش خامش محو در حب حبیب حق بشو
ای "خلیل" از هرزگی تا چند این گفتارها

عجب با طالعی بیدارم امشب
که همخواب، از کرم شد یارم امشب
بهار لطف جانان پُر گُلم کرد
بحمد الله که من گلزارم امشب

فزود حسن چو آن مه بچشمه شد پی ٔ غسل
وگر نه کم بشود تاب آفتاب در آب
چه جوش سوز بمردم ز گرمی ٔ عشق ست
که غوطه میزند امروز شیخ و شاب در آب

بقاي هستي خود بي ثبات دريايي
کنارِ بحر ببيني اگر حباب در آب
بآبِ حلم توان کشت جوشِ آتشِ خشم
بشعله هيچ نماند "خليل" تاب در آب

عرقم از اشکِ روانِ ديده تا گردن در آب
شد حباب اطوار اي مردم مرا موطن در آب
اهل دل فارغ دلند از اين و آنِ دنيوي
پرتوِ خورشيد هرگز نيست تر دامن در آب
بسکه در دردِ فراقش گريها کردم "خليل"
شد چو ماهي مردمِ چشمِ مرا مسکن در آب

نخل اميد بشوقِ قدِ آن سروِ بلند
سبز کردم بهوس ليک ثمر چيزي نيست
زير خاکِ قدم پاک تو اي مردم چشم
سرمهٔ روشنئ نور نظر چيزي نيست
دوربينان بسرِ غور چو نزديک شدند
دهنت هيچ بگفتند و کمر چيزي نيست
گر تفکر نکند ذکر ترا جان چه کنم
ورنه بيند رُخِ خوبِ تو بصر چيزي نيست
مايهٔ عشق بيندوز بوحدت پيوند
پيش صاحب نظران کثرتِ زر چيزي نيست
شامتِ نفس نموده است هلاکم ورنه
همه خير است درين کارگه شر چيزي نيست

بنم از دور جمالِ تو وصالم این ست

سوزم از هجر بنزدیک تو حالم این ست

تیغ سرکرده بگفتا که خیالم این است

سر فرو بردم و گفتم که مجالم این ست

تا ترا روي بآئینه شد از عبرتِ حسن

همه حیرت شده‌ام صورتِ حالم این ست

طعن ژولیده‌سري میزني اي بیخبرم

عذرمندي که نداني که جمالم این ست

داغ باشد درم و زخم بود دینارم

تا بسوداي تو ام مال و منالم این ست

میخورم نانِ جوین دلق فقیري پوشم

قیمه و قورمه آنم شده شالم این ست

طائر اندر طلبم لیک نه جذب و نه سلوک

بُرج آنماه باوج و پر و بالم این ست

خوف چندان نشد از شیطنت شیطانم

مطمئنه نشود نفس محالم این ست

غم رود شاد شوم فیض "خلیلي" یابم

لله‌الحمد مبارک دمِ فالم این ست

من اندر گوشهٔ عزلت شدم بي زخم نخچیرت

بپیچم چون کمان در شوق جرعِ ناوکِ تیرت

سیه مستم خرابم از خمارِ چشم میگونت

بصد چاکم مثالِ شانه از زلفِ گره گیرت

اسیرت عالمی گردید تا دام تو شد گیسو
شهیدت شد جهانی تا ز ابرو گشت شمشیرت
میسر کی شود این آرزویم از تو ای سرکش
زنی سر را بشمشیرت ببندی پا بزنجیرت
هلاکم عشق حسن صورت ارژنگ طرحت را
نشان بر تربتم سازی و مانی نقش تصویرت
مشو ثابت بعقد و حل مهوس‌وار ای فانی
خودی را خاک گردان ای "خلیل" این ست اکسیرت

پیوسته برویت نگرم رویتم این است
زنهار ز قربت نروم قربتم این است
یک لحظه مرا صبر نیاید بفراقت
قربان وصال تو شوم طاقتم این است
حیرت زده آئینه روی تو ماندم
نرگس صفت از چشم توام صورتم این است
در قلب نخواهم خطر غیر تو جانان
رم کرده ازین انس روم وحشتم این است
در روز مبارک بدم عهد وصالت
قربان نشدم از چه سبب حسرتم این است

ابروی یار تیزی تیغ از فرو نشاند
مژگانش آب از دم خنجر گرفته است

دل بند زلف مانَد چو رُست از چهِ ذقن
تا جَست از یک، آفتِ دیگر گرفته است
داني که چیست این مژه و چشم شوخ یار
خنجر بدست مست ستمگر گرفته است
دارائیش نگر که بغیر از قتال و جنگ
صد ملک قلب را چو سکندر گرفته است
در گیرِ زلف کرد دلِ آتشین من
مارِ سیه به پیچِ خود اخگر گرفته است

ما را بدرِ علي غلامي ست
این باده بجامِ ما مدامي ست
هر کس که کشید دل ز حبّش
دُزدیست که نامِ او حرامي ست

نه همین بهرِ تو حیران دیدهٔ گریانِ ماست
در غمت چون بوته سوزان سینهٔ بریانِ ما ست
شبعله خوبان بسکه از هجران دلم را سوختند
دفترِ سوزِ درون هر فرد از دیوانِ ما ست
طبعِ ما طوطي ست روي تو بود آئینه اش
جلوهٔ رنگِ رُخت گل عندلیب افغان ما ست
بلبلِ باغِ دگر هستم فغانِ من جدا ست
کلمهٔ توحید گل باشد چمن ایمانِ ما ست

از عمارات ِ هوس شهر ِ دل ِ ما شد زبون
در خرابیها مگر آبادیٔ ویران ما ست

چون شود یا رب ندالم حال ِ من بي نصرتت
نفس سرکش در عداوت بدتر از شیطان ما ست

آفتاب ِ لطف ِ حق آخر کشد ما را بخود
گرچه چون شبنم ز جرم آلوده تر دامان ِ ما ست

چون ننازم اي "خلیل" از ناز کز یمن ِ حبیب
فضل ِ حق بر من بقدر ِ کثرت ِ عصیان ما ست

امشب که مرا دولت ِ دیدار بدست است
جام ِ طربم از مي سرشار بدست است

مطرب بنوا، گل بکفم، یار بدست است
عشرت کده را گرمئ بازار بدست است

تا گیسوي مشکین ترا شانه کشیدم
هند و ختنم کشور چین وار بدست است

گل روي تو، لب غنچه بود، چشم ِ تو نرگس
مثل ِ تو کرا زینت ِ گلزار بدست است

زلف ِ تو بخال ِ ذقنت دیده بگفتم
هندو بچه را رشتهٔ زنار بدست است

تا بوسه زدم بر لب ِ شیرین تو جانان
خسرو مزه ام میوهٔ قندهار بدست است

بیمار پسر از ضعف ز چشمت شده ام لیک
اندیشهٔ قد ِ تو عصا وار بدست است

حق داد بلطفم دلِ پُر نور "خلیلا"
مه پاره ام از مطلعِ انوار بهست است

من محو زباني کـه ثنا خوانِ محمد
قربـــان ثنا خوان زبان داند محمد
دریـــاي عنایت شـــودم روز قیامت
هر قطره ز موجِ یمِ احسانِ محمد
کس سوي بتان مائل ، کس جانبِ آتش
مـــن بـلبلِ مستانهٔ بستانِ محمد
از هـولِ قیامت نـــود بیم "خلیلا"
آنرا کـــه فدا گشت بیارانِ محمد

استادي در تاسف وداعِ رمضان چنین گفته است :

افسوس که ایامِ شریفِ رمضان رفت
سي عید بیک مرتبه از دستِ جهان رفت
برداشت ز دوش همه کس بارِ گنه را
چون بادِ سبک آمده چون کوهِ گران رفت
تا آتشِ جوعِ رمضان چهره بر افروخت
از نامهٔ اعمال سیاهي چو دخان رفت

غزل تمام است مگر فقیر را این قدر بیاد بوده که نوشت.
و فقیر در قدومِ رمضان شریف چیزي گفته است مینویسد :

صد شکر که ماه رمضان باز در آمد
مُخبیر بقدومش ز کرامت قمر آمد

تا گلشنِ طاعت شده ریحان ز بهارش
هر خشک لب از روزه چو گل تازه تر آمد

صائم ز دو فرحت بسرور ست هم آغوش
ای صاحبِ صوم این خبر اندر خبر آمد

شرمنده شود مشک ز بوی فمِ صائم
عنبر ز کجا لائق این رتبه در آمد

با صوم مقابل نشود هیچ عبادت
اجزی(۳۴)نشنیدی بجها کثر و فر آمد

هر آدم آمت عده دلجمع بشادی
ابلیس ز اندوه و الم در بدر آمد

رمضان و تراویح بهم حسن فزایند
ترصیع بآمیزشِ لعل و گهر آمد

گر تشنگی روزه بر افروخته آتش
چون کاه بسوزد کنهت کوه گر آمد

ای مرغ هوای طلبِ قرب الٰهی
جوع و عطشِ صوم ترا بال و پر آمد

از همتِ مردانهات ای صائم قائم
افتاد ز پا نفس تو شیطان بسر آمد

بیدل مشو از تشنگی و خشکیٔ روزه
دیگر شده شام ست در آبت شکر آمد

اول همه بر خلق نما داد بمشکل
آخر ز عنایاتِ خدا سهل تر آمد

از جهل کس ار تارک صوم و صلٰوات ست
آدم نتوان گفت که او گاو خر آمد

جویاي شب قدر چو ماندي بعبادت
نخل شرف طاعت تو بارور آمد

چون روزه ادا ساختي و عید بخواندي
باغت ببر آسد بنهالت ثمر آمد

گرد شرف صوم ز بس گشت "خلیلم"
محو ست نداند که در آمد که بر آمد

عکس رخسارت چو در گلشن نمایان گل کند
ناله ام تاثیر آرد در چمن بلبل کند

نوبهار آمد سرود اندر چمن بلبل کند
غنچه هم از فرط عشرت رقص رنگ گل کند

سحر چشمش دل ببندد غمزه اش جان را بترد
لیک کي دلبستگي مثل خم کاکل کند

برگ و بار هر نهال بوستان دل میبرد
از چه رو تنها بگل بابل فغان و غل کند

آیدش نور اجابت از در غیب آن زمان
هر که محراب دعا نقش سم دلدل کند

این غزل را گر "خلیل" اطوار در گوش آورند
از زبان "محسن" (۳۵) و "مداح" (۳۶) تحسین کل کند

گر بطاعت گذرد عمر سعادت باشد
ور بغفلت برود محض شقاوت باشد
گر بگیری بگناهم کنه از حد بیش ست
ور ببخشی ز کرم عین عنایت باشد
مشت خاکم ستمکار بخود در هر آن
رحم کن رحم که ، رحم تو بویعت باشد

اگرچه سرو تو در سر بلند آزاد ست
ولي چه خوب اگر بنده پروري داند
چه غم که هندوي خالت سیاه کار بود
عجب ز چشم که تُرک ست کافري داند
چو تیر خون کنندم گرچه شوخي مژه است
ولي نگاه تو چندین ستمگري داند
ز زهره شمس قمر را ز مشتري سازد
"خلیل" من بسخن کیمیا گري داند

بغیر از حق همه باطل محبت را نمي شاید
عزیزان بیوفا دلدار الفت را نمي شاید
کسي کز وي دماغت را نیاید بوي مهرآئین
محبت را نمیباید صداقت را نمي شاید
درین دارالوداع اي رفتني چندانکه مهمائي
محبت کن اگرچه کس عداوت را نمي شاید

با بی بی اعتدالی لافِ تقوی ای "خلیل" از تو
شریعت را نمیزیبد طریقت را نمی شاید

مرو ای دل از برِ ما که بکار خواهی آمد
سرِ پای یار روزی تو نثار خواهی آمد
تو اگرچه پُر جفائی چو زمانه بیوفائی
بعیادت ار نیائی بمزار خواهی آمد

عمر چو ریگِ روان بگذردت روز و شب
هوش کن از گوش خود پنبهٔ غفلت بر آر
هر نفس ای نفس باش همدمِ ذکر خدا
هر دمِ این زندگی چون دمِ آخر شمار
مثل نهالِ حباب تازه درخت حیات
در نفسی پُر خزان گرچه بود پُر بهار
نام خدا یاد کن توشهٔ "تبتیل" (۳۷) ساز
قطع بکن ای "خلیل" الفتِ یار و دیار

یا رب این تر دامنیهایم بماند پاک خشک
آفتابِ عفو تو بر من دمی تابد اگر
لوثِ جرم از جامهٔ قلبم رود طاهر شود
آب بحر فضل حق شوید گر او را صاف تر

صبا گر آرد از راه کرم، خاک کف پایش
مثال سرمه گردانم درون چشم خود جایش
نه از زنجیر گیسویش پریشان خاطرم تنها
قیامت کرد برپا بر سر من قد رعنایش

دلا دیوانهٔ روی محمد شو محمد شو
بجان آشفتهٔ موی محمد شو محمد شو
چه گرد باغ عالم مثل بلبل هرزه میگردی
غبار جنت کوی محمد شو محمد شو
اگر خواهی بمحشر آب و رنگ سرخروئی را
شهید تیغ ابروی محمد شو محمد شو
چو قصدت دانهٔ فضل خدا ای مرغ حق گو شد
اسیر دام گیسوی محمد شو محمد شو
چو جوئی مشهد رضوان بسعی پر صفا هر دم
بجان و دل رضا جوی محمد شو محمد شو
نباشد نکهت مشک و عبیر و عود بی آهو (۳۸)
تو محو ای شامه در بوی محمد شو محمد شو
سپه سالاری فوج هدایت را اگر خواهی
بسر قربان اردوی محمد شو محمد شو
زبان و لب فرو بند از مقال این و آن یکسر
دلا در هاو در هوی محمد شو محمد شو

چه پرسي شوکتِ خُلقِ عظیم رحمت عالم
فداي سیرت و خوي محمد شو محمد شو
"خلیل" ار ناز خواهي با نیاز از وجد خوان هردم(۳۹)
دلا خاک رهِ کوي محمد شو محمد شو

بقلبم نقش فرما کلمه الله یا الله
بعشقِ حُسن خود گردان دلم آگاه یا الله
شب و روزم بذکر و فکرِ خود مستغرقم فرما
دلم را نیک حافظ باش از بد راه یا الله
بنزدِ رحمتِ عامِ تو نبود دور گر سازي
مرا از لطف خاصِ بندهٔ درگاه یا الله
بخندان از لقاي خویشتن روزِ جزا ما را
مکن در ساعتِ حشرم با شک و آه یا الله
نگاه رحمتت سازد سلیمان مور را یک دم
گدا گردد بلطفت شاهِ عالیجاه یا الله
شیه ما رحمتِ عالم بود باشد که بر حالم
نظر ها از کرم سازد بمهر آنماه یا الله
"خلیل" از صدق میگوید که از یمنِ حبیبِ حق
نگویم وقتِ نزعِ روح جز الله یا الله

بعالم رحمت از رحمت درآمد
تو الحق رحمت للعالمینی

بصورت احمدی نزدیک معنی
تو چیزی دیگری در دور بینی

بملک این سرای شمسهٔ نور
میان حلقهٔ عالم نگینی

پریشانم بسودایت پریشان
فلا آدری شیالیی عنّ یقینی

«خیلا» باشد از روی ترحّم
حبیب الله معینی مستعینی

تو مقصودی خداوندا رضای تست مطلوبی
شفیع روز محشر خواجهٔ کونین محبوبی

جمال حضرت یوسف عدیم المثل درخلق ست
تو چیزی دیگری ای رحمت دارین در خوبی

مه کنعان جمال با صباحت داشت در عالم
ترا حسن ملیح ای آفتاب برج محبوبی

جمال با کمالت ظل بیچونی ست در چونی
سزد یوسف کند گر بر در حسن تو یعقوبی

بمثل شان شیرینت ندارد در جهان یک کس
علی یعسوب عالم را تو او را نیز یعسوبی

چه بیم از ظلمت قبر و چه باک از هول حشرت شد
عزیز من تو در خدام درگاهش چو منسوبی
گدای آستانت ای حبیب الله "خلیلم" شد
ثوابش هر گنه فرما صوابش امر محبوبی (۳۰)

(۱-۲) تالیف اثیر الدین مفضل ابن عمر الابهری المتوفی بقول کشف الظنون سنه ۶۶۰ھ -

(۳) بخط آخوند اسد علی بن حاجی عبدالله بن حافظ نور محمد قریشی عقیلی هالائی، المتوفی ۱۲۹۸ھ در کتب خانه حضرات سرهندی (تندو سائینداد) وجود است. (ر- ک - تحت "سها")

(۴) بزبان سندی مهتمم زراعت را گویند.

(۵) المتوفی ۱۰۹۸ھ -

(۶) فرزند میانه، ولادت ۱۰۰۹ھ - وفات ۱۰۸۰ھ -

(۷) تولد ۱۰۹۶ھ وفات بروز ۸ شنبه وقت صبح، سلخ ماه صفر ۱۰۳۰ھ -

(۸) در تحفة الکرام ثبت است — " مخدوم آدم نقشبندی المعروف بمخدوم آدو معاصر مخدوم آدم مذکور (مخدوم آدم بن مخدوم اسحق صدیقی المتوفی ۱۰۶۶ھ) است - چون در اولا خلفه مخدوم آدم مذکور بمرتبه اتم بوده مردم را بکسر نفس امر کرد، تا مرا " آدو " گفته باشند. زیرا که در یک شهر وجود دو آدم بیک زمانه چگونه صورت یاب باشد. اکثر بزرگان زمانه به پیشی معرفت آن معروف روزگار قایل. در سلسلهٔ نقشبندیه عجب صاحب کمالی برخاسته ، مقاماتش عالیست. از مریدان حضرت ایشان سرهندیست ...... فرزندش میان محمد اشرف نام بعد واقعه مخدوم، قائم مقام شده ببزرگی اتم زیست فرمود . از و مخدوم محمد روشنگر آئینه بشیخت جد و پدر بر آمده. سجعش این مصرع بود — " محمد اشرف اولاد آدم " - مخدوم محمد صادق نقشبندی داماد مخدوم

[illegible] عالم كامل بعهد جناب سيد عبداللطيف تاركب موصوف
[illegible] بسوش ميان غلام حسين المعروف بمخدوم ابوالحسن
([illegible] ١١٨٧ هـ) بحرمين شريفين (زاد هما الله شرفا و تعظيما)
رفته، [illegible] و [illegible] كرد. تا كنون بعد فوت مخدوم محمد حيات سندي
(المتوفي ١١٦٣ هـ) كه مدرسه آراي مدينه منوره بود دران سر زمين
اعلم‌علما و اقدم فضلا زيسته، سر آمد محدثان با كمال و سرگروه مدرسان
صاحب قال و حال ميباشد. (ج ٣ ص ٢٣٥)
مدفن ايشان بر كوهچه مكلي (تته) است .

(٩) در تحفة الكرام ثبت است كه — «شيخ پته ديولي، كنيتش
ابو الخير، لقبش شاه عالم، نامش حسين بن راجيار بن كاهه بن لاكهه بن
سخيره. از قوم اپلان، و اسم مادرش سلطاني بنت مراد بن شرفو ست. چنانچه
قاضي محمود علامه (صاحب تذكرة الاوليا) ضبط كرده. اقدم اوليا
و اكرم واصلان راه خدا ميباشد. در تعريفش چقدر كسي راه رود، كه
شمه از والا مقاميش بدفاتر نگنجد. در اكثر سند همچو صاحب كمالي
كم برخواسته. آن بزرگوار در اوائل حال ميان شعب غاري بر كوه مدفن گاه،
چون لعل در كان مستور بود. شيخ بهاء الدين ملتاني مع ياران
موصوف آنجا گذر كرده، بنور ضمير دريافت كه اين ، والا شكوه معدن
جوهري عاليست. رفته از گوشه انزواش بر آورده مريد ساخت، و ظهور
داد. ازان ابتدا آن مهر سماي رشد و ارشاد مشهور الانام. وفاتش سنه
(٦٦٦) هجريست. درگاهش در سائر سند ممتاز بل مذكور كل آفاق.»
(ج ٣ ص ٢٥٢) .

مير علي شير قانع در «طومار سلاسل» نوشته است كه شيخ پته مريد
شيخ بهاءالدين زكرياست. و از شيخ پته، سيد عبدالهادي بن سيدعبدالعطاس
المعروف بشاه جميل گرناري چشتي طريقت، كه اولاد امام موسي كاظم
عليه السلام ميباشد، بيعت كرد. و با شاه جميل اين چهار بزرگان بيعت

کرهلده (۱) شاه وجیه الدین (۲) شیخ زکریا (آسوده در ...) (۳) شیخ میموف (آسوده قریه دهندي) (۴) کریه قال (پهلوي پیر...) شیخ جمیل کرناري هم در جوار پیر پته بمقبره علحده مدفون است ،

صاحب « حدیقةالاولیا » این نظم در تعریف ایشان سروده است :

شیخ پته سرور سلطان دین
فارس میدان عرفان و یقین

و اصل حق صاحب صدق و صفا
پیشواي اولیا و اذکیا

مخزن گنجینهٔ اسرار حق
مظهر مجموعهٔ انوار حق

عارف کامل وليّ اهل حال
سالک مقبول حيّ ذوالجلال

شاهباز آشیان لا مکان
در فضاي قرب حق طیران کنان

بیان ابتداي حال آن فرخنده فال و ظاهر شدن
با ظهور کمال

شد چنین نقل از ثقات ناقلان
وز زبان ناقلان عاقلان

کو چو جرعه جام وحدت نوش کرد
هستي کونین را فرموش کرد

جذبهٔ عشقش ز مستي در ربود
جانب ملک بقایش ره کشود

در بن غار جبل ماوي گرفت
لعل‌وش در سنگ خارا جا گرفت

از بیانش دور با حق در حضور
منحنی از چشم چون در دیده نور

با حقیقی گشت قانع از غذا
قانعه رو از جمیع ما سوا

در ریاضت برده گو از زاهدان
در تعبّد بر گذشت از عابدان

منحنی بود از خلایق ماه و سال
منزوی در کنج غاری لا یزال

کس نبوده مطّلع بر حال شان
گوهری بوده نهان در جوف کان

اتفاقاً شاه عثمان شاهباز
آن شهی سردار دینی سرفراز

همره شیخ الشیوخ صدر الدین
شیخ زکریّا بهاء الدین امین

با هم آوردند ازان مربع گذر
لختی آسودند ازان عالی مقر

از صفایٔ باطن و نور ضمیر
یافتند آن اهل دل را توشه گیر

گشته هر دو قاصد دیدار مرد
یافتندش صاحب دل اهل درد

از زبان حال هر یک با دگر
گفت سرّ خویشتن را سر بسر

هر یکی حال دگر معلوم کرد
رتبهٔ قربت ز حق مفهوم کرد

شیخ پته از سر صدق و یقین
شد مرید شیخ زکریا امین

بعد ازان آن گوهر بحر شهود
از نقاب اختفا چهره کشود

ساخت عالم روشن از انوار خویش
کرده ظاهر در جهان آثار خویش

بر سر آن کوه مسکن ساخته
دل ز میل ماسوا پرداخته

مدفن پاکش شد اکنون آن مقام
خوش بیاسوده دران دارالسلام

خوش مزاري فیض بخشي جانفزا
دیدهٔ دل را ازو نور و ضیا

قلعهٔ کوهش بگردون برده سر
شمسهٔ قصرش محاذي با قمر

نردبانش سنگ و گچ پرداخته
مهرهٔ مهرش مصقل ساخته

سلم است یا منبر نور است این
یا که موج بحر کافور است این

شب چو اجرام فلک تابان ازو
شمع و قندیل و مشاعل روبرو

مي نماید هم بچشم ناظران
سطح گردوني پر از سیارگان

روضهٔ نهٔ بلکه قصري از بهشت
کز گلاب و عود وز عنبر سرشت

از بخور عود و عنبر في المثل
حجرهٔ حور است گوئي آن محل

در سواد صحن او از هر طرف
سایه‌ور اشجار يعني صف بصف

چشمهٔ آب روان چون سلسبیل
کاب او باشد شفا بخش علیل

زائران آستانش صد هزار
میرسد از هر طرف لیل و نهار

سرفرازان خداوندان جاه
سروران صاحب تخت و کلاه

سر بپاي بارگاهش مي نهند
جبهه را بر خاک راهش مي نهند

هر یکي حاصل کند مسئول خویش
در کنار خود کشد معمول خویش

بحر جودش گوهر افشان موج زن
میبرد هر یک نصیبي خویشتن

هرکسي کز جود او شد سرفراز
تا ابد گشت از خلایق بي نیاز

بهر هر مطلب کسي کانجا رسید
گوهر مقصود در دامن کشید

هر مریضي کز تداوئ طبیب
آیس و محروم گشت و بي نصیب

در حریمش کان بود دار الشفا
چون ز صدق دل نماید التجا

میشود امداد پیرش دستگیر
بي شکي یابد شفائ دلپذیر

میرسد از اهل حاجت هر زمان
در حریمش کاروان در کاروان

هر همه ملتمس مرام آیند باز
زان محلّ پر صفای دل نواز

فیض دربارش بود بحر شگرف
زان برد هر یک نصیبی خود بظرف

تا بود از گنبدِ گردون نشان
تا بود معمورهٔ کون و مکان

فیض بخشِ گنبدش پر نور باد
آرزوی زائران معمور باد

رحمتِ ایزد تعالی پی به پی
ز آسمان منزل بود بر روح وی

(۱۰) در تحفة الکرام ثبت است: "شیخِ جیّو ولد شیخ نعمت الله (اجل اولاد شیخ بهاء الدین زکریا ملتانیست، وجود مسعودش بوفور کمال و فرط کرامت محض نعمت خدا بوده. در زمان ایالت سمه ها وارد تته شده در گذشت. مدفنش عقیب درگاه ولد رشیدش شیخ جیه جانب شمال زیارت اهل الله شایع) اجل اولیاء و کمل عرفا ست، او را بفرط اشعهٔ حد کرامت و وفور نور هدایت "چراغ مکلی" خطاب است. شب دوشنبه اول هر ماه مجمع بزرگ بدرگاهش منعقد، و هر سال بتاریخ موصوف مجمعی سترگ ممهد گردد. خدام از شهر و بیرون، شب آنجا احیا نمایند و فقیران وجد و سمع آغازند، غریب حالی مشاهده گردد. در تمام کوه مکلی این درگاه بفرط نورانیت مستثنا ست. اهل زیارت باستمداد همتش فایز هرگونه حاجتمند. (ج ۳ ص ۲۴۸)
همین مصنف در "مکلی نامه" این اشعار را سروده است:

صفای صحن او با دشت غبرا
لمسی سجده بیک بقعه تمنا
شعاعش نور را زانسان کند فاش
که نبود مهر را نوری چو خفاش
کسی کر ساید آنجا جبهه، گاهی
بریزد نورش از رخ تا بماهی
چراغش را بشب از ماه روشن
" اغ سکلی" است نامش باین فن
اگر سایل بر این در، رخ بساید
مرادش پیش از نیت بر آید

زمینش را نباشد فرش کاشی
بود نورِ خدا ز این رنگ پاشی
صفای وقت را لازم بر این خاک
که حیرانست اندر وصفش ادراک
بود هر زایر اینجا ز استفاده
پئی راهِ هدایت راست جاده
نگردد هیچگه سائل ازین در
مگر با شاهدِ مقصود هم بر

در آن شب کو بقدر است از قدر بیش
بخدمت مینهد گردون سرِ خویش
بخدمت بس که اندود ست تکمیل
فروزد هر طرف ز انجم قنادیل

بفرش چاندني فـرّاش مهتاب
صلا داده بپي هر شيخ و هر شاب
بـرات کامهاي خلـق آنشـب
ازيـن درگـاه والا ميدهد رب

سيد عبدالقادر تتوي در «حديقة الاوليا» در مدحش اين نظم سروده است :

آن سـرور افتخار دوران — صدر زمـن و مدار دوران
گـلدسته گـلبن کـرامت — نـو باده باغ استقامـت
آئينـه مظهـر تجلـّي — گنجينه جـوهر تجلـّي
روشن دلي عارف حقائق — سر دفتـر واصلان خالق
گلدسته گلشن کرامات — سباح محيط وجد و حالات
مـرات خصائـل رضيه — خورشيد جمال شيخ جيّه
خضر دويم و مسيح ثاني — سر چشمه آب زندگاني
نيکو خلـفي بتخت والا — از شيخ بهاء دين و دنيـا
صبح نفسش ز فيض جاويد — پيرايه ده بهـار اميّد
تابان ز رخش چراغ توفيق — مشکين ز دمش دماغ توفيق
صاحب نفسي که رفق رايش — بنموده قضـا ره رضـايش
صد برگ دعايش از انابت — بر فـرق عمامه اجـابت
در کشور نيستي علـَم زن — بر تارک آسمان قدم زن
شاهنشه ملک ترک و تجريد — يکتاي دري ز بحر تقـرير
از صدق عقيده خيل رايان — بر خاک رهش کلاه سايان
شاهان جهان همه گـدايش — دريوزه گر در دعـايش
خوش روح فزا مزار پاکش — کز فيض سرشته آب و خاکش
آراستـه گـشته آستـاني — کز خلد برين دهد نشاني
فيض از در و بامش آشکارا — سر مست ز ديدنش نظارا

[illegible] چمن چمن بهاري　　گل هاي امید ازان هزاري
هر کس بنهال صدق و ایقان　　برچیده ازان گلي بداماں
این گلشن تازه اي شگفته　　کز آب و هواي فیض رسته
سر سبز بماند جاوداني　　محروس ز آفتِ خزاني
مرغِ چمنش ز پردهٔ راز　　همواره چنین بود نواساز

(نیز رجوع کنید به تحفة الطاهرین ص۳۸)

(۱۱) مخدوم محمد معین بن مخدوم محمد امین بن مخدوم طالب‌الله، لاکه دل، المتوفي ۱۱۶۱ ھ - صاحب تحفة الکرام گوید — "مخدوم معین شاگرد مخدوم عنایت‌الله ست. خداء تعالی آن ذات حمیدة‌الصفات را در زمان خود جامع جمیع فنون کمال آفریده، در معقول و منقول نحریر عصر و علامه دهر شد. باوجود آن کمالات علمي بسلوک آشنا شده بسا بزرگ دین را صحبت کرد و بخدمت میان ابو القاسم نقشبندي ارادت اتم یافت. ... تصانیف کثیره دارد، حکام بدیدنش در کمال تعظیم میرسیدند. و خود نیز با ایشان ملاقاتها نیکو کردي. نسبت اهل تحقیق مطابق خبر — السماع معراج الاولیا — سماع دوست، آشنا علم موسیقي بوده. رحلتش ازین دار فنا بدار بقا بمجرد سمع راگ شده. اشعار محققانه گفتي، در پارسي تسلیم و در هندي بیراگي تخلص گرفتي. در واقعه‌اش که بسال هزار و صد و شصت و یک هجري ست و همانا ماتم اهل حال بوده جمعي از صاحب طبعان قطعات گزیده گفتند، و ماده هاي تواریخ غریب یافتند......" (ج ۳ ص۲۲۹)

قطعهٔ تاریخ از محسن تتوي

عارفِ دین معین حق مخدوم　　آنکه در عشق جمله تن دل شد
نور دهنش بمشکلات علوم　　در شبِ جهل بدر کامل شد
با کمالات ظاهري از فقر　　باطنش مظهرِ فضائل شد

بنگامي که کرد شاهد غیب چون او گشت و سوي منزل شد
لاجرم سال فوت او گفتند «الطی در ، بحر واصل شد»
۱۱۶۱ھ

ایضاً

معین اهل حق مخدوم دوران
دلیل قاطع هر علم چون سیف
که چون خورشید طبعش گرم گشتي
هنای سامان دم مېزد از صیف
ازین محنت سرا مزداله در دم
بمهمان خانهٔ حق رفت چون ضیف
بدل گفتم اگــر عرفان شناسي
بگو زین درد تاریخي بهر کیف
دو مد آه دل بیهم زد و گفت
«معین دین احمد رفت صد حیف»
۱۱۶۱ھ

از استاد نعمت الله تتوي

ایکه در حضرت عزت شده نامت مقبول
روح فرخندهٔ تو یافت بفردوس نزول
بي تو ماتم زدگـانند خلائق یـکسر
بي تو در رونق علم است علامات خمول
سال تاریخ وفاتــت ز خرد پرسیدم
دست بر دست زنان گفت «شفیع تو رسول»
۱۱۶۱ھ

ایضاً

اي دریغ از قضیهٔ وحشت اثر
رحلت آن جان نثار اهل بیت
آن معین الحق مخدوم الانام
باد روحش در جوار اهل بیت

[illegible] را چنین گفته خرد
«وه چه بود او دوجهان اهل بهشت»
۱۱۶۱ھ

از محمد پناه رجا

مخدوم من که بود بدنیا معین دین
در ماتمش دل همه مومن حزین اوست
وا حسرتا چه ماتم یک حشر آفت است
هر یک جدا جدا دلش اندوهگین اوست
میسوخت از تپ غم و میکرد فکر سال
یعنی دل «رجا» که محبت گزین اوست
آمد بسال رحلت او این ندا ز غیب
«ناجی شد او که آل محمد معین اوست»
۱۱۶۱ھ

تصانیف ایشان بقول صاحب تحفة الکرام کثیر التعداد بود، درین وقت زیاده تر از تصانیف ایشان ضایع شده اند. این نامها میسر می آیند -

۱- رسالهٔ اویسیه - (فارسی) بحث بر طریقهٔ اویسیه.

۲- شرح رموز عقائد الصوفیه - این رساله بتحریک نواب مهابت خان والی ٹته نوشته شد و قطعه تاریخ اینست:

کیمیای دلان معین الحق — که کند زر بیک نگه زر صاص
قدوهٔ عالمان پاک سرشت — زبدهٔ عارفان خاص الخاص
کرد بر وفق خواهش نواب — آسمان قدر آفتاب دلاص
مرجع اهل دولت از مکنت — منظر اهل فقر از اخلاص
خان صفوت نشان مهابت خان — که بحکمش فلک بود رقاص
شرح رمز عقائد صوفی — هیچ فیروز آبروی غواص
سال وی بر زبان عارف واله — «ملهم غیب آیهٔ اخلاص»
۱۱۳۳ھ

۴- دو رساله در بیان اثبات رفع الیدین - (در رکوع و سجود) یک در عربي و دیگري در فارسي -

۵- رساله در تردید ابن الهمام (در بحث تقدیم قراء بر اعلم در امامت)-

۶- ایقاظ الوسنان (در بحث کفاءت قریش) -

۷- غایة الفسخ لمسئلة النسخ (در بحث نسخ اجتهادي) -

۸- رساله در بحث حدیث المصراة (در اثبات آنکه این حدیث موافق قیاس است) -

۹- رساله در تحقیق اهلبیت، مذکوره در آیه تطهیر-

۱۰- غایة الایضاح في المحاکمة بین النووي و ابن الصلاح -

۱۱- ابراز الضمیر لله صف الخبیر (در بیان آنکه اثار صحابه مقاومت احادیث مرفوعه را نمیکنند) -

۱۲- انوار الوجد من سخ المجد (در بحث اسرار باطنه مطابق ذوق صوفیه)-

۱۳- رساله در تنقید بر دو مقام از فتح القدیر -

۱۴- رساله در تحقیق معني حدیث "لا نورث ما ترکنا صدقة" -

۱۵- مواهب سید البشر في حدیث الائمة الاثني عشر -

۱۶- رساله قرة العین في البکاء علی الامام حسین -

۱۷- الحجة الجلیه في نقض الحکم بالافضلیه -

۱۸- رساله در اثبات اسلام ابي طالب -

۱۹- رساله در بحث تناسخ -

۲۰- دراسات اللبیب في الاسوة الحسنة با الحبیب - مطبوعه ۱۳۷۴ھ (۱۹۵۴ع)

مرقد ایشان زیر قدم مخدوم ابوالقاسم نقشبندي است، و هیچ کتیبه ندارد، ذیلاً در نقشه گورستان مخدوم ابوالقاسم جاي آن تعین شده است - (براي شرح حال ایشان رجوع شود به دراسات اللبیب، ذب ذبابات الدراسات از مخدوم عبداللطیف، القسطاس المستقیم از مخدوم ابراهیم،

تحفة الکرام ، مقالات الشعراء ، تذکرهٔ روز روشن ، اتحاف النبلاء ، مکتوبات شیخ الاسلام علوی ، مدار الحق في رد معیار الحق ، شاه ولي الله اور ان کي سیاسي تحریک، از مولانا عبیدالله سندهي، مقدمه دراسات اللبیب از مولانا محمد عبدالرشید نعماني -

(۱۲) این کتیبه تا اکنون قائم است. ذیلاً نقشه گورستان او را از بیاض مخدوم محمد ابراهیم خلیل (صاحب این تذکره) که بخط ایشانست نقل کرده ایم .

در تحفة الکرام در بارهٔ مخدوم ابوالقاسم این عبارت ثبت است :

ـــ « میان ابوالقاسم نقشبندي ولد درس ابراهیم که از اجداد ، ارادتمند خانواده شیخ بهاء الدین زکریا ملتاني بوده مي‌باشد . میان ابراهیم اول وارد تته شده ، آنجا بوفور بزرگي در گذشت . بعد ازو میان ابوالقاسم فرزند رشیدش بکمالات علمي و عملي از اجلهٔ مشائخ صاحب حال و قال بر آمده ، عالمي را بفیض متکاثر رسانید . صحبتش کم گشتگان بادیه ضلالت را بشاه راه نجات فائز کردي . بسا بزرگ از خدمتش بمقصد رسیدند . خوارق کراماتش زیاده از انداز تحریر و تقریر است - که جهاني بظهور آن شاهد کافي . خدام آنخاندان بمزید علم و ایقان معروف . از اولادش میان احمد جواني بسیماي رشد برخواسته در عنفوان شباب واصل رحمت وهاب گردیده . دران حیات قلیل، خوارق کثیر ازو مذکور محفال احبابند . اکنون (۱۱۸۱ﻫ) از نبائر آن بزرگ دین سالک راه یقین ، احدي وجود ندارد ، و نواسها بزرگي وافر یادگار » ـــ (ج ۳ ص ۲۳۶)

در گورستان میان ابوالقاسم دو پسرانش در دو پهلوي او مدفون اند، یکي مخدوم میان ابراهیم بن مخدوم ابوالقاسم، و دیگر مخدوم فیض احمد صاحب بن مخدوم ابوالقاسم . ممکن است میان احمد که در عبارت تحفة الکرام ذکرش رفته ، همین مخدوم فیض احمد باشد -

از طومار سلاسل (مهر قانع) ظاهر است که از حضرت نقشبندي صاحب

حضرات ذیل فیض یافتند و بیعت کردند ـ
۱ـ مخدوم معین ٹٹوی ـ
۲ـ محمد مقیم ولد سعدالله ساکن قریه جهیجه ـ
۳ـ میان یعقوب سمه ساکن قریه کبر ـ
۴ـ شیخ یحیی عرب که در مدینه منوره احیای طریقه کرده ـ
۵ـ سید سلطان شاه هندي ـ
۶ـ میان حبیب مشتهر بحیت پوتره ـ
۷ـ میان عبدالولي برادر عبدالباقي واعظ اگهمي ـ
۸ـ حاجي کمال اودهیجه ـ
۹ـ مخدوم ضیاء الدین دانشمند معروف تتوي ـ
۱۰ـ میان نورمحمد سهار ـ
۱۱ـ سید محمد ناصر ولد سید نعمت‌الله شکراللهي شیرازي علیه رحمة ـ
۱۲ـ سید عبدالله ولد سید نعمت شکراللهي شیرازي رحمة الله علیه ـ
۱۳ـ مخدوم عنایت‌الله بصیر واعظ تتوي ـ
۱۴ـ میر مرتضی ولد میر کمال الدین خان رضوي ـ
۱۵ـ سید رحمت‌الله عرف سید منو شکراللهي شیرازي رح ـ
۱۶ـ میان عبدالباقي واعظ ساکن اگهم و متعلوي قدس سره ـ
۱۷ـ عبدالرحیم سومره ـ
۱۸ـ مخدوم‌مهدنه رح نصرپوري و ازو مخدوم‌عبدالله ولد مخدوم مهدنه ـ
۱۹ـ درس بلال ساکن پران و ازو درس شرف الدین ولد درس بلال ـ
۲۰ـ میان محمد نبیره مخدوم آدم نقشبندي ازو میان محمد زمان ساکن موضع لهانري و سید عزت‌الله شیرازي شکراللهي والد میر قانع صاحب «طومار سلاسل» ـ

(۱۳) آگریه: قبیله ایست در تته که بوجه‌سکونت این قبیله نام‌محله هم‌مشهور به «محله اگر» شد ـ

(۱۳) جوالکبیر علم اوپست در سند -

(۱۵) میر علی گوہر شاہ اول (پیر پاگارو) بن حضرت پیر سید محمد راشد (روضی والہ) تولد بروز جمعہ ۲ رجب ۱۲۳۱ھ - وفات بروز شنبہ ۱۱ جمادی الاول ۱۲۶۳ھ. در شعر سندي صاحب دیوان بودند، و "اسیر" تخلص میکردند -

(۱۶) تالیف ابن حاجب المتوفي ۶۴۶ھ -

(۱۷) تالیف ابوالبرکات عبدالله نسفي المتوفي ۷۱۰ھ -

(۱۸) تالیف صدر الشریعت عبدالله بخاري المتوفي ۷۴۷ھ -

(۱۹) تالیف مسعود بن عمر تفتازاني المتوفي ۷۹۳ھ -

(۲۰) تالیف ملا محب الله ابن عبدالشکور بهاري المتوفي ۱۱۱۹ھ -

(۲۱) تالیف محمود بن محمد چغمیني الخوارزمي (قرن نهم) -

(۲۲) تالیف ولي الدین محمد بن عبدالله تبریزي (قرن هشتم) -

(۲۳) تالیف ابو داود سلیمان ابن الاشعث المتوفي ۲۷۵ھ

(۲۴) تالیف جلال الدین محمد بن احمد محلي المتوفي ۸۶۴ھ و جلال الدین عبدالرحمن السیوطي المتوفي ۹۱۱ھ -

(۲۵) تالیف ابوالبرکات عبدالله نسفي المتوفي ۷۱۰ھ -

(۲۶) تالیف علي ابن ابي‌بکر برهان الدین المرغیناني المتوفي ۵۹۳ھ -

(۲۷) تالیف محمد بن علي الحصکفي المتوفي ۱۰۸۸ھ -

(۲۸) تالیف شیخ عبدالرشید جونپوري المتوفي ۱۰۸۳ھ -

(۲۹) ناسخ تخلص، امام بخش لکهنوي المتوفي ۱۲۵۴ھ -

(۳۰) آباد تخلص، مرزا مهدي حسن خان لکهنوي تولد ۱۲۲۸ھ -

(۳۱) آتش تخلص، خواجه حیدر علي لکهنوي المتوفي ۱۲۶۳ھ -

(۳۲) "دیوان معین" که بنام حضرت خواجه معین الدین اجمیري موسوم است از روي تحقیقات مرحوم حافظ محمود شیراني تعلق به معین واعظ بن مولانا محمد فراهي (صاحب معارج النبوة)

دارد . (ر ک ـ مقالات شعرائي و مقالات دار)ـ

(۳۳) مرزا مظهر جانجانان دهلوي المتوفي سنه ۱۱۹۱ھ ـ
(۳۴) حدیث شریف ـ اَلصّومُ لي وَ اَنَا اَجزي بِه ـ
(۳۵) محسن تتوي المتوفي ۱۱۶۳ھ (ر ک مقالات الشعراء ۴۰۲)ـ
(۳۶) غلام علي مداح بن محسن تتوي (ر ک مقالات الشعرا ص ۵۳۶)ـ

(۳۷) آیه کریمه ـــ « وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلاً » ـ
(۳۸) بمعني عرب (خلیل)
(۳۹) تضمین مصرعه « نیاز »

(۴۰) مخدوم خلیل در ۱۲۴۳ھ تولد یافت و در سال ۱۳۱۳ھ بعمر هفتاد رسید، بدین فکر که شاید امسال از جهان رود، یک قطعه تاریخ (۱۳۱۳ھ) سروده و در دیوان خلیل به این عنوان درج کرد، « اغلب که در سال ۱۳۱۳ھ بخاطر فقیر تقدیر جناب قادر قدیر جل شانه، چنان ریخت که در سال ۱۳۱۳ھ از اقربا واحبّاء این جهان وداع دست دهد، فلاجره در آن وقت براي نفس خود تاریخ انتقال گفتم ـ مي نویسم :

۱ـ چو کرد نقل ازین دار پرملال خلیل
خرد بماند سَنِ انتقال او جویان
سروش گفت بکوشش که غیر روي حساب
«خلیل را بجنان بُرد لطف ایزد» خوان

باز قریب سنه ۱۳۱۶ھ (که بعمر ۷۳ سال رسیده بود) آن خاطر خطور کرد باز گفتم :

۲ـ ازین جهان چو برفتم که رفتن است ضرور
هزر شکر که فضلِ خدا مرا جوید

وہاں گفتم و گفتم من از سر الہام

رود * خلیل * یاران وداع می گوید

۱۳۱۶ *

۳- یافت زین عالم چو مسکین * خلیل *

سال او جستم ز طبع خوش نظام

بی سر طبع سکون ، خود رفت، گفت

رفت مسکین بر محبان السلام

۴- سال وداع خود چو پرسیدم از سروش

بی بحث و کہ بگفت بگو * خیر خاتمہ *

۱۸۵۶   ۵۳۰

۵- ای قربان تا کہ بشنیدم ندای ارجعی

راضیہ مرضیہ نفسم ترک کرد این خاکدان

بی سر اندیشہ رفتم ای خرد تاریخ من

یاد داریدم عزیزان با دعای خیر خوان

۶- چونکہ کردیم نقل از دنیا   رخت بستم بجانب عقبیٰ

از جناب حقم ندا آمد   لعمت از شہ سوی گدا آمد

چہ ندانی کزوت من ظاہر   رحمت حق برای من باہر

بدعا شد خطاب یا نفسی   * ادخلی جنتی با لطافی *

۸۵   ۱۳۱۶=۱۲۳۱+۸۵ *

درین سال (۱۳۱۶ھ) نیز از دست اجل امان یافته، خوشدرسالی آئنده (۱۳۶۷ھ) بعمر ... سال دارفنا را بدرود گفت. بر وفاتش شعرا سند تاریخها سروده بودند، لیکن افسوس که بدست ما نرسیده. خوشبختانه چند تاریخ که دوست ایشان، حضرت مولاناعبدالکریم "درس" کراچوي شاعر شهیر فارسي آنزمان، سروده و در دیوانش چاپه شده است، در دسترس ما هست و درینجا مي نویسیم.

۱ـ ادیبي کاملي یکتاي دوران
فروغ بزم ارباب فضائل
"خلیلي" نقشبند لوح دلها
ازو فیضان حق میگشت حاصل
بحق پیوست آن حق گوي حق جوي
بروز آورد کو میداشت در دل
فلک سال وصالش گفت اي "درس"
بگو ـ "بستان جنت کرد منزل" ۱۳۱۷

۲ـ بود "مسکین" "خلیل" بیشک و ریب
ثاني اثنین عارف رومي
سال نقلش سروش گفت از غیب
"درس" خوان ـ "قطب وقت مخدومي" ۱۳۱۷

۳ـ سخنگوي داناي "مسکین خلیل"
ملیک سخن اوستاد کهن
پي سال تاریخ با "درس" گفت
فلک ـ "کاملي نقشبند سخن" ۱۳۱۷

[illegible] معاني رنگين
جان معني سر آمد شعرا

[illegible] را فخر بود از ذاتش
ذات او بود در جهان يکتا

گشت مطلوب خلق در عالم
زانکه خود بود طالب مولا

گشت تاريک چشم روشن خلق
از ميان رفت ديدهٔ بينا

آفتاب سپهر فضل و هنر
رو بپوشيد در ته غبرا

حيف گرگ اجل دريد و بريد
يوسف صبر و علم و حلم و حيا

سال نقلش سروش گفت از غيب
«درس» را ــ «مستجاب راه خدا»
۱۳۱۷

---

(۵) «خليل» لناظم ملک معاني
سخن فهم و سخن سنج و سخندان

فلک چون ديد نظم جانفزايش
گزيد انگشت حسرت را بدندان

وجودش بر زمين ديدن نتانست
که محسود ملائک بود چندان

بتاريخ وصالش «درس» گفتا
«دلبري نقشبندي نقشبندان»
۱۳۱۷

(۹) شاعر شیرین سخن کاشف رمز کهن
هر در ناسفته را طبع رسایش بسفت
سال وصال خلیل "درس" بلا قال و قیل
"بود عزیز الوجود رونق تته" ـ بگفت
۱۳۱۸

قبرش در گورستان مخدوم ابو القاسم نقشبندی زیر تل مرکزی بجانب مغرب موجود است ، در پهلویش دخترش مدفون است . قبرش خام است و هیچ کتیبه ندارد . وی اشعاری را برای سنگ مزار خود سروده بود و در دیوانش به این الفاظ ثبت است :

نقش قبر خلیل فقیر اگر این فرد شود بهتر
زنده میرد عاقبت ای زائر فرخ شعار
تکیه نتوان کرد هرگز بر حیات مستعار

در دیوان خلیل" بر یک غزل نوشته است که — "بر لوح قبر فقیر چه زیبا زیبد" و غزل اینطور است :

بقبرم چون رسی درخواست از حق کن بتوفیری
که این بیچاره را از نور غفران بخش تنویری
بظاهر از زبان حال من صد نکتها یابی
بباطن گر فرو ماندم ز تقریری تحریری
من آلم کز لب و کلکم چه فن میخاست لیک اکنون
بنا بشکسته ام چون مفرد الدر جمع تکسیری
طلبگار ضیای "نور حقم" بعد مردن هم
ز خاکم بگزرانی با خدا روشندلی بسری

خلیل استدعایت شد بمرگ و زندگی یا رب
در آمیزی بروحش نور خود چون شکر و شیری

برین رباعی نیز نوشته شده است که لائق تحریر لوح مزار است:

که گارم تبه کارم، شعارم جرم و عصیان است
بفضلت، یا رحیم لیکن، بسی امید احسان است
سگی شرمنده ام، یا رب مپرس اعمال نیک از من
بدم را شو، بدریای که نامش بحر عرفان است

اکنون وقت آنست که صاحب دلی، قبر این دانشمند گرامی را پخته بسازد و اشعار فوق را بر لوح مزارش بنویسد.

(و - ک - نقشه گورستان - و تصویر قبر ابو القاسم نقشبندی و مخدوم محمد ابراهیم خلیل)

در گورستان مخدوم ابو القاسم نقشبندی، مقابر بسی از بزرگان کتیبها ندارند، بدین سبب ظاهر نمیشود که این قبرها از کیست؟ همین وجه بود که اکنون قبر مخدوم محمد معین (متخلص به "تسلیم" و صاحب دراسات) شناخته نشده بود، و خبری نبود که مخدوم موصوف بکدام گورستان مدفون است.

خوشبختانه در مخطوطه "دیوان خلیل" که برای چند روز بغرض استفاده، دوستی بمن داده بود، چند نقشه که تعلق بگورستان مخدوم ابو القاسم نقشبندی دارد، بخط مخدوم محمد ابراهیم "خلیـــل" (صاحب تکمله) در دیوان مذکور ثبت است. من همانوقت آنرا نقل کردم و بر کوهچه مکلی برده و مقابله کردم، و تا اکنون تمام مقابر مطابق همین نقشه موجود اند.

درین گورستان مهم ترین افراد خانواده ابو القاسم نقشبند و خاندان

مخدوم "خلیل" مدفون اند ، و قبور صاحبزادگان و دانشمندان اهل علم
این هر دو خاندان درین گورستان یافته میشوند - که نشان مقابر
ایشان ازین نقشه ظاهر است. اگر این نقشه ضایع میشد ، ما نمیدانستیم
که قبور این بزرگان اهل علم کجا ست . و از همین نقشه در یافتیم
که مقبره مخدوم محمد معین تتوی نیز در همین گورستانست .

مخدوم خلیل درین نقشه علاوه بر نام صاحب قبر ، شرح قرابت
و روابط قبور را باهم ، بوضوح تام نوشته است. که میتوان از آن ، روابط
قرابت ایشان را با همدیگر بخوبی درک نمود .

من اینجا چهار عدد نقشه درج میکنم .

———:o:———

۱۵ •

۱۴ •

۱۳ •

۱۲ •

۱۱ •

۳ • ۱۰ •

۹ •

۲ • ۸ • ۱۶ •

۱ • ۷ •

۶ •

۵ •

۴ •

۱۷ •

۱۸ •

(۱) صاحبزاده مخدوم میان فیض احمد رحمه ربه -

(۲) جناب حضرت نقشبندي صاحب علیه رحمة و الغفران (المتوفي ۱۱۳۸ھ) رک تکمله

(۳) صاحبزاده مخدوم میان ابراهیم رحمه ربه -

(۴) میر سید گل شاه هندي ساکن دلي که در طلب مرشد گرد جهان میگردید و بدیدار حضرت نورالحق صاحب صورت مبارک را هناخت درین جا بماند ، تا که جان بحق تسلیم کرده هد . انا لله و انا الیه راجعون

(۵) مخدوم میان عبدالکریم صاحب (بن مخدوم محمد زمان) رحمه ربه ملقب بحضرت "حاجي صاحب" والد جدنا مخدوم غلام حیدر علیه رحمة (الملقب بعالي حضرت) (رک تکمله)

(۶) مخدوم میان فقیر محمد صاحب عم جدنا -

} هر دو برادر اند باهم

(۷) صاحبزاده مخدوم میان غلام احمد صاحب بن مخدوم میان ابراهیم بن حضرت نقشبندي صاحب علیهم الرحمه -

(۸) مخدوم محمد معین صاحب رحمه ربه (صاحب دراسات المتوفي ۱۱۶۱ھ)

(۹) سید روشن علي صاحب برادر "میر صاحب" علیه رحمة -

(۱۰) سید سائیدنه صاحب ، جد حضرت "میر صاحب" علیه رحمة -

(۱۱) سید احسن الله صاحب الملقب "بمیر کلان" واله "میر صاحب" علیه الرحمة (یعني میر نظر علي المتوفي ۱۱۲۳ھ) -

(۱۲) سید حسین علي صاحب برادر حضرت "میر صاحب" علیه رحمة (اعیاني)

(۱۳) سید گل شاه خال میر ناصر علي -

(۱۴) سید چمن شاه صاحب. } هر دو برادران ملاقی حضرت
(۱۵) سید ناصر علی صاحب } میر صاحب اند.

(۱۶) حافظ عبدالرحمن مالکانی.

(۱۷-۱۸) زیر تل بطرف مغرب دو قبر است، بروایت قاضی علی محمد که پیش من بیان کرد، ازین دو، یکی قبر مخدوم ابراهیم خلیل است و دیگر قبر دختر اوست. (و الله اعلم)

———:o:———

نقشه نمبر ٢

- مخدوم میان عبدالکریم نقشبندي
المعروف بحضرت دائم الصوم صاحب
(بن مخدوم غلام حیدر المتوفي ١٢٤٢ھ)
رک ـ تکمله

- اخي میان عبداللطیف رحمته ربه
(بن مخدوم عبدالکریم بن مخدوم غلام حیدر
المتوفي ١٣٠٧ھ رک دیوان خلیل)

- مخدوم محمد ابراهیم رحمته ربه

- قرة العین پاره' جان محمد زمان علیه الغفران
(المتوفي ١٣٠٦ھ)
رک تکمله تحت
"حبیب"

- (؟)

(۱) میراحسن‌الله بن میرحسین علی (المتوفی ۱۳۰۰ھ رک دیوان خلیل)

(۲) میر حسین علی صاحب مرحوم بن میر بیار علی -

(۳) میر روشن علی مرحوم بن میر حسین علی صاحب -

(۴) میر بیار علی صاحب مرحوم الد میر حسین علی صاحب -

(۵) حضرت میر نظرعلی صاحب قدس سره الملقب به "حضرت میر صاحب" (المتوفی ۱۱۲۳ھ بن آحسن‌الله صاحب) (رک تکمله) -

(٦) مخدوم میان غلام حیدر صاحب قدس سره الملقب "اعلی حضرت و میان صاحب کلان" (المتوفی ۱۲٦۱ھ) (رک تکمله) -

(۷) مخدوم فیض احمد صاحب -

(۸) محمد معین -

(۹) خیر محمد بن احسن‌الله -

(۱۰) سقط احسن‌الله -

(۱۱) میر بخش علی بن احسن‌الله بن میر حسین علی شاه سقط احسن‌الله

(۱۲) آدم بن فقیر ابراهیم که معوفی زائید -

(۱۳) عمر پسر حافظ عبدالله -

(۱۴) محمد حسن بن فقیر ابراهیم -

(۱۵) میر غلام محمد بن میر حسین علی -

(۱٦) محمد اکرم برادر فقیر مسکین (خلیل) -

(۱۷-۱۸) (؟) -

(۱۹) عبدالقادر بن مخدوم غلام حیدر صاحب مانکانی -

(۲۰-۲۱-۲۲) (؟) -

(۱) همشیره حضرت میر صاحب -

(۲-۳-۴-۵) (؟)-

(٦) بي‌بي فاطمه عرف بي‌بي بیگم صاحبه نبیره حضرت نورالحق صاحب
والد حضرت حاجي صاحب -

(۷) بي بي عائشه عرف بي فازو والده مخدوم
ابراهیم مدّني واله صاحب
(۸) بي‌بي نادو والده٭ میر کلان٭ میر احسن‌الله صاحب

این هردو بنات مخدوم
ابراهیم بن حضرت
نورالحق صاحب

(۹) (؟)-

(۱۰) بي‌بي نورالنسا صبیه میر حسین علي شاه خورد بن بهار علي شاه

(۱۱) شهربانو بنت میر حسین علي اخت نورالنسا (المتوفي ۱۲۹٦ھ
رک دیوان خلیل)

(۱۲-۱۳) (؟).

(۱۴) صبیه اول فقیر مسکین (خلیل)-

(۱۵-۱٦-۱۷) (؟)-

(۱۸) بي لاڈو جده فقیر مسکین (خلیل)-

(۱۹) بي بي مستوره عمه فقیر مسکین (خلیل) مادر میر احسن‌الله خورد

(۲۰) (؟)

(۲۱) بي بي بتول مادر فقیر مسکین (خلیل) و بنت مخدوم عبداللطیف
بن مخدوم ابراهیم مدّني واله صاحب قدس سرهما -

(۲۲) (؟)

(۲۳) بي بي وسندي مادر میر حسین علي بن میر بهار علي -

(۲۴) (؟)

(۲۵) ماه جّي اهلیه فقیر مسکین (خلیل) دختر فقیر خالقڈنه -

(٢٦) صبیه ثانی فقیر مسکین (خلیل) -

(٢٧) بی بی موجو اهلیه ثالث حضرت جد صاحب ، صبیه قاضی خادم علی از قاضیان قلعه بلده تته -

(٢٨) بدر النسا المعروفه به مریم اهلیه ثالث فقیر ابراهیم (خلیل)-

(٢٩) بی بی زینت النسا عرف بی بی لاڈلی -

(٣٠-٣١-٣٢-٣٣-٣٤-٣٥) (؟)

(٣٦) قادو بنت حاجی محسن مانکانی -

(٣٧) حلیمه زوجه حاجی محسن مانکانی -

(٣٨) خوشخو زوجه صابر صبیه محمد عالم مانکانی -

(٣٩) خیرو بنت صابر -

(٣٠-٣١-٣٢) (؟) -

———:o:———

٣٥ـ دلخوش (١)

دلخوش تخلص: جامع كمالات حاوي حسنات، بعربي فائق بفارسی رائق، ميان گل محمد مكراني است. مشتاق بآن حد بود كه زياد از نصف "شرح وقايه" ياد داشت، و "هدايه" فقه را هم ياد ميكرد ـ از ربع در گذشته باشد. كلام فارسي هم بسيار بر زبان داشت، در علم صحبت هم كم كسي باو پهلو زند ـ الغرض اعجوبه روزگار بود. در بلده تهته و در متعلوي بهره اندوخت اگرچه سرمايه دار بود امّا هنوز طلب را از دست نميداد.

روزي در متعلوي شكر رنج شد گفت:

آبرو گر طلبي آب ـ متاري مطلب
لقمهٔ چرب بجز نان جَواري مطلب

چون اين فرد بسمع حضرت خالو صاحب، مخدوم ميان عبدالغفور (بمبئي مرقد) رسيد، فرمودند:

آبرو گر طلبي آب متاري بطلب
لقمهٔ چرب مجو نان جواري بطلب

شهر متعلوي را قدرداني فرمودند كه فياض علوم بود. و چون استاد زمان علامه دوران ميان عبدالكريم بن بحرعلوم ميان عثمان

(قدس سرهما) شیفته و ناخوش شدند، "دلخوش" غزلی دیگر درست کرد مطلع وی اینکه:

طرفه شهریست مثاری که بسامان گردد
عالی از شور و شر و فتنه دوران گردد

بمی میان صاحب خوش شدند.

بحضرت دائم الصوم والد ماجد فقیر، بسیار الفت داشت، و شهور بلکه سنین بوده باشد که در خانقاه این فقرا گذرانید. حضرت والد میفرمودند که علم صحبت ما، تاثیر صحبت "دلخوش" است. و چند ماه پیش میر صوبدار خان تالپر (۲) به روپیه روزینه گذرانید، "دلخوش" تخلص هم میر صاحب باو عطا کردند۔ وگرنه پیشتر نام خود را در کلام می آورد. و بسکه عالی‌همت بود، روپیه روزینه را هم گذاشته به هندوستان رفت. درآنجا رفعتی عالی پیدا کرد۔ مسموع که در آنجا تخلص خود "ناطق" (۳) کرد۔ منه:

تو ای ترک خطا، تا راست کردی تیر مژگان را
نیامد در ختن خواب از خطر، چشم غزالان را
هذار سرو سبز از سیلی بال تذروان شد
چو در گلشن گذر افتاد، آن سرو خرامان را
نمیدانم شهید کیست رنگین زخمها دارد
بدوش افکنده میبردند طاؤس گلستان را

شب که در آئینه‌ٔ دل عکس او تمثال بود
نقد سوداي محبت را جنون دلال بود

گر نیم شیفته‌ٔ روي تو حيراني چيست
ور نيم واله‌ٔ زلف تو پريشاني چيست

در باب حضرت خال صاحب مخدوم ميان عبدالغفور (بمبئي مرقد) غزلي گفته، قدري از آن مينويسم :

اي که پر خنده دمي همچو مسيحا داري
سوي اين مرده تنم بهر خدا رُو آري
گرچه ما غرق بفرقيم درين ورطه‌ٔ غم
سر زنم گر بکند دست تو برخورداري
سند يکسان بدلم کلبه‌ٔ احزان گشته
تا که ديده است گلستان تو با گلزاري
سبز شد سائر سند از نم ابر کرمت
جز که ما تشنه لبانيم ازين بسياري
چغد ويرانه بتعليم تو گويا شده است
وه اگر طوطي من بود برين هشياري
ذرّه سان رقص کنان گرد رکابت بجهم
خفته بختم چه کنم چون نکند بيداري
"گل محمد" عمل تست دعا گفتن بس
بکند ور نکند، باش ز بس گفتاري

---

(۱) مترادف اين لفظ بهمين معني در لغت بلوچي "دِلنُوش" است.
(۲) رک تحت تخلص "مير" -

(۳) نواب صدیق حسن خان در تذکرهٔ « شمع انجمن » شرح حال گل محمد را اینطور آورده :

ناطق ـ گل محمد خان مکرانی، از موزونان زمان حال و شاعران شیرین مقال است . از دیار خود سری به هند کشید و شطری از عمر ، در بلدهٔ لکهنؤ بسر برد ، و بمدح محمد علی شاه و امجد علی شاه و امراء دولت قصاید فراوان پرداخت . درین نزدیکی اوان شاعری باین ذهن رسا و فکر آسمان پیما از ولایت باین مملکت نرسیده .

« گل محمد خان ناطق مکران » ـ تاریخ وفات اوست ، که مطابق سنه ۱۲۹۶ هجری میشود . جواهر سنگه « جوهر » شاگرد ناطق ، دیوان مختصری از سخن او فراهم آورده ، و « جوهر معظم » نام تاریخی گذاشته . این چند گهر بی بها از بیت المال طبع او، زیور بیان کرده میشود :

زکام از نکهتِ گلهایٔ باغ خلد می آید
دماغِ عندلیبانِ قفس پروردهٔ او را
نمی دانم شهیدِ تیر مژگان که شد « ناطق »
کفن از پردهایٔ چشم کردند آهوان او را

خون صد توبه بریزیم و محابا نکنیم
عفو قاضی شده در محکمهٔ داور ما
فارغ از آفت ما باش که ما خصم خودیم
ز آهن تیشهٔ فرهاد بود خنجر ما

گر چو بلبل کلبهٔ از خار و خس باشد مرا
کشتنی باشم اگر گلشن هوس باشد مرا

تا چه آید بر سرم از دست برد عافیت
گر نه بیدادت ز شفقت داد رس باشد مرا

آهنین دل نیستم یا رب چرا در راه عشق
ناله بی تاثیر سازند جرس باشد مرا

بعد قتل من خدا را خنجر از خونم مشوی
این قدر رحم از تو ظالم ملتمس باشد مرا

کی میسر میشود مرغان باغ خلد را
این فراغتها که در کنج قفس باشد مرا

در دهر بدولت نگراید هوس ما
بر شربت دینار نچسپد مگس ما

جان بازد اجل گر بچکانند بکاهش
یک قطره ز زهراب گداز نفس ما

هر مرغ که پر زد بتمنای اسیری
اول بشگون کرد طواف قفس ما

حرف هوس بوسه چو تبخاله گره ماند
از گرمی حسنت بلب ملتمس ما

زندانی دل بسکه شد از دهشت خویت
کرده ست فراموش ره لب نفس ما

فریاد ، نگوئی که بگوشش نرسیده ست
« ناطق » بتغافل زده فریاد رس ما

حکم غم یار ست که ما زنده بمانیم
در زود نمردن گنه از جانب ما نیست

ما امت عشقیم بجز حسن پرستی
پیغمبر ما گفت دگر کار روا نیست

نگذارد بمکیدن لب آن غمزه بعلی
یعنی زنبور بود پاسبان عسل زنبور سه
ستم بود که بستی سر من بر فتراک
ورنه ظالم، ز تو این رحم، بغایت دور ست

نی غم دهر درولی غم ایامی هست
ای خوشا دہر که خوش گوشهٔ آرامی هست
سنگهٔ مستم ز میٔ عشق چه‌دانم که بدهر
شورش کفری و هنگامهٔ اسلامی هست
دام بر چین ز ره ای کنگرهٔ قصر بهشت
مرغ دل صید تمنای لب بامی هست
منم آن پیر که از سلک مریدان منست
هر کجا زیر فلک میکده آشامی هست
سینه ام را بنسوم پر تیری درباب
که‌درین تازه چمن غنچهٔ دل نامی هست

از بسکه طالعم بقبول نهاد رو
آتش ز شمع تربتم اندر کفن گرفت
گر خضر کامیاب‌شد از چشمه، رشک نیست
داد از کسی که کام ز چاه ذقن گرفت
رفتم بپیش داور محشر بداوری
او نیز جانب بت بیباک من گرفت

چگونه جان بسلامت برم ز سفاکی
که بر درش ملک‌الموت بسمل افتاده ست
جرس بناله ندانم مقلد دل کیست
که ناله بیخودیو لیلی ز محمل افتاد ست

گذشت موسم و رفتند همرهان و هنوز
سفینهٔ من مسکین بساحل افتاده ست

بکف تیغ جفا ، باز آن وفا بیگانه می آید
شفاعت پیشگان رحمی که ، بیرحمانه می آید
درون تفسیدهٔ عشق که ام ، یا رب که آه من
برون از دل بسامان صد آتش خانه می آید
سرایت کرده امشب نکهت زلفش چنان در بزم
که بوی مشک از خاکستر پروانه می آید
خبر گیر ای امام شهر از کیفیت زاهد
که از مسجد صدای گریهٔ مستانه می آید

لبت اگر بتبسم ، نمک فشان نشود
دل و جگر ، بچه امید کس فگار کند

سبک ز دل هوس عشرت جهان برخیز
مشو بخاطر ازین بیشتر گران برخیز
بزر مجوش چنان گرم کاتش ست آتش
شتاب از سر این شعله چون دخان برخیز
فراغ کنج قفس از فضای باغ مخواه
فراغ دام کن ای مرغ ز آشیان برخیز
گرفته روی زمین را سرشک گلگو نم
تو نیز ناله بتسخیر آسمان برخیز
دمید صبح و گل از رخت غنچگی برخاست
تو هم بذوق صبوحی ز پرنیان برخیز

سحاوٴ سحری ، سوی تست چشمک زنه
قدح گرفته بکف ، همچو آسمان برخیز
بکنج صومعه ، زاهد نشسته پیر شدی
دمی بدیر نشین می کش و جوان برخیز
سرای تست که گشتی اسیر غم «ناطق»
که گفته بود ترا کز در مغان برخیز

بخیابان چمن سرو سهی از ناز خرام
چند حمیازه بقد تو کشد آغوشش
شد لبالب قدح عمر من زار ، و نشد
که قدح وار نهم لب بلب می نوشش
ای عزیزان وطن دست بشوئید از من
کشتهٴ هندم و سبزان گلابی پوشش
«ناطق» آن‌طفل کنون‌حرف‌تو کی گوش کند
باش تا خط سیه فام بمالد گوشش

«ناطق» ابنای روزگار کر اند
خود بنه گوش بر فسانهٴ خویش

خموشی ترجمان عرض بیداد ست ظالم را
زبان در سرمه خوابانید زان تیغ سیه تابش
الهی جذبه بیداری بخت نژندم را
فلک تا چند دارد کوچه پیمای رگ خوابش

حذر ای آسمان کامشب بپرخاشت میان بستم
پر و سوفار و پیکان باز بر تیر فغان بستم

بفرمان ادب دوش از پئ خواب سگان او
کلو تا صبحدم افشردم و راه فغان بستم

ز رشک آخر چسان بینم که، خون دیگران ریزد
بطفلی، آنکه شمشیرش من اول بر میان بستم

دو دستی زد بفرقم تیغ و من ز اندیشهٔ رحمش
نگاه عجز پوشیدم زبان الامان بستم

خوش آن غیرت که، چون آهنگ گلگشت چمن کردی
بگلشن پیشتر رفتم نگاه بلبلان بستم

بشاخ گل نشیمن ساختن بر بلبل ارزانی
که من در چنگل شهباز خون ریز آشیان بستم

حدیث لذت لعل حلاوت دستگاه او
بشهر افگندم و شکر فروشان را دکان بستم

صبا از جانب "ناطق" سلامی خاک مکران را
که من چون غنچه، دل در گلشن هندوستان بستم

رفتم که، باز سجده بر آن آستان کنم
خود را شریک غالب هفت آسمان کنم

هم ناصبور کرده مرا عشق هم غیور
هم قاصدت فرستم و هم قصد جان کنم

تا آمده بشهر وجودم تپ غمت
گردش بسیر کوچهٔ هر استخوان کنم

خلقی ز دست درد فغانم، بجان رسید
آفاق را بمیرم و دار الامان کنم

"ناطق" ز طوف کعبه، نشد کام من روا
رفتم که باز سجده بر آن آستان کنم

ساقی آن می که چو یک رشحه از آن نوش کنم
همه او گردم و از خویش فراموش کنم
میکند کسب صفا دُر ز سویدای دلم
بسکه الدیشهٔ آن صبح بناگوش کنم
چه بهشت ست که بیخود شوی از باده و من
چارهٔ خود ز تو از حسرت آغوش کنم
تا بکی شکوه ز بیمار، من الشاء الله!
مر ترا امشب ازین بار، سبکدوش کنم
کی بود کی که ز نقش قدم پاک سگت
تربت "ناطق" خون ریخته گل پوش کنم
چند رانی سخن از مهلت قتل "ناطق"
این نه حرفی ست که تو گوئی و من گوش کنم

شمع از سوختن خویش شکایت میکرد
وا نمودم دل سوزان و خموشش کردم
بدل مرده نه بخشید حیات آب خضر
زنده از خاک در باده فروشش کردم
یاد آن طالع فرخنده که، دشنامم داد
طلب بوسه اگر از لب نوشش کردم

دیگر بر آن سرم که گدایانه بر درت
خود را ستم کش سگ و دروازه بان کنم
تا قتل عام طائفه خورسی کند
مرد ترا بکشور دل حکمران کنم

آخر بگوشهٔ قفس تست جاي من
بر شاخسار سدره اگر آشيان کنم
يا رب سعادتيکه جبين نياز را
من بعد وقف سجدهٔ آن آستان کنم

نيم بسمل بهلم يک دو نفس ، تا که بگور
حسرت لذت بسيار تپيدن نبرم
هست از شوخي پرواز من آگه صياد
نيست بيجا شکند گر بقفس بال و پرم

کو غارتي که جبه و دستار شيخ را
بفروشم و تهيهٔ رطل گران کنم
دارم اميد جائزهٔ نيم جرعهٔ
زاهد چرا نه مدحت پير مغان کنم

همه از بام و درش ظلمت عصيان ميريخت
چون بطاعتکدهٔ شيخ سياه کار شدم
بخط ساغر مي خط غلامي دادم
فارغ از کشمکش سبحه و زنار شدم
خواب ديدم که ، خورم آب حيات از دستش
تيغ مي راند بحلقوم ، چو بيدار شدم
هان درين ره ز من آموز شنا را که زدم
غوطه در قطره و از بحر پديدار شدم
گر خلم در دل ياران منافق چه شگفت
گل بدم از اثر صحبت شان خار شدم

توبه از باده در ایام جوانی کردم
اول مستی من بود که هشیار شدم
چه توان کرد بقسمت که، ز قسمت «ازلی»
گو شدی زاهد و ، من رند قدح خوار شدم

یک پیمانه ساقی کرد مدهوش آنچنان دوشم
که از محفل حریفان چون سبو بردند بر دوشم

صد دشت آنطرف ز عدم بال میزنم
ای بیخبر بگیر ز عنقا نشان من
یاران بفکر مرهم و غافل که هر نفس
خمیازه میکشد بنمک زخم جان من
ای بوالهوس که دوخته دیده بر رخش
غیرت بگیر از مژه خون فشان من
بیرون نمیرود ز دلم مهر مهرخان
گو چرخ و صد چو چرخ شود خصم جان من
خون هزار وعظ بگردن گرفته است
صد آفرین بجرات گوش گران من

جان بر لبم بفهم نیاید بیان من
کس جز چراغ صبح نفهمد زبان من
صد پاره [illegible]ل که ، ببزم تو از طپش
صد پاره کرد پرده راز نهان من

در دل تنگم ز گرد غم بیابانی ببین
در بساط قطره، سامان طوفانی ببین
در شب هجرت ببزم سینه ام، یک ره خرام
از دل پر داغ من سرو چراغانی ببین
آخت بهر کشتنم تیغ جفا و زد بخیر
از وفا برگشتن برگشته مژگانی ببین
سلطنت گر میل داری خاکساران را نواز
خدمت موری کن و خود را سلیمانی ببین
از سفر باز آ، و «ناطق» را ز درد فرقتت
پای تا سر همچو شبنم چشم گریانی ببین

بوالهوس سخت زند لاف محبت ببرت
امتحانش، دو سه روزی بجفا کاری کن
هوس گوشه میخانه مکن زاهد شهر
تو بمحراب نشین مشق سیه کاری کن

کیمیا ساز کریمی تو و، لیکن چه کنم
که مس من نکشد منت اکسیر کسی
سرگران میگذرد یار ز اغیار امروز
کرده تاثیر مگر ناله شبگیر کسی
مرغ جان از قفس کالبد ما «ناطق»
کرد پرواز و لیکن بپر تیر کسی

رباعی

ناطق چو بلا، بدهر بد فال شدی
دور از وطن و عیال و اطفال شدی

شعر هندت بهر فلاکت کم بود
کای خانه خراب! باز رمّال شدی

بر سر بام بیا گوشه' ابرو بنما
روزه داران جهان منتظر ماه نو اند

استخوان ریزه' مجنون مفکن پیش هما
کین تعلق بجناب سگ لیلی دارد

پرده' چشم خود ای فاختگان فرش کنید
که بسیر چمن آن سرو روان می آید

رهین منت خوی' تو ام که هر نفسم
ببخشش ستم تازه شرمسار کند

چنان تاثیر بگرفت از نگاه مست او تیرش
که بوی باده می‌آید ز خون زخم نخچیرش

پیاله بر کفم و محتسب ز دیر گذشت
رسیده بود بلای' ولی بخیر گذشت
(تذکره' شمع انجمن ۳۶۷ تا ۳۷۳)

یک نسخه' چاپی "جوهر معظم" که دارای تقریباً ۸۰ صفحه است، در کتب‌خانه اورنٹیل کالج لاهور موجود است.
ناطق با مرزا غالب دهلوی هم رسم مکاتبت داشت.

—— :o: ——

۲۶- رضوي

رضوي تخلص : سخن شناس سخن سنج میر سید روشن علي شاه(۱) بن مرحوم مغفور حاجي سید ذوالفقار شاه رضوي مهدوي است. خط خوب مینوشت شاگرد میان غلام حسین سبز پوش بوده. بفقیر راقم التفات بسیار داشت، بغایت یک رنگ و یک آهنگ بود. اول "روشن" تخلص میکرد در آن ایام غزلي که یک مصرعه از آن بفقیر یاد است و آن اینکه :

کرد چشمِ جانِ من از مهر خود روشن علي

بعده "رضوي" تخلص کرد. مدتي بخیال سخن پرداخت بعده بزوري این فن را از دل در انداخت. (۲) منه :

از سرِ معشوق کي عاشق گذارد عشق را
همچو مجنون در رهِ لیلي ز عشق آواره شد (۳)

---

(۱) پسرش میر سید غلام مرتضی شاه "مرتضائي" در مقدمه مثنوي "یوسف زلیخا" (سندي) شجرهٔ نسب خود را اینطور بیان کرده است :

(۱) روشن علي شاه کربلائي "روشن" (۲) بن حاجي سید ذوالفقار شاه (۳) بن سید روشن علي شاه (نواسه میر کمال الدین احمد خان رضوي صاحب اصطلاحات رضویه و شرح دیوان حافظ - رک تحفة الکرام -

مقالات الشعراء) (۴) بن سید محمد افضل (۵) بن سید عبدالملک (۶) بن سید عبدالرحمٰن (۷) بن سید حمزه (۸) بن سید اسحٰق المعروف به پیر مرتضیٰ (برادر زاده و داماد حضرت سید محمد یوسف بهکری المهدوی - مدفن کوهچه مکلی ته، رک - تحفة الکرام، معیار سالکان طریقت، تحفة الطاهرین) (۹) بن سید کمال‌الدین (۱۰) بن سید جادو (۱۱) بن سید رکن الدین (۱۲) بن سید مرید شهید (جد امجد سید میر جان‌الله شاه رضوی "میر" صاحب "دیوان میر" رک تحفة الکرام و مقالات الشعراء) (۱۳) بن سید شیخ (؟) (۱۴) بن سید موسیٰ (۱۵) بن سید علاء الدین (۱۶) بن سید صدر الدین خطیب بهکری (مدفن قلعه بهکر - جد امجد سادات رضویه سند و هند) -

بعد ازین نسب نامهٔ ذیل را از کتابهای دیگر انساب درست کرده اینجا درج میکنم: (۱۷) بن حضرت قطب الاقطاب امیر سید محمد مکی البهکری (نواسهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی المتوفی ۶۳۲ھ - مدفن زیر بنگله کلکتر سکر - رک - تحفة الکرام - معیار سالکان طریقت، منبع الانساب شاه معین الحق جهونسوی - تذکرة السادات شیخ محمد بن محمود اکبرآبادی - سلسلة الانساب سید لطف‌الله بن محمد الحسینی الکروی - عمدة الطالب جمال الدین احمد - ریاض الانساب و نزهة الخواطر) (۱۸) بن سید شجاع (مدفن در مقبره امام موسیٰ رضا، مشهد، و داماد شیخ شهاب الدین سهروردی) (۱۹) بن سید ابراهیم (۲۰) بن سید قاسم (۲۱) بن سید زید (۲۲) بن سید جعفر اصغر (۲۳) بن سید حمزه (۲۴) بن سید هارون (۲۵) بن سید عقیل (۲۶) بن سید اسمعیل (۲۷) بن سید ابوالحسن علی المختار (۲۸) بن سید جعفر الکذاب (۲۹) بن امام علی نقی (۳۰) بن امام محمد تقی (۳۱) بن امام موسیٰ رضا (۳۲) بن امام موسیٰ کاظم (۳۳) بن حضرت جعفر صادق (۳۴) بن امام محمد باقر (۳۵) بن امام علی زین العابدین (۳۶) بن حضرت سیدنا امام حسین (۳۷) بن حضرت

سیدنا علي بن ابي طالب ـ

میر روشن علي "روشن" در عهد سرکار انگلیسه به مناصب مختلفه حکومت سرفراز بود ـ مثلا در جهرک مختارکار بود ، در سول کورت کراچي ناظر و در دفتر کلکتر کراچي منشي بود .

از این خانواده بسیار مشائخ و شعرا برخاسته اند ، مثلا : نواب میر لطف‌علي خان [صوبه دار تته] المتخلص به "همت" و نواب میر کمال‌الدین احمد خان، صاحب "اصطلاحات رضویه" و "شرح دیوان حافظ" و میر غلام مرتضی المتخلص به "الهام" و میر نجم الدین "عزلت" صاحب "دیوان عزلت" شاعر معروف فارسي ، و میر پلو شاعر معروف سندي و فارسي ، و سید موتیل شاه "کمتر" شاعر فارسي اردو و سندي ، و میر امام بخش "فدوي" شاعر معروف فارسي و سندي ، و غلام مرتضی شاه "مرتضائي" ولد میر روشن‌علي "روشن" ـ در این خانواده آخرین شاعر فارسي و سندي ، میر مرتضائي بود ، که بعد از انتقال وي ، بساط علم و ادب این دودمان در نوردید و شاعر و مصنفي ازان برنخاست .

(۲) سید غلام مرتضی شاه "مرتضوي" را در سال ۱۳۰۴ھ یک پسر بدنیا آمد که نامش، سید روشن علي نهادند ازین معلوم میشود که پدرش میر روشن علي شاه، پیش ازین سال ۱۳۰۴ھ این جهان را پدرود کرده بود. مخدوم‌خلیل یک قطعه تاریخ بر این نو مولود سروده است :

چـون غلام مرتضی را زاد فرزند نجیب
آنکه در وقت ولودش نام شد روشن علي
از سر جودم خرد سال ولود او بگفت
۳
"کرد از یمن جلي بزم طرب روشن علي"

پیش ازین فرزنده فرزند دیگرش بنام سید حسین بخش (در سال ۱۳۰۱ھ) متولد شده بود . و مخدوم خلیل این قطعه تاریخ سرود :

غلام مرتضوی را چو خانه شد آباد

به پور نیک سیر، نیک طبع، نیک نهاد

هزار بار کنم صد هزار شکرانه

که روشن است ازین ارجمند کاشانه

گل طرب ز بهارِ ولودِ او چیدم

ز عندلیب خرد سالِ او بپرسیدم

ز روی جود بسال ولود پور نجیب

۳

خرد بگفت بگویمش که «بختیار عجوب» ۱۳۰۱ھ

ایزد حسین بخش چو کرد از کرم عطا

در سال حال بمن کرامت درین رجب

تاریخ و روز و ماه و سنِ او بگفت دل

«زیبِ ولود روز احد هشتمین رجب»

۱۳۰۱ھ

جستم ز خرد چون سنِ تولید گرامی

دل گفت روانم که بگو «منظر سامی»

۱۳۰۱ھ

سن میلاد آن فرخنده منظر دلم گفتا که «زیبا نیک اختر»

۱۳۰۱ھ

ازین ظاهر است که پدرش سید روشن علی شاه در سال ۱۳۰۱ھ زندگی میکرد، و ازین سبب مرتضوی نام دیگر برای پسر خود تجویز کرد. سید روشن علی شاه شاید در سال ۱۳۰۲ھ یا ۱۳۰۳ھ ازین جهان گذران گذشته باشد.

(۳) غزل ذیل او را پسرش میر مرتضائي در جنگ خود درج کرده است .

الهي مطلع الانوار کن شمع بيانم را
چو طوطي گوهر افشان ساز تقدير لسانم را
برنـگ نغمهٔ بلبل بر آرم قلقل حمدت
ز اشکر نازنينان آب ده تيغ زبانم را
دلم را محرم اسرار وحدت خويش کن يارب
بحق احمـد مرسل منور ساز جانم را
ز هجر يار بيتابم بسان شمع ميسوزم
رسان بر منزل مقصود يار کاروانم را
دعايم را اثر بخش از قبول فيض خود يارب
مکن از صرصرت افسرده اوراق فغانم را
ز فضل خويش چون "مسکين" کن از گم نامیم "روشن"
بسان شمع شهـرت بخش ظلم در فشـانم را

درين زمين شعراي ديگر سند هم طبع را جولان داده اند ، من مطالع ايشان را اينجا درج ميکنم :

مشتري

الهي مد بسم الله کن کلک بيانم را
سر ديباچهٔ توحيد گردان داستانم را

محسن تتوي

خدايا غفلت سرشار برد از کف عنانم را
کرم کن از مئ توفيق هوهي مغز جانم را

محمد ابراهيم خليل تتوي

الهي شوخي گـفتار ده طبع روانم را
چو ابروي بتان ناخن زن دل کن مهانم را

وجا تتوي

خداوندا بنور حمد روشن کن بیانم را
ستاده شمع مانند ثنای خود زبانم را

غلام علي سبز پوش تتوي

بوقت نزع چون بیرون کنند از تن روانم را
خداوندا بذکر خویش گویا کن زبانم را

ایضاً

الٰهي جلوهٔ طور تجلي ده زبانم را
چراغ وادیٔ ایمن نما شمع بیانم را

جان الله شاه مهر

الٰهي جوش طوفان بخش چشم اشکبارم را
سحاب دجله افشان کن رگ ابر بهارم را

——:o:——

۲۷ — روشن

سالک جذبه آئین ناسک مناسک متقدمین، میان ضیاءالدین بن میان عبداللطیف بن نیستي و ملائمت را سند میان گل محمد صاحب بن قدوة الواصلین زبدة العارفین میان محمد زمان صاحب ساکن لواري بن فدائي درگاه مرشد و پیر طریقت ماب روشن ضمیر میان عبداللطیف صاحب بن میان ابراهیم بن میان عبداللطیف. بعضي میان ابراهیم بن ولي بن میان عبداللطیف گویند، و لیکن اول را اجهد و لولي گویند (۱).

انتباه: از آنجا که مابین ما و این بزرگان رابطهٔ قدیمي است، میخواهم که گلي ازین گلزار بچینم، و خوش

رنكي آن را ببينم، و نسخه را بتذكره اوليا برتبه بركزيدكي رسانم،و نكهت ذكر اتقيا را بدماغ طلبا ببويانم.

ميان عبداللطيف صاحب بن ميان ابراهيم (٢)

از تلقين‌مندان و فيض‌كيران حضرت مخدوم ميان ابوالقاسم نقشبندي (قدس سره) است. موصوف‌الذكر اكثر اوقات در خانقاه آنحضرت ميكذرانيد و ازشيفتكان جمال كمال آنحضرت بود.

روزي مجلس طلبه منعقد بود و قريب آن مجلس شجره سر بلندي داشت، وقت عصر بود و احياناً مرغان علي الخصوص كنجشكان درين وقت شور و غوغا بر اشجار كنند. آنحضرت نظر فيض اثر به ميان عبداللطيف صاحب كرده فرمودند كه اي ميان عبداللطيف! بر يكي از پسران تو شور و غل طالبان باين وضع باشد. ميان ابوالقاسم نام مريدي از آنحضرت هم در آن محفل پر نور بود، كو حد ادب را شناخته از سبب همنامي مرشد، خود را آبـّل مي ناميد. و در خانه او دختري بود، بدل كفت كه اكر اين پسر كوهر انوار از صدف بطن صبيه ما برايد، چه بهتر. بفقراء دركاه اين راز درميان آورد، فقراء كه مصداق ـ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ـــ بودند، كفت شنفت فرموده مجلس تناكحوا را انعقاد كردند. و ميان عبداللطيف صاحب چون حضرت انس (رضي الله تعالىٰ عنه) عند رسول الله تعالىٰ (صلي الله عليه و آله و اصحابه) خادم خاص و آدم خانكي بود ـــ حتي كه چون آنحضرت (قدس سره) به سرهند مبارك غالباً كره ثالثه باشد، رهكراي شدند. به ميان عبداللطيف كفتند

که شما تا قدوم ما، در خدمت خانقاه باشند. میان موصوف که منکوحه حُبلی داشت و از مدت مدید از ماجرای او واقف نبود، عرض حال کرد. دران آن وداع بحالت قیام متوجه شده فرمودند که، منکوحهٔ شما پسر زائیده و والده و ولد هر دو خوش حال اند ــ مغموم مباش در خدمت خانقاه و شغل خود مشغول باش. امر بجا آورد.

انتباه ، مرحوم میان محمد علي صاحب بن مغفور میان آدم صاحب بن زائچه سلوک و جذبه را وتد، میان گل محمد (قدس سره) چون بزیارت "تفسیر جلالین" که حضرت نقشبندي صاحب بر او تلاوت میفرمودند، و "عالی حضرت" یعني مخدوم غلام حیدر جد این فقیر، نیز ازو تلاوت قرآن میکردند، مشرف شد ــ گفت که خط این تفسیر مبارک اغلب که خط میان عبداللطیف صاحب است. شاید که در آن وقت که در خدمت خانقاه بودند، این تفسیر نوشته بخدمت حضرت نقشبندي صاحب نیاز فرموده اند.

زبدهٔ اصحاب ارشاد عمده ارباب رشاد، میان محمد زمان (قدس سره) چون در بلده براي طلب علم ظاهري آمدند، نظر بنسبت قدیمه بخدمت حضرت مخدوم "حاجي صاحب" که عبارت از پیرایهٔ اصحاب کمال و آیهٔ ارباب تکمیل و اکمال، ذوالارشاد المؤید مخدوم حاجي محمد بن زیب اصحاب شرف، دُرِ نجابت را صدف، مخدوم محمد اشرف بن مخدوم المخادیم سند الاقالیم فیض بخش و فیاض عالم مخدوم آدم (قدس سرهم)

مشرف میشد، و خدمت آنجناب را ملاک و مغز امورِ دین دانسته
مراتب اعزاز می اندوخت.

روزی مخدوم حاجی صاحب بتقریبی بملاقات یکی از بزرگان
بلده تشریف فرما شدند ــ میان محمد زمان را فرمودند که بابا
تو همراهِ ما باش. دست انقیاد بر سینهٔ عقیدت بست از آنجا
که حاجی صاحب هم نظر به سنت و تبعیت مرشد خود حضرت
نقشبندی صاحب، پوشاک عمده متشرعه میپوشیدند، و ایام
شبنم بودند، وقتی از سبب قدم فشانی آنجناب اثرِ خاک بدامن
قبای آنجناب طاری شد. میان محمد زمان را این امر ناگوار
گردید، عرض کرد که اگر حضرت حکم کنند اثر خاک را از
قبای شریف دور کنم. آنجناب کرشمه کرم فرموده قیام نمودند،
میان محمد زمان آن را بچندین حیل بر افشاند ــ آخر چون
افشانده نشد بدهان کرد و آن را مکیده زائل کرد. مخدوم
حاجی صاحب را این خدمت منظور نظر شد، فرمودند که بابا
نمیخواستی که این مقدار غبار در دامن ما باشد؟ گفت که
دلم نمیخواست مگر از طریق ادب ساعتی ساکت ماندم و گفتم
که باشد که خود بخود زائل شود، اما چونکه نمناک بود
نرفت، لاچار شده عرض کردم. فرمودند که آفرین باد. اولین
سبب رغبت مخدوم حاجی صاحب این شد، بعده چه جانفشانی
که نکردند و چه مهربانی که ندیدند. میان محمد زمان غرق
دریای عقیدت بود، و مخدوم حاجی صاحب نور افشان شفقت
آن محو مطلق بود، و این هادی طریق حق و آن طالب صادق

بود، و ایشان حبل المتین واثق آن قربان انوار ارشاد مخدوم
سود ، و ایشان فیاض اسرار مکتوم آن عاشق مثل بلبل، و ایشان
معشوق برنگ گل، آن جانباز بطور پرواز ایشان نور بخش چو
شمع کاشانه. الغرض باین جوشا جوش عشق و محبت گردید
و رسید بآنچه رسید .

انتباه.

بین که رندان چه ریاضت بردند
تا درین مرحله پا افشردند

هر چند هر کسي اخلاق خود را مرضیه میداند. و دیدن
و داب خویش را رضیه میشناسد، لاسیما اهلِ دنیا خود را
پسندیده شیمه و حمیده سجیه تصور اند. اما اولیاء الله تعالیٰ
را آنچه او سبحانه حسن اخلاق عطا فرموده است، طرز وي جدا
و رمز وي دیگر است. چه این برگزیدگان هر چه کنند از
صمیم دل کنند. بخلاف دنیا دارن، که اینجا تصنع و ظاهر
داري است. مصداق این مقال و تفصیل این اجمال آنکه، میان
محمد زمان صاحب باوجود آن دبدبهٔ معرفت و دمدمه کرامت
و کر و فرِ ولایت و طمطراق رشادت، هرگاه از دهِ خود از
جهت استفاده و استفاضه از زیارات مکانات متبرکه حضرت
نقشبندي صاحب و حضرت مخدوم آدم صاحب (قدس سرهما)
مي آمد، سواري ستور کجا که کفش در پا نمي انداخت.
گر کسي درین باب میگفت میفرمود که، بجانب مرشدان
رفتن و کفش بپا کردن دور از ادب است، و بعید از قوانین

طلب. سبحان الله! چه خوش گفت آنکه گفت.

کردم از عقل سوالي که بگو! ایمان چیست؟
عقل در گوش دلم گفت، که ایمان ادب ست؟

میان گل محمد بن محمد زمان (قدس سره) (۳)

باقي بحق فاني مطلق متواضع ابد نیستي را گل سر سبد، میان گل محمد (م) (قدس سره) هنوز صبي شیر خوار بودند که سایه والد ماجد از سر ایشان مرتفع شد، و دست ایشان از گنج این نعمت ممتنع — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحکُمُ مَا یُرِیْدُ — آخر بفضل عمیم رب کریم، بوقت لایق مقتضاي — الامور مرهونة باوقاتها —، بتحصیل علم شغل ورزیدند، و الي ما شاء الله تعالی! درعلم واقف گردیدند. فقراء والد شریف ایشان جانب علم باطن جاذب میشدند و درین امر بمصداق — اَمْرُ هُمْ شُوْرَیٰ — باهم تدابیر میسنجیدند. آخر استقرار او بر آن یافت که فقیر اکمل تخمیر ارشاد تنویر، فقیر عبدالرحیم صاحب گرهوري که بجاي خلیفه و مرید والد ماجد ایشان بود، بتربیت ایشان پردازد. متفق اللفظ و المعني بوده بفقیر صاحب تکایف دادند. فقیر صاحب بالراس و العین قبول فرموده بپرداخت آن صغیر زمان کبیر مکان پرداخت و علم تربیت و تلقین را بر افراخت. در مدت قلیله صاحب غوامض راز کرد و مجاز فرمود — ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ — و داب ایشان بود که همیشه مشغول بشغل خود بودند، و در مسجد تمام لیل را احیا میفرمودند. تسلیم عادت ایشان بود، و سکوت و تفویض سیرت، تا که روز عید رمضان شریف بود — تهیه فرموده

به نشستگاه زیب افزا شدند. متولیِ طعام فقرا گفت که مردم خوردند بنماز باید رفت. فرمودند که کتب نویسند، که در عید فطر پیش از نماز عید باید خورد، و در اضحی پس از نماز، باید که همه بخورند بعده نماز ادا کنیم. متولی دانست که شاید احدی و فردی از فقرا هنوز نخورده است، و حال آن بود که خود عنان نخورده بودند. آنکه هر روز تولیتِ اطعام داشت دانست که امروز متولیان دیگر اند ایشان را هم آنها میخورانند، و متولیانِ عید خیال کردند که آنکه هر روز بخوراند امروز هم برویست. فلاجرم خوردن ایشان باهمال انجامید. الحاصل متولی عید برفت و هر که بسمانده بود آن را بخوراند، و باز هم بهمان وضع تقریر راند. ایشان بهمان وضع سابق دُرفشان شدند. درین وقت حیرت افزود و عنان از دست او ربود، باز متفحص بجد و جهد شد — معلوم گردید که خود ایشان نخورده اند. عذر کرد و طعام حاضر آورد تناول فرمودند و نماز عید فطر ادا کردند.

اولین باعث رکاکت ربط ما و ایشان — میان حاجی صاحب (قدس سره) وقتی که پیش فقراء بلالانی میرفتند نزد ایشان هم میرفتند. این بزرگان هم در بجا آوری آداب و قوانین تنظیم تار موی فروگذاشت نمیکردند، و در دادن نذر و نیاز از همه پیش دستی داشتند. و فقراء ایشان را این امر گران می آمد. وقتی نوبت میان گل محمد صاحب بود که میان حاجی صاحب نهضت فرمای اماکن ایشان شد— و بسکه میان گل محمد صاحب

ادیب و جانفدایِ جانب مرشد بودند، عند قدوم شرف لزوم میان حاجي صاحب از مسند خود دور میشدند، و ایشان را بر مسند مینشاندند. از آنجا که میان حاجي صاحب مشفق طبع و مهربان و قدر دان رابطه قدیمی بودند، ایشان را بزور شریک و رفیق مسند میکردند. و میان گل محمد صاحب ـــ آلاَ سَرْ فَوقَ الاَدَبِ ـــ را منظور داشته جانب پائین مسند بر حاشیه مینشستند.

قضارا امیری از مریدان تالپران در عین این وقت جهت قدمبوسي میان گل محمد صاحب آمدني بود. سچیدنه فقیر را که درین حین پیش کار امورِ ایشان بود، نبض خساست جنبید و و مغز شرارت شورید. افسوس که روغنِ بادامِ هدایت و ادب بدماغش نرسید، و اگر میرسید زخم سنگ جارح ضروب شمشیر بر اعضا نمیدید. بالجمله سچیدنه مسند دیگر بگسترد، و به میان حاجي صاحب عرض کرد که کرم فرموده برین مسند بنشینید. میان حاجي صاحب بي ادبي او دیده خشم آلوده برخاستند. میان گل محمد صاحب که باریک بین و ادب آئین بودند، معامله را دریافته دستِ عجز بدامانِ آنحضرت آویختند و ننگ دامنگیري ریختند. آنحضرت فرمودند که بابا تو بجاي اولادِ ما هستي، نسبت بشما گرم جوشي ما نیست ـ مگر این سچیدنه نابکار رسوا و خوارخواهد شد و مبتلا و پُر ایذا بماند. بمقتضاي:

دعا هايْ که بر لب نا رسیده
نویدِ فاستجبنا ها شــــنیده

وفات نوبت میان‌محمد زمان صاحب ثاني بن میان گل محمد (قدس سره)، برخصت آمدن بمکان بزرگان نهافت جلا وطن ماند و مجروح گردید — یک بازویش برید و باین ابتلا بر در. ملوچان دنیا داران افتاد، و در جراحات وي گریان شدند، بغایت زبوني و نهایت رسوائي، گرفتار پنجهٔ موت گردید و حالات قبیح و روز بد دید:

تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد
هیچ شخصي را خدا رسوا نکرد

اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنِيْ مِنْ سُوْءِ الْاَعْمَالِ وَ الْاَفْعَالِ و اَحْفَظْنِيْ مِنْ غَضَبِ الرِّجَالِ و سوء الا عمال — بعد ازین میان حاجي صاحب (قدس سره) بر مکان ایشان تشریف نبردند، و نقش این معني را از صفحهٔ دل بکزلک استغنا و یاد مولوی ستردند، و تا هنوز اگرچه ما و نفسهاي خاص ایشان از پیوند قدیم و رابطه صمیم فارغ نه ایم، و لیکن مردم فتنه کیش و رذالت اندیش بکار خود هشیار اند — اگر قدري افزوني ربط مي‌بینند، سخنها چینند و رابطه را برهم زنند و عنکبوت اطوار بفخر بر خود تنند. چنانچه در نوبت حضرت دائم الصوم (قدس سره) دیدم و بنوبت خود هم ازین نابکاران باین خار رسیدم. او سبحانه سخن چینان بدبختان را سیاه روئي دهاد و بجزاي لائقه رساناد:

وَ يَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ آمِيْنًا

بالجمله میان ضیاء الدین صاحب، قطع نظر از آنکه دیندار

و تقوي شعار و سالک طریق شریعت و خازن صنادیق طریقت بود، در فارسي مهارت خوب داشتند و بالکل عاري از عربي هم نبودند بعضي اوقات مائل شعر هم میشدند. اما از آنکه بادیه نشین بودند و اصلاح مُصلحي ندیدند، با آنکه ذهین و جلد گو بودند از قوانین شعر قدري بر کنار میماندند.

وقتي بخانهٔ فقیر جامع اوراق بامید حصول تشریف زیارات آمدند، فقیر در آن وقت باین زمین شمار داشت:

قامت ست این یا الف یا سرو یا طوبي است این
یا عصاي دست موسي یا بلاي ما ست این

خود هم چند ابیات گفتند اما یک بیت از آنها که برابر صد بیت است مینگارد. منه:

لیلة القدر است یا ظلمات یا نور سیاه
یا غلافِ کعبه یا گیسوي یارِ ما ست این

---

(۱) شاد روان دکتور گربخشاني در کتاب «لنواريع جالال» نسب نامه را اینطور ثبت کرده است:

۱- خواجه محمد زمان (سلطان الاولیا)، ۲- بن شیخ حاجي عبداللطیف، ۳- بن شیخ طیب، ۴- بن شیخ ابراهیم، ۵- بن شیخ عبدالواحد، ۶- بن شیخ عبداللطیف کلان.

درین نسب نامه، نام شیخ طیب و شیخ عبدالواحد زیاده است. و بعد از شیخ عبداللطیف کلان، نسب این خانواده به بیست و چهار واسطه بحضرت ابوبکر صدیق بترتیب ذیل میرسد:

۷- بن شیخ احمد، ۸- بن شیخ بقا، ۹- بن شیخ محمد، ۱۰- بن شیخ فقیرالله، ۱۱- بن شیخ عابد، ۱۲- بن شیخ عبدالله، ۱۳- بن شیخ طاوس، ۱۴- بن

شیخ علی، ۱۵- بن شیخ مصطفی، ۱۶- بن شیخ مالکه، ۱۷- بن شیخ محمد، ۱۸- بن ابوالحسن، ۱۹- بن محمد، ۲۰- بن طهار، ۲۱- بن عبدالباری، ۲۲- بن عزیز، ۲۳- ابن فضل، ۲۴- بن علی، ۲۵- بن سحاق، ۲۶- بن ابراهیم ابی بکر، ۲۷- بن قائم، ۲۸- بن عتیق، ۲۹- بن محمد، ۳۰- بن حضرت عبدالرحمان، ۳۱- بن حضرت ابو بکر صدیق رضه (ص ۲۳)

(۲) میان عبداللطیف کلان بن میان ابراهیم (و بقول دکتور کریمخشانی شیخ حاجی عبداللطیف بن شیخ طیب) در حدود سال ۱۱۶۹ وفات یافت و در قصبهٔ لنواری (قدیم) دفن شد. (لنواریهٔ جلالی ص ۳۹)

(۳) خواجه محمد زمان (سلطان الاولیا) بن میان عبداللطیف بتاریخ ۲۱ رمضان ۱۱۲۵ه تولد یافت و از — "اِنّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ" — این تاریخ تولد بدست می آید. بتاریخ ۳ ذیقعده ۱۱۸۸ه این جهان را بدرود کرد. از — "و رضیَ لَهُ قَوْلاً" — این تاریخ بر می آید. میر نظر علی خان تالپر قطعه تاریخ را اینطور سروده است:

سرِ اقطاب دوران، کز کمالش
بدوران کس نبوده است از همالش

چو پیغمبر بتصدیق و یقین دان
بنام و نسبت و خلق و خصالش

نه دنیا دار باقی نیز هرگز
بجز حق هیچ نامد در خیالش

بوفق وحی و آثار پیمبر
بیاران بود تنبیه و مآلش

زمانه چون شمار اندر رسانید
بعمر مصطفی شصت و سه سالش

خطاب ارجعی بشنید از حق
ازان شد زین جهان در دل ملالش

بوقتِ چاشت چارم مه ذی قعد

ازین دار فنا شد انتقالش

ندای "خلوت ما با حق" آمد

چو می بنوشت تاریخ وصالش

علی کو خاک بوسِ درگه اوست

نظر باشد کند روزی بحالش

(مرغوب الاحباب و فردوس العارفین)

"فردوس العارفین" (۱۲۰۱ھ) تالیف میر بلوچ خان در شرح حال ایشان است ۔

(۳) میان گل محمد (محبوب الصمد) بن خواجه محمد زمان (سلطان الاولیا) بتاریخ ۱۱ ربیع الاول ۱۱۷۷ بشبِ جمعه تولد یافت . از "او لتک تحروا رشدا" ۔ این تاریخ استخراج میشود . و بتاریخ ۲۷ ربیع الاخر ۱۲۱۸ھ بعد از نماز مغرب وفات کرد . از "وقضی الله امرا" ۔ تاریخ یافته میشود . نظرعلی تالپور این قطعه تاریخ را در وفاتش سرود :

آن مبارک مقدم و فرخ لقا فرخنده فال

خوش بقد و قامت موزون با حسن و جمال

روی او فرقان و سوره نور مسطور اندرو

کلک دست حق نوشته با هزاران انتحال

جلوهٔ او دیدها را شادمانیٔ ابد

نکتهٔ شیرینش دلها را حیاتِ لایزال

از رهِ صورت درین دارالعمل ضرب المثل

از رهِ معنی دران دارالجزا عالی مثال

صحبت او بود اکسیرِ سعادت بیکمان

این خوشا کو یافت از خونِ لقای او نوال

با چنان قرب و کمال و با چنان طبع کریم
چون بسر بگذشت او را چار مه بر چهل سال
شد فزون شوقش بدان سلک بقا زین خاکدان
حق بکوشِ دل رسالدش طال شوقي و تعال
بست هفتم مه ربیع الاخر و وقتِ عشا
کرد زین عالم بسوي حضرتِ قدس ارتحال
چونکه تاریخِ وصالش از دلِ جستم بگفت
«مجلس او شد بساطِ قرب جانان در کمال»
(مرغوب الاحباب)

«الجواهر البدائع» (۱۲۲۱ھ) تالیف میان بلال در شرح حال این بزرگ است. ایشانرا شش پسر (۱) محمد زمان ثاني (۲) شیخ عبداللطیف صغیر (والد میان ضیاء الدین روشن) (۳) ابو لقاسم (۴) محمد اکرم (۵) آدم (۶) حاجي محمد، بودند.

خواجه محمد زمان ثاني بجاي پدر بر مسند رشد نشست. و لقبش "حضرت غوث العالم" شد - ولادت این بزرگ (۱ رمضان ۱۱۹۹ھ) است، و از -"اَولِیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنون"- استخراج میشود (اولیا بهمزه شمار کنند). بتاریخ ۱۷ صفر ۱۲۴۷ھ وفات یافت. و این قطعه تاریخ را نظر علي خان تالپور سرود:

آنکه بس عالي ست نسبت او
قاصر آسد زبان ز مدحت او
جز بحق را کهي نه الفت داشت
ترک دارین بود سنت او
هم نشین خدا درین عالم
بود الحق زمانِ صحبت او

هشت بر چهل سال بي کم و بيش
چون در آمـد شمار فرصت او

اندرين آشيـانه سست بناء
تنگ آمـد همـاي همت او

ارجعي امدش خطـاب ايـزد
گشت آن سو زياده رغبت او

هفدهم از صفر در آخر شام
کرد منزل بباغ جنت او

جستم از دل چو سال تاريخش
گفت هاتف "برب خلوت او"
۱۲۴۷ھ (مرغوب الاحباب)

"مرغوب الاحباب" (۱۲۶۲ھ) تاليف نظر علي بلوچ، در شرح حال اين بزرگ است.

بعد از وفات پدر (محمد زمان ثاني) پسرش محمد حسن که ملقب به "خواجه شاه مدني" بود (تولد: ۵ محرم ۱۲۳۵ھ) بر مسند خانقاه نشست. اين بزرگ بتاريخ ۷ صفر ۱۲۹۸ھ در مدينه طيبه اين جهان را پدرود گفت. و در جنت البقيع متصل مزار حضرت خواجه محمد پارسا دفن شد. مخدوم محمد ابراهيم خليل (صاحب تکمله) اين تاريخها سرود:

هزار نوحه کند، کرد جيب جان را شق
کسي که شد ز برش آن که بود نعمت حق

بهر طرف ز فراقش صداي واويلا ست
بهر مکان ز وداعش ..... غوغا ست

کسي ز آه خود آورد نخل ماتم
ز آب اشک کسي شست تختهٔ غم را

یکی بتعزیتش اشکبار مثل سحاب
دگر ز پردگیش ناله ساز همچو رباب
مرید و مخلص و اولاد، گشته الد زجوش
یکی حزین و دوم مبتلا، سیوم مدهوش
زبان حال کند ماجرای تمام ادا
که در طریقهٔ ما قال است نازیبا
چو تار سبحه بصد راه ربط او با ما سمع
ولی چو سر عیان آشکار و هم اخفی است
اگرچه زار و لزارم ز نقل آن |رحوم
ولی ز مرقد او در مدینه رفت غموم
که شهر سید ثقلین خوابگاهش شد
ببین بطالع او تا چه قدر جاهش شد
جناب سید کونین حامیش بادا
علاتم باوج طرب نام لامیش بادا
چو سال رحلت او از خرد بپرسیدم
مثال حرکت قلبی خموش جوشیدم
دم بسال وصالش بگفت یمن رسول
که خوان « بپیش محمد حسن بخلد قبول»

ارتحال آن فروغ خاندان دل به دل داده ست هرجا آه آه
جان محزونم بگفتا سال وی « وای واویلا دریغا آه آه »

بی گل شدن چراغ بزم خواص پروانگی غم از عموم غل شد
دل گفت بسال انتقالش «هی‌هی افسوس که مشعل لواری گل‌شد»
(دیوان خلیل)

«صقال الضمائر» (۱۳۰۲) تالیف خواجه محمد سعید، در شرح حال این بزرگ است. بعد از وفات وي پسرش محمد سعیدخواجه(تولد: رمضان ۱۲۶۳، وفات: ۲ محرم ۱۳۲۳ھ) و بعد ازو خواجه احمد زمان بر مسند پدري نشست، راقم الحروف در سال ۱۹۳۰ع بدیدار این بزرگ در کراچي رسیده بود (تولد ۱۶ ذي الحج ۱۲۹۷ھ وفات ۵ شعبان ۱۳۴۶ھ) پسرش خواجه گل حسن صاحب اکنون بر سجادهٔ این خانواده قرار دارد. و زیاده در کراچي بسر میبرد.

شیخ عبداللطیف صغیر (والد میان ضیاء الدین «روشن») بن میان گل محمد، صاحب جذب و کمال و مرید برادر خود میان محمد زمان بود. و بمرشد خود عقیدت را بدرجهٔ عشق رسانید. وقت اول روز بتاریخ ۱۵ شعبان ۱۲۳۶ھ وفات یافت. صاحب «مرغوب الاحباب» این تاریخ نوشته است.

سال آن باکمال «خاکي» را　　گفت هاتف «امین بجنت رفت»
۱۲۳۶

———:o:———

۲۸- روشن

روشن تخلص: بحرِ بلاغت کانِ نزاکت، آخوند محمد حیدرآبادي است. در پیش گاه حکومت پائگاه امارت انتباه میر صوبدارخان بن میر فتح علي خان تالپر، مرتبه منیع و قدرِ رفیع داشت. بعد آنکه صحیفهٔ حکومت و کامراني تالپران پیچید، و این مکتوب را دستِ قضا درید، آورگي دید و بیچارگي رسید. در نظم یگانه و در نثر فرزانه بود، بغایت سریع المقال و برجسته اقوال بود، کلام بسیار دارد. مینویسد:

منه :

سرا گویند ، باري حال خود را گو بآن دلدار
بان دلدار بي پروا چه گـویم ، بارها گفتم
بکویش قاصدي کـــردم روان با گریه و زاري
چه گفتم هرچه گفتم عجـز گفتم التجا گـفتم
بدرگـاهش نمیگوید کـسي از ابتلاي مـــن
هزاران بار عرض حال خـود را با صبا گفتم

و این یک فرد که تطابق بصد فرد دارد هم ازوست :

تهنیت گاه است گلشن از نسیم نو بهار
میتوان از رنگ گل کردن حناي عندلیب

عندلیب طبع فقیر هم درین گلزار نغمه و نوا دارد ، قدري از آن درین صحیفه مینگارد :

گل اگر با صد زبان گـــوید ثناي عندلیب
کي بود یک فصل از باب وفاي عنـــدلیب
ما و جانان هر دو یک جا دوش رفتم در چمن
او بگُل همرنگ شد من همنواي عنـــدلیب
از دوا تاثیر گر خواهي بهر نحو ، اي طبیب
خوردهٔ گل صرف گردان در دواي عندلیب
اتفاق حسن و عشق ار نیست ، کي میکرد گرم
آتش گـــل آب شبنم را براي عنـــدلیب
از اثر کي میشـــود خالي سرشک بیدلان
قاه قاه گـــل شگفت از هاي هاي عندلیب

نالهٔ "مسکین" ما "واقف" مگر بشنید و گفت
خوش رفیقی گشت پیدا از برای عنـــدلیب

منه :

بوی جنسیّت نمی آید مرا زین مردمان
یا من آدم نیستم یا نیست آدم در جهان

تا وُخت طرح بهارِ گل فردوسی ریخت
آبروی صنمِ چین و بُتِ رومی ریخـــت

دل که شد شیفتهٔ وصلِ پری رخساری
اوّلم نقد دل و دیـن بقدمبوسی ریخت

آه کان یار سمن روز سمومِ هجرم
برگ و بارِ شجرِ عمر ز مایوسی ریخت

منت ایزد که غمِ وصل پری رویانم
نقش خاتم شده و جلوهٔ معکوسی ریخت

یک زمان نیستم آسوده دل از خبثِ رقیب
آبرویم بـدرِ یار ز محرومی ریخـــت

میرِ ما میر حسین علی آن صاحبِ جُود(؟)
کز کرم دبدبهٔ حشمتِ کاؤسی ریخت

"روشن" این تازه غزل کز سمن و لاله پر است
خوش بهاریست که از خامهٔ فردوسی ریخت

فقیر هم باین قافیه فردوسی مانوسی دارد . در باب الشین در لفظ "شریف" در آرد . مرقدش در شهر کـوتری بمقبره

محمد شاه غیلانی (گیلانی) میباشد. میر سید غلام محمد صاحب "گدا" تخلص تاریخش چنین یافته:

چو استاد "روشن" بجنت روان شد
بگفتا "گدا" — آه شیرین سخن (۱۲۸۶ھ)

——:o:——

۲۹— رهی (۱)

---

(۱) خلیل فقط تخلص رهي را ثبت کرده و هیچ شرح حال او را ننوشته است. من شرح حال او را از بیاضهاي خطي و دیوان خلیل و مجله مفرح القلوب و از Persian Poets of Sindh (تالیف دکتور سدا رنگاني) در اینجا اختصاراً میدهم.

منشي رسول بخش نام داشت، از قبیله براهوئي کلات بود. ابتداء در شکارپور در دفتر دپتي کلکتر بعهدهٔ منشي تقرر یافت و بعد از چندي ترقي کرده بعهدهٔ مختارکار فائز شد. بعد از وفات خان خدا داد خان والي کلات در کلات اختلافات خانداني افتاده، و منشي رسول بخش از طرف حکومت برطانیه آنجا رفت و خدمات لائقه را انجام داد، و بعوض این خدمت از حکومت برطانیه خطاب "خان بهادر" یافت. و به عهدهٔ دیپوتي کلیکتر فائز شد. وقتیکه در ماه ذوالقعد سال ۱۳۱۵ھ وباي طاعون به کراچي آمد جناب رهي براي بندوبست در کراچي مقرر شد، که ازین دو بیت مخدوم ابراهیم (صاحب تکمله) بوضوح میرسد:

باز آمدي بشهر کراچي، حق از کرم
از گرد حادثه بوجودت امان دهاد

یارب بخان صاحب خلق و وفا و مهر
فضل تو پایدارئ نام و نشان دهاد

بر خطاب یافتن وي خلیل این تهنیت نامه را فرستاد.

بوضع این لقب، از جانب حق ای عزیز من
گرت حاصل شود تهنیت و عشرت دوتا گردد
خداوندا بدرگاه تو مشکل نیز آسانست
بمجد دین خطابی از درت نیزش عطا گردد

دکتور سدا رنگانی سال وفاتش را ۱۹۱۲ع نوشته است. برادر خوردش غوث بخش متخلص به "خاکی" نیز شاعر فارسی، و در جیکب آباد، منشی بلدیه بود. "بهائی" شاعر بر وفاتش این قطعه سروده است.

ثنا گوی پیغمبر پاک دین
فصیح اللسان غوث بخش آنکه بود
شب و روز از شوق غلغل کنان
چو بلبل بباغ ثنا و درود
بنعت نبی عمر خود صرف کرد
جز آنش نمیبود گفت و شنود
سرش بود خاک در آنجناب
تخلص ازین وجه "خاکیش" بود
۱۳۲۵ھ

در قصیده که در تعریف "رهی" گفته است، میگوید:

بهر نثار تاج شهنشاه تخت جود
از بحر دل بر آر لالی آبدار
یعنی بگو بمدحت منشی رسول بخش
چون سلک در قصیده‌ای برجسته نامدار
عقلش خطاب داد ورا "شاعر فلک"
بختش لقب نهاد "دبیر خرد شمار"

مثناي حافظست به اشعار دلپسند
گردون نموده عقد ثريا برو نثار
شاهنشه سرير سخن پروريست ليک
خود را " رهي " نمود تخلص به انكسار

اين چند بيت از جناب " خاکي " است.

ز هجر آن شکر لب خسرو شيرين دهن "خاکي"
غمي چون بيستون برتف، دلي چون کوهکن دارم

پير گشتيم بسر سوداي طفلي کم نشد
دست بردي ميبرد آغاز از انجام ما

چنان با غمت آشنائي گرفت
که در خويشتن گشت بيگانه دل

مسلمانان نخواهم کرد از مي توبه من هرگز
که دل در بند زلف کافر توبه شکن دارم

اين چند بيت از تشبيب قصيده فوق است.

چون مالک فلک رخ يوسف بهار
جلباب شد نموده بيکبار بر کنار
شد مشتري بمهر رخش مصر کائنات
مه دست خود بريد ز حيرت ترنج وار
از آب نيل دلو فرو شست چرک تن
آمد بهودج عمل و يافت افتخار

گسترد نو بهار بساط زمردین
برلسپ ریس باغ و در و دشت و کوهسار
چمن جبین آب چو زنجیر سیم قلب
پابند سرو شد ز دم باد نو بهار
بازار جویبار ز گلها چو گشت گرم
مرغر ستاد بهر تماشا بجویبار
گردید سبز زار چو بستان گل نما
ولگ شفق پدید ازو رنگ لاله زار
سوسن زبان کشاد بوصف عذار گل
پیچید غنچه دامن خود از گزند خار
نیلوفر و بنفشه لباس کبود رنگ
کردند ، همچو حاج به احرام مرغزار
بر گوشهٔ چمن سمن و نسترن زدند
چون خور لوایٔ نور بفیروز گون حصار
(سدا رنگانی ص ۲۹۹)

این رباعی را مخدوم خلیل (صاحب تکمله) بخدمت غوث بخش خان و رسول بخش خان " رهی " فرستاده بود .

غوث رسول حامی هر دو مدام بود
هر یک نکو شمائل و نیکو نظام باد
یا رب بدین قرین و بانصاف صاف قلب
یمن رسول پاک علیه السلام باد
(دیوان خلیل)

این اشعار از مرحوم « رمی » است:

ای زاهد اگر صنم ندیدی
از باغ رخش گلی نچیدی
بیهوده تو گوشه ای گزیدی
اینست بهشت اگر شنیدی
کز دیدن او جوان شود پیر

گاه خواند بوفا، گاه براند بجفا
گردش چرخ دو رنگست چه میباید کرد

ز برق آه من خسته دل حذر باید
که کار خرمن گیتی بیک شراره کنم

ای دل بسرد مهری دوران صبور باش
کز پی رسد بهار چو پائیز بگذرد

نسبت حسن تو اگر عقل بحور میدهد
رتبهٔ شمس میدهد، کرمک شب فروز را

کس ز کتاب کاکلش حرف درست برنخواند
زانکه حدیث زلف او دور و دراز میرود

از یک نظارهٔ رخ معشوق، خاطرم
گویا که مرغ بود، ز دستم پریده شد

چسان بر منزلِ مقصود برسم که اسپ آرزویم پای لنگست

ازان غم پشت میگردند پیرانِ جهاندیده
که زیر خاک میجویند ایام جوانی را
(سدارلکانی -۲۹۳ تا ۲۹۸)

در سال ۱۸۷۷ع رسول بخش رهی در کلات بعهدهٔ منشی پولیتکل ایجنت سرفراز بود، در مفرح القلوب شمارهٔ (۳ فبروری ۱۸۷۷ع) بهمین عنوان یک غزل او چاپ شده است که این دو بیت ازان است:

صبا رسانی بزلف دلبر ز بستگانش هزار زاری
که ما به بندِ غم تو جانان، خوشیم و فارغ ز رستگاری
چه سود جانان که عمر خود را بشوقِ عشقِ تو صرف کردم
غرور حسنت نمیگذارد که از غریبان تو یاد آری

اسیر حلقهٔ موی تو رستگارانند
گدای گوشهٔ کوی تو شهریارانند
ذلیل عشقِ جمال تو کامگارانند
غلام نرگس مستِ تو تاجدارانند
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

نه من به آفتِ عشق تو در بلایم و بس
نه من بحلقهٔ زلف تو مبتلایم و بس
نه من بنرگسِ مست تو جانفدایم و بس
نه من بران گلِ عارض غزل سرایم و بس
که عندلیبِ تو از هر طرف هزارانند

این مخمس که در مجله مفرح القلوب نمبر ۶ سال (۱۸۷۷ع) چاپ شد، در جواب این مخمس میان شیر محمد قریشی ساکن شکارپور سررشته دار

ول کوئٹه ضلع سرحد سند یک مخمس سروده و در مفرح القلوب (نمبر۲۱
ع ۲۲- ۸ اپریل ۱۸۷۷ع) چاپ شده که این دو بند ازان است
ولی داراي عیوب ادبي و سکتهاي غیر ملیح است)

باده مغول عشق تو شهسواراند　　　علیل درد بلاي تو خوشگواراند
ذلیل‌طالب دیدن تو بخت‌یاراند　　　غلام نرگس مست تو تاجداراند
خراب باده لعل تو هوشیاراند

نه بار بار بگویي تو من در آیم بس
بیاد روشن روي تو در صدایم بس
بجور ستم ز خوي تو در جفایم بس
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم بس
که عندلیب تو از هر طرف هزاراند

این مخمس را بر غزل حافظ نیز حضرت رهي سرورده است :

دي شدم دوستان سوي گلزار　　　تا به بینم دمي بباغ بهار
ناگهانم ربود صبر و قرار　　　سرو بالا بلند خوش رفتار
دلبر نازنین گل رخسار

ایکه برده بغمزه ام دل و دین　　　رحم فرما بحال زارم بین
مرکب جور را نباید زین　　　بیوفائي مکن بیا بنشین
بوفا باش اي بت عیار

در سال (۱۸۷۹ع) در شکارپور بعهده دپتي کلیکتر فائز بود ،
همین عنوان دو غزل در مفرح القلوب (٥ جنوري ۱۸۷۹ع) چاپ شده
ست . این چند بیت ازانجا ست :

تا نقاب از آتش رخسار بر انداختي
اي صبا آتش به اهل روزگار الداختي

تا به بستان بوی زلفش ای نسیم آورده‌ای
رنگ و بوی تازه تر در نوبهار انداختی
گریه‌ام دیدی و خندیدی چو گل با مدعی
بر شرار شعلهٔ دل وه چه خار انداختی
تا عذار آتشین را از شراب افروختی
آتش دلسوز را در لاله زار انداختی
از چه رو از رو فکندی جعد مشکین در قفا
مجمع دلها پریشان ای نگار انداختی
با کمان ابرو و تیر مژه ای شاه حسن
لشکر صبر مرا در الفرار انداختی

چه میپرسی که از عشقت دل آواره‌ام چون شد
مرا اندیشهٔ جانست ، دل خود قطرهٔ خون شد
چو عنوان خط قلم حنائی بود ، ز این معنی
مرا خود آگهی تا خوانده بر احوال مضمون شد

در سال ۱۸۷۸ع مرحوم رسول بخش ناظر کارخانه نمک سرکاری (حلقهٔ روهری) بود ، بهمین عنوان در مفرح القلوب (۲۰ اگست ۱۸۷۸ع) سه غزل چاپ شده است که انتخاب آن اینست :

بتی نامهربانم شوخ و شنگ است
همیشه با منش آئین جنگ است
مهی لیلی وشی مجنون فریبم
مگر از خوبرویان فرنگ است

چنان رسوا شدم در عشق آن ماه
که از ناموس و ننگم نیز ننگ است

عندلیبم در بهاران شور و افغان میکنم
شکوهٔ جور خزان را با گلستان میکنم
چونکه دیدم چهرهٔ گلرنگ و مشکین زلف او
طعنه بر ظلمات هم بر آب حیوان میکنم
من که از یاد لب میگون او هستم خراب
زان هزاران حیف بر لعل بدخشان میکنم
آن پریشان زلف، کارم را پریشان سخت کرد
زین پریشانی کنون خلقی پریشان میکنم
ناصحم بیهوده گفتا ترک ترک خویش کن
ترک جان گویم "رهی" کی ترک جانان میکنم

از فراق گلرخان درسینه دارم خارها
همچو بلبل میکنم فریاد در گلزارها
جوهر دانا ندارد در وطن قیمت "رهی"
پای گل باشد بگلشن پر ز نوک خارها
گر جواب من "رهی" "احمد" بگوید دور نیست
زانکه گفتم شاعر شیرین کلامش بارها

رخت رشک قمر گفتم، چه گفتم
لبت را چون شکر گفتم، چه گفتم
ازان سیمین تنست سیماب سانم
از آنت سیمبر گفتم، چه گفتم

جواب من "رهي" "احمد" بگسوید
سخن آخر دگـر گفتم ، چه گفتم

مراد از "احمد" احمد علي خان "احمد" است که درانوقت ناظر کارخانه نمک سرکاري (حلقه نوشهرو فیروز) بود . احمد علي خان احمد در یک غزل خود که در همین شماره چاپ شده است نام رهي را آورده است :

صبا از احمدِ بیدل "بعلوي" و "رهي" برگو
که بفرستید بر نظمم ، بپاسخ لغز گفتاري

مراد از علوي میر علي‌نواز علوي شکارپوري است از دودمان حضرت سیان فقیرالله شکارپوري .

در همین سال (۱۸۷۸ع) رهي از عهدهٔ ناظر کارخانه نمک تبدیل شده ، بعدهٔ منشي دویم کلکتر ضلع شکارپور رفت . در مفرح القلوب (شمارهٔ ۳۱ اکتوبر ۱۸۷۸ع) بهمین عنوان یک غزل چاپ شده است . و دران گفته :

بود به مهر که ماهِ رُخت نظاره کنم
هزار دامن شب را چو صبح پاره کنم
ز برق آه منِ خسته دل حذر باید
که کار خرمن گیتي بیک شراره کنم
من آن گداگر شاهم که درگهِ مستي
شوم به تخت فلک حکم بر ستاره کنم
ستمگري که نداند ز دوست و دشمن باز
"رهي" به است کزان شوخ من کناره کنم

بصیدِ مرغ دلها دام گیسو اینچنین باید
بقتلِ بیدلان شمشیر ابرو این چنین باید

بقامت سرو آزادی بغمزه شوخ صیادی

بعلم عشوه استادی نکو رو این چنین باید

جفا جوئی جفا کاری بت سرمست عیاری

دل آشوبی دل آزاری جفا جو این چنین باید

(مفرح ۲۷ اکتوبر ۱۸۷۸ع)

میر علی نواز علوی این غزل بجواب رهی گفته است که:

جان غمگین را روان در کوی جانان میکنم

از برای آنکه کار عشق با جان میکنم

اشک خون آمیز اندر خلق رسوا میکند

راز را در سینه هر چندانکه پنهان میکنم

چونکه دیدم چهرهٔ پر نور و قد دلکشش

خنده بر گل طعنه بر سرو گلستان میکنم

این غزل «علوی» جواب آنکه میگوید «رهی»

عندلیبم در بهاران شور و افغان میکنم

(مفرح ۳ نومبر ۱۸۷۸ع)

——:o:——

۳۰ــ زاهد

زاهد تخلص : غني صورت درویش سیرت ، ماهر علوم عربي و فارسي میان محمد زاهد است . بن مرحوم میان عبدالواسع بن مغفور میان محمد شاکر بن مغفور مبرور غفران غافر میان محمد ناصر ، که جد مادري "عالي حضرت" جد امجد کاتب الحروف است . شائق علماً و عاشق فقرا بود ، نهایت سلیم الطبع و مستقیم الوضع بود . کلام بسیار گفته اما اکثر بطریق مثنوي ایست . اصلاح از فقیر جامع اوراق مییافت ، و اغلب طبعش بوضع سلاست مبتافت و یک فرد بطرز غزل ازیشان یاد فقیر است ، مینویسد . منه :

غیرِ محنت نعمتِ خوش را ، رسیدن مشکل است
شهد را بي نیش زبنوران چشیدن مشکل است

———:o:———

۳۱ــ زین العابدین (۱)

اقبال و سیادت پائگاه ، اجلال و نجابت دستگاه ، سید آغا زین العابدین ساکن تنده آغا اسماعیل شاه که قریب حیدرآباد است ، میباشد . در علم طب یگانه زیسته و در شوکت و فنون علم سر بلندي افراخته ، در اصل از سُکّان ایران اند .

د ما" ایشان بسکه اهل فضل بودند، در سرکار تالپران تعظیم
افر و توفیر متکاثر اندوختند ، و چراغ بدبکه مشعل شوکت و
حشمت بر افروختند. و در سند ماندند، و اسپ انتهاض بجانب
یران نراندند. منه :

گفتم که یاد دار، دلم را تو برده‌اي
گفتا کدام دل، چه نشان؟ کي، کجا، که‌برد؟

آخوند "انور" مزبور الذکر بجوابش پرداخت :

گفتم که خورده‌اي ، تو مي امشب بمدعي
گفتا، که گفت؟ پیش که، حاشا چه مي، که خورد؟

فقیر جامع نیز ازین خم ساغري در کشید و گلي ازین گلزار چید :

گفتم بتار زلف ، دلم را تو بسته‌اي
گفتا کدام شب؟ چه مکان، چون، چرا، که بست

ایضاً ـ بتقایب مضمون :

گفتا بزلف غیر دل خویش بسته‌اي
گفتم کدام زلف؟ چه غیر، و چه دل، که بست؟

---

(۱) مرزا قلیچ بیگ مرحوم نسب نامه این خانواده را در کتاب خود (قدیم سند ص ۳۵۰) چنین آورده است :

میر عبدالهادی
آغا ابراهیم شاه
آغا اسمعیل شاه
آغا باقر شاه
آغا جعفر شاه
اسحٰق شاه
رضا شاه
حسین شاه
آغا زین العابدین
آغا کاظم شاه
آغا نقی شاه
آغا تقی شاه
آغا صادق شاه
آغا ابراهیم شاه
غلام مصطفیٰ شاه
غلام محمد شاه
پہل شاه
الہ بخش شاه

میرزا صاحب مرحوم در "قدیم سند" نوشته است (ص ۲۷۵) که آقا سید عبدالهادي از اصفهان بود ، وقتیکه نادر شاه اصفهان را تاراج کرد این سید زاده، وطن را وداع کرده در سال ۱۱۰۰ھ بمدراس رسید . و یکی از نوابان آنجا توسل کرده مقیم شد . در طب مهارت تام داشت ، و ازین وجه مقبول خاص و عام شد . وقتیکه میان نور محمد حکمران آنوقت سند بیمار شد ، به نواب که دوست وي بود اطلاع داد . نواب موصوف آقا عبدالهادي را براي علاجش فرستاد . سید اینجا بود که نواب موصوف از جهان رخت بست و ازین سبب سید عبدالهادي در سند پیش میان نور محمد مقیم شد . در زمان میان سرفراز خان عباسي والي سند ، پسرش ابراهیم شاه از ایران آمده بوالد خود ملاقات کرد و درینجا مستقلاً مقیم شد . در سال ۱۱۹۳ھ سید عبدالهادي وفات یافت و پسرش سید ابراهیم به منصب پدر فایز گردید .

از یک بیاض خطي (ملک آقاي احسن کربلائي) بخط آغا جعفر شاه بن آغا باقر شاه (ولادت شب چهارشنبه هفتدهم شهر ذي‌الحجه ۱۱۹۲ھ و وفات بتاریخ بیست سیوم شهر ربیع الاول ۱۲۵۶ھ بوقت ساعت چهار شب شنبه) است ، معلوم میشود که ، آغا عبدالهادي بروز پنجشنبه هفتم شهر شوال ۱۱۰۰ھ اصفهان را وداع کرد ، و به عمر هفتاد سالگي بتاریخ (یوم الاحد) دویم شهر شعبان ۱۱۹۳ھ این جهان را پدورد نمود .

در همین بیاض تاریخ ولادت آغا ابراهیم شاه در اصفهان در سنه ۱۱۵۵ھ ثبت است . ازین تاریخ معلوم میشود که آغا عبدالهادي تنها از اصفهان به مدراس رفته و او بعد از اقامت در مدراس و سند، بوطن خویش نیز آمدورفت میکرد . وقتیکه او در سند بود ، آغا ابراهیم شاه در اصفهان تولد یافت .

بعد از وفات پدر ، آغا ابراهیم شاه به منصب پدر فایز گردید، و در عهد تالپران هم بمناصب اعلی رسید . در بیاض خطي (مذکوره بالا) ثبت

است - سید موصوف ـــ « في الیوم اللیلة الجمعه بعد از القضاي دو پهر و یک ساعت از شب جمعه دویم شهر ذي قعدة الحرام سنه ۱۲۲۲ھ در موضع قریب لارکانه سند بجوار رحمت الٰهي پیوست » ـــ تاریخ وفات ایشان را هاتفي ندا نموده:

بار و چشم خونفشانم عقل گفت
سال تاریخ..................آه شد

چند لفظ بسبب کرم خوردگي از بین رفته است - در همین بیاض تاریخ دیگر اینطور ثبت است:

گفت هاتف سال تاریخش بزیب
« دست وي با دامن شاهِ شهید » ۱۲۲۲ھ

سال ترحیل او ، بگفت خرد
« با سخا بود صاحب همت » ۱۲۲۲ھ

ببرج خاکي جا کرده مه اوج کمال ۱۲۲۲ھ

وجدت سال وصاله تکریما
و ان من شیعته لابراهیما ۱۲۲۲ھ

پسران وي آغا اسمعیل شاه وغیرهم ، نیز در عهد تالپوران بعهدهاي اعلي فائز بودند، آغا اسمعیل شاه دوازده سال در کابل از جانب حکومت سند سفیر بود. و پسران وي نیز بمناصب اعلي رسیدند، آغا زین‌العابدین آغا کاظم شاه ، آغا تقي شاه در شکارپور و کراچي صوبداري کردند.

آغا زین‌العابدین که ذکرش در متن این کتاب آمده است ، دو سال در شکارپور صوبه‌دار بود ، و شش سال در کراچي حکومت کرد، برادرش

كاظم‌شاه سوزد | سال حاكم‌شكارپور بود، و در معركه افغانان و تالپوران، درميان سكهر و شكارپور در (١٢٤٨هـ) از دست افاغنه شهيد شد و آنجا مدفون گشت -

اين دو برادر شاعر فارسي بودند ، و در طب نيز مهارت كامله داشتند ، سيد كاظم شاه دربارهٔ شهر شكارپور گفته است :

شكارپور عجب جايِ خوب روبالست
مقام و منزل و ماوايِ عندليبالست

نه موسم گل فصل بهار باشد ، ليک
بهر طرف كه نظر ميكنم ، گلستانست

آغا زين‌العابدين "عابد" تخلص ميكرد، ديوانش يافته نشد، از بياض آقاي احسن كربلائي اين چند شعر اينجا بطور نمونه‌درج ميكنم :

در تبسم، بمن آن يار دميد افسون را
برد از غمزه بيكبار دل محزون را

خواستم عرض دل زار نمايم با يار
گم نمودم، چو بديدم رخ او، مضمون را

برد ليلي صنمي عقل و دل و دين از من
ناصحا چند دهي پند من مجنون را

چارهٔ عشق ز تدبير طبيبان نشود
عشق چيزيست كه شيدا كند افلاطون را

يا دهم جان بتمناي وصالش " عابد "
يا كه در بر كشم آن سرو قد موزون‌را

آن مه تابان كجا و عارض جانان كجا
هر دو تابانند اما اين كجا و آن كجا

سنبل بستان و زلف عنبرین این نگار
هر دو پیچانند اما این کجا و آن کجا

چشم آهوي خطا و نرگس شوخ بتان
هر دو فتانند اما این کجا و آن کجا

لولوي سیراب عقد گوهر دندان یار
هر دو غلطانند اما کجا و آن کجا

ابر آذاري ز رعد و دیدهٔ "عابد" ز هجر
هر دو گریانند اما این کجا و آن کجا

خشک کرد اي آتش دل دیدهٔ غمناک را
ترسم از هجر تو آهم، در دهد افلاک را

تیر نازت میرسد هر دم پیاپي در جگر
چارهٔ جز ماچ نبود سینهٔ صد چاک را

تا بکي منعم نمائي ناصح از عشق بتان
نیست پرواي نصیحت عاشق بیباک را

بسکه بنمودي بمن جور و ستم اي بیوفا
خواهم از دست تو آخر ریخت بر سر خاک را

مدت ناشاد گردید ست از وصلت بتا
گاه گاهي شاد کن این "عابد" غمناک را

چو دل ندادي بماه روي، ز حسن خوبان خبرچه داري
اگر نشیني بچشم مجنون، در آن ببیني جمال لیلا

بدل ببستم بسي خیالي که، ترک عشقش بگیرم "عابد"
ولي چه سازم علاج دل را که برده از کف مه دل آرا

بود در بند زلف بر خمت دلهای سلطانان
مکن شانه بزلف خود سربز ای شوخ دلها را

اگر آوند در بازار آن یوسف جمالی را
برد از یک نگه دلهای چندین چون زلیخا را

طریق خوبرویان که جور و گاه الطاف است
مکن ای پری رو از نظر یک بارگی ما را

بیفما گر برد شوخی ستمکاری، دل از دست
بدانی آن زمان حال گرفتاران شیدا را

ببخش از لطف خود عصیان «عابد» را تو در محشر
شفیع آورده بیشت با آلهی آل طاها را

از کج روی دهر ز یاران شدم جدا
چون بلبل قفس ز گلستان شدم جدا

چون نور دیده که ز یعقوب دور شد
من نیز مثل آن مه کنعان شدم جدا

همچون عزیز مصر بدم در دیار خویش
افسوس کاین زمان ز عزیزان شدم جدا

درد فراق را نبود چاره جز وصال
«عابد» چسان کنم که ز درمان شدم جدا

گر جان دهند عشاق معشوق را چه پروا
شاهان بگو چه دانند حال دل گدا را

جانم رسید بر لب از بهر یک نگاهی
بر گیر پرده از رخ تا بینمت خدا را

در صومعه گذر کن تا معجزت ببینند
از یک نظر جوان ساز پیران پارسا را
آئین خوبرویان که صلح و گاه جنگ است
اي بیوفا به «عابد» یکسر مکن جفا را

پیام من که رساند ز لطف یار مرا
حدیث درد دل و چشم اشکبار مرا
هر آنکه برد دل از دست من بگو باري
که تا قرار دهد قلب بیقرار مرا
مي شبانه، سحرگاه درد سر آورد
کجاست مغبچه تا بشکند خمار مرا
در انتظار بمردم، کجاست آن جانان
که روشن از رخ شمعش کند مزار مرا
غم فراق و ستم هاي چرخ پیر «عابد»
چو زلف یار سیه کرد روزگار مرا

برفکن از رخ اي نگار نقاب
خوش نما نیست مهر زیر سحاب
بوي خون از کفت رسد بمشام
مگر از خون عاشق است خضاب
گفتي آیم شبي بخواب، بگو
کي در آید بچشم عاشق خواب
تو باغیار باده نوشي و من
میخورم خون دل بجاي شراب

یار من شوخ و مست و طناز است
دلبری گلرخ و فسون ساز است
کرد صیدی دلم ز غمزهٔ ناز
پنجهٔ غمزه اش چو شهباز است
گوئیا شد سرشت او از ناز
که ز سر تا بپا همه ناز است
* عابدا * گرچه غرق عصیانم
در رحمت بروی من باز است

دل ز عشق بتی که بیتاب است
ماه روی بتان پنجاب است
پیش گلزار عارض جانان
از خجالت همیشه ، گل آب است
با لبش لعل کی شود همرنگ
لب میگونش لعل نایاب است
سنبل از تاب زلف پر شکنش
در گلستان همیشه بیتاب است
گل بستان کجا شود همسر
با گل عارضش که سیراب است
دل بزلفی بتی گرفتار است
کان جفا پیشه یار اغیار است
باغ بی یار دغ دل گردد
سرخش گل بچشم من خار است
چون دل اول بیوفا دادم
گر جفای کنه سزاوار است

خوبروئی، بآن پری ختم است
لیک افسوس کان دل آزار است

«عابدا» چون کنم ز غم، که مرا
بجفا پیشه‌ای سروکار است

جلوهٔ حسن تو در هر نظری نیست که نیست
شور سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

لاله سان داغ شد از حسرت خالت دلها
در غم عشق تو خونی جگری نیست که نیست

عاشقان جمله ز بیداد تو دارند فغان
داد خواهان تو در هر گذری نیست که نیست

شب و روز از غمت ای خسرو خوبان جهان
سنگ بر سینه زنان سیمبری نیست که نیست

«عابدا» چون تو بسی، ابر صفت گریانند
اشک ریزان ز غمش، دیده تری نیست که نیست

هیچ ترک همچو چشم مست آن خونریز نیست
دشنهٔ قصاب چون مژگان جانان تیز نیست

عشق شیرین، تیشه زد آخر بفرق کوهکن
خون فرهاد حزین در گردن پرویز نیست

ملک دلها شد ز تیغ ابرویش زیر و زبر
نوبت حسن جهانگیرش کم از پرویز نیست

گر چه شیرین ست «عابد» نطق طوطی در سخن
لیک همچون نظم من شیرین و شکر ریز نیست

ترک فتان تو ای شوخ! غریب آزار است
گاه مست است، گهی سرخوش و گه بیمار است

سرو پیش قد موزون تو، بی موزون است
گل به پیش گل رخسار تو، بیمقدار است

دل که در حلقهٔ زلف تو گرفتار بماند
در رهائیدن از آن دام، بسي دشوار است

بسکه فرسوده شد از بار فراقت جسمم
زندگي تلخ شد و جان ز تنم، بیزار است

یار دارد سر الطاف به «عابد» همه وقت
لیک افسوس که همصحبت او، اغیار است

گر تو ساقي نشوي مجلس ما میرنجد
مي جدا، جام جدا، شیشه جدا میرنجد

دل بدست آر که بهتر بود از صد کعبه
مشکن دل بخدا کز تو خدا میرنجد

گر نیائي ببرم اي مه تابان امشب
دل جدا، دیده جدا، روح جدا میرنجد

من دعا گویم و او میدهدم صد دشنام
چه کنم من که ستمگر ز دعا میرنجد

بیوفائي منما ظلم مکن بر «عابد»
گر تو جانان دل ارباب وفا میرنجد

ما را برخ تو مست کردند مستي من از الست کردند
مخلوق جهان صمد پرستند ما را که صنم پرست کردند
لازم بخدنگ هاي نازت تا بر بدلم نشست کردند
صد شکر که در دو کون ما را از لعل تو مي پرست کردند
مرغ دل «عابد» حزین را
در زلف تو باز بست کردند

مژده باد اي دل که غم شد نوبت شادي رسید
موسم عیش و نشاط و وقت دامادي رسید

احتیاج سرو گل نبود مرا در روزگار
زانکه گل عارض نگاري، سرو آزادي رسید

کرد صید دل ز تیر غمزه آن ابرو کمان
طرفه صیادی کنون از بهر صیادی رسید

مژده ای دل که یار می‌آید   دلبری غمگسار می‌آید
کفر زلفش ربود ایمان را   بت کافر شمار می‌آید
ساغر مل بکف گرفته بزم   سرخوش آن گلعذار می‌آید
«عابدا» شادباش کانجانان
امشب اندر کنار می‌آید

ما که مستیم چه می باید کرد   می پرستیم چه می باید کرد
شیشهٔ باده ز مستی بر سنگ   گر شکستیم چه می باید کرد
عاشق روی نکویان جهان   از الستیم چه می باید کرد
در خیال بت «شکر» نامی   پا بستیم چه می باید کرد
کفر زلفش بربود ایمان را   بت پرستیم چه می باید کرد
«عابدا» بی می و معشوق بدهر
تا که هستیم چه می باید کرد

دلبران از غمزه تاراج دل و دین کرده اند
روز عشاقان سیه زان زلف مشکین کرده اند
خوبرویان جهان ای خسرو سیمبران
چون رخ خوب ترا دیدند، تحسین کرده اند
نیست همتایت بعالم، زان سبب خوبان دهر
نسبت روی تو را، با ماه و پروین کرده اند
چون توانند داد؟ اندر حشر، معشوقان جواب
زاین ستمهای که، بر عشاق مسکین کرده اند
نظمهای دلکشت را «عابدا» اهل کمال
از میان جملهٔ اشعار گلچین کرده اند

چو بنشینی تو ای جانان! نشیند فتنه عالم
چو برخیزی! هزاران فتنه همراه تو برخیزد

نخیزم از دوت تا خاک گردد استخوان من
مگر برباد خاکم ، از گذرگاه تو برخیزد

تا کلله تا که پریشان ز صبا میگردد
باعث تفرقه ٔ خاطر ما میگردد
هر طرف مینگرم اي شه خوبان بنظر
صورت روي تو ام قبله نما میگردد
سنبلستان شده جانان مژه هایت در وي
چشم مست تو چو آهوي خطا میگردد
گر بگلشن نگرم اي صنم اندر چشمم
بي گل روي تو گل ، خار جفا میگردد
«عابد» دل شده مجنون صفت اي لیلي وش
از غمت دربدر و بي سروپا میگردد

یا برهمن زاده بر دین من اقرار آورد
یا که از بهر من دلداده زنار آورد
جان بلب آمد ز هجرش، کیست کاز راه کرم
آن مسیحا را که بر بالین بیمار آورد
چشم در ره، مانده سرگردان زلیخاي حزین
کوي مالک را که یوسف را ببازار آورد
گشته جاري حکم معشوق ستمکار از ازل
هر که عاشق شد، چو منصورش سر دار آورد
« عابد » از جور بتان افسرده خاطر گشته ام
رند میخواهم که جام مي ز خمار آورد

هر که دل را با خم زلفش بداد
آخر آن دل باخته لاچار مرد
همچو فرهاد « عابد » اندر هجر یار
جان شیرین داشت با جانان سپرد

در گلستان چون گل روی تو ام یاد آمد
بلبل از آه من زار، بفریاد آمد
بچمن سرو چمانم چو چمانند ز ناز
سرو افتاده ز پا لرزه بشمشاد آمد
چشم آهوش نگر کاز پی صید دل من
طرفه صیدیست که اندر پی صیاد آمد
جام می در کف سر مست بتم در محفل
چشم بد دور که، با حسن خدا داد آمد
چین بر ابرو زده و تیغ بکف از سر کین
بهر قتل من دل خسته، چو جلاد آمد
گشت از غمزه مرا باز ز راه الطاف
همچو شیرین، بسری کشته فرهاد آمد
« عابدا » چند زلی داد ز بیدادی یار
چاره جز صبر نباشد چو ببیداد آمد

از لطف ای صبا، تو پیامم رسان بیار
بر گو پس از سلام، بآن سرو گلعذار
که ای بادشاه جمله خوبان! چه کم شود؟
پرسی اگر ز حال گدایان خاکسار
جانم بلب رسید، بجانت قسم ز هجر
سیماب وار دل ز غمت گشته بیقرار

بی تو اگر بباغ روم، داغ دل شود
گردد بچشم من همه گلها، چو نوک خار

قدّم ز بار هجر تو، خم گشته چون کمان
سوگند بر کمان دو ابرویت ای نگار

در انتظار چشم رسد دیده شد سفید
از بسکه در فراق تو گردید اشکبار

گر با تو روبرو شوم ای پادشاه حسن
گویم یکایک از ستم چرخ بیمدار

از بسکه خون دل رود از چشم پر نمم
در هر طرف که میگذرم گشت لاله زار

جانان چه کم شود اگر از راه مرحمت
آئی تو در کنار من زار و بیقرار

وقتست اگر رسی که، دگر تاب هجر نیست
شد مدتی که میکشم از هجرت انتظار

بر "عابد" شکسته ببخشای از کرم
مگزار بیش ازین که شود، زار و دلفگار

دارم هوای آنکه، شوم خاک پای یار
این سر که در تن است، نمایم فدای یار

عاشق که مرد در رهِ معشوق، زنده شد
قربان آن شوم، که بمیرد برای یار

زحمت گر از حبیب رسد، عین راحت است
از صد وفا خوش است، مرا این جفای یار

ما را چه احتیاج بسلطانیٔ جهان
هستم من شکسته گدای لقایٔ یار

« عابد » جهان مطاع بود حکم دلبران
کاری نکرده ام بجهان، جز رضای یار

گاه در کف سبحه گیر و گه بپیٔ زنار باش
گاه اندر مسجد و گه ساکن خمّار باش

هر کجا بینی جمال یار آید در نظر
از دوئی بگذشته و محو جمال یار باش

ای عزیزان نیست خالی سرّ حق از هر دلی
اندرین معنی بکوش و محرم اسرار باش

جلوهٔ جانان نمایانست اندر هر لباس
نقش را می بین و با نقاش در گفتار باش

هرچه می بینی بجز نقش جمال روی دوست
نیست« عابد » غیر از این لیکن تو خود هشیار باش

چون مست بگذشتی بتا، باجام صهبا یک طرف
افکنده ساغر یک طرف، بشکسته مینا یک طرف

تا دید رویت برهمن، در بت کده آن سیم تن
زنار کرده یک طرف، بشکسته بتها یک طرف

از رشک زلف و عارضت، در گلشن ای سیمین بدن
پژمرده سنبل یک طرف، شد آب گلها یک طرف

اي بیوفا بعاشق طرح جفا مبارک
با دشمنان بستان نشو و نما مبارک

با عاشقان صادق جور و جفا نمودن
با ناکسان بمحفل عیش شما مبارک

نبود حنا بدستت این خون عاشقان است
بستن ز خون عشاق بر کف حنا مبارک

پیمان تازه بستي بارا کنون باغیار
بگذاشتي وفا را اي بیوفا مبارک

" عابد " دراز بادا عمرت که در همه عهد
تا دوستان بگویند عید شما مبارک

بشوخئ ببرد شوخ از کفم دل
بت سنگین دل نیکو شمائل

خجل مانده بیک جا سر بستان
بپیش سرو قدش پاي در گل

" شکر " نامي که از تلخي هجرش
بکام عاشقان شد زهر قاتل

بود آن ماه از " جهنگي سیالان "
که نبود ماه با رویش مقابل

بیک نظاره مرغ روح " عابد "
ز تیر غمزهاش گردید بسمل

ز هجر لشکر غم تاخت بر دل زارم
کهي نشد که رسد مژدهٔ ز دلدارم

ز انتظار دو چشمم سفید شد در راه
خدا کند که بگویند ، میرسد یارم
سراغِ یار بهر جا شنیده ام ، زان رو
گهي بمسجد و گه دیر و گه بخمّارم
چه گردش است که کردند روزگار مرا
بدورِ گردشِ چشمش همیشه بیمارم
چه احتیاج بجامِ مي و رحیق «عابد»
بیاد بادهٔ لعلش همیشه سرشارم

بيْ افشاندن آن کاکل مشکینِ عنبر بو
نسیم نو بهار و صرصر و باد صبا گشتم
هزاران شکر جان ، در راهِ جانان باختم «عابد»
نثار یار گشتم ، کُشته گشتم ، جان فدا گشتم

رخِ تو چون نبود آفتاب را چه کنم
بپیش لعل لبت شهدِ ناب را چه کنم
تو چون ببزم نباشي بمجلس آرائي
نواي بربط صوت و رباب را چه کنم
دلم کباب شد از آتش جدائي تو
خورم ز خون دل خود ، شراب را چه کنم
چو خط مصحفِ روي تو در نظر نبود
قسم بمصحفِ رویت، کتاب را چه کنم
بچشم «عابد» مسکین کجاست خواب ، بگو
مرا خیال تو یار است خواب را چه کنم

بکف خنجر گرفته تند مي آئي بيْ قتلم
خدنگ غمزه بکشا تا خلاص از هجرتت گردم

اگر بیند بسویم از ترحم یک نظر باشد
فدای نرگس شهلش هزاران بار میگردم
ز بهر آنکه هر جا جلوهٔ جانانه می بینم
بدیر و کعبه و بتخانه و خمّار میگردم

گر سحر از خانه ، آن سروِ روان آید برون
خشور میِ لظاره اش ، از آسمان آید برون
جان ز هجرش بر لب آمد، رفت آرام از دلم
منتظر هستم که آن ، آرام جان آید برون
از خمِ چوگان زلفش گوی سان سرها فتد
چون سوارِ توسن آن چابک عنان آید برون
گل شود از شرم رویش آب در گلبن چکد
چون بسیر گل نگارِ گلستان آید برون
سرو از رشکِ قدش افتد ز پا اندر چمن
گر بعزمِ بوستان سرو چمان آید برون
شب همه شب، از غمِ هجر تو ای سیمین بدن!
از دلِ عشاق صد آه و فغان آید برون
منتظر گردید خلقی بهرِ آن جانِ جهان
گر نیاید «عابدا»، جانِ جهان آید برون

سخت بیتابم ز هجرت ای مهِ تابان من
تو گل خندان ببین ، بر دیدهٔ گریان من
همچو یعقوب است گریان صد زلیخا در فراق
کی ببازار آید آیا یوسفِ کنعان من
بی گل رویت بچشمم شد بهار و گل خزان
در گلستان شو خرامان ، ای بهارستانِ من

کرده فراش صبا ، گل فرش و ، بلبل در نواست
جلوه کن یکره بگلشن ای گل ریحان من

نیستی واقف تو از حال دل «عابد» بتا
میرسد هرشب بگردون از غمت افغان من

چه ستم ها که نکرد ، آن بت جلاد بمن
بکه گویم ، که نمود این همه بیداد بمن

شد قفس تنگ ز بیدادی صیاد بمن
که نماند ست کنون ، قوت فریاد بمن

در دبستان محبت ز نخست ای جانان
غیر عشق تو نیاموخته استاد بمن

بی گل روی تو بی ای سرو ! نه بخشد لذت
دیدن سرو گل و سایهٔ شمشاد بمن

«عابدا» چون نخورم باده ، عاشق نشوم
شد از پیر مغان ، این همه ارشاد بمن

در گلشن گل روی تو بر گلبرگ تر بسته
لبت لعل یمن از خون ز حسرت در جگر بسته

چو شد شکر فشان لعل شکر ریزی تو ای جانان
بهم شکر فروشان جمله دکان شکر بسته

بنازم قدرت آن صانع بیچون ، که از صنعت
بنخل قامت بادام ، از نرگس ثمر بسته

تو ای شاهنشه خوبان و هم سرخیل مه رویان
که خوبان ، جمله نیت از پی خدمت کمر بسته

بادشاها عاصیم گم کرده راه
پر گناهم ، پر گناهم ، پر گناه

گر ببخشی ، نیست از فضلت بعید
عذر خواهم ، عذر خواهم ، عذر خواه
عفو کن جرمم ز لطفت زانکه من
روسیاهم ، روسیاهم ، روسیاه
بر درت از دستِ نفسِ سرکشم
داد خواهم ، داد خواهم ، داد خواه
نیست غم «عابد» علی و آلِ او
شه پناهم ، شد پناهم ، شد پناه

وه چه خوش کاکل پریشان کرده‌ای
سروِ نازت را خرامان کرده‌ای
زلف شبگون گرد مهرِ عارضت
روز شب دست و گریبان کرده‌ای
بر جمالِ آفتابِ روی خوش
عاشقان را مست و حیران کرده‌ای
بوستان را این زمان ای سروِ ناز
از گل رویت گلستان کرده‌ای
«عابدِ» بیچاره را ای گلعذار
همچو بلبل زار و نالان کرده‌ای

قادرا کاشف الضمیراتی — خالق الارض و السمٰواتی
بخششت عام شد بخلق از آنکه — منبع الجود و الفیوضاتی
دار از هر بلیّه ام محفوظ — زانکه خود دافع البلیّاتی
مشتِ خاکیست بنده غیر گناه — ای خداوند نیست طاعاتی

نیست حاجت روا بجز تو کسی قاضی الحاجت القضی حاجاتی
در رحمت بروی من بکشا زانکه هر باب را فتوحاتی

عرض دارد بحضرت «عابد»
استمع یا مجیب دعواتی

دل رفت ز کف دلبر ما بلکه، تو باشی
غارتگر دلها بخدا بلکه تو باشی
این درد مرا چاره ندانند طبیبان
دردم همه عشق است دوا بلکه تو باشی
شاهان ز تکبر ندهند داد گدا را
شاهی که دهد داد گدا بلکه تو باشی
خوبان همه بیمهر و وفایند بعالم
جانانهٔ با مهر و وفا بلکه تو باشی

شد دیدهٔ «عابد» ز جمال تو منور
آئینه انوار خدا بلکه تو باشی

در عشق زهر هجر چشیدم نیامدی
صد داغ از فراق تو دیدم نیامدی
گفتی که میرسم ببرت امشب، ای صنم
تا صبح انتظار کشیدم نیامدی
خم شد ز بار غم الف قامتم چو نون
چون ابروت ز هجر خمیدم نیامدی
بسیار خواستم که بیائی بمحفلم
پیراهن شکیب دریدم نیامدی
در کوت با سگان درت دوش تا سحر
صد بار بلکه بیش دویدم نیامدی

اشنیده‌ای که دی بگذر گاهت ای پری
صد طعن از رقیب شنیدم نیامدی
در انتظار دیدهٔ « عابد » سفید شد
هر چند خون ز دیده چکیدم نیامدی

ماه رویان بجهانند بسی — لیک همتائی ستمت نیست کسی
کشتهٔ غمزهٔ جادو ، نه منم — همچو من ، در رهش افتاده بسی
یک زمان نیستم اندر همه عمر — فارغ از عشق تو جانان نفسی
دل شده بند بدام زلفت — همچو مرغی که فتد در قفسی

دل از من برد شوخی، دلربائی، ماه رخساری
پریوش ، گلرخی ، شیرین زبانی، نغز گفتاری

قرار و صبر و آرام و خرد، برد از من مسکین
سمن بر، نازنین سرو قدی، کبک رفتاری

مه نو حلقه در گوش هلال ابرویش گردید
پئی تاراج دلها ، ترک مستش، سخت طراری

کمان بگرفته آن ابرو کمان اندر کمین من
شدم آماجگاه غمزهٔ ناز کمانداری

بسی جور و ستم بنمود با « عابد » نمی دانم
چه سازم با چنین بیرحم معشوقی ، ستمکاری

وه چه خوش کاکل پریشان کرده‌ی
سرو نازت را خرامان کرده‌ای
زلف شبگون ، گرد مهر عارضت
روز و شب ، دست و گریبان کرده‌ای

بر جمالِ آفتاب روي خويش
عاشقان را مست و حيران کرده‌اي

بوستان را اين زمان اي سرو ناز
از گل رويت گلستان کرده‌اي

« عابد » بيمار را اي گلعذار
همچو بلبل، زار و نالان کرده اي

آغازين العابدين، بتاريخ ۲ جمادي الاول ۱۲۸۸ھ بيوم جمعه، از اين جهان رحلت فرمود ، و در حيدرآباد دفن شد .

اولاد اين خانواده ، تا کنون در تنده اسمعيل شاه (که بنام تنده آغا هم معرفست) متصل حيدرآباد موجود اند .

———:o:———

۳۲ــ سعید

سعید تخلص : حبرنحریر عالم شهیر ، سجاده پذیر آباء عظام، و جانشین اجداد کرام ، معرفت انتظام میان محمد سعید صاحب لواري است ، بن مرحوم میان محمد حسن ، بن مغفور میان محمد زمان ، بن فاني مطلق باقي بحق میان گل محمد ، بن عرفان ماب کمالات آیات میان محمد زمان (قدس سره) ، که ذکر این جناب عالي قباب در باب الراء در لفظ "روشن" ظاهر و مبرهن است .

بالجمله میان محمد سعید (۱) در علوم متداوله خوب مهارت دارد ، و در علمِ حدیث و تصوف جیّد السلیقه است ، و نسبت بادیه نشیني خطِ مرغوب نویسد ، و شعر پسندیده گوید . وگرنه درین نوع جنگل و صحرا ازین قسم نغمه سرائي کجا . مگر بفحواي ـــ ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ ـــ هر کسي را که او سبحانه بنوازد ، هر کجا که باشد بنوازد ، چه شهر چه بیابان چه گلزار چه کوهستان .

طبع سلیم دارد و وضع حلیم ـ منه :

گردن ببر زده بخیالِ محمدیم

دل در تصوّرات جمالِ محمدیم

از یوسف ار جوان زلیخا بروي شد
ما جان جوان شده ز کمالِ محمدیم

گرچه بشاخ عشق تو نو باده ایم لیک
از پختگان مهر جلالِ محمدیم

از شکر تعیّن کثرت چه ذائقه
شیرین دهان ز شهد نوالِ محمدیم

خضر از سرِ حیات بظلمات دم مزن
ما خود حیات دل ز زلالِ محمدیم

باغِ بهشت را بفروشم بنیم جو
در باغ جان نسیم شمالِ محمدیم

در روز حشر غم ز حسابم "سعید" ني
ما بندهٔ محمد و آلِ محمدیم

طبع فقیر جامع بدیدارِ جمال محمد (صلي الله تعالیٰ) راغب سلوک بجانب کمال محمد (صلي الله تعالیٰ) گردید ، و از فرط جذبه و تعشق دریا مثال جوشید ، و باین مقال پر حال خیالي از مقال خروشید :

مجنون عاشقان جمال محمدیم
مفتون شائقان کمالِ محمدیم

خُلقِ عظیم دیده ، فنائیم في الرسول
با جان و دل فدايِ خصالِ محمدیم

حرفم همه جلیل جمال آشنا بود
تا مادحِ جمیل جلالِ محمدیم

بنگر بلاله رنگ سرشک و بروي زرد
پُر داغ از فراق وصالِ محمدیم

لب خشک کي ز حسرت تر دامني شويم
تا صف دل ز پاک زلالِ محمديم

از درد عشق حسن حسينان دلفريب
خالي مدان که پر ز خيالِ محمديم

کس در کدام قال کسي در کدام حال
حالم ببين که محو بقالِ محمديم

ظلمت برفت تا که در آيد ضياء دين
روشن بصر ز نور نوالِ محمديم

غفران بخواست بهرِ نحيفان ز روي رحم
فارغ جواب کرده سوالِ محمديم

لطف نبي و رحم ولي داده بهره ام
ما قنبر علي و بلالِ محمديم

اين مصرع "سعيد" "خليلا" دلم ربود
ما بندهٔ محمد و آلِ محمديم

---

(۱) خواجه محمد سعيد که بعد از پدر محمد حسن (متوفي وقت تهجد ، شب شنبه ، ـ صفر ۱۲۹۸ه) بر مسند رشد و هدايت نشست ، در رمضان ۱۲۶۳ه تولد يافت، و بتاريخ ۲ محرم ۱۳۲۳ه وفات يافت. کتاب "صقال الضمائر" در شرح حال پدر خود ، در سال (۱۳۰۳ه) تاليف کرد ، و در سال (۱۳۱۲ه) از بمبئي چاپ کرد. ديوانش در شعر فارسي ، تاکنون طبع نشده است. (رک ـ تحت "روشن")

—:o:—

۳۳ــ سواکل شاه

از اکابران شهر لہري شريف و زائران روضهٔ منيف حضرت سيد الشهدا راقد کربلا معلي است. تخلصش معلوم نشد، مگر بزرگيش در اکناف سند هويدا، و نام ناميش در هر جا و هر مکان پيدا. تاريخ وفات سيد غلام علي بن سيد فقير علي برادر زاده‌اش چنين گفته. منه:

مخزن اسرارِ حق غلام علي — سخي و متقي حميده خصال
در چهارم جمادي الثاني — کرد وصلت بايزدِ متعال
سالِ تاريخش از خرد جستم — "مظهر الطاف هو" نمود متعال
(۱۲۷۷هه)

———:o:———

۳۴ــ سها (۱)

سها تخلص: صاحب المنظوم و المنثور، مشهور نزديک و دور، واقف اسرار هوش دردم، حاوي آثار نظر بر قدم، حافظ کلام رباني، واقفِ رموز سخنداني، در خوش نويسي طاق، در علمِ سباق معروف آفاق، در سرکار عالي تبار مير حسين علي خان تالپر المتخلص به "حسيني" ملازم بتلازمات تعظيم و توقير بوده. سواي "ديوان" يک، "انشاء" و "سفر نامه کلکته" و "ملفوظات قيوميه" تصنيف دارد. و در ملفوظات، اين فقير هم قدري اعانت کرده، ديدني و شنيدني است. منه:

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
مگر براي غمت مادرم بزاد مرا

بسانِ غنچه بخونِ جگر فرو پیچم
دهانِ تنگ تو آید همی بیاد مرا

غریب در وطن ست آنکه ، دور از یار است
فتاده زان بدرِ غربت این "سهای" غریب

من ز کوي نازنین ، نالان و گریان میروم
آه کز دار الشفا ، رنجور و نالان میروم
چون ني از آشفتگيِ نالان بهر جمعیتم
که بخواب و که بیداري پریشان میروم

شکري که ز یار دلنوازم — آورد صبا ، سلام بازم
از بنده "سها" صبا رساني — سرمایهٔ ناز را ، نیازم

جلوهٔ گل شمع فانوسِ سراي عندلیب
نفحهٔ گل گلبنِ باغِ وفاي عندلیب
عندلیب اندر چمن از نغمهاي زار مست
در نیابد گل ز استغنا غناي عندلیب
قدري ازین ضعیف درین قافیه و ردیف در لفظ "روشن" درج است. اگر خواهي در آنجا ببین.

---

(۱) آخوند امید علي بن حاجي عبدالله بن حافظ نور محمد، قریشي العقیلي، هالائي ، از قبیله معروف آخوندان ساوني بود . با شاه عبدالقیوم مجددي

(۱۲۲۰هـ—۱۲۷۱هـ) بیعت کرده بود . (مونس المخلصین ص—۳۳)-

آخوند موصوف کاتب خوشخط بود، بسا کتابهاي ضخیمه بخط ایشان در کتب خانه مجددیه (تندو سائینداد) موجود است ، مثلا مکتوبات مجددي ، مکتوبات معصومي ، و عمدة المقامات و غیر ذلک . در علم جفر و عملیات ، مهارت کامله داشت ، و یک رساله تالیف کرد . در شعر فارسي و تاریخ گوئي نیز در عصر خود نامور بود . میر حسین علي خان تالپور او را بسیار عزیز میداشت . اکثر اوقات آخوند در حیدرآباد بصحبت میر صاحب مذکور گذشت -

علاوه ، "دیوان" — و "انشا" — و "سفر نامه کلکته" — و "رساله در علم تکثیر" قصیده برده را نیز در نظم فارسي ترجمه کرد . و دیگر کتاب ، "قدسیات قیومیه" در شرح حال مرشد خویش شاه قیوم مجددي ، تالیف کرد ، که در اختتام آن ، قصائد مدحیه ، و مراثي ، و تاریخهاي ارتحال مرشد ، بسیار آورده است . یک تاریخ اینست :

ظَهر الهديٰ بنواله رَفَعَ التُّقيٰ بخصاله
شرَحَ الصُّدُوْرَ بِقاله کشف الدُّجيٰ بجماله

کانت سنين وصاله

"بلغ العُليٰ بکماله"

۱۲۷۱هـ (مونس المخلصین ص—۳۹)

یک مناجات در تتبع حضرت جامي سروده است که چند بیت ازانست :

خداوندا دلم را زندگي ده بکار نیکوئي فرخندگي ده
زبانم را بذکر خویش بکشاي بکامم شکر شکرانه فرماي
شب نومیدیم را صبح گردان بفیروزي چو خورشید درخشان
گل پژمرده از باد خزاني بخندان از نسیم جاوداني

مه :

بگوش هر که رسد هجو من ، سلامت عشق
زنند بتعبیه نام حسن بنوبت عشق

حقیقتي ست نهان در حقیقت صورت
مگر ببوسه شوم خضر در طریقت عشق

ببین که مفتي عشاق میدهد فتوي
بخون من بستم کیش ، در شریعت عشق

مرا بجادوي چشمانش رخنه درکار ست
بیک نگاه دلم را ربود غیرت عشق

تبارک الله که یک دلبري پري پیکر
نهاد در دل ویرانه ام ودیعت عشق

نوشت از سر هر بیت نام موزونش
«سها» بشیفتگي نامهٔ و ثیقت عشق

باري در وصف محب خاص خویش که «بهادر» نام داشت ، این رباعي سرود :

بهادر چه دُرّ پست پاکیزه‌اي — نبا شد چنین گوهري در صدف
نه هر جوهري قدر او را شناخت — بهای گران را ، مده با خذف

آخوند احمد هالائي (المتوفي ۱۳۱۷ھ) که شاعر معروف و دوست او بود ، بجوابش این رباعي گفت :

بهادر نه دُرّ پست پاکیزه‌اي — ز خرمهره ارزان ، برابر خذف
چو شعراء تابع غوا گفته حق — تو داناي هستي ، مفرما قذف

در این سلسله بسا شعر سرائي مابین این دو شاعر شده است .
مولف «مونس المحبین» تاریخ وفات او را (۱۱ رجب ۱۳۱۳ھ) درج کرده است . ولي مولانا وفائي مرحوم در یادداشتهاي خود ، تاریخ

۱۰ ربیع الاول ۱۲۹۸ھ نوشته است، و این قطعه تاریخ از آخوند احمد هالائي (فوق الذکر) ثبت کرده است .

فرقت باران عنب ، داغ دهد بر دلي
نیست کسي را گذار خواه نبي و ولي
عابد و ساجد تمام جاهد عقبي مدام
خاصه باخلاق حق باسم امیدِ علي
بر دلِ او نقش هست ، شاه قیوم الست
بود ز خیل کرام ، شیخ مجدد ولي
پیک اجل چون رسید ، گوش دلِ او شنید
"فادخلوا جنات عدن" ، شاربِ جام ملي
ماهِ ربیع الاولین ، پانزدهم یوم ثلث
بود هزار و دو صد نود و هشتِ تلي
سال وصالش بگوش، گفت به "احمد" سروش
عابد و حافظ .... وايْ امیدِ علي

دیگر تاریخ است — "و هُوَ دَخلَ بجنّةِ السّلامِ" — صاحب "مولس المخلصین" نوشته که در مقبرهٔ لاخیال بودله (هالا) دفن شد .

———:o:———

۳۵ــ شریف

نازک خیال و شیرین مقال قاضي میان عبدالقوي صاحب ساکن هاله کندي کهنه است، و پیشتر "ملتجي" تخلص داشت. هم در نظم و هم در نثر دستگاهي تمام دارد و نهایت قدر دانِ سخن بود.

روزي نثر خود را بمن نشان دادند، پسندیدم و من هم نثر خود را معاینه کنانیدم، بغایت خوش کرد و فرمود که، رخت نثر شما تمام عالي است. از روي شفقت و قدر داني چنین فرمود وگرنه:

من ز کجا این پر و بال از کجا

منه:

عارضت، آبِ رخِ گلشنِ فردوسي ریخت
کاکلت، بال و پر جلوهٔ طاؤسي ریخت

در برم آمدي از لطف، نثارت چکنم
نقد جاني که دلم داشت، بپابوسي ریخت

دوش چون شمع ترا دید باین جلوه گري
اشک حسرت، بسرا پردهٔ فانوسي ریخت

چشم من بهر نثارت گهرِ اشک کشید
لیک دیدار تو نا دیده ، بمایوسي ریخت

"ملتجي" هر که باقلیم قناعت ره یافت .
خاکِ ذلت بسرِ دولت کاؤسي ریخت

فقیر نیز درین زمین چیزي دارد مینگارد :

اي خرامت، بچمن رونقِ طاؤسي ریخت
سخنت (۱)، آبروي طوطي فردوسي ریخت

رفت در باغ برنگي، که ز حیرت بلبل
زر گل بهر نثارش بقدمبوسي ریخت

روي امید ندیدیم ز خوبان، اي آه!
اشک خونین جگر از دیده بمایوسي ریخت

رستم غمزهٔ او، حمله چو آورد بجوش
قلب ما را همگي صولتِ کاموسي ریخت

دیده ام گریه چو سر کرد ز مایوسئ وصل
نعلت از خنده عجب طرح بمایوسي ریخت

عزتِ دبدبهٔ لشکر روسي بنگر
کز ظفر خاک مذلّت بسر روسي ریخت

"ملتجي" شد بدرش تا ز قناعت "مسکین"
خاکِ ذلّت بسرِ دولتِ کاؤسي ریخت

تضمین مصرعه قاضي صاحب کردم و درآن وقت تخلص جامع الاوراق "مسکین" بود . منه :

بوسه میخواهم ازآن لعلِ شراب آلوده‌اي
میکنم جُرمي، ولي جُرمي ثواب آلوده‌اي

جان بده و از دستِ جانان‌جام‌مي‌بستان‌شتاب
کاعتباري نیست بر عمرِي شتاب آلوده‌اي

چون بود مست ازمي گلگلون ندانم‌چون‌شود
چشم خواب آلوده‌اي يارِ حجاب آلوده‌اي

خیزم از خاک و بمالم بر رکاب بوتراب
روز رستاخیز این روي، تراب آلوده‌اي

این همه‌عشق و نظر از نورجانست‌اي "شریف"
ورنه این جسم بشرخاکیست آب آلوده‌اي

فقیر درین زمین چیزي از خود هم مینویسد :

مهرنمیخواهم از آن ماهِ حجاب آلوده‌اي
جلوه میجویم ز خورشیدِ سحاب آلوده‌اي

گه کشد چشمش باغماضِ عتاب‌آلوده‌اي
گاه جان بخشد باندازِ خطاب آلوده‌اي

بی وصالت گُل برنگِ خار می‌رنجاندم
عیش میگردد بهجرانت عذاب آلوده‌اي

رحم‌ کن بر گریه‌ ام ازمردمي‌اي نورچشم
کآبرویم میبرد این چشم آب آلوده‌اي

همزباني را دگر قابل نباشد عرض من
لطف کن باري بایماي، جواب آلوده‌اي

از کمر کج گردنش گردیده ام خمیازه کش
و از نگاه مست او گشتم شراب آلوده‌ای

بهر زلفش شانه گشتم بهر چشمش سرمه ام
نیستم تقصیر را در هیچ باب آلوده‌ای

چون شوم صحبت رسا آن شوخ چین در جبهه را
او عتاب آلوده‌ای من اضطراب آلوده‌ای

چون زلیخا یوسف خود را برویا دیده ام
بخت من بیدار شد از چشم خواب آلوده‌ای

مدتی یارب صواب من خطا آلوده بود
از کرم اکنون خطایم کن صواب آلوده‌ای

جان من مفتون خال عنبرین کیستی
دود آهت داد بوی مشکناب آلوده‌ای

واله روی عرقناکت که "مسکین" بوده‌ای
آب اشکت میدهد بوی گلاب آلوده‌ای

قاضی صاحب مرید درگاه حضرت مخدوم نوح (۲) (قدس سره) اند. تواریخ انتقال آنجناب بعجب عجب انواع دارند — منجمله آن یک تاریخ مینویسد تا بیننده از همه اقسام کلام آن متلذذ شود :

فیض حق فیاض عالم حضرت مخدوم نوح
آنکه از دست ید الله یافته تلقین بحق

زین سبب کز شاه دین بیواسطه تعلیم یافت
در دبستان ولایت ز اولیا برده سبق

چونکه فیض مطلق آمد ذات پاکش در جهان
گفت هاتف سال تاریخ وصالش "فیض حق"
(۹۹۸ھ)

منه :

دل نمیخواهد که بندم دل بدلبندي دگر
مادرِ گیتي ندارد چون تو فرزندي دگر

طبع فقیر درین زمین نهالِ غزل بنشاند، پنجهٔ قلم برین صفحه از آن نهال گلها چیده برفشاند :

چون تو اي شیرین پسر نبود شکر خندي دگر
مثلِ من گریان کجا چشمِ نظر بندي دگر
از جنونِ عشق آن لیلي چو مجنون برنگشت
گرچه دل را داد عقلِ عاقلان پندي دگر
غمزهٔ چشمش بود استاد فنِ دلبري
کي شود مثلش بجز جادو هنرمندي دگر
اي صبا گردیده‌اي صد جا، بگو گر دیده‌اي
مبتلاي شوق چون من آرزو مندي دگر
اي پسر هر چند فرزند ست راحت روح را
طبعزادِ خویش باشد نیز فرزندي دگر
خاطرم بشکستي و لیکن نخواهم زینهار
بستنِ دل را بتارِ زلف دلبندي دگر
درحبیب الله "خلیل" اطوارمحوم اي "شریف"
دل نمیخواهد که بندم دل بدلبندي دگر

از کمر کج گردنش گردیده ام خمیازه کش

و از نگاهِ مستِ او گشتم شراب آلوده‌ای

بهر زلفش شانه گشتم بهر چشمش سرمه ام

نیستم تقصیر را در هیچ باب آلوده‌ای

چون شوم صحبت رسا آن شوخ چین در جبهه را

او عتاب آلوده‌ای من اضطراب آلوده‌ای

چون زلیخا یوسف خود را برویا دیده ام

بخت من بیدار شد ازچشم خواب آلوده‌ای

مدتی یارب صوابِ من خطا آلوده بود

از کرم اکنون خطایم کن صواب آلوده‌ای

جانِ من مفتونِ خالِ عنبرین کیستی

دود آهت داد بوی مشکناب آلوده‌ای

واله روی عرقناکت که "مسکین" بوده‌ای

آب اشکت میدهد بوی گلاب آلوده‌ای

قاضی صاحب مرید درگاه حضرت مخدوم نوح (۲) (قدس سره) اند۔ تواریخ انتقال آنجناب بعجب عجب انواع دارند۔ منجمله آن یک تاریخ مینویسد تا بیننده از همه اقسام کلام آن متلذذ شود :

فیض حق فیاض عالم حضرت مخدوم نوح

آنکه از دستِ ید الله یافته تلقین بحق

زین سبب کز شاه دین بیواسطه تعلیم یافت

در دبستانِ ولایت ز اولیا برده سبق

چونکه فیضِ مطلق آمد ذات پاکش در جهان
گفت هاتف سال تاریخ وصالش "فیض حق"
(۹۹۸ھ)

منه :

دل نمیخواهد که بندم دل بدلبندي دگر
مادرِ گیتي ندارد چون تو فرزندي دگر

طبع فقیر درین زمین نهالِ غزل بنشاند، پنجهٔ قلم برین صفحه از آن نهال گلها چیده برفشاند :

چون تو اي شیرین پسر نبود شکر خندي دگر
مثلِ من گریان کجا چشمِ نظر بندي دگر
از جنونِ عشق آن لیلي چو مجنون برنگشت
گرچه دل را داد عقلِ عاقلان پندي دگر
غمزهٔ چشمش بود آستاد فنِ دلبري
کي شود مثلش بجز جادو هنرمندي دگر
اي صبا گردیده‌اي صد جا، بگو گر دیده‌اي
مبتلاي شوق چون من آرزو مندي دگر
اي پسر هر چند فرزند ست راحت روح را
طبعزادِ خویش باشد نیز فرزندي دگر
خاطرم بشکستي و لیکن نخواهم زینهار
بستنِ دل را بتارِ زلف دلبندي دگر
درحبیب الله "خلیل" اطوارمحوم اي "شریف"
دل نمیخواهد که بندم دل بدلبندي دگر

تضمين مصرعه قاضي صاحب است.

---

(۱) در حاشيه " گفته ات " نوشته.

(۲) حضرت مخدوم نوح بن مخدوم نعمت الله بن مخدوم الحق بن مخدوم شهاب الدين بن مخدوم فخر الدين سهروردي صديقي هالائي - تولد ۹۱۱ھ وفات ۲۷ ذوالقعد ۹۹۸ھ بر واقعه ايشان ملا قاسم قطعه تاريخ سروده است كه دران ميگويد:

بود آنكه نهصد و هم يازده بوده فزون
سال تاريخ ولادت آن ولايت كيش دان
مدتي عمر گراي آن گرامي مايه را
جمله هشتاد و هفت سال بود اندر جهان
سال فوت آن غوث حق پرسيد شد چو ز خرد
از سر حسرت فغان برداشت آنكه گفت هان
از سنه نهصد و هشتاد هژده وقت صبح
بيست هفتم در شب پنجشنبه ذي قعد دان
(دليل الذاكرين)

——:o:——

:o:

یافته و بغایت نیکو شتافته ـ و خالي از وقوف عربي نبودند ـ چنانچه از تواریخ انتقال عالي حضرت جد صاحب (قدس سره) که مذکور شد معلوم شده باشد. اول تخلص "سائل" داشتند تطابقاً لتخلص والد که "مائل" بود. اکنون کلام ایشان بدست نرسیده آنچه یاد بود بتحریر آن قناعت ورزیده. منه :

درین دیوان ز مطلع مقطعش ناخن زن ست ز آنرو
خطِ پشتِ لبش از بیتِ ابرو شوخ تر افتد

ز نوشین لعل او هرگاه حرفي سر کند "صابر"
زبانِ کلک چون منقار طوطي در شکر افتد

ز بیمِ جعفري باشد خزان عباسي اندر باغ
بهارِ جعفري آمد که رنگا رنگ تر افتد

فقیر جامع تاریخ انتقال ایشان چنین یافت :

تاریخِ وفات وي خرد گفت
"مغفور بغیر" روي مهلت (۱۲۸۶ھ)

(۱) سلسلهٔ نسب میر صابر علي صابر ، اینطور است :

دل ما را خیال زلف او تا یاد می اید
پریشانی ز لو ، بهر مبارکباد می آید

توان بیک نفسی راه عشق طی کردن
ز شوق‌دوست، اگرچه هزار فرسنگ است

دوش میفرمود ، در خواب تو من آیم شبی
بخت‌بد بین خواب هم از من گریزان‌میشود

مجنون نیم که شکوه کنم از فراق یار
من * صابرم * که صبر بجور و جفا کنم

سرویکه خرامش نبود زینت گلشن
بی بر شجری، چوب تری راچه کند کس
آوردن و سائیدن و مالیدن صندل
شد درد سری، درد سری راچه کند کس

ناز آفت، غمزه آفت، چین و خندان آفت است
کی سلامت دل برم این جمله آفتهای او

کس نیست که این خبر برساند بمصطفی
کای مرسل خدا پسری داشتی ، چه شد
بشکست دُر درج تو در دشت کربلا
یا بنت مصطفی درری داشتی، چه شد
سفته بنوک خنجر بیداد از ستم
یا مرتضی خوش آب گهر داشتی، چه شد

تا کار دل بشوخ ستمگر سپرده ایم

دلرا بپیچ زلف معنبر سپرده ایم

گلرخ من رخ نما چون جانب گلزار شد

یاسمین شد، غنچه شد، نرگس شد و گلنار شد

امشب از حسرت فغان از هر بن موي تنم

نغمه شد، نی شد، نوا شد، همچو موسیقار شد

این دل من شب بمحفل پیش روبت گل رخان

شمع شد، پروانه شد، در ناله بلبل وار شد

هر زمان، از بهر قتلم ابرو و مژگان او

تیغ شد، خنجر شد و هم نیزه گل دار شد

از خمار باده چون دلدار دي هشیار شد

از سر نو، بخت خواب آلوده ام بیدار شد

گر آن گلچهره با این قامت رعنا بباغ آید

بچشمش یاسمین و نرگس و سرو از نظر افتد

گلرخ من تا تماشاي گلستان کرد رفت

نوبهارش را خزان گویا ز هجران کرد و رفت

فتنهٔ آخر زمان آن چشم سحر آمیز کرد

شوخیٔ مد نظر عالم پریشان کرد و رفت

دوري از تو هر زمان، حالي دگر بخشد بدل

دي معانیٔ امشب آهي استٔ فردا پیچ و تاب

(بیاض سندي ادبي بورد)

——:o:——

۳۸ــ صفي

صفی، تخلص جناب کمالات مآب معارف انتساب آفتاب طریقت ماهتاب معرفت، حضرت قیوم جهان خواجه آدم صفي الله (حدیله مرقده) است. قطب ارشاد وقت خود بودند، چون "عمدة المقامات" تصنیف جناب شاه فضل الله صاحب سرهندي مجددي در احوالات ایشان کافي و شافي است، حاجت بتحریر فقیر چیست. حضرت مخدوم ابراهیم صاحب (مدّي مرقد) والد جد مادري جامع اوراق، و والد جد این فقیر مخدوم عبدالکریم ملقب بمیان حاجي صاحب، که هر دو معدین سعیدین با هم خاله زاد بودند، مستفیض و خلافت مآب از آنجناب اند. وقتي کدام حال نیستي بر ایشان مستولی گردید، و مدت مدید ماند، در آن وقت بخلفاء خراسان و سند و اطراف دیگر نوشتند که، ما هیچ نداریم بر ما غرّه نشوند، رشد را از جاي دیگر طلبند که ما هیچ در هیچم. خلیفه‌اي از خلفا نوشت:

تو خواهي آستین افشان و خواهي دامن اندرکش
مکس هرگز نخواهد رفت از دکان حلوائي

و بمخدوم صاحب (مدّي مرقد) چون روبرو فرمودند که باین مضمون مکتوبي فرستاده شد، بشما رسید یا نه. مخدوم صاحب فرمود که بما نرسید اگر میرسید مثل آیة منسوخه تمیمه جان میساختم و بر آن عمل نمیکردم.

کلام ایشان اکثر نعت است. "مخزن انوار صفي احمدي" از مصنفات ایشان است (۱). و "چار جو" که حاوي طرق

است ، و هر طریقه را بهتري تعبیري فرموده اند ، هم از ایشان است .

نقش بندي ، قادریه ، سهروردي ، چشتیه
جوي شیر و جوي عسل و جوي آب و جوي خمر

اما یک جوي اخیر آن ناتمام مانده . کلام کرامت انتظام آنحضرت بسیار است، فقیر بر یک مناجات قناعت میکند . مه :

اي نام خوش تو ورد عشاق
درد تو دواي جان مشتاق

اي حمد تو فارغ از بیانها
در شکر تو منفعل زبانها

اي ذات تو برتر از چه و چون
از وهم و قیاس جمله بیرون

بر اوج کمالت اي خداوند
بال و پر مرغ فکر در بند

آنجا که ترا حریم جاه است
اندیشهٔ فکریان تباه است

در مرتبهٔ تو عقل و تدبیر
نا یافته راه غیر تقصیر

اي آنکه ثناي مدحت تو
ناید ز کسي چو حضرت تو

اي فضل ترا نهایتي نیست
وي لطف ترا بدایتي نیست

سر تا بقدم گناه کارم
جز فسق و فجور نیست کارم
از جبرِ بلیس و نفس مردار
در چاهِ معاصیم نگونسار
اي فضلِ تو از گناهِ من بیش
بخشاي مرا برحمتِ خویش
هر چند که در نهان کرامت
بوده است ولي من از جهالت
گشتم بامانتِ تو حامل
کردي لقبم ظلوم و جاهل
اي بادشهٔ سریر تقدیر
ناید ز جهول غیر تقصیر
از کثرتِ جهل و غفلتِ من
شد ظلم و فساد خصلتِ من
فرمان ترا بجا نکردم
بد کردم و جز خطا نکردم
جز کذب و دغل نیامد از من
بي شبه عمل نیامد از من
پیمانهٔ عهد را شکستم
سر رشتهٔ بندگي گسستم
یک طاعتي بي ریا نکردم
بي عشوه و بي نما نکردم

جز کبر و غرور سرکشیها
جز ما و منی و عجرویها

جز نام و نشان و ننگ و ناموس
جز حیله و مکر و زرق و سالوس

دیگر عملی بخود ندارم
این است متاعِ روزگارم

القصه من ای کریمِ غفار
کردم بگناه خویش اقرار

ای آنکه بجز تو ام خدا نی
لطفِ تو ز بندگان جدا نی

هر چند زبون و زشت کارم
در رحمتِ تو امیدوارم

با این همه ظلم و فسق و عصیان
نومید نیم ز لطف و احسان

اکنون بکرم بگیر دستم
مگذار چنین خراب و مستم

هرگز نشود که سنگ اسود
بی پرتوِ مهر لعل گردد

هیچ ست که آید از گیاهی
بی جذب و عطایٔ کهربای

انداز قلابهٔ وفا را
مگذار بطور خویش ما را

تخمي بدلم ز مهر خود کار
خار بُن ما سوي برون آر
جامي ز مي بقاي ایمان
در ده بکرم صفاي عرفان
از دولت وصل مژده‌اي بخش
دل زنده و نفس مرده اي بخش
با شعله نار عشق جان سوز
شمع شب تار من بر افروز
از کاس کریم شاه لولاک
یک قطره چکان بروي این خاک
از رویت خود مساز نومید
بي رنج رسان بگنج جاوید
دلبسته "صفي" بنقش نامت
سرمایه او ست لطف تامت (۲)

---

(۱) حضرت شاه صفي الله مجددي مشهور به "قیوم جهان" از اجداد خاندان مجددي شور بازار کابل و سند است ، که این خانواده در تمام افغانستان تاکنون شهرت دارد ، شاه صفي الله در شور بازار کابل سکونت داشت و گاهي به سند هم مي آمد ، هم در افغانستان و هم در سند داراي مریدان فراواني بود . أخلاف او در کابل و در شمال کابل در چاریکار ، و در قندهار و هرات و کاشغر و سند باقي مانده الد ـ شاه صفي الله در آخر عمر بزیارت حرمین رفت ، و در سنه ۱۲۱۲ ه در بندر

حديقه بمن از جهان گذشت و هم درانجا مدفون گشت . برخي از اشعار متفرق وي نزد اخلاف او در افغانستان موجود است ، وي از ارادتمندان خازن الرحمه است که در مدح وي گفته :

شهنشاه ولايت مظهر حق خازن الرحمه
در اقليم هدايت سر ، و در ملک يمن سري

خليل آسا امام و رهنما بر جادهٔ خلت
نديده زير گردون ديدهٔ انجم چنين پيري

"سعدي" اسعدي مسعود بخت و آيت فضلي
مس نحس شقاوت را سعادت بخش اکسيري

اين يادداشت در سال ۱۳۱۲ش از مرحوم نجم‌الدين مجددي چاريکاري کابلي که از اخلاف شاه صفي بود گرفته شده است. (از يادداشتهاي عبدالحي حبيبي افغاني)

(۲) اين يک غزل وي در مجله سروش کراچي (۱ نومبر ۱۹۰۴ع) چاپ شده است :

پري خوابي که من ديدم نمي گنجد بتعبيري
شود مجنون مصور گر، کشد رنگش بتصويري

علاجي نيست جز مي، کهنه درد غفلت ما را
شکست، توبه لازم شد ، نخواهم کرد تقصيري

ندارم قاصدي تا نامه سوي دوست بفرستم
همين بس ، اضطراب دل بود ايماي تقريبي

ببزم عيش بي لعل تو مستان نگاهت را
نباشد موج مي در ساغر جان کم ز زنجيري

غبارت توتياي چشم کور و ديدهٔ بيضا ست
منم خاکستر برق نگاه جلوه تاثيري

بگلشن بي گل روي تو، چون سير جوش گيرم
بچشم غنچه پيکانست و هر شاخ گلش تيري

بهار گريه‌ٔ غم کو؟ که ويران خانه‌ٔ دل را
بجز سيل سرشک ديده دشوار است تعميري

بکام تلخ و جان خشک افيون خوار هجرانت
خيال بوسه‌ٔ کنج لبت شهد است و هم شيري

چمن سر سبز، وگل‌خندان، هوا شاداب و بلبل‌مست
بهار آمد مبارکباد بر ديوانه زنجيري

درين بستان نواي‌ٔ بلبل بيدل خوشم آمد
برنگ غنچه خوابي ديده ام اي صبح تعبيري

ز ترجرمي و زهدِ خشک اگر آگه شوي زاهد
عبادت لعن ميگويد ترا طاعات تکفيري

بيمار نگهش قاصدي ديگـر نمي بايد
بجز درد درون و ناله‌ٔ دل، آه شبگيري

در آغوش خيالم آن پري پيکر نمي گنجد
«صفي» تا شيشه‌ٔ هستي است نتوان کرد تسخيري

شعراي‌ٔ سند نيز درين‌زمين بيش ازين طبع را جولان داده اند:

مير ذوالفقار علي شيدا تتوي

تو از تمکين، من از حيرت، نه تقريري نه ايمائي
بدان ماند که هم بزمست تصويري بتصويري

گذر بر کوچه‌ٔ ليلي است مجنون بي خبر مگذر
بزن گر خوش ندارد ناله، زنجيري بزنجيري

مرزا جعفر خراسانی ثم تتوی

الهی شد قالبم گویا ز یک نظارهٔ رویش
که در هیئت بچشم آیم چو در آئینه تصویری

سموهم در جهان خواهم ز دل آهِ گلو سوزی
بگردم شعله سان از ناله هردم گرم تقریری

امتیاز علی خان خالص صفاهانی

الهی نامه ام را ساز هم آغوش تاثیری
سرم را ذوق سودائی، دلم را شوق زنجیری

نگاه حسرتم را بخش توفیق تماشائی
زبانم را ز حرف عشق خود کن وقف تقریری

سحر از بوی گل آشفته تر خیزد از بستر
گذارد سر ببالین هر که با زلفِ گرهگیری

برنگ غنچه از حرف که، درهم گشته‌ای وا شو
الهی من بقربان سرت بهر چه دلگیری

دل تنگم شود از پرتو ماه نوی روشن
چراغ خانه‌ام باقیست خالص برق شمشیری

سخن

ز بیداد فلک هر ذره دارد شکوه‌ای دیگر
ازین زندان نمی آید بجز آواز زنجیری

واعظ محمد رفیع

کمم من بدلی بیچاره‌ای از خویش دلگیری
بآب تیغ خوبان لشستهٔ از عمر خود سیری

نثار جان بدست و دیدهٔ خواهش بره دارم

کدامی رسید از گوشهٔ ابروی شمشیری

دلم میرفت و مینالید هر عضوم بدنبالش

باهنگی که نالان از پیٔ دیوانه زنجیری

محسن تتوي

ز سر تا پا گنه گارم عزیزان عذر تقصیری

ز چشم افتادهٔ یارم رفیقان دست تدبیری

حساب تازهٔ یاد از خرامش یافتم واعظ

بپیش سرو بالایش نکردم دیدن سیری

(از محک کمال محسن تتوي)

———:o:———

۹۳ـ طالب

طالب ، تخلص ِ مستعد سلیقه دلپسندیده نمیقه، راغب اهل حال میان محمد بلال است . بن، بذهن ذهین و فکر متین، ساده لوح خفي و جلي میان محمد علي صاحب . بن، رشید طبع فرید وضع ، در مجالس ِ محترمه مکرم، میان آدم صاحب . بن، سالک جذبه اثر و جاذب سلوک سیر ، قوانین شرع و ورع را سند میان گل محمد صاحب (قدس سره) ، ساکن لواري .

علم ظاهر نزدیک فقیر جامع اوراق خوانده ، و افسوس که مدتي لائق نمانده وگرنه بسرعت صاحب تحصیل میگردید ، و کمان ِ قابلیت تیر رشد میکشید . نثر خوب نویسد و احیاناً بنظم نیز مائل شود . در مدح حضرت نقشبندي صاحب یعني جناب نورالحق (قدس سره) موصوف الذکر چنین گفت . منه :

خواجهٔ خواجگان ابو القاسم — سرور ِ سروران ابو القاسم
در طریق ِ هدایت و ارشاد — رهبر ِ سالکان ابو القاسم
طالبان ِ ره ِ حقیقت را — بایزید ِ زمان ، ابو القاسم
هست هر دم بساز ِ اهل ِ حجاز — نغمهٔ قدسیان ابو القاسم
بر سریر ِ قلوب اهل ِ زمان — مثل ِ شاه ِ جهان ابو القاسم
گشت بستان ِ قربت ِ حق را — قمري خوش بیان ابو القاسم
شد مقدم نشین حضرت حق — هر که خواند بجان ابو القاسم

ایضاً

خواجهٔ ما جناب نور الحق — رهنمای صواب نور الحق

آفتابی ببرج دین نبی — شرع را ماهتاب نور الحق

شد مربع نشین تخت رشاد — شاه عالی قباب نور الحق

کرد معمور دین خود آنکس — که بود فیضیاب نور الحق

بخدنگ نگاه تیز دمی — کرده دلها کباب نور الحق

بعطای لآلیٔ عرفان — هست مثل سحاب نور الحق

از در بارگاه لم یزلی — شد برایش خطاب نور الحق

دُر غلطان قلب "طالب" را

میدهد آب و تاب نور الحق (۱)

---

(۱) مخدوم خلیل نیز درین زمین مدح جناب نقشبندی صاحب را سروده است که من از "دیوان مسکین" در اینجا نقل میکنم:

خواجه ما جناب نور الحق — مرشد شیخ و شاب نور الحق

هست لب لباب نور الحق — نکتهٔ انتخاب نور الحق

قمر پر ضیا ببرج شرف — شرع را آفتاب نور الحق

بر زمین شاه، بر فلک ماه است — هر که شد باریاب نور الحق

جگر کفر را کباب نمود — هست تیغ خوش آب نور الحق

خیمهٔ ملت و هدایت را — گشت مثل طناب نور الحق

فتح شد رحمت خدا بر وی — کوفته هر که باب نور الحق

مست لایعقل از علائق شد — هر که نوشد شراب نور الحق

نبود جز محاسبه انفاس — ای محاسب! حساب نور الحق

غیر حق حک شود ز لوح دلت — گر بخوانند کتاب نور الحق

کرد تعمیر دین خود آن کس — کز تعشق خراب نور الحق

کند از کره گناه مرا از توجه ثواب نور الحق
ای «خلیل» ! از کمال شامت نفس
من خطا، و صواب نور الحق

این اشعار مدحیه نیز از «خلیل» است :

خواجه خواجگان ابو القاسم مرشد انس و جان ابو القاسم
رشد را بوستان پر غنچه فیض را گلستان ابو القاسم
شکر کز فیض ز نور الحق
شد مرا ورد جان ابو القاسم

در حضورت عرضها دارم بخدمت آمدم
بر درت ای نور حق بهر عنایت آمدم
کار در یک گوشه چون تیرم کند بی‌حیله است
چون کمان از عجز گر خم گشته قامت آمدم

نقش بندان که بود چون دم عیسی دم شان
مرده دل زنده شود ، از نفس خورم شان
همه در حکمت ایمان بفلاطون مانند
میشود مرهم صد زخم کنه یک دم شان
ابر نیسان کرم بحر محیط فضل اند
یم فیض است بسالک رشحات نم شان
آهوانند بصحرای چرای وحدت
شود از سایهٔ کثرت چو غزالان رم شان
پاک از تفرقه غیر و بحق جمع دل اند
نفی و اثبات بود نغمهٔ زیر و بم شان
صاف گویند چو آئینه سکندر اسرار
قلب شان حق ز کرم ساخته جام جم شان

بسخون انس خداوند تعالي باشد
از خودي وحشت شان است ز هستي دم شان
همچو اکسیر مس قلب طلا گرداند
اي خوش آنکس که بود محرم شان همدم شان

حرمت حب حبیب و نظر مجد "جلیل"
یا رب از رحمت این بنده مکن محرم شان

——:o:——

۳۰ــ طرزي

طرزي، تخلص شوکت خیال و بیدل متعال ، گل گلزار سرداري و سروري ، بلبل شاخسار نامداري و ناموري ، سردار غلام محمد خان قندهاري محمد زائي دراني، بن سردار رحم‌دل‌خان میباشد ۔ در نثر خوب و در نظم نهایت مرغوب است ۔ نزاکت گوئي که باین سردار عطا کرده اند درین زمان کم کسي را بوده باشد ۔ و خط بغایت پسندیده نویسد ۔ درویش دوست و بفقراء مائل طبع است ۔ بجامع اوراق غائبانه اخلاص پیدا کرد ، اکثر اوقات مکاتیب بمعیت شعر میفرستاد ۔ و یک نوبت از روي اخلاص فرزند ارجمند خود سردار محمود خان (۱) را از براي دعا خواهي بخس خانهٔ عزلت این کاتب الحروف فرستاد ، و خود هم تشریف فرمائي در سر داشت ، اما بعضي عوارض عنان اختیارش از کراچي بندر بسوي بغداد و از آنجا به استنبول و از آنجا به شام کشید ۔ اکنون در آنجا باعزه و اقارب سکونت دارد ، و خوش و خورّم میگذارد (۲) (و الحمد لله علــــي ذلک) ۔

بیش جامع اوراق کلام او بسیار بود، امابکسی که برای نگاه داشت
براه پختگی دادم گم کرد. کاش در جزودان مینهادم امید
که محفوظ میماندند. اکنون آنچه قدری یاد است درمیان یاران
می نهم (۳). منه:

گر شکست دلم صدا میداشت
یار خواب گران کجا میداشت

من بیدل علاج میکردم
مرض عشق گر دوا میداشت

دی بقتلم چنین شدی بدنام
دست و پایش اگر حنا میداشت

سربلندی رسید "طرزی" را
زانکه مثل تو آشنا میداشت

فقیر را نیز ماحضری هست، نزدیک این خوان الوان میکنم:

سینه اش کاش مهر ما میداشت
در دل شاه جا گدا میداشت

گر بمهر و وفا بمن میرفت
عشرتم اوج تا سما میداشت

سر ره ریخت رائیگان خونم
کاش جای حنا بپا میداشت

وصف زلفت قصیده بایستی
واصفت طبع گر رسا میداشت

گــر بمهرم بخویش بنشاندي
قلب من همچو مه ضیا میداشت
مشهدِ معـرفت شـــدي جانم
در ریاضت اگـر رضا میداشت
"طـرزیم" از "خلیل" نگذشتي
"گر شکستِ دلم صدا میداشت"
تضمین مصرعهٔ طرزي است (م) .

---

(١) سردار محمود بیگ خان طرزي بن سردار غلام محمد خان طرزي از خاندان شاهي افغانستان بود ، که در سنه (١٢٨٣ھ ١٨٦٧ع) در غزني بدنیا آمد ، و از پدر علوم ادبي آموخت و در سنه (١٢٩٧ھ ١٨٧٩ع) با پدر خود از راه کراچي و بغداد بمملکت عثماني رفت و در دمشق (شام) با پدرش که مهمان خاص سلطاني بود سکونت داشت و در استانبول از سید جمال الدین افغاني نیز استفادهٔ فکري کرد - و عربي و تورکي را یاد گرفت ، و در هر سه زبان بخوبي مینوشت و شعر میگفت .

محمود طرزي در سنه (١٣٢٥ھ ١٩٠٧ع) از مملکت عثماني واپس بکابل آمد و در دربار امیر حبیب الله خان نفوذ پیدا کرد ، و دو دختر خود یکي را به شهزاده امان الله خان و دیگري را بسردار عنایت‌الله خان داد . وي از سنه ١٣٢٩ھ تا ١٣٣٧ھ مدت هفت سال مدیر جریدهٔ پانزده روزه سراج الاخبار افغانیه کابل بود ، و درین مدت در نهضت جدید ادبي امام گشت و مردم افغانستان را بعلم و دنیاي جدید آشنا ساخت و لیدر تحریک استقلال افغانستان بود - چون در سنه (١٣٣٨ھ

۱۹۱۹ع) امیر امان الله خان که شاگرد و داماد محمود طرزي بود، بر تخت سلطنت افغانستان نشست محمود طرزي را وزیر خارجه مقرر کرد ـ و ببرکت تدبیر و راي محمود طرزي بود، که افغانستان مستقل گردید .

بعد ازان محمود طرزي سفیر افغانستان در پاریس بود، تا که در سنه (۱۹۲۹ع) اعلیحضرت امان الله خان از افغانستان بر آمد، و محمود طرزي نیز بمملکت تورکیه فراري گردید، و در استانبول بسال (۱۳۵۳ھ ـ ۱۹۳۳ع) از جهان رفت . محمود بزرگترین مرد سیاسي و ادبي و علمي و پدر صحافت و آزادي و نهضت جدید افغانستان ست. وي علاوه بر (۷) جلد سراج الاخبار (۲۰) جلد کتب نثر و نظم را بفارسي نوشت و یا از تورکي ترجمه کرد، و همه آنرا در کابل چاپ نمود و اشعار جدید را بفارسي بار اول در افغانستان رواج داد، و نثر جدید را نیز نشر نمود . ضخیم ترین کتاب ترجمه کرده او جنگ روس و ژاپان است در (۵) جلد که از تورکي بفارسي ترجمه و در کابل طبع کرده است .
(از یاد داشتهاي عبدالحي حبیبي افغاني)

چون درین کتاب ذکر چندین نفر سرداران افغاني آمده بنابران شجره نسب ایشان را ذیلا مي آوریم تا بخوبي واضح شود، که آنها با یکدیگر چه قرابت داشتند .

(۲) سردار غلام محمد خان متخلص به طرزي بن سردار رحمدل خان بن سردار پاینده خان محمد زائي افغان، برادر زاده امیر دوست‌محمد خان پادشاه افغانستان ست، که در شهر قندهار در سنه (۱۲۴۵ھ ـ ۱۸۲۹ع) متولد گردید .

این سردار زاده با ذوق، از کاکاي خود سردار مهر دل خان "مشرقي" درس ادب و شعر گوئي را در سبک هند و مخصوصا مکتب بیدل آموخت . و در شهر قندهار که درانوقت پرورشگاه دانش و ذوق بود، دروس علم را از

خاندان علامه محقق قندهاري مولوي حبيب الله ، و فرزندش مولوي عبدالرحيم کاکر فرا گرفت . و در سلک عرفان بحضرات نقشبندي مجددي دست ارادت داد .

طرزي با قريحه' خدا دادي که داشت ، در صنايع خطاطي و نقاشي و حکاکي نيز آيتي بود . و محيط قندهار چنين مرد هنرمندي را کمتر بار آورده است . طرزی با دربار شاهي رابطه' مستقيم خانداني داشت ، و بحضور امير کبير دوست محمد خان و پسرانش امير محمد اعظم خان و امير شير علي خان معشور و مشاور بود . و هنگاميکه با دربار اختلاف سياسي پيدا ميکرد ، بقبول زندان نيز حاضر ميگذشت "خسک نامه" وي که در زندان کابل گفته، شاهد اين مدعاست .

طرزي يکي از اساتيد مکتب بيدل در افغانستانست و کليات ضخيم اشعارش مشتمل بر اصناف سخن تا چهل هزار بيت ميرسد . و علاوه ازان مؤلف " اخلاق حميدي " بنام سلطان عبدالحميد خان عثماني ، و " آهنگ حجاز " است .

هنگاميکه امير عبدالرحمان خان بعد از فترتهاي مسلسل تاريخي ، بر تخت سلطنت افغاني نشانده شد ، طرزي را با وي اختلاف بود، بنا بران در سنه (۱۲۹۹ھ ۱۸۸۱ع) با خانواده' خود وطن عزيز را ترک گفت و از قندهار به کراچي آمد .

طرزي در شهر کراچي سه سال ماند ، و بعد ازان در (۱۳۰۳ھ ۱۸۸۶ع) بزيارت بيت الله مشرف گشته و بدربار سلطان عبدالحميد خان عثمالي رفت، و در دمشق (شام) بحيث مهمان خاص همايوني سکونت گزيد . تا که در همين شهر در ۱۵ شعبان (۱۳۱۸ھ ۱۹۰۰ع) از جهان رفت . (اختصار از مقاله " طرزي افغان در کراچي " مطبوعه سروش ج ۲ ش ۸) .

(۳) دیوانش بسال (۱۳۱۸ھ ۱۹۰۰ع) در کراچي چاپ شده است و «اخلاق حمیدي» و «آهنگ حجاز» نیز از کتب مؤلفهٔ اوست که چاپ نشده.

(۴) وقتیکه طرزي در کراچي بود، مشاعرات طرحي مابین شعراي سند میکرد. یک دفعه سردار طرزي در اخبار (۱۳۰۰ھ) غزل ذیل را بمسابقه گذاشت، که هر که غزلي باین عبارت و معني گوید باو سند شاگردي خواهد داد:

چسان بیرون برایم با صد از بند زنجیرت
که محروم چون شکن در حلقهٔ زلف گره‌گیرت

درستیٔ صدا در زلف مشکینت نمي باشد
ز شور دل شکستن بي صدا افتاده زنجیرت

ز بس خون شهیدان ریختي در خاک بیقدري
چو تیغ کوه سنگین گشت آخر پشت شمشیرت

برش آسا دمي زان از دم تیغت نمیکردم
که چون جوهر بهم صد جا گره خوردم بشمشیرت

ز بس نخچیر چشم انتظار از ناوکت دارد
نگاه صید مي آید چو تیر از چشم زهگیرت

چنان ذوق خدنگ خاطرش بیتاب میدارد
که خون صید یک پشت کمان بیش است از تیرت

بذوق بندوبست حلقهٔ زلف تمنایت
طپیدن چون دل صیاد دارد نبض نخچیرت

بنوک خامه مو نقش تصویرت چسان بندم
که کرد آئینه را بیتاب چون سیماب تصویرت

بگو چون کردهٔ تصویر بیرنگت کشد «طرزي»
که ماني را کند حیران خیال نقش تصویرت

بجواب این غزل مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوي (صاحب تکمله) طرزي را چنین ستود :

مرا چون غنچه باید صد زبان در وصف تحریرت
چو طوطي نطق شیرین شایدم در قند تقریرت
پر شهباز فکرت گر ز بهرِ صید خوش مضمون
کند مرغانِ لفظ و معنئ دلبند در گیرت
مسخر کرد جادوي کلامت هر سخنور را
بلید الذهن میباشد نباشد هر که تسخیرت
چو شمعِ مه شود پر نور در بزم سخن طبعم
گر افروزد بمهرش پرتوِ خورشید تنویرت
جواب پختگان اي طبع خام از تو کجا خیزد
چو نو آموز نبود فرق در تانیث و تذکیرت
بسي گلفام را دیدم بباغِ دهر اي بلبل
چو آن گلبو ندیدم کس نه با صورت نه با سیرت
" خلیل " آسا اسیر طرزت اي "طرزي" شدم آیا
چسان بیرون برایم با صدا از بند زنجیرت

ایضاً از مخدوم خلیل تتوي :

من اندر گوشهٔ عزلت شدم بیزخم زنجیرت
بپیچم چون کمان در شوق چرخ ناوک تیرت
سیه مستم، خرابم، از خمار چشم میگونت
بصد چاکم مثال شانه از زلف گره گیرت
اسیرت عالمي گردید تا شد دام تو گیسو
شهیدت شد جهاني تا ز ابرو گشت شمشیرت

سلسلهٔ نسب سردار غلام محمد خان طرزي

(مقابل صفحہ ۳۷۱)

قمر یقدر گردید از ضیای صورت جانان
شکر بی قیمت افتاده است از شیرینی شیرت

میسر کی شود این آرزویم از تو ای سرکش
کشی دلرا بشمشیرت، ببندی پا بزنجیرت

هلاکم عشق حسن صورت، ارژنگ طرحت را
نشان بر تربتم سازی و مانی نقش تصویرت

کشیدی عقل را از خانهٔ دل عشق بنشاندی
خرابی گشت ویران، آفرین بر حسن تصویرت

مرا صد بار دیدی، باز پرسیدی کدامست این ؟
چه نیرنگی که نتواند کسی تعریف تنکیرت

معبر دیدمت چون ای عزیز مصر محبوبی
خیال آمد که خوابم روز و شب از ذوق تعبیرت

بکن تسلیم حق هر کار را از فکر خود بگذر
که آب قلزم تقدیر شوید رنگ تدبیرت

مشو ثابت بعقد و حل "مهوس" وار این فانی
خودی راخاک گردان ای "خایل" اینست اکسیرت

سید غلام محمد شاه گدا بخاری حیدرآبادی، این جواب گفت:

دل دیوانه‌ام مثل صدا پابند زنجیرت
سر سودا سر من دارد از زلف گره گیرت

چرا قربان نسازم مرغ دل را بر پر تیرت
که باشد در سرش هردم هوای چشم زهگیرت

چرا بیجان نگردم در خیال بوسهٔ لعلت
بعالم ریخت رنگ قم باذنی طرز تقریرت

قمر داغ غلامي رخت را بر جبين دارد
بر اوج چرخ در چرخست خود از رنگ تنویرت

مرا در پيچ و تاب افکند پيچ کاکل پيچان
گره در کار من افتاد از زلف گره گيرت

مجالش کو کشد ناز و ادا و غمزهٔ چشمت
مصور صورت تصوير شد از نقش تصويرت

اگر اين است سفاکي و بيرحمي و بيباکي
ز خونخواري نگردد در جهان سيراب شمشيرت

لديده ديدهٔ او صورت زيبا باين خوبي
فتد در بحر حيرت گر کشد بهزاد تصويرت

فريبش اي مهوس از براي زر مده هرگز
«گدا» خاک در دلدار داند به ز اکسيرت

سيد تقي شاه «تايب» قندهاري که دران وقت مير منشي والي لس بيله بود، اين جواب گفت:

خدنگت را بصد جان ميخرد دل جاي نخچيرت
که باشد بستر راحت بعشاقان پري تيرت

بتيغ ابروان خون جهالي ريختي ليکن
ز خون کس نشد رنگين لسان برق شمشيرت

شکر خندت چسان شور ملاحت در جهان افکند
نه واکرده است در طفلي بشکر دايه از شيرت

ز بس در آرزوي ناوکت مدهوش مي ماند
ازان وا، چون لب سوفار ماند چشم نخچيرت

بگلشن یک سحر تصویر رویت در بغل رفتم
خزان شد از خجالت روي گل از بوي تصويرت

ز قید آب و گل‌جستن برون سهلست و دشوار است
برون رفتن چو تاب و پیچ و خم از زلف زنجیرت

درین دوران ترا دانم جهانبان سخن " طرزي "
که دارد لفظ و معني فخر از نظم جهان گیرت

بجز از " تاجر " افغان ندانم کس که سر پیچد
ز شاگردي "طرزي" "تائبا" و از صدق تحریرت

بدان شعر متین " طرزي " اگر باشد عجب نبود
در شهوار او هم از بخار فیض تمطیرت

(از جنگ اشعار، از مرتضائي رضوي تتوي)

—:o:—

۱۳ - عباس (۱)

تخلص سردار ذوالمجد و الوقار، میان همسران نامدار، رنگین رقم شیرین قلم، سردار عباس خان است . بن سلطان‌محمد خان "طلائي" برادر امیر دوست محمد خان والي کابل است . بجامع اوراق مکتوب محبت اسلوب فرستاد در آن این غزل درج کرده - منه :

تکلم گر کند دلبر ز لبهایش شکر ریزد
بُرخ گر زلف افشاند، سراسر مشک تر ریزد

دهانِ غنچه‌ٔ چون گل اگر از خنده بکشاید
ز رشکِ دُرّ دندانش بلي آب از گهر ریزد

بیادِ آن لبِ میگون منم دیوانه چون مجنون
ز هجرِ آن رخ گلگون مرا خون از جگر ریزد

هلالِ ابروِ دلبر مکن نسبت بماهِ نو
بپیشِ ماه رخسارش بلي نور از قمر ریزد

وفا از رنگ و بوي گل مجواي دل، دو روزي بس
که‌از نیرنگ و از افسون، فلک رنگِ دگر ریزد

ازین سنگین دلان اي دل وفا و مهر کمتر جو
که همرازند و هم‌صحبت زمشتِ هرکه زر ریزد

مثال اهلِ دل حقا درختِ بار بردار ست
زني گر از جفا سنگش، برایت او ثمر ریزد

ز وصفِ شمس رخسارش خرد "عباس" خفاش ست
بلي عنقائ عقل این جا، چو آید بال و پر ریزد

براي مقدمِ جانان نثاري به چه میباید
لآلي اشک را "عباس" هر شام و سحر ریزد

مذاق فقیر را نیز این شکر ریزي حلاوت بخشید، بذوق و شوق چاشني گیر این لذت گردید:

نه هر شه، قصر پائ تخت کسري را بسر ریزد
نه هر مه، رنگ و روي منکر از شق القمر ریزد

ندانستم که عشقش، شور بر من این قدر ریزد
بان نالد، طپد دل، سینه ام سوزد، جگر ریزد

اگر وصفِ لبِ شیرین آن خسرو رقم سازم
نئ کلکم، همانندم نیشکر گردد، شکر ریزد

از آن ساعت که دیدم زینتِ دُرِ بنا گوشش
دلم غلطد، بجوشد سینه ام، چشمم گهر ریزد

بمهر آن ماه گر یک دم، نقاب از چهره بکشاید
ز ماه و مهر از بهرِ نثارش، سیم و زر ریزد

اگر مدحِ رُخ و چشمش، بصحنِ گلستان گویم
دَرَد گُل جیب خود، از خجلت و بادام بر ریزد

بارد ابرِ رحمت، تا قیامت بر سرِ آنکس
که اشکِ خود بعشقِ درگهِ پیغامبر ریزد

در حق گیر محکم، فارغ از درها نشین اي دل
چه لازم آنکه، آدم آبرو را در بدر ریزد

بدرویش ار کني ایذا، خورد خشم و کند احسان
صدف را بشکني گر سر، بدامانت گهر ریزد

"خلیل" از گفتهٔ "عباس" شیرین شد مذاقِ من
تکام گر کند آدم ز لبهایش شکر ریزد

---

(١) تولد سردار محمد عباس خان در باغ علي مردان کابل در سنه (١٢٥٢ھ ١٨٣٦ع) است، از سرداران محمد زائي افغان بود - در علوم دیني و ادبي دستي داشت، وي خسر امیر شیر علي خان پادشاه افغانستان و مصاحب دربار وي بود.

وفات سردار محمد عباس در کابل در سنه (١٣٣٤ھ ١٩١٥ع) است، از آثار او کتب ذیل خطي موجود است:

١- دیوان اشعار فارسي بنام "گل عباسي".

٢- مثنوي "جواهر خمسه".

٣- تفسیر قرآن بزبان فارسي بنام "تفسیر عباسي" که نسخهٔ خطي آن در موزهٔ کابل است.

٤- "روز نامچهٔ دربار امیر شیر علي خان"، که یک حصهٔ آن در مجلهٔ آریانا طبع کابل انتشار یافته است.

———:o:———

سال ، از کلکته همراه هزهائینس میر حسین علي خان در حیدرآباد آمد .

در کلکته استاد شان ، سید میرزا حسن علي المعروف بمیرزا بزرگ «وفا» بن سید میر علي المعروف به «مونس قلم» بود ، و در حیدرآباد از آخوند احمد بن آخوند عبدالعلیم هالائي ، تعلیم بتکمیل رسانیدند .

در شعر فارسي و اردو ، از مولانا ابوالحسن ابن مولانا مهدي حسن لکهنوي استفاده کردند و در سندي سید غلام محمد شاه «گدا» استادش بود. در سندي تخلص «سانگي» میکرد ، و در فارسي و اردو نام را بطور تخلص استعمال میکرد .

میر عبدالحسین نیز یک خاتون فرنگي که دختر دکتور رائت بود ، در سال ۱۸۷۷ع در عقد آورد . و از بطن آن خاتون دو فرزند زاد .

میر عبدالحسین در خانوادهٔ حکمران تالپوران شاعر آخرین بود ، بعد از این بزرگ ذوق شعر و سخن و علوم فارسي و عربي نیز ازین خاندان رفت .

این شاعر تعلق بطبقهٔ آخرین شعراي فارسي گوي سند ، دارد . درین دور شعراي دیگر فارسي گو ، که مابین آنها و میر عبدالحسین مشاعرات میشد ، اینها بودند :

آغا میرزا محمد حسین شیرازي «ناخدا» ، میرزا سید تقي «تائب» قندهاري ، مولانا ابوالحسن «حسن» لکهنوي، حاجي سید کریم شاه تتوي، سید حیدر شاه «حیدر» تاجر کتب ، غلام محمد شاه «گدا» ، سید محمد فاضل شاه «فاضل» حیدرآبادي ، سید صابدنه شاه «صاحب» ، مخدوم محمد ابراهیم «خلیل» (صاحب تکمله)، خلیفه‌میان‌احمدخان «احمدي» درگاه لطیفي ، آخوند احمد هالائي «احمد» ، آخوند امید علي «سها» هالائي ، آخوند محمد قاسم «قاسم» هالائي، آخوند غلام حیدر «حیدر» حیدرآبادي، آخوند لطف الله حیدرآبادي ، آخوند فقیر محمد «عاجز» حیدرآبادي ، میر گل حسن خان ، میر امیر علي خان ، میان ودل «حیدري» ، حافظ حاجي

حامد تکهرائي، محمد یوسف «مسکین»، فضل محمد «ماتم»، رسول بخش «رهي»، امداد علي «امداد» حیدرآبادي، سرائي امام علي خان حیدرآبادي، میرزا محمد شفیع «مشتري» (مالک جریدهٔ مفرح القلوب)، مرزا احمد علي «احمد»، میرزا قلیچ بیگ «قلیچ» حیدرآبادي، میرزا دوست محمد بیگ «دوست» ـ

این تالیفات از میر عبدالحسین یاد گار ماند:

۱ـ دیوان سندي، فارسي، اردو ـ در ۳ جلد ـ دو جلد چاپ شده است و یک جلد تا کنون بچاپ نرسیده است ـ

۲ـ دیوان مراثي، خطي ـ

۳ـ لطائف لطیفي، در نثر فارسي، (شرح حال شاه لطیف شاعر معروف سندي را در این کتاب محققانه نوشته است) ـ خطي ـ

۴ـ قصهٔ گلرنگ وگل اندام ـ سندي در ۱۹۰۳ع در سکر چاپ شد ـ

۵ـ یک مثنوي در فارسي، که نسخهٔ آن تا کنون دستیاب نشده است ـ

۶ـ یک جنگ اشعار منتخب، فارسي، اردو و سندي ـ

میر عبدالحسین بتاریخ ۱۲ جون ۱۹۲۴ع (۸ ذیقعد ۱۳۴۲ھ) این جهان را وداع کرد و در گورستان شاه عبداللطیف در بهت دفن شد.

۴۴ـ عبدالرحیم

استاد زمان حبرِ دوران قاضي میان عبدالرحیم صاحب مرحوم است. اگرچه ذکر ایشان در تذکرهٔ علماء زیبد سلیقه بمذاکره شعر ایشان نمیشکیبد، اما از آن رو که درین وادي هم سمندِ طبع را راهي فرمودند ـ اگر براي زیب نسخه خود جاي ایشان خالي نکرده آید، زیبا مینماید. در تاریخ مرحوم میان اله بخش بن میان محمد احسان بن مغفور محمد شاکر بن مبرور محمد ناصر

که جد مادري "عالي حضرت" جد جامع الاوراق است چنین فرموده ۔ منه :

چو مفقود شد آفتابِ کرم
اله بخش کو بُد بعالم علم
بداد و دهش بود حاتم زمان
بشان و بشوکت چو شاهان جم (۱)

---

(۱) بعد ازین بیاض است ۔

———:o:———

۴۵ـ عبدالکریم

عبدالکریم : شریعت پائیگاه طریقت دستگاه بابي کلاتي است۔ در خلفاء حضرت "قیوم جهان" منسلک اند ۔ بحضرت حاجي صاحب جد والا جامع الاوراق ، نهایت محبت و غایت الفت داشتند ۔ چه هر دو جناب ساغر نوش یک خم بودند که هر دو خلیفه حضرت "قیوم جهان" (قدس سره) اند ۔ یک رباعي ایشان که برابر هزار رباعي است یاد دارم مینویسم ۔ منه :

لبِ لعل تو شکر میفروشد
سیه خالِ تو عنبر میفروشد
بدکان داري چشمِ تو نازم
که تیغ و تیر و خنجر میفروشد

———:o:———

۳۶- عزیز

عزیز، تخلص عزیز مصر سیادت، شریف مکهٔ شرافت میر سید کریم بخش شیرازي بن مرحوم سید غلام علي است. در عربي نیز واقف بود. اکثر کلام در زبان سندي میگفت، بفارسي هم راغب میشد. مشق شعر و سخن پیش فقیر میکرد. بغزلیت و سائر انواع کلام چندان رغبت نداشت، بتاریخ گوئي سائلي بود، تواریخ خوب مي بر آورد.

روزي بفقیر در باب سجع خود گفت، از آنجا که با ما یک رنگ بود چند سجع مرغوب طبع گفتم. و لیکن باوجود که مصاریع دیگر پسندیده تر بودند، اما او این را افضل و الذّ فهمید و بر نگین خاتم کندانید:

حسن غلامی علیم یا کریم بخش!

اغلب که باعث پسندي او این مصرع را آن بود که، والد مرحومش را از روي تخفیف کلام اکثر مردم غلامي شاه میگفتند، درین مصرعه لفظ غلامي صحیح و سالم آمده است. آئنده الله اعلم و علمهٔ اعظم.

و بس که باو طبع راغب بود جان و دل او را چون برادران خورد مخدوم زادهام میان فیض احمد و میان عبداللطیف تصور مینمود. و هنگام مراجعت او از حرمین شریفین (زاد هما الله تعالیٰ شرفاً و تعظیماً) کاتب الحروف این تاریخ ورودش گفت:

مرحبا اي فرحت جان احبّا مرحبا

تافت از فرح قدومت قوّتي هر دل ضعیف

از ورودت جمع شد چون غنچه قلبِ هر عزیز
وفورِ خنده گل گل شد ، ضمیرِ هر حریف
شادمانیها ز شادیٔ قدومت ساختم
ای بدل مهرت چو فیضِ احمد و عبداللطیف
باغ عیشت تازه باشد در بهار و در خزان
زرعِ حسنت سبز بادا در ربیع و در خریف
حق چنانت از کرم آورد با عز و شرف
دهم ر آرد آنکه شد قافیه سیرت را ردیف
سالِ تشریفت بجستم از کمالِ خورمی
ای شریفِ مکهٔ اخلاص از طبع نظیف
گفت در تاریخِ تشریفت دلِ من فی البدیه
گو "بود صد مرحبا ای حاج حرمین ای شریف"
۱۲۸۹ھ

دل گفت بسال از سرِ الهامم
"خوش آمدی و مبارک از ما بادا" ۱۲۸۹ھ

از عجائب اتفاقات آنکه ، اخوی مخدوم زاده‌ام میان فیض احمد نیز برای ادای این حج بعد از سید عزیز روانه شده بود . خروج الی الحج هم بعده شده و ورود فی البلد و المسکن هم بعده گردیده . تاریخ انتقال زاده عمو زاده خود ، میر سید عبدالخالق که بششم صفر داغ سینهٔ اقارب شد ، چنین گفته .
منه :

بگفت از سر فضل "شد در بهشت" ۱۲۹۵ھ

فقیر جامع درین تاریخ چنین نوشت :

۳

بدل تاریخ نقلش بی سر جهد
"بجنت جای عبدالخالق" آمد ۱۲۹۵ھ

افسوس که روز جمعه پنجم جمادی الاولیٰ وقت یازده کلاک روز، بانتقال حسرت اشتمال درد انگیز گردیده. فقیر جامع تاریخش گفته :

بسال رحلت او از رہ دعا گفتم
ز روی لطف "باو یا کریم بخش گنه" ۱۲۹۷ھ
۳۰

دلم میل تاریخ فوتش نمود
خرد گفت "بخشیدش الله بجود" ۱۲۹۷ھ

———:o:———

۴۷ــ عظیم

عظیم، تخلص فصاحت و بلاغت آئین میر عظیم الدین صاحب شیرازی شکر اللهی است. در نثر خوب دسترس دارد "انشاء عظیمی" تصنیف ایشان است. و در نظم بدبدبه تمام مشهور و معروف اند.

گویند بعد انتقال مجلس سخنوران را چراغ محمد محسن صبّاغ و فرزندش، باعث سرور ارواح میان غلام علی "مداح"، شاعری در شهر بلده تهتا مثل میر عظیم الدین نه برخاست. و فی الواقع جلدگو و روان طبع است. و گویند آنروز که محمد محسن

صبّاغ وفات کرد ، میر عظیم الدین ولادت یافت . و مهر اشاره باین امر کرده ، جائیکه تضمین مصرعهٔ محسن کرده است و گفته :

من بمجلس آمـــدم تو "محسنا" برخاستي
این روایت هیچ جا در روضة الاحباب نیست (۱)

منه :

باز ورزید دلم مهر بماهي عجبی
حسن شاهي عجبي جلوه پناهي عجبي

برد هوشم ز سر آخر بنگاهي عجبي
کج کلاهي عجبي چشم سیاهي عجبي

لب تیغ تو ز من عذر تغافل درخواست
عذر خواهي عجبي بود گناهي عجبي

هست در دعوی عشقت بر من اي شاهد
دو گواهي عجبي ناله و آهي عجبي

دام زلف تو دلم رد بغبغب بسپرد
بیگناهي عجبي مانده بچاهي عجبي

داد بیمهرئ دهرم طلب از لطف علي
داد خواهي عجبي بر در شاهي عجبي

فوج طفلان بجلو مست همي رفت "عظیم"
بادشاهي عجبي بود و سپاهي عجبي

فقیر را نیز درین زمین غزلي است قدري مینویسد :

بر سرِ ملکِ دلم تاخته شاهي عجبي
کج کلاهي عجبي عشوه سپاهي عجبي

کرد جادو بدلم چشم سياهي عجبي
فتنه خواهي عجبي مست نگاهي عجبي

زنده ماندم بوداعِ تو نمردم اي آه
بيگناهي عجبي کرد گناهي عجبي

فوج مژگان ز پس و پيش نگاهش بنگر
بادشاهي عجبي هست سپاهي عجبي

ابروش گوشهٔ حفظم دهد از مست نگاه
سجده گاهي عجبي، هست پناهي عجبي

دلم از کوچهٔ پُر پيچ دو زلفِ تو کشيد
دود آهي عجبي بر سرِ راهي عجبي

يوسف جانمن اندر ذقنش گشت اسير
داد خواهي عجبي ماند بچاهي عجبي

گريه ميکُشت مرا گر نه لبش ميخنديد
خير خواهي عجبي گشت پناهي عجبي

تنِ لاغر چو خسَتم داد بکويش جان را
پرِ کاهي عجبي يافته جاهي عجبي

به "خليل" از کرم اي حق بنما در يثرب
بارگاهي عجبي جلوهٔ شاهي عجبي

منه :

نه همين زان کج ادا اين کج کلاهي ميکشد
آن کمر کج گردنش وان کج نگاهي ميکشد

آنچه کم از شوخئ او شد بتمکينش فزود
که نگاهي شوخ گاهي کم نگاهي ميکشد
کرد با ابرو اشارت چشم را بر کُشتنم
ورنه کي جلاد بي ارشاد شاهي ميکشد
ميطپم در خون نيم تا نزد سائل سرخرو
پيش پائ سائلم بيدستگاهي ميکشد
کم نگاهي را نگاهش عذر ميخواهد "عظيم"
کشت تقصيرش مرا هم عذر خواهي ميکشد

جامع الاوراق درين زمين کلامي دارد قدري ازآن مينويسد :

بر گنه در هر قلمرو حکم شاهي ميکشد
شاه خوش دستور من بر بيگناهي ميکشد
از تو تنها کي مرا تمکين شاهي ميکشد
شوخئ تو نيز اي ظالم سپاهي ميکشد
خوب باشد بر بدم گر کُشت آن جلاد خلق
ميکشد اينم که او بر نيک خواهي ميکشد
حفظ فانوس کرم باشد بدستت زود شو
ورنه شمع طاقتم را باد آهي ميکشد
کُشتهٔ شمشير ابروي حبيبت شو "خليل"
ورنه يک دم مُردنت خواهي نخواهي ميکشد

منه :

جفای یار یکی جور روزگار یکی
باین دو درد چه سازد دلم فگار یکی

بغم بساز، مکن شکوه از تغافل یار
نه هست غم زده بسیار غمگسار یکی

مرا بدعوی عشقت بس است این دو گواه
دلم فگار یکی جان بیقرار یکی

نه دل ز تو بگرفتم نه غیر را دادم
تمام عمر نکردم ازین دو کار یکی

دو وقت بر سر عاشق قیامت ست "عظیم"
دم وداع یکی، وقت انتظار یکی

فقیر هم درین قافیه و ردیف تصنیف دارد چیزی از آن
مینگارد :

هزار غم بدلم بود، غمگسار یکی
ولی نماند بلطفش از آن هزار یکی

ز عاشقان نبود مثل من فگار یکی
ز دلبران نرسد با تو ای نگار یکی

همیشه هردو بصد بار، بار خاطرم اند
یکی ملامت غیر و عتاب یار یکی

چگونه زنده بمانم دو قاتل اند بسر
خدنگ هجر یکی تیغ انتظار یکی

دو باعث اند بیخوابیم چسان خوابم
سرشک چشم یکي آه شعله بار یکي

دو چیز برد بتاراج مایهٔ صبرم
قرار یار یکي جانِ بیقرار یکي

بفتنه بست دلم را چو جادو بابل
نگاهِ شوخ یکي چشم پُر خمار یکي

مگو ز زلف دل آویز و خال مشکینش
یکي چو مُهره مار و سیاه مار یکي

پَیٔ حناي تو خون گشت جان و دل ما را
بمال بر سر پایٔ خود اي نگار یکي

شهیدِ عشق ندیدم ولي بسي دیدم
قتیل ننگ یکي کشتهٔ بعار یکي

ببین "خلیل" بقربانیان مشهدِ عشق
بخون طپیده یکي با رضا بدار یکي

---

(۱) میر عظیم الدین بن سید یار محمد (برادر میر علي شیر قانع صاحب مقالات) بن سید عزت الله. تولدش بسال ۱۱۶۳ھ است، میر قانع "انا له الحافظون" در تاریخش گفت (مقالات ص) میر حسن الحسیني در "زبدة المعاصرین" گفته که:

"سندي اصلش، از دیول (تته) میباشد، و در کمال فصاحت و بلاغت و سخن پردازي عدیل و نظیر نداشته". (خطي)

میر عظیم الدین بدربار میر فتح علي خان تالپور والي سند متوفي (۱۲۱۷) وابسته بود ، و ملک الشعراء آن دور و آن دربار بود .
فهرست تالیفات این شاعر بزرگ سند اینطور است :
(۱) مثنوي سیر دل — در سال ۱۲۰۶ھ نظم کرد ، و داراي ۳۱۶ بیت است . میر مائل که عم زاد او است ، قطعه تاریخ این طور گفته است :

شه شاعران میر بزم سخن
که اسمش عظیم است بنام خدا
پي تحفه بزم سلطان سند
که سلطانیش داد عهد وفا
چه سلطان که نامش به فتح علي
کند کار رستم بدشت وغا
عجب مثنوي نکو "سیر دل"
مرتب نموده بطرز صفا
اگرچه مجاز است بظاهر ، ولي
بسوي حقیقت بود رهنما
کسي کو بگوید مجاز است این
کجا با حقیقت بود آشنا
پي سال اتمام این مثنوي
که باشد عجب نسخه بي بها
ز طبعم شده کل سه تاریخ نیک
بتائید آن ملهم با صفا
"عجب سیر دل نام نسخه بزیب"
ز الهام غیب آمد این خوش ندا
۱۲۰۶ھ

* زهی مثنوی تحفهٔ اهل بزم *
دگر آمد اکنون ز غیب این ندا
۱۲۰۶ه

* همیشه چنین تحفهٔ بزم دل *
پیٔ اهل دل باد عشرت فزا
۱۲۰۶ه

این مثنوی را میر عظیم اینطور ابتدا میکند:
بنام مشتریٔ دلفروشان
بسودایٔ محبت گرم جوشان
ز نقد حسن در گنجینهٔ اوست
همه را در نظر گنجینهٔ اوست
پیٔ سودایٔ عشق آراست بازار
بنقد حسن شد دل را خریدار

بعد از توحید نعت، و ماهیت عشق، در سراپای معشوق قلم را جولان داده است، و در وصف پستان میگوید:

بر آن لوح از کمالِ لطف صنعت
دو دستنبو نهاده دست قدرت
دو دستنبوی خوش پر مغز و رنگین
کزو خون شد دل صد نار یاسین
چو دل این باغ فیض ایزدی دید
چه خوش برداشت اینجا دست امید
انارِ دلکش این نو گلستان
بدل دادند اشا دستگردان
ازان دار الصفا دل را گذر شد
گذارش بر سرِ مویٔ کمر شد

بعد از تعریف کمر، شکم و ناف تعریف « کان جواهر » میکند :

دلا اینجا ست آن کانِ جوا
کزان پیدا شود جانِ جواهر
عجائب گوهر آرد این صدف بار
کزو حیران بماند درّ شهوار
دل آنجا فاتحه خوانده باخلاص
که یا رب کي کشاید عقدهٔ خاص
خبیثات از برایٔ اخبثین است
و لیکن طیبات از طیبین است
درین دفتر نه ذکرِ ثیبات است
که اینجا جمله وصفِ طیبات است
دلا بر گرد کاین جنات ماوی است
که گندم رهزنِ آدم درینجا است
درینجا باز سر کن راهِ لو را
که مي دزدند اینجا راه رو را
مکن ایدل در این ره سر تماشا
تماشائي شود گم در تماشا
چو این ره طي لمیگردد رها کن
بسیرِ دست و پایش دست یا کن

ابیات خاتمه :

بحسنِ خلق و با عشق الٰهي
کند مهرِ زمان پیوسته شاهي
خدایا کام خسرو و باد شیرین
ز شیرین میوهایٔ حسن رنگین

بدولت خانهٔ شه باد تیار
همیشه شاهدِ دولت پرستار

الهي تاکه دورِ آسمان باد
بکام شاه و اخوانش روان باد

چو نامم در کنه کاري "عظیم" است
چه خوش نامت بغفاري عظیم است

اگر بر طبع خود نازم گناهست
بلندیها همه ز الطاف شاهست

بافضالِ شهِ والا نگاهان
کشیدم سرمه در چشم صفاهان

(۲) مثنوي فتح نامه: درسال ۱۲۰۹ه تالیف کرد، بر بحر شاهنامه این مثنوي در رزم و پیکار خانوادهٔ کلهوران و خاندان تالپوران و در ذکر فتح شدن سند بر دست میر فتح علي خان تالپور سروده است -
بعد از حمد، نعت، مدح والئ ملک، و سبب تالیف میر عظیم دربارهٔ خود گفته است:

ازان دم که جان جامه پوشِ تن است
محمد عظیم الدین اسمِ من است

حسیني و شیرازي و تتوي
علي باشدم مرشدِ معنوي

این مثنوي بر پنج مجالس منقسم است:

چو کلک من این نامه پیراسته
دران پنج مجلس بیاراسته

یکي مجلسش مشتمل شد بپند
پئ نوجوانان اقبال مند

دوم ذکر بهراجهٔ عباسیان
که کرده جدا نام هر یک بیان
سوم در حکایات بحار شیر
ز مردانگي هاي آن دل دلیر
چهارم بود مجلس غم بیان
در احوال عبدالله نوجوان
پنجم بود ذکر فتح علي
که فتح است از نام او منجلي
جفاهاي' عبدالنبي نا گزیر
بیان شد درآن هر سه مجلس اخیر

این مثنوي در "سلسله' تاریخ سند" از طرف سندي ادبي بورد عنقریب چاپ خواهد شد۔

(۳) <u>دیوان عظیم</u>: این دیوان اول است که بحکم میر فتح علي خان براي شان در سال ۱۲۱۰ھ ترتیب داد۔ و درانوقت عمرش چهل سال بود، که در دیباچه' دیوان ازان ذکر کرده است۔ این تاریخ خودش سروده است:

چو آغاز ترتیب دیوان نمود
مدد خواست دل از جناب احد
دلم بهر تاریخ آغاز آن
بگفتا "علي العظیما مدد"

میر مائل این قطعه' تاریخ گفته

دیوان عظیم یافت خوش نظم
این نظم نکو ادا ببینید
شد سال عظیم این نکو نظم
"دیوان عظیم ما ببینید"

دیگر

دیوان معـــانیٔ عظمت حق کرده عظیم چوں عظیما
دل سال عظیم او سحر گاه « دیوان عظیم » گفت حقا

بعد از ترتیب این دیوان، میر عظیم ۱۹ سال زندگی کرد. و اشعار این دور عمر، بافراط در بیاضهای خودش محفوظ است و آن بیاضها در کتب خانه سندی ادبی بورد موجود. از دیوان اول دو نسخه خطی که یکی برای میر فتح علی خان کتابت کرده و دیگری برای برادرش میر غلام علی خان، تا کنون محفوظ و موجود است، یکی از انها پیش راقم‌الحروف است و دیگر در ذخیره میر نور محمد خان تالپور در حیدرآباد است.

(۴) دیوان عظیم اردو: یک دیوان اردو هم ترتیب داده بود که نسخه خطی‌آن در سندی ادبی بورد موجود است. این دو دیوان و اشعار متفرقه او را، سندی ادبی بورد عنقریب چاپ میکند.

(۵) مثنوی هیر و رانجهه: این مثنوی را میر عظیم در سال ۱۲۱۴ھ نظم کرد. و میر مائل تاریخش اینطور گفت:

طرفه در حسن و عشق رانجهن و هیر
گشت این تازه نامه زیب پذیر

گرچه زاین پیش خامهٔ یکتا
کرده است نظم نامهٔ یکتا

لیکن این نامهٔ عظیم « عظیم »
شد دو بالا بنزد طبع فهیم

ناظم این رسالهٔ رنگین
میر بزم سخن عظیم الدین

طرفه در عهد فیض دولت شاه
شاه گردون حشم سلیمان جاه

خسرو سند، میر فتح علی
فیض گستر جهان بخوش عملی

چون بپادشاه خاص حضرت میر
قدردانِ سخن بطبع منیر

بازوی سلطنت برادر شاه
با سلیمانِ سند آصف جاه

از کرم بخشی علی نازان
میر دوران مراد بخش جهان

شد ز میر محمد او دلشاد
مژدهٔ شادیش ز یزدان باد

میر دوران غلام نام علی
آنکه نامش بود غلام علی

داد این نامه را بنظم عظیم
طبق دلخواه زینتِ تنظیم

بهر تشریح سال این نامه
کرد «مائل» بدست چون خامه

سال این نامه گفت طبع منیر
«نامهٔ حسن عشق رانجهن و هیر»
۱۲۱۴ھ

تا که از حسن و عشق باد نشان
باد این نامه یادگار جهان

بحرِ مثنوي نظم « یکتا »
عظیم آمد چو نظمِ حضرتِ مہر

ز طبعم سرزد این تاریخ تنظیم
« زهي لو مثنوئ رالجهن و هیر »
۱۲۱۴ھ

این مثنوي را سندي ادبي بورڈ (۱۹۵۷ع) چاپ کرده است.

(۶) انشاي عظیم: یک نسخهٔ خطي این کتاب در کتب خانه سندي ادبي بورڈ موجود است، درین کتاب مکاتیب عظیم جمع شده است.

مولف تذکرهٔ « زبدة المعاصرین » سال وفات میر عظیم را (۱۲۳۴ھ) نوشته است، حالانکه پنج سال پیشتر ازین میر عظیم از جهان رفته بود. از قطعه میر مائل که درج ذیل است، ظاهر میشود که بتاریخ (۱ صفر ۱۲۲۹ھ) میر عظیم این جهان را پدرود فرمود.

تاریخ ــ « وَ هُوَ العَلي العظیمُ بِجَوُدِہ » ــ که ازان سال (۱۲۲۹ھ) بر آمد میشود نیز از میر مائل است:

افسوس کاین زمان دگر از خواهش قضا
بعد از گذشتنِ مهِ عاشورهٔ بلا

در غرهٔ صفر که بود هم مهِ عزا
درد عظیم کرد جهان تعزیت سرا

کاین هر دو ماه ماتم سبطین اعظم اند
ماهِ محرم و صفر از شهر ماتم اند

زین ماتم عظیم که در آن مصطفي است
فریاد یا حسین و حسن باز جابجا ست

چون ورد این دو ناله پیٔ درد دل دوا ست
نام شه حسین و حسن ورد دل بجا ست
ایدل بجا ست گر نه تواند ز غم عظیم
کردم بیان درد شهان ماتم عظیم

روز وفات آن سخن آرای نکته دان
از درد فرقتش که شده عام در جهان
میگفت خاص و عام ز هر پیر و هر جوان
این فرد درد ورد دل و جان بصد فغان
کاین مشعل عظیم چرا کرد گل قضا
کز روشنیش بزم سخن داشته جلا

آن واقف رموز سخن فخر صد کلیم
نامیٔ اهل فطرت با شوکت عظیم
شیدای طرز هر سخنش «قدسی» و «سلیم»
مداح خاص احمد و هم آله الکریم
چون در جنان باهل سخن کرد سر سخن
بشنید بارک الله ز تحسین مهر سخن

از بسکه حب خاص علی العظیم داشت
و از شوق یاد نام حبیب کریم داشت
حب علی و آل عظیمش صمیم داشت
ز الهام روح قدس تخلص «عظیم» داشت
روح القدس بسال وفاتش ز غیب رود
گفتا «بجا محب علی العظیم بود» ۱۲۲۹ھ

چون واصل ودود شد از غایت وداد
آن شاد دل بمژدهٔ صد وصل دل نهاد

نام آوري دیار عظیمت بصد رشاد
کز نام او سعت اینست مستفاد
سال وصال باز خرد بهر این غمین
فرمود " با ودود وصال عظیم بین " ۱۲۲۹ھ

چون اهل درد بود و درد عظیم داشت
با خویش درد عشق بمردم ندیم داشت
درد شهادت شهدا مستقیم داشت
با اهل درد ربط دلي از قدیم داشت
سالش ز درد " مائل " غمگین بلوح غم
" درد عظیم " کرد رقم با سر الم
۱۲۲۸ + ۱ = ۱۲۲۹ھ

این سخت شد عزا که چنین صاحب کمال
یکبارگي بفضل کمالات قال و حال
داده بجان اهل عزا داغ صد ملال
از غم برسته شد بجنان شاد در وصال
او شاد در وصال و من اندر غمش غمین
خوش گفته اند شادي با غم بود قرین

اي واصل جناب علي العظیم ما
در ماتمت ز عرش عظیم آمد این صدا
کاین غمکش عظیم شهیدان کربلا
در کربلا بسید شهدا ست دائما
بنمود مقبلت چو حق اي محتشم کلام
بشنو ز جان "مائل" حق عرض صد سلام
چون در عزا ست فاتحه خوالي ز لازمات
و از لازمات فاتحه خوالي بود صلوات

بر مصطفی و آل و بهر فرد کائنات
پس بر صلواة ختم کلامست ز واجبات
صلوا علی النبي مع الآل صبح و شام
کاین ختمه عظیم شود مغفرت پیام

میر عظیم بر کوهچه، مکاني (تته) در گورستان خاندان خود زیر خاک شده است .

—:o:—

۴۸ـ عمر

عمر، تخلص کرامت مآب رشادت انتساب جناب محمد عمر، پیر مرشد زمان قیوم دوران خواجه شاه عبدالباقي سرهندي مجددي فاروقي موصوف‌الذکر اند . کلام کرامت نظام ایشان پیش فقیر بسیار بود ، لیکن قضا دار از دست رفت . اکنون بر یک فرد مطلع ایشان قناعت میکنم که بیاد مانده است . منه :

زند گر آن کمان ابرو بتیرم کي کنم ترکش
دعا گویم ثنا خوانم بآن تیر و بآن ترکش

—:o:—

۴۹ـ علي

علي تخلص بلیغ کلي فصیح ازلي ، میر سید عباس علي بخاري است . در نظم خوبي دستگاه دارد و صاحب "دیوان" است ، کلامش عجب طرزي دارد خاص پسند و عام فهم است . دیوانش پیش فقیر موجود . فقیر را در خورد سالي یک بار ملاقات

او حاصل شده . دربن وقت فقیر کج مج زباني و ژولیده بیاني آغازیده بود . فرمود که ـ ما کارگر در شعر آن را دانم که د، هر هنر چالاک رود ، چه غزل و چه مخمس و چه مستزاد و چه مثنوي . و مرد شاعر آنست که برین دو بیت کلامي گوید یکي از بیدل و آن این که :

ستم ست گر هوست کشد که بسیر سرو سمن درا
تو ز غنچه کم ندمیده‌اي درِ دل کشا بچمن درا

و یکي از استادي دیگر :

غنچه دهانِ من بیا تنگ دلي من ببین
بي‌تو هنوز زنده‌ام سنگ دلي من ببین

فقیر در آن وقت تازه گو بود ، جسارتي نیاورد که در آن هر دو زمین یک فرد هم بگوید . بعده که مهارت پیدا شد غور کردم، دیدم که در زمین بیت آخرین قافیه نیست ـ چه سواي لفظ تنگ دل و سنگ دل در محاوره نیامده است . جنگ دل و رنگ دل وغیره اگر آورده شود، لذت نمي بخشد و بیمزه مینماید. بعضي از شعرا در آن وقت چیزي گفتند، آن قدر پوچ و زبون برآمد که باعثِ خجالت شد ، چنانکه گفته اند :

خجالت بخش شاعر تا قیامت،شعر بي‌معني ست
که جانکاهِ پدر باشد پسر چون بي هنر افتد

و در زمین بیت اولین غور کردم و غزلي گفتم ، چیزي از آن بطریق انموذج مینویسم :

چه کشد ترا که بمدحتِ گلِ باغ و سرو چمن درآ

نه تو قمري و نه تو بلبلي ، تو بمدح آن قد و تن درا

همه بود را تو نبود خوان ، همه هست نیست یقین بدان

سفرت وجود ز بي گمان عدمست وطن بوطن درآ

صدفِ وجود چو نشکني دُر دل بکف ز کجا کني

چو حجاب راه تو شد تني بشکست مائي و من درآ

میر سید امام بخش رضوي "فدوي" تخلص که ذکرش بیاید

گفت که ، روزي ما و سید موصوف یکجا بودیم از هر طرف

مذاکره مي رسید ، تا که سخن میر "عزلت" بمیان آمد . فردي

از تصنیفِ ایشان خواندم :

محوِ رُخِ زیباي تو گُل گُل نشناسد

در خواندن مصرعه دیگر دیر شد ، تامل کردم فرمود "بخوان

وگرنه من بگویم" . حافظه ام دیر کرد فرمود :

آشفته ٔ گیسوي ٔ تو سنبل نشناسد

درین وقت مرا هم مصرع دیگر یاد آمد گفتم :

آویخته ٔ زلفِ تو سنبل نشناسد

ازین جا قیاس توان کرد که چه مقدار طبع رسا و سرعت گوئي

داشت . منه :

کي روا باشد که باشي یارِ من یاري دگر

من گرفتارِ تو باشم ، تو گرفتاري دگر

دیدنت یک بار اي جان دل ز دستِ من ربود

واي بر جانم اگر بینم ترا باري دگر

چشم از دیدن چو نرگس یک قلم بیکار باد
گر بغیر از دیدنت باشد مرا کاري دگر
میزند راهِ دلم هر دم نـــگارِ تازه‌اي
دل ز دستم میبرد هر دم دل آزاري دگر

فقیر هم درین مقاله کج مج زباني دارد چیزي از آن مي آرد :

جز بکوي او نمیگردم بگلزاري دگر
غیر روي او نمي بینم بدلداري دگر
اي‌صبا گردیده‌اي صد مصر، آیا دیده‌اي
همچوحسنِ یوسف من گرم بازاري دگر
رویتِ اول ربود از سینه ام صبر و قرار
جان برد دانم یقیناً، جذب دیداري دگر
نیم بسمل میطپم از یک نگاهِ شوخ تو
من بقربانت خدارا کن نظر باري دگر
میدهد واعظ بوعظم پند لیکن چون کنم
مي‌نهد عشقش بدوشم هر زمان باري دگر
عبرت از تنها انا الحق باشدت اي خوش سلوک
جذبه را برخاست منصوري دگر داري دگر

منه :

بود بغیر از آن یار گل عذار عبث
هواي باغ عبث ، سیر لاله زار عبث
بمن گذر نکند گر شوم غبار رهش
نشسته ام بسرِ راه انتظار عبث

بي نظارهٔ صحن چمن بجلوه در آ

که بیرخِ تو مرا سیر نو بهار عبث

"علي" گدايِ درِ تست از جفا او را

مکن بگفتهٔ اغیار بیوقار عبث

فقیر را هم درین ردیف عبث عبث تصنیف است ، بعذری ازان می پردازد :

نسیم چو قطرهٔ سیماب بیقرار عبث

نیم چو لالهٔ سیراب داغدار عبث

عبث نمیرود از باغ در خزان بلبل

که بي‌بهار، چمن صد عبث هزار عبث

نکرد پاي کسی بخت خفته ام بیدار

بسر رسید خزانم عبث ، بهار عبث

بیا و زود وفا کن بوعدهٔ کشتن

وگر نه میکشدم تیغ انتظار عبث

منه :

تا ز گلزارِ جهان نام و نشان خواهد بود

داغِ عشق تو مرا لالهٔ جان خواهد بود

بر درِ میکده در کوش مرا تا محشر

حلقهٔ بندگیٔ پیرِ مغان خواهد بود

سرو را رعشه بر اندام فتد بر لبِ جو

گر بگلشن قدِ تو سرو چمان خواهد بود

بلبل از شوق تو اي غنچه دهان ، در گلشن

با دلِ غرقه بخون ، نعره زنان خواهد بود

فقیر ناچیز هم درین زمین بي چیزي نیست :

تا که نامِ حرم و کعبه نشان خواهد بود
کوي جانانه مرا قبلهٔ جان خواهد بود

تا بود روغنِ گل مرهمِ زخمِ بلبل
داغ در سینه ام از لاله رخان خواهد بود

بر من ار رحم کني ورنه کني اي جانان
دل بدنبال تو چون سایه روان خواهد بود

بعد مردن طلبت کي دهد از دست دلم
راه کویت رود ار ریگ روان خواهد بود

گرد بیدانه و بیدام کبابم مرغي
کآشیانش بدر از کون و مکان خواهد بود (١)

---

(١) دیوانش تاکنون دستیاب نشده است ، میر مرتضائي در جُنگ (ابیات منتخب) چند غزل او را درج کرده است . من ازان اینجا انتخاب میدهم :

اگر ز پرده بر آري رخ دل آرا را
ز تاب حسن کني سرمه سنگ خارا را

بهاي حسن تو گفتن بسي خطا باشد
متاع کشور جم ، دولت بخارا را

بمهر بند نسازید نامهٔ دردم
کسي نهان نکند راز آشکارا را

قسم بزلف تو اي لاله رخ که مي نارد
گداي کوي تو در چشم ملک دارا را

آن کیست کز حال دلم آگه کند دلدار را
تا کي بهجران مبتلا داري من افکار را

در صحن گلشن باغبان بیخ صنوبر بر کند
آره اگر در جلوهٔ آن سرو خوش رفتار را
ساید کلاه فخر را بر آسمان از خرمي
روزي اگر بیند "علي" آن شوخ شیرین کار را

خجالت داد رخسار تو در باغ جنان گل را
پریشان کرد زلف عنبر افشان تو سنبل را
ببزم مي پرستان از کف ساقي چه خوش باشد
خدایا بشنوم بار دگر آواز قلقل را
بجان گردیده‌ام در اشتیاق دیدن رویت
رسیدي تا ز من آرام بیخود یک زمان دل را
بهار آمد چمن لبریز از گلهاي رنگین شد
مکن فرصت بده ساقي بدستم ساغر و مل را
اگر بیند گل رخسار رنگین تو در گلشن
بگل هرگز نباشد خواهش دیدار بلبل را
"علي" از گردش گردون نباشد هیچ بیم و باک
که چون بگرفت دست من سبک فتراک دلدل را

کسي از حال زار ما کند آگاه جانان را
که آمد جان بلب در اشتیاقت عشقبازان را
بقول مدعي اي شوخ شیرین کار شهر آشوب
روا نبود که راني از در خود ما غریبان را
شود بیقدر مشک از بوي زلف عنبر افشانت
نباشد تاب پیش عارضت لعل بدخشان را
نه بندد بر سر شاخ صنوبر آشیان قمري
خرامان در چمن بیند گر آن سرو خرامان را

بی آرامی عشق تو ای آرام جان و دل
مهیا ساختم بهر دریدن جیب و داماں را
دلم گردد پریشان چون سر زلف پریشانش
«علی» با شانه وا سازد چو آن زلف پریشان را

مگر بر من روا ای شوخ رسم بیوفائی را
منه بر خاطر غمگین من داغ جدائی را
برد در چین اگر باد صبا از طره‌اش بوئی
ز حسرت نافه خون خواهد شد آهوی خطائی را
ز دست ساقیٔ ما گر خورد پیمانهٔ زاهد
کند رهن میٔ گلگون ، ردایٔ پارسائی را
فغان از غمزهٔ چشمت که هر دم از سر شوخی
کند بر سینهٔ مجروح من تیغ آزمائی را
ز جان باید شدن خاک ره آن یار بی پروا
که نبود در حضورش اعتبار خود نمائی را
بقول مدعی تا کی شدم از دوستان غافل
کهی یاد از در خاطر حقوق آشنائی را
ندارد از خطای خود «علی» خوف و خطر در دل
که دارم حامی محشر شهید کربلائی را

ساقی بریخت بادهٔ گلگون بجام ما
شکر خدا که دور فلک شد بکام ما
کردم بجای نامه روان ، دل بدرگهش
هرگز نکرد گوش دعا و سلام ما

با رقیبان مهروي خندان بهر محفل چرا
میکني ترک وفا از عاشق بیدل چرا
از غرور نشهٔ صهباي حسن اي لاله رو
این قدر بودن ز حال دوستان غافل چرا
از جفا شمشیر ابرو را بشوخي دمبدم
میزني بر سینه‌ام اي مست لا یعقل چرا

جز ستمگاری ندارد چشم فتان شما
میزند ناوک بدل بر نوک مژگان شما
گرچه من آئینه سان حیران شدم از دیدنش
دل پریشان میکند زلف پریشان شما
آن نه من باشم که از کوي وفا بیرون روم
خوانده ام درس محبت از دبستان شما
خواه در آبم در افکن خواه بر آتش بزن
بر ندارد دست خود هرگز ز دامان شما
گردش گردون برغم عاشقان بي نصیب
خاطر آسوده نگذارد بدوران شما
از وصال خویشتن شاید که خرسندم کني
چون "علي" نبود کسي غمگین ز هجران شما

خوش آن ساعت که گر افتد بدست دامن مینا
که جان خوشنود میگردد مرا از دیدن مینا
بهر محفل که ناگه محتسب ، همچون بلا آید
خلاصي نیست مستان را بجز پوشیدن مینا
اگر آن ساقي چشمت دهد پیمانه ام از لطف
نخواهم تا قیامت داشت دست از گردن مینا

سرا عمر از لب لعل تو ای سرمایهٔ راحت
شراب ناب رنگ خون نماید در تن مینا
چه داند زاهد مغرور از کیفیت ساغر
بجز مستان کسی واقف نباشد از فن مینا
چو من نبود کسی دیر مغان را معتقد یا رب
زنم صد بوسه هر جائی که باشد مسکن مینا
دماغم را چو گل خوشبو کند بوی می رنگین
دلم شادان شود از قلقل جان خوش کن مینا
مرا خندد «علی» جان چون گل از خندیدن ساغر
بخود ارزد دلم چون بید از لرزیدن مینا

گر بر آرد آن بتی خورشید رو از رخ نقاب
تا قیامت بر نیارد سر ز مشرق آفتاب
در غم هجر تو ای سرمایهٔ ناز و ادا
میخورم چون زلف مشکین تو هر دم پیچ تاب
برد یکسر غمزهٔ شوخت دل عالم ز کف
کرد چشم می پرستت خانهٔ مردم خراب
موسم گل شد بگلشن غنچهٔ صحرا شگفت
ساقیا بهر خدا از کف منه جام شراب
کشتهٔ شمشیر ابروی تو ام ، نبود عجب
گر مرا بشماری از خیل شهیدان در حساب
کی شود ای آفتاب حسن هم زانوی تو
تاب رخسار تو میسازد دل آئینه آب
در دل من ای «علی» هرگز نباشد بیم حشر
چون بود حامی من در روز محشر بوتراب

---:o:---

٥٠ ـ علي

علي ، تخلص فدای سخنوران قربان تازه گویان، میان غلام علي سبز پوش است . سلیقه خوب داشت و طبع مرغوب. پیش فقیر جامع مشق سخن میکرد. شاعر درست می شد، اما اجل مهلتش نداد ، در عین جوانی بی کد خدائی سر ببالین قبر نهاد (١)

---

(١) مخدوم "خلیل" ابیات "علي" را در اینجا درج نکرده است . من دو بیاض خطي بخط "علي" دارم . و چند غزل او را میر مرتضائي در جنگ خود نیز انتخاب کرده است ، که بطور نمونه چندي ازان نوشته مي شود :

خدارا اي صبا از من بگو در حضرت "جانان"
که درد دوریت تا چند سوزد درد مندان را
کسي کو کشته' شمشیر عشق گرخدن باشد
شمارد مرغ روحش شاخ راحت تیغ عریان را
مشو نومید از آلودگیها اي "علي" هرگز
که آب عفو ایزد ، شیشه سازد لوح عصیان را

من و پروانه را جز سوختن نیست
بمحفل تا که این شمع و نگار است
ببین ای عندلیب این گریه و سوز
ترا از گل مرا از گلعذار است

صبا بوي رخش چون در چمن برد
عرق از چهره برگ یاسمن ریخت
نقاب از ماه روي خود چو بکشاد
فلک خورشید و مه را بر زمین ریخت

بیا ساقي که وقت نوبهار است　نهال عیش را گل در کنار است

بسکه من مخمورم از مینای چشم مست او
بادهٔ گلرنگ را در مجلس ما بار نیست

خدا کند که جدا دلبر از دلم نکند
ازین حریم رم آن آهوي حرم نکند
مقیم کوي بتان خواهش حرم نکند
مرید پیر مغان سجده پیش خم نکند
گداي کوي تو از بس کمال استغنا
نظر بتخت سلیمان و جام جم نکند

بعالم حسن چون پیوند کردند
دلم در بند زلفت بند کردند
سراپا رشتهٔ جان و دلم را
بتار زلف تو پیوند کردند
بجز مهر و وفا کاري نکردم
بمن جور و جفا هر چند کردند
ببین عشاق را در مشهد عشق
که سر بر دار و پا در بند کردند

دلم در کوچه "جانان" مقیم است
اگر در تهته ام پابند کردند

ز مه مکتوب نامد یک جوابم دریغا دوستان را رفتم از یاد

گر بعشق لاله رویان داغدارم کرده اند
شاهد گل چون عروس اندر کنارم کرده اند

ببند زلف تو هر دل که افتاد کجا آزاد گردد تا بمحشر

ز تست تندي و شوخي ، جفا و غمزه و ناز
ز من نیاید جز اشک و آه و عجز و نیاز
بکوي یار بآن وعده رفته ام اي دل
که تا نیاید جانم ازان نیایم باز

دل ز دستم رفته و یادت همان دارم هنوز
شیشه بشکست از مي شوق تو سرشارم هنوز

خوشا آن دل که آید چونکه یارش
کند جایش بچشم و جان نثارش

یک پاسخ گهي هادم نکرد از روي استغنا
ز خون دل نوشتم گرچه صد مکتوبها سویش
مرا شرط وفا آخر بپا زنجیر شد ورنه
دلم میخواست از جور و جفایش رفتن از کویش

کمان ابرو که تیرِ غمزه پیوسته بشست استش
دلِ عاشق چو صد اندر کمین گاهي نشست استش
ز مژگان تیر، از ابرو کمان ، از چشم خنجر بین
براي صید یک مرغِ دلم ، این بندوبست استش
نه من تنها دلِ خود در شکنج زلف او بستم
هزاران حلقه آزادگان در هر شکست استش
"علي" امشب نشد "تائب" ز جامِ شوق "حیدر" مست
بلي این نشه سرشار از روزِ الست استش

بفصل گل بچمن سیر جز نگار غلط
بغیر یار تماشاي نو بهار غلط
نگار و نقش مي و ساغر و رباب و کباب
بمحفل ست همه غیر روي یار غلط
بهار گل چو دو روز است ، حسن تو دائم
بود بروي تو نسبت گلِ بهار غلط
بهر دیار که باشي ، بدرد یار بباش
که غیر درد بود مرد در دیار غلط
امید فیض ز دونان "علي" مدار که هست
بشاخ بید نهادن امید بار غلط

مشو گاهي جدا از من خدا را که هر ما بي‌تو گردد زیست مشکل

خدا دل مصطفي دل مرتضا دل
بهر عالم مرا مشکل کشا دل

بجز رخِ تو گلِ نو بهار را چکنم
بغیر زلف تو مشکِ تتار را چکنم

بیا که بی تو روان ست چشمهٔ چشمم
بجز نهال قدت جوئبار را چکنم

نسیم زلف دماغم ز بس معطر کرد
ببوی زلف تو مشک تتار را چکنم

بیاد زلف و رخت روز شب بسر بردم
وگرنه این همه لیل و نهار را چکنم

عجب که او نشمارد مرا بهیچ حساب
من این حساب غم بیشمار را چکنم

بغیر از روی تو گل را چه سازم
بجز لطف تو سنبل را چه سازم

ز دورِ چشم مخمورِ تو مستم
من این پیمانهٔ مل را چه سازم

رخت دیدم رخِ یوسف شنیدم   شنیده کی شود چون آنکه دیدم

بیا بیا که ز هجرِ تو صد الم دارم
یکی دل ست دران صد هزار غم دارم

شب فراق ز هجر تو تا سحر از شام
یکی عذاب دویم غم سیوم الم دارم

کنم چو یاد بدل وقت صحبت یاران
سرشکهای روان از دو چشم نم دارم

گر من اندر گریه و زاري اثر میداشتم
شاهد مقصود خود خندان ببر میداشتم
آشنائیها نمي کـردم کهي از ابتدا
گر من از دردِ جدائیها خبر میداشتم
آه بر اب، داغ در دل، چشم تر از انتظار
در شبِ هجر تو تا وقت سحر میداشتم
پیش از مشکل فتادن چاره اش میساختم
سر نوشت خویش را گر در نظر میداشتم

جان من سوخت ز هجر تو ، بجان تو قسم
از تنم روح روان شد بروانِ تو قسم

ز جام شوق آن ساقي ز بس مخمور و سرشارم
کهي سر مست بیهوشم کهي دانا و هشیارم
ز عهد وصل گلرویان و درد هجر محبوبان
کهي در دشت صحرایم کهي خود صحن گلزارم
ز جامِ عشق گلرویان "علي" مثلِ "ولي" هندي
کهي سر مست بیهوشم کهي دانا و هشیارم

جلوه گر گردد چو خورشید این شبِ دیجور ما
گر رخِ تو از نقاب اي مه جبین آید برون
گر برد بر زلف مشکینش دمي زنبور شهد
تا ابد بوي ز شهدش عنبرین آید برون
گر برد بادِ صبا بويِ رخت را در چمن
آب از حسرت ز برگ یاسمن آید برون

کنم چون یاد وقت وصل یاران
ز ابرِ دیده خون بارد چو باران

چو تن بیجان ست، یا چون چشم بی نور
دلی کو نیست دروی یاد یاران

بود مثلِ صدف بی گوهر آن دل
که در وی نیست حبّ دوستداران

نخواندم در دبستان از معلم
سبق جز سورهٔ اخلاص یاران

ای نور دیده باد سرِ من فدای تو
چون سرمه، در دو دیده کنم خاکپای تو

گردد اگرچه هر دو جهان قسمتِ تو لیک
بسیار کمتر ست هنوز این بهای تو

از صد یکی نگردد وصفت بجا، اگرچه
هر موی من زبان شده گوید ثنای تو

هجرِ تو گرچه خاک وجودم بباد داد
سر گشته ام هنوز بجان در هوای تو

از حد گذشت گرچه بجانم جفای تو
لیکن نرفت از دل و جانم هوای تو

شکستی دل، جگرخستی، گسستی رشتهٔ الفت
بریدی دل ز یاران، با رقیبِ بیوفا بستی

شدم بیگانه از خود رفتم از خویش
چو بستم با تو عقدِ آشنائی

چو آن گلچهره با ناز و ادا بکشود کاکل را

صبا در گلشن از حسنش پریشان کرد سنبل را

از کوی تو صد رشک بجان صحن چمن را

وز روی تو صد داغ بدل برگ سمن را

در یاد سر کوی تو بس گریه دلم کرد

مانند غریبی که کند یاد وطن را

ترک من چون شانه بر زلف معنبر میکند

صد مسلمان را بعشق خویش کافر میکند

اگر در اشک چشم من اثر بود

بها هر قطره هم ارخ گهر بود

نمی بستم بزلفت مرغ دل را

ز شر سرنوشتم گر خبر بود

بچشم اشک بر لب آه جانسوز

شب هجر تو ما را تا سحر بود

بر بستر آرام، گهی صبر نداریم

دانی که ز عشق تو، چه آمد بسر ما

دو مه روز ست که از صحبت یاران جهان

میپسندد دل من گوشهٔ تنهائی را

آن بیوفا که سر ببلا می دهد مرا

هر لحظه صد جفا بجفا میدهد مرا

آنشوخ سنگدل که جهان در فغان ازوست
جا در حریم خویش کجا میدهد مرا

که تنها میبرد زلفت قرار بیقراران را
نگاهت میدهد برباد مشت خاکساران را

نمی دانم که امشب از پیٔ قتل که می آید
که من امروز می بینم دگر طرز کلاهش را

نسیم می چو گل می بشگفاند غنچهٔ دل را
شگفته باد یا رب تا بمحشر گلشن مینا

گل بگلزار ارم، چون گل زیبایٔ تو نیست
سرو در صحن چمن، چون قد رعنایٔ تو نیست
نه یکی من بتمنایٔ تو سرگردانم
بجهان هیچ کسی نیست که شیدایٔ تو نیست

گهی بیا ز در من که دیده ام هر دم
براه دیدنت از انتظار خالی نیست

رفتی و مرا چشم براهت نگرانست
چون نی دلم از دست فراقت بفغانست

از فراق تو کسی نیست که او در غم نیست
و از جفایٔ تو یکی دل بجهان خرّم نیست

دلبرم تا که نقاب از رخِ زیبا برداشت

صبر و آرام قرارم همه یکجا برداشت

چه شورش است؟ که عشق تو در جهان انداخت

چه فتنه است؟ که چشم تو در جهان انداخت

ازین چه خوش که نگاه تو ای کمان ابرو

بقصد کشتن من تیر در کمان انداخت

خاک گشتیم براه تو سعادت اینست

جان سپردیم بکوی تو سعادت اینست

زاهد از کوچهٔ رندان خبری نیست ترا

جایٔ امن ار طلبی گوشهٔ عزلت اینست

تب فراق تو آتش مرا چنان انداخت

که سوخت خانهٔ عقل و بنایٔ جان انداخت

قدت بجلوه بکی، درمیان صحن چمن

هزار ولوله بر سرو گلستان انداخت

مرا هوای مَی و صحبت پریرویان

چنان گرفت که از فکر این و آن انداخت

بیا بمحفلم ای غنچه لب، سمن رخسار

که دوریٔ تو ام از طاقت و توان انداخت

اگر نصیب نشد ساغر شراب، ولی

مرا ارادهٔ دل، بر در مغان انداخت

آن بیوفا که رسم وفا را گذاشته است
صد بار غم بر این دل شیدا گذاشته است

فدای غمزهٔ چشمت شوم، که از شوخی
هزار قافلهٔ جان و دل کند تاراج

مثنوی

بسرفتم ناگهان روزی ببازار
پی کاری که میبودم بلاچار
دواندم هر طرف پیک نظر را
همی دیدم بهر سو خشک و تر را
نگه را هر طرف پرواز دادم
شنای نیاز و نساز دادم (؟)
خدنگ چشم را هر سو کشادم
نشان از نیک و بد پیشش نهادم
بهر جا دوختم باز نظر را
نظر کردم بهر صاف و کدر را
کشادم چشم را بر هر دکانی
سرائیدم بهر کس داستانی

*　　*　　*

که ناگه بر جوانی چشمم افتاد
بیک دیدن در افتاد، آنچه افتاد
بدیدم ناگهان سرو گلندام
که از جان صبر برد و از دل آرام

نهال قامتش سرو خرامان
نه سروي بلکه نخل قامتش جان
گل رخسار او چون ماه تابان
نه ماهي بلکه خورشيد درخشان
دو بادامش بزير برگ بادام
برايِ صيد دلها داشت چون دام
دهانش همچو درجي پر ز گوهر
نه درجي بلکه برجي پر ز اختر

* * *

دي آن غارت جان زود تر رفت
چو برق از ديدهٔ من جلوه گر رفت
نمي دانم که شمع محفل کيست
نمي دانم که ماه منزل کيست
ندانم سرو بستان کدام است
ندانم گوهر کان کدام است
نميدانم که آن شمع شب کيست
نميدانم که طفل مکتب کيست
اگرچه عشوهٔ حور و پري داشت
ولي از حور و غلمان برتري داشت
و ليکن در برش زنار مي بود
ز جان من تو گوئي تار مي بود
بفهمم شد که هندو زاد مي بود
بفن دلبري استاد مي بود

* * *

کنون از عشق آن دیوانه گشتم
ز خویش و آشنا بیگانه گشتم

نهال قامتش در دل نشاندم
بسینه تخم مهرش را فشاندم

*　　*　　*

چو آن منظور چشمم از نظر رفت
تو گوئي روح از جانم بدر رفت

ز چشم آن نور چشمم دور شد چون
جهان در دیده ام شد قطرهٔ خون

وگر شرح غم و اندوه و آزار
که از نا دیدنش شد بر من زار

زبانم طاقت گفتن ندارد
قلم یاراي هوش و تن ندارد

همان بهتر "علي" خاموش باشم
ز جام شوق او مدهوش باشم

ز "جامي" نکته در دل یاد گیرم
عمل بر گفتهٔ استاد گیرم

چه خوش گفته است آن فرخنده استاد
الٰهي رحمت بر روح وي باد

"زبان را گوشمالي خامشي ده
که هست از هرچه گویم خامشي به"

مخمس بر غزل حافظ

قتیل خنجر چشم تو کامکاراانند
اسیر بند دو زلفِ تو رستگاراانند
گدای کویٔ تو ای شاه شهریاراانند
غلام نرگس مستِ تو تاجداراانند
خراب بادهٔ لعلِ تو هوشیاراانند

نه من بسنبل مویٔ تو بسته پایم بس
نه من بران گل رویٔ تو مبتلایم بس
نه من بگلشن کویٔ تو چون گدایم بس
نه من بران گل عارض غزل سرایم بس
که عندلیب تو از هر طرف هزاراانند

اگر ز تست جفا و ادا و عشوه و ناز
وگر ز ما ست وفا و صفا و عجز و نیاز
نگویمت که نگفتم بکس کهی این راز
ترا صبا و مرا آبِ دیده شد غماز
وگر نه عاشق و معشوق راز داراانند

مرو بسیر چمن سینه ام بهار ببین
بداغ عشق تو این باغ لاله دار ببین
دلم ز دردِ فراقِ تو پر ز خار ببین
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار ببین
که از تطاول زلفت چه سوگواراانند

فراق یار زد آتش مرا چنان بجگر
که بوی قیمه همی آیدم ز دیدهٔ تو

تو اي صبا سوي آن شوخ اين پيام ببر
بزير زلف دوتا چون گذر كني بنگر
كه از يمين و يسارت چه بيقرارانند

بگفتمت كه دلا پا براه عشق مزن
وگرنه منزل عشق ست سخت و دور و محن
چو رفتي و نشنيدي ، فتادم از رفتن
تو دستگير شو اى خضر پي خجسته كه من
پياده مي روم و همرهان سوارانند

مي دوساله دلا نوش ، تا تواني كن
بپاي ساقي سرمست ، جانفشاني كن
بزور نشه بپيري دمي جواني كن
بيا بميكده و چهره ارغواني كن
مرو بصومعه كانجا سياه كارانند

بترك مي دگرم زاهدا تو پند مگو
ز وعظ تو اثري نيست در دلم يك جو
اگرچه مست و خرابم و بدم بطعنه مرو
نصيب ماست بهشت اي خدا شناس برو
كه مستحق كرامت گناه كارانند

"علي" دلي كه بسودا ، ببند زلف تو داد
كبوتريست كه در چنگ شاهباز نهاد
خدا كند نشود تا بروز حشر آزاد
خلاص حافظ ازان زلف تابدار مباد
كه بستگان كمند تو رستگارانند

ابیات سندي

علي ابیات سندي را نیز سروده که درینجا بطور نمونه برخي ازان نوشته میشود:

وري اج دوست دلبر ، یاد آیو
وري اج روز محشر ، یاد آیو
وري اج سنب وساریو دین و ایمان
وري اج شوخ کافر ، یاد آیو
دُرِ گوشش چو دیدم گرد رویش
بگرد ماه اختر ، یاد آیو
ڏسي چشمن سان هن چشمن جو اسباب
ترار ۽ تیر و خنجر ، یاد آیو
ڏٺم مژگان ۽ عینن جا ابرو
صفِ فوجِ سکندر ، یاد آیو

* * *

هلي اي دل ویل دلدار کي ڏس
هیئین سین هُن هیئینجي هار کي ڏس
کري پنڌ پلک سین ، اکوین آداسي
کٿي آن نور لیئن نار کي ڏس
سداء مثل بلبل جي آذاسي
مٺي محبوب گلرخسار کي ڏس
عرب تابع ، عجم محکوم جنهن جو
انهيءَ سرور مٺي سردار کي ڏس

* * *

تهجي منهن ڪان گلستان ياد آيم
تهجي لب ڪان بدخشان ياد آيم
تهجي هن نوڪ ليئن جي ڏسڻ ڪان
بتدلِ چشمِ غزالان ياد آيم
ڪاڻ چمڪات سچ جهڙن ڳلن جو
تجلي ماه تابان ياد آيم
شرابِ شوق مان پيئم جڏهن جام
ته مجنون و بيابان ياد آيم
ٻره جو بحر بيحد بيڪناري
ڏٺم ، ء نوح طوفان ياد آيم
جدائيء ۾ تڏهن نت رت رنو مون
جو وقتِ وصلِ ياران ياد آيم

* * *

بهار آيو ويو سڀ وقت ڏيءُ جو
اچي ساقي پري ڏي جام مئي جو
جگر جيرا جليا ، ء جيءَ ڪيا جوش
سڻي آواز اچ جان سوز نئي جو
ڪسدا تهجو نه آئي تا قيامت
نظر ۾ تخت هن ڪائوس و ڪئي جو
غرض ڪهڙو ڪريان احوال دل عرض
تون واقف سڀ ، ء مالڪ ڪُل شئي جو
سکهو مون ذاتهن موڪل "مرتضائي"
جواب هن" غزل فرخنده پئي جو

"علي" كي باغ ۾، منجهه فصل گل جي
اچي ساقي پري ڏي جام مي جو

درد ڪئي منزل مقيم ، بيداد ۾ اندو هجوم
داد رس دارين جا ، ڪر غور هن فرياد جو
غم سندم غمخوار ٿيو ۽ درد ٿيو همدم سندم
شاد ڪر سينون اچي شاديءَ ،منجهان ناشاد جو

جئين جا سين ، سدا هل عشق جي راه
ڪنان واديءَ وندر جي ، ٿيءَ م گمراه
فلڪ تي فخر ڪان معراج ڪيائون
چڙهي جن عشق جي سوريءَ ذنون ساه
نه زاريءَ جي ، نه زوريءَ جي ، نه زر جي
مهنجي محبوب کي پرواه ! پرواه !
الاهي شل اگهي اڄ پار ايندوم
پئم اغيار کان هو رات افسواه

سڻو سيد ، سچو سرور سونهارو
سگهورو ، پتر جهلڻو ، بهتر، پلارو
سين ۾ سگهيرو، ڪُل ڪان ڪرارو
ڏلو هڪ هوتُ همدم حسن وارو
ڪي جنهن جي ڏسڻ لئي ڏيهه سارو

لکي ڄاڻڻ، پرين پرڏيهه ويندو
هتي موکي عذابن ۾ ڇڏيندو
وري يا رب، ڪڏهن سو ڏينهن ڏيندو
انگڻ آساوتيءَ جي ڀال ايندو
سدا سهڻون پرين پارس پيارو

ڇڏي موکي، پرين پر ڏيهه ۾ ويو
کهوي تن ريءَ گذارڻ سال سون ٿيو
سلڻ جو شل منجي، مونڊي دلاسو
اچي من ڀار مونوٽ شل، ته انجو
اسانجا نيڻ ڪن، پرنتءُ تن نظارو

ڏسي پنهنجي گناهن کان سحرگاه
ڀلر، ۽ درد مان دلجي، ڪيم آه
جيو هاتف ۾ ڪر زاري ۾ ڪراه
آئي، لا تقنطو من رحمت الله
ڏهارن ڏاهن آڏر جو اشارو

نکو رهبر، نکو ساٿي، نه همراه
نه زادِ عاقبت، نئي توشهءِ راه
جڏهن تهجي "علي" پي نه آه ڪا واه
توڪل تنِ رکي، پڙهه حسبي الله
۾ گهر "قاسم" کهين ڪان ڪي اڏ رو

مخدوم محمد ابراهيم "خليل" در شعر سندي تخلص "اداسي" مکرد، "علي" اين غزل "اداسي" را تضمين کرده و خوب کرده است.

اکهون گل، زلف سنبل، گل گلابي
صنوبر قد سنڌن، مُنْهن ماهتابي
مٿي پوشاڪ مخمل ڪمخوابي
سچي صورت سهڻين خوب خاصي
الهن جي خُلق ۾ آيت خلاصي
سدا حيران آهيان ان عجب ۾
تنهنجا مشتاق، هر جا ملڪ سڀ ۾
نکو همسر سنڌيءَ عجم و عرب ۾
عرب عاشق، عجم تنهجي طلب ۾
تهجو ثاني، نه مڪراني، نه لاسي
اصل ڪان آهيان ڪوجهو ڪمائون
سدا ۾ درد سورنهن سمائون
گنه گار ۾، سراپا عيب هائون
تو هيٺن جي حمايت، آءٌ لمائون
تون شافع شاه محشر آءٌ ته عاصي
جدائي ۾ کهئون سر تي ستم بار
وري اي يار وارو وصل جو وار
اڃي ڪلا سالن هن ڪوليءَ گهڙي گهار
تون پيرل پاتشه، آءٌ تنهنجو پيتار
تون صورت مير مرسل، آءٌ شناسي (؟)
دريغا آه ايدل! عمر ساري
سراسر تو گناهن ۾ گذاري
بڌي احرام حج جو، ڪر تياري
حرم ذي هلڻ جي، تر تون تنواري (؟)
پچا چڙهه، پهچ پاني ماءُ ماسي

سدائين مشتاق جو منهن، مشفق ڏي
پتنگ جو شمع ڏي، بلبل چمن ڏي
مسافر جو "علي" آرو، وطن ڏي
ڪنهين جو قرب ڪن ڏي، ڪنهن جو ڪن ڏي

عزيزو آءٌ نہ احمد جو "اداسي"

— مثنوي —

هڪڙوا باغ جا وت دل ڪندو شاد
هڪي پنجرا سندا ٻن ڪر ڪڍهن ياد
تون ات خوش شاخ گل جي تي تنوارين
آهون زاري ڪري روئي پڪارين
تون ات طوطيءَ مثل، کائين شڪرقند
آءٌ هت صياد هٿ، پنجري ۾ پابند
تون ات عشرت پيو، لڳين مست مدهوش
پيالو زهر جو هردم ڪريان نوش
ڪريان ڪهڙو حال جي جا شرح تحرير
ڳچيءَ ۾ طوق، ۽ پيرن ۾ زنجير
اڳي ڪڏ هوس گلشن ۾ اوان سان
اوانجي نام تان، ٿي ٿيس فدا پاڻ
اوانسين هوس، هم پرواز و هم راز
اوانسين هوس، هم آغاز و انجام
اوانسين گشت گلشن جا، ڪيم ٿي
۽ همجنسي اوانسين، دَمَ هَميَشَم ٿي

سراسر هند هم کان، هوس آزاد
چمن ۾ جهڙي صنوبر و سرو آزاد

*　　　*　　　*

قضا ڏس! همصفيرن کان ڪيم ڏور
وڌس پڃري، ليم سوڙن سڃي سور
ٻس پڃري، ٿيس گلزار کان، ڏار
ڪيم ٻانون، نيم ٻر، ۽ چڻ وار
اکي هوم آشيانون لا مڪان تي
اڏامس ٿي سدا ۽ آسمان تي
مٿانهون هوس هر مُلڪ و ملڪ جي
چڙهيس تي ڪنگري تي، لَئه فلڪ جي
اڏامي لا مڪان تي ٿي ڪيم رنگ
جهليو ٿي، نَئه فلڪ هڪ ٻانهه ۾ تنگ
فراز آسمان جو، عرش هفتم
هيم ٻاهن اکيان ڪر، فرش هفتم
اڏامس ٿي سدرة المنتهيٰ تي
ڪيم ٿي فخر، عنقا ۽ هما تي
هيس جبريل سان گڏ، گاه بيگاه
هوم روح الامين، هر ويل همراه

*　　　*　　　*

وڃان ڪاڏي، ڪريان ڪيئن، ناهه تدبير
هئين طعنان مٿي تدبير، تقدير
مونکي تقدير ڪيو ٻانون پڃي لنگ
مگر هر لا مڪان جو، عرصهٔ تنگ

بلنديءَ ڪان، پهنجي لسمت ڪيم پست
جهاي صياد، ڪيم پنجري ۾ پابست

قضا ذس همصفيرن ڪان ڪيو ذور
پس پڃري، تيم مسورن شي سور

پس پڃري، ٿيس گلشن ڪنان ڌار
پکير پانون، پنير ۾، ۽ چنبر وار

پتي پانون .... چنبر ۾
قفس ۾ ڏيا شو آثار محشر

گلن تي نغمه خوان هت هوس، هن وير
قفس ۾ آه زاري تو ڪربان هير

اهان ڏاري، ڳران پئو، نت پڪاريان
هنجون هاريان، اندر جا ڳنج ڳاريان

ڪهڙي مهنون ٿيم، مهنون ٿيم سال
ڪربان ڪنهن ساڻ هيءَ حسرت پريو حال

نڪو مونس، نڪو همدم، نڪو غمخوار
نڪو ساٿي، نڪو پانڌي، نڪو يار

مگر باد صبا قاصد ٿنيم شال
پلن جي پال، ايءَ مون سين ڪري پال

• • •

صبا آ، اي رفيق درد مندان
صبا آ، اي انيس مستمندان

...... ڪي ڪربان الله جي ياد
الٰهي رحمت ۾ روح وي باد

ايّا ريحَ الصّبا مُرّ لي فَهِما
الیٰ محبوبنا بلّغ سلاما
فقل بعد التحية والسلام
خيالڪ صار في قلبي مداما

صبا اڄ پوطن جي، وڃ وطن ۾
سنهڙو ذي پکڙون کي، چمن ۾
اکين سين بند ڪري، پلڪڙون اڏامي
پکيڙون چنو، چمن ۾ ني سلامي
ڪري زاري، اکين مان آب وامي
ادب ۽ عاجزيءَ سان، سر لماهي
لمائي سر، چمج گلشن سندي خاڪ
اندر ڪج، قلب پيشاني ڪمي پاڪ
سنائج، هي سندم حسرت پربو حال
ڪري زاري، سندم سڀ عرض احوال
اوهين گلشن اندر ڪاٿو، ڪندون ڪير
هو هت پنجري الدر، پيرن ۾ زنجير
وٽن ۾ ڏيهه جي پيا هت ولو واس
هو هت پر ڏيهه ۾، پنهنجو ڪمي ماس
وفا ۽ دوست داريءَ جو نه اي شرط
ڪمن ۾ غمگساريءَ جو نه اي شرط
اوان، هو بند ۾، هت ڪينءَ وساريو
وساريو چا، مگر کيرن سين ساريو
اوالکي هو، سدان ساري، لهاري
اوان ريءَ جتر اکين مان جال هاري

ر لن ۽ تاب، ليڪن نند نہ آهي
سجون راتيون اکين مان اب واهي

نہ آڄ ۽ ڪالهہ ڪان ابتر آهي حال
اوان جي مونهہ کي سڪندي ٿيس سال

الهہ اگہ بند غم جي ڪان، چڏا بوس
مبارڪ سونهہ جو، جلوو پسابوس

نہ اس طاقت، جدائيءَ جي سهڻ جي
رکي ٿو حب اوانجي سهڻ پسڻ جي

* * *

الاهي ڪر اها پوري، سندم آس
چمن جو، همصفيرن سان وٺان واس

اکين سان جنکي ساري، رت رنم سال
الن اکين سين، مي سالڪي پسان شال

ڪيون جو ٿيان هردم سلامي
چمن جي چوطرف، ڪريان غلامي

"عليءَ" جي آس ڪر پوري الٰهي
انن جي وچ ۾ ....

تاريخ وفات "علي" سبز پوش معلوم نشد، در ديوان خطي دو سه جا
ل (١٢٩٠-١٢٩٩ھ) بخط خودش ثبت است، و ازان پديد مي آيد
ہ بعد از (١٢٩٩ھ) بقول "خليل" در عين جواني فوت
ہ باشد.

مياں محمد اكرم "اكرم" سبز پوش، كه جد "علي" بود، نيز
عر معروف فارسي بود. غلام علي بخط خويش، در ابتداي ديوان خود،

یک مناجات طویل او را ، درج کرده است که در ختم آن می، نویسد
" شکر الحمد لله که هذا مناجات تصنیف جناب مستطاب حضرة جدي
مرحوم مغفور میان محمد اکرم سبز پوش ، از دست ضعیف لحیف
غلام علي سبز پوش بتاریخ ۱۷ ماه (؟) ۱۲۹۰ھ ارقام شد "۔
مطلع مناجات اینست :

رو نهم بر خاکه را هت یا نبي الا لبیا
جان دهم بهر لگاهت یا نبي الا لبیا

این مناجات (۲۳۹) بیت دارد .

——— :o: ———

۵۱ ـ علي

علي، تخلص ـ جامع البرکات منبع الحسنات، عالم در صف علما و کامل در جمع صلحا، سید حسین علي مرحوم (۱) است ـ بن میر پیار علي (۲) بن معرفت آگاه میر سید حسین علي، بن الملقب بمیر کلان (۳) صاحب عرفان میر احسن الله صاحب، بن سید عنایت الله، بن سید شاه محمد، بن سید حاجي غلام محمد (عفي الله عنهم) که والد، جناب فیوض انتساب حضرت مهر صاحب ممدوح الذکر اند. قدماء ایشان هم از شیراز ولرد اند، و لیکن سلسله ایشان از سلسله حضرات شیرازیه جدا ست .

تذکره چنین بزگواران درین نسخه محض براي اخذ برکات و زیب تالیفات است ، وگر نه کجا شان ایشان و کجا این مکان. بشعر و شعرا مائل نبودند مگر در صغر سن چند ابیات بتاثیر صحبت یاران فرموده اند. منه :

شهید خنجر عشقت همان دم از زمین میزد
بخاکش ای مسیحا دم گرت گاهی گذر افتد
اگر مانی، بدل تصویر حسنت را خیال آرد
شود بیهوش مثل صورت، از عقل و هنر افتد
بکف تیغ تغافل بگذری گر بر سر عاشق
چو مرغ نیم بسمل بر زمین زیر و زبر افتد
بسا اشعار رنگین هم "علی" مثل "کرم" گوید
"خیال آن پری پیکر چو در دل جلوه گر افتد"
مصرعه حضرت " دائم الصوم " والد ماجد فقیر را تضمین فرموده اند . (۱)

---

(۱) سید حسین علی در گورستان حضرت نقشبندی صاحب دفن شده است (رک نقشه گورستان نمبر ۳). اسم مادر ایشان، بی بی و...ندی بود که این خاتون هم در گورستان مذکور مدفون است (رک نقشه گورستان نمبر۳). دو دختر سید حسین علی (بی بی نور النسا و بی بی شهر بالو) نیز در همین گورستان دفن شده اند . (رک نقشه نمبر ۳) .

(۲) سید پیار علی شاه در گورستان نقشبندی مدفون است . (رک نقشه نمبر ۳)

(۳) سید احسن الله * میر کلان * در گورستان حضرت نقشبندی دفن شده است، (رک نقشه ۱) بی بی نادو ، والده میر کلان ، دختر مخدوم محمد ابراهیم بن حضرت ابوالقاسم نقشبندی بود . دیگر همشیره این خاتون، بی بی عائشه والده مخدوم محمد ابراهیم (مدنی مرقد) بود . این دو خواتین در قبرستان حضرت نقشبندی صاحب مدفون اند ، (رک نقشه نمبر ۳).

:o:

۵۳ ـ علي

تخلص سیادت و نجابت منقبت، شرافت و نقابت مرتبت، میر سید علي اصغر شاه، خلف الصدق جناب عالي قباب پیر حزب الله شاه (۱) متخلص به "مسکین" مشهور به "پیر سائین" و "پیر ژهري والا" میباشد.

منه :

زلف چون ابر سیاه و، رُخ چو مهر اندر جمال
لیلة القدري چنین وه عید نوروزي چنین

---

(۱) (شنبه ۱۸ شوال ۱۲۵۸ھ - ۳ محرم ۱۳۰۸ھ) بن سید علي گوهر "اصغر" (جمعه ۳ رجب ۱۲۳۱ھ - شنبه ۱۱ جمادي الاول ۱۲۶۳ھ) بن سید صبغت الله (المتوفي ۵ رمضان ۱۲۴۶ھ) بن حضرت سید محمد راشد "روضه والا" (۱۱۷۰ھ - غره شعبان ۱۲۳۳ھ) بن سید محمد بقا (۱ شعبان ۱۱۳۵-۱۱۹۸ھ) بن سید محمد امام، بن سید فتح محمد، بن سید شکر الله، بن سید عثمان، بن سید کهتن، بن سید سنگیره (سنجر) بن سید بولن، بر سید حسین، بن میر علي، بن شاه ناصر الدین، بن سید عباس، بن سید شاه فضل الله، بن شاه شهاب الدین، بن سید محمود، بن سید محمد، بن شاه حسین، بن سید چنگه (شاه چکن) بن سید علي المکي.

سید علي المکي از عرب وارد سند شد و در لکي (ضلع دادو) سکونت اختیار کرد، لکي بنامش "لکعلوي" موسوم و معروف شد،

و اولادش بنام « سادات لکیاري» معروف گردید . درباره این بزرگ صاحب تحفة الکرام نوشته است که : — « سید علي بن سید عباس، بن سید حسین، بن سید ارشد، بن سید زید، بن سید جعفر، بن سید عمران بن سید هارون، بن سید عبدالله الاشرف، بن سید قاسم، بن سید عبیدالله، بن امام حضرت موسی کاظم علیه التحیة والسلام است » .

« گویند : چون سید موصوف (سید علي) وارد سند شد، در آن تازگي از دست بیداد دلو راي که ذکرش در سطور سابقه آمد، شهر الور و بهانبرا خراب شده بود . بدلالت، چهوته ولد آمر برادر دلو راي، از اعمال شنیعه نادم بدر انابت زده توفیق توبه یافت . و بخدمت سید پیوسته دخترش بحباله ازدواج سید داده، ازان چهار پسر بوجود آمد ، ۱- سیدمحمد، ۲- سید مرادیه، ۳- سید حاجي (عرف بر کیه)، ۴- سید چنگه، و از ایشان قبیله بهم رسید» .

« قیل — در مایه رابع هجري، چهوته ولد آمر برادر دلو راي باستغاثه نزد خلیفه بغداد شده، سیدموصوف را با صد سر از اعراب ساکن سامره که اصل سومره (؟) اند، بسند آورده بود» (ر ک ـ تحفة الکرام ج ۳- تحت لکعلوي) .

در سند این خانواده مهم ترین خانواده سادات است ، و افراد این خاندان، در تصوف، و علوم و فنون اسلامیه خدمتهاي بسیار انجام داده اند، بسا شعرا، و اهل کمال ، و اصحاب تصوف و اهل الله ازان برخاستند، که تاریخ سند بایشان افتخار دارد .

سید علي اصغر شاه که در متن کتاب ذکرش آمده است، شاعر جید فارسي و سندي بود، تولد او (وقت نیم پاس روز شنبه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۷۸ھ) است . و وفاتش (۲۳ ذیقعده ۱۳۵۳ھ) است . مصور و خطاط هم بود ، و تمام عمر را در این مشاغل لطیفه بسر کرد، من در ابتداي ایام خود تا وقت وفات او، بارها زیارتش کردم، زیرا که این

بزرگ برادر جده ما بود . در پیر گوٹهه پاگاره زندگي بسر میکرد و آنجا لا ولد فوت شد و در گورستان خالدان مدفون شد .

دو دیوان فارسي، و یک دیوان سندي، و یک کتاب منظوم فارسي بنام " سلسله قادریه " داراي چهار هزار بیت از آثار وییست .

والد بزرگوارش، حضرت پیر سید حزب الله شاه (۱۲۰۸-۱۳۰۸ھ) نیز شاعر فارسي و صاحب دیوان است، و تخلـص " مسکین " میکرد . و والد ایشان پیر سید علي گوهر شاه (۱۲۳۱-۱۲۶۳)، شاعر جید سندي و صاحب دیوان بود . والد ایشان پیر سید صبغت الله (که والد جد امجد راقم الحروف بود) (متوفي ۱۲۴۶ھ) هم شاعر سندي بود، و والد بزرگوار ایشان حضرت پیر محمد راشد (روضه والا ۱۱۴۰ - ۱۲۳۳ھ) نیز صاحب تصانیف و شاعر سندي و فارسي بودند ، سلسله سجاده پیر پاگاره از این بزرگ شروع شد .

هیچ اثر پیر علي اصغر شاه، طبع نشده است، دواوین فارسي وي پیش من نیست، چند غزل از بیاض خود اینجا درج میکنم :

بتا دوش از رهِ دورم، نگاه انداختي، رفتي

ز خواب و صبر، چشم و سینه‌را پرداختي، رفتي

دلم خستي، زبان بستي، بغم انداختي، رفتي

همیشه سوختي ما را ، نگاهي ساختي، رفتي

زدي، بردي، فسردي، طرفه تر رسوا بفرمودي

باین لطف و عنایتها، مرا بنواختي، رفتي

ربودي گوهرِ دل را، شکستي، دور افکندي

بسنگِ خاک قدرِ گوهرم لشناختي، رفتي

خیال بوسهٔ شیرین لبت بستم ، بشوریدی،
مبادا لب کشایم ، تیغ ابرو آختی ، رفتی

برآن شرطی که بنهادی بما بر وصل و جانبازی
رسیدی، مست دیدی، مهره چیدی ، تاختی، رفتی

برین نازم که بازی باخته زهرهٔ رقیبانرا
ز احسانی که بنشستی دمی بگداختی ، رفتی

هزاران آفرینت «عاقلا» باد از علی اصغر
در اقلیم قلم رانی ، علم افراختی ، رفتی

مولانا محمد عاقل ، متخلص به «عاقل» که شاعر معروف فارسی و معاصر و دوست سید علی اصغر شاه بود و باو در مقطع خود اشاره کرده است ، در جواب این غزل ، غزل ذیل را سروده است :

به تیر چشم بر نازت شهیدم ساختی رفتی
شهیدت را بجز گور و کفن انداختی ، رفتی

نگه کردی ، دلم بردی ، سپردی تار زلفت را
باین چندین عنایتها مرا بنواختی ، رفتی

اسیر دام گیسوی تو دلهای هزاران شد
ازانها یکدلم بردی ، بلی بشناختی ، رفتی

بتا ابرو کمانا ، آن نگار شهسوار استی
که بر عشاق تنها یکتنه برتاختی ، رفتی

دل اندر جلوهٔ روی تو ، حیران بود و سرگردان
که ناگه بر سرش شمشیر ابرو آختی ، رفتی

ز چشمش چون دلم مقتول و بیجان شد، بدل گفتم
چو جانبازان تو جان خویشتن را باختی ، رفتی

بفرمان «علی» «عاقل» غزل گفتی و در سفتی
ز شعر خویش شوری در جهان انداختی، رفتی

و هم علي راست :

دیشب که آن نگار بمن همکنار بود
در دیده' عدو خلش خار خار بود

خواندم تمام دفتر الفت ورق ورق
از ناسهاي چند بگوشه شمار بود

رفتم بمدرسه که کنم بحث فقیه
بالا بلند غلغله' حور و هار بود

برگشتم از خیال ، شدم جانب کنشت
هر گردني که بود ، گرفتار تار بود

گشتم روان بسوي کلیسا پي' طلب
بر گفتگوي پور و پدر شانمدار بود

کامي فرا نهاده رسیدم بمیکده
هر رند باده خوار طلبکار یار بود

پیرمغان بجرعه' پس مانده ، در نواخت
کیفي که داشت کاشف اسرار کار بود

دیدم ز کوي باده کشان ، میگذشت شیخ
صد جیب گشته جبّه و دستار تار بود

زنهار اي "علي" مکن این گفتگو بلند
کاز غصه شیخ شهر طپیده چو تار بود

— —

اي که حیران ز جمال تو ملک تا ملکو
بهر دیدار تو سر گشته فلک تا فلکو

صورت تست شب و روز درون دیده
منطبق زان نشود گاه پلک بر پلکو

میفزاید ز خیالت بدلم طیش بطیش
میدهد یاد تو ام سخت قلق بر قلقو

غمزهاي تو مرا کرد بدل ریش بریش
خندهاي تو بر افشاند نمک بر نمکو

کس ندیدم بجمالت که شود همسر تو
جستجو گرچه نمودم به سمک تا سمکو

آنکسانیکه ترا راه ببستند ز من
بشنوم کاش ازیشان که تمامي هلکو

هرکه آماجگه تیر دعاي دل شد
کم عیون و زروع و مقام ترکو

با «علي» از چه همه عمر جفاکار شدي
عاشقان تو رهي جز بولا ما سلکو

سخت حیرانم ز دست آن بت عیار یار
شناسي ، آشنائي ، ظالمي ، مکار کار

دیده ام ، بشنیده ام ، و از کار خود دانسته ام
با رقیبان دوستي دارد بما ز انکار کار

حال درد دل چه داني اي پزشک رگ شناس
همچو حال عندلیبانست در گلزار زار

باز باز آیم چو در کویش بسنگم میزنند
کي گدائي را شهان بخشند در دربار بار

بي مگس شهدي ندیدم ، بي رقیبي شاهدي
هر کجا باشد گلي خارست بدهنجار جار

دوش دیدم تا صحي کاز کوي میخواران گذشت
صد گریبان گشته دامان جبه دستار تار

مینوشتم نامه‌ای کلکم رقمزد این غزل
من کجا بودم رسانید این کجا افکار کار

اندرین دوران علی کس صاحب انصاف نیست
می نماید فی الحقیقت گفتن اشعار عار

قطرهٔ سرشک گفتم گوهر شود نشد
در چشم بود تا بصدف در شود نشد

رشک آیدم که جام بسی بر لبش نهد
ایکاش کاسهٔ سرِ ساغر شود نشد

تار نظر بسفت درِ اشک همچو هار
تا در گلوی یار چه زیور شود نشد

میدید یار، دست و گریبان بمن رقیب
بیمهر بین که با من یاور شود نشد

در دل نهال قامت بنشاندمش که تا
با میوهٔ وصال مثمر شود نشد

در اشعار ذیل یک مصرع در فارسی و یک در سندی گفته است:

قاصدا در کوی جانان گر ترا افتد گذر
عرض کر پاهون پڌي، احوال مهنجو سر بسر

گاه گاهی ماه ماهی با نگاهی یاد کن
گرچه عاشق جو وسارڻ آهِ معشوقن جي ہنر

مست بودی رخ نمودی دل ربودی ناگهان
هيءَ اکري هانيون هٿي ويئي دوست هينئڙو سر بسر

عاشقم بيچاره ام سرگشته' يکدم ها
مهرباني کر مٿا برقعو کڍي کر ڪ نظر
آه برلب جماکي عجب دل طپانم در طلب
مل اچي موسان پرين اي ناز پرور نامور
دل پر از غم چشم پرنم سينه تفتانم زدم
کر تياري ترت طالب ڏي ، ٻڌي محڪم ڪمر
شرح درد دل نويسم گهر بروي کاغذي
پاه اولانا ڪندي ، کاغذ سوي وبندو مکر
اشک ريزان دلفروزان آه خيرانم ز دل
آءُ تون پيرا پري دلبر نه ڏه ڪو دير کر
تير مژگان يکي ما را نفرموده شکار
ڪيترا کوٺا ڪنان مان ڪلهه ڏٺا دلبر جي در
بگذر از شوخي ، مروت با "علي اصغر" بکن
ورنه فرقت تو سندي ماسان کندي زوري ضرر

ملڻ جي يار کر کا مهرباني
طبيبي! مرض را دارو تو داني
ٿٿا پيا ويچ جاڻن درد دل جو
شناساي' همه رنج نهاني
کلين کوڙها کڙون کوڙها فرقي
نخست اين عشق را باشد نشاني
سين سهڻن منهجي تنهنجي غلامي
جهان جسم است ، تو جانِ جهاني

لکي مان ڇا منجان احوال دل جو
که خط ناخوانده قاصد باز رالي
تهنجي فرقت اڃيو آهي اساڻکي
کر آب وصل دادن ميتواني
اسين محکوم تون حاکم دڻ جو
بيا بر ملک دل کن کامراني
خدا کئون لو کهران هردم دعائون
ترا بخشد حيات جاوداني
"علي اصغر" مٿي کر شاه ففقت
تو شاهي لطف کردن ميتواني

———:o:———

۵۳ — علی

علي، تخلص خوش تلاش نزاکت تراش، تيغ جوهر دار ميدان سخن ، ابر گوهر بار عمّان اين فن ، قدم بوس فقرا نيازمند ازلي، مرزا بنده علي است ۔ بن مغفور مرحوم مرزا باقر گرجي (۱)۔ که در سرکار عالي مدار مير نور محمد خان تالپر(۲) امير بينظير و مشار اليه با توقير بود۔ علي و گدا شاه سالها با هم همصحبت بودند و گوي محبت ميربودند ۔ در علم طب طبيب حاذق و در صحبت آرائي بر همگنان فائق ۔ بزبان هندي و پنجابي و سندي کلام ميکفت۔ "بدر المنير" در پنجابي زبان ازو يادگار است، که در تناسب و تلازم از "سيف الملوک"

لطف علي (۳) افزون و آشکار است۔ مه :

اي بيادت روز و شب بگريستن باشد عذاب
در فراقِ دوستان خود زيستن باشد عذاب

بي گلِ روئ تو اي رنگ بهار دوستی
بلبلِ ديوانهٔ ما را چمن باشد عذاب

خواب بر چشمم گران از چشم بيخوابِ منست (۴)
کز مئ نابِ نگاهِ مست او مخمور نيست

باوجود اينکه شد دستِ سليمان تخت مور
جز تلاشِ گوشهٔ ويران خيالي مور نيست

درد يارِ ما کجا دارد نسيم
در ديارِ ما هوائ ديگر ست

لب بخاموشي گرفتن کيميا ست
گفتنِ خوشٔ کيمائ ديگر ست

کس باحوالم "علي" آگاه نيست
درد ما را ماجرائ ديگر ست

ز خاموشي دلِ آگاه روشن بيشتر گردد
صدف را از تحمل قطرهٔ باران گهر گردد

فريبِ پير زن خود تلخي مرگ استخسرو را
دهانِ تيشهٔ فرهاد گو شيرين تر گردد

به ایران میفرستم مصرع برجسته‌ٔ خود را
بر آنم تا خطِ سرلوح دیوانِ قجر(۵) گردد

ز پا افگند خود را سرو آزاد
چو آن سروِ خرامان آفریدند

هلال عید با ابروي او دم میزند آخر
ز کج فهمي بجانِ خویشتن شمشیر میخواهد

فقیر هم درین میدان زنجیر و شمشیر دارد ، اگرچه تاب مقاومت این پهلوان نیارد اما دانا داند و بینا بیند که تقریر این بیت چه قدر دامنگیر است ، و تحریر کلام این فقیر چه مقدار دلپذیر . اگر از سرزا صاحب هم غزل تام مهبود ترنگ ترنگ و لمعات سیف هر حریف آشکارا مینمود ، و معلوم میشد که آن چه نوع رنگین میرود ، و این چه قسم سنگین مي بر آید ؟ و هو هذا :

دلم بر پايِ خود از گیسویت زنجیر میخواهد
سرم بر جان خود از ابرویت شمشیر میخواهد
بباغ ، از همسريِ زلفِ او ، دم میزند سنبل
بپاي خویشتن از کج روي زنجیر میخواهد
دلم در وصفِ خطِ روي و نطقِ لعل آن دلبر
گهي تحریر میخواهد ، گهي تقریر میخواهد
نشان کردم سرِ خود را بپایش ، سخت حیرانم
بگو ابرو کمانم کي کمان و تیر میخواهد

چو مس در بوته‌ٔ درد و الم بگداخت جان من
مگر زان کیمیا گر ذره‌ٔ اکسیر میخواهد

هد از تاریکی نفس ظلومم ظلمت آئین دل
شود تا روشن از نور کسی تنویر میخواهد

خلاف شرع هر کس ره رود، دانی "خلیل" من
که میجوید دلش تعزیر یا تشهیر میخواهد

---

(۱) میرزا قلیچ بیگ در "قدیم سند" نوشته است که — "مرزا محمد باقر بیگ گرجی، اصلا از گرجستان بود و وقتیکه میرزا خسرو چرکس در عهد میر کرم علي خان تالپر (۱۲۲۴—۱۲۳۰) بسند آمد، این مرزا محمد باقر نیز همراه او بدربار تالپوري رسید و بدان دولت میر مراد علي خان (۱۲۰۹-۱۲۳۳ ھ) وابسته شد. در عهد تالپوري خانواده‌ٔ این مرزا، بسیار معزز گردید و بعهد های اعلی فائز شد. مرزا محمد باقر پنج پسر داشت ۱- مرزا بنده علي، ۲- مرزا محب علي بیگ، ۳- مرزا نواز علي بیگ، ۴- مرزا لطف‌علي بیگ، ۵- مرزا شیر علي بیگ. مرزا بنده علي که پسر کلان بود سه پسر داشت، ۱- مرزا عطا محمد، ۲- مرزا احمد علي، ۳- مرزا عبدالحسین. (ص- ۲۹۸ و ص- ۴۵۳).

خانواده میرزا بنده علي تا کنون در قصبه مانجهو موجود است.

(۲) نور محمد خان تالپور (۱۲۳۹ ھ - ۱۲۵۶ ھ) بن میر مراد علي خان تالپور والي سند.

(۳) مولوي لطف علي مرحوم، ساکن بهادر پور (تحصیل رحیم‌یار- بهاولپور) در سال ۱۱۹۵ ھ این مثنوي را در زبان "سرائکي" سرود، دو بار این مثنوي چاپ شده است، در سنه ۱۳۰۶ ھ مطبع مجتبائي لاهور، و در سنه ۱۳۳۴ ھ مطبع روز بازار استیم پریس امرتسر.

(۴) این بیت بغایت پسند طبع مصنف بود (خلیل) .

(۵) بفتح هر دو ، نام ایل قاجار ، چون درین طایفه شعرای زیاد گذشته اند، شاید درینجا مقصد یکي از انها باشد، که اشعارش به مولف کتاب رسیده بود .

———:o:———

۵۴ — علي

تخلص والا دستگاه حشمت و عظمت پناه نواب علی محمد خان لغاري است (۱). در خوش نویسي بغایت دسترس داشت، و در میدان خوش کلامی عَلَم خوش نفسی مي افراشت. طرز خطش طرزِ ایران بود ، و صفحه رقمش رشک بوستان .

منه :

عشق پیدا شد ولي، مشتاق دیداري نشد
تا هنوز از خامي ما پخته هر کاري نشد
از قساوات طبیعت مانده ام اندر حجاب
چشم خواب آلوده را دیدار غم خواري نشد
اي "علي" گر محو سازي خویش را در یادِ حق
زندگي دائم بود و از مرگ آزاري نشد

---

(۱) (برادر نواب ولي محمد خان " ولي " لغاري) بن غلام محمد خان " نگار " (شهید ۱۱۹۸ ھ) بن هوت خان، بن جام دودو خان، بن منگن خان .

"

نواب ولی محمد خان "ولی"

(٦٥ ، ذیقعده ١٢٣٢ھ - ١٨٢٢ء)

"

نواب الہداد خان "صوفی"

(صاحب دیوان [illegible]

٠ ١٣ھ ٢٩ نومبر ١٨٨٢ء)

ھ)

نواب حسین علی "حسین" | نواب محمد علی "علی"

سلسلهٔ نسب نواب علی محمد خان علی
(مقابل صفحه ۵۵۰)
غلام محمد خان "نگار" (شہید ۱۱۹۸ھ) بن موت خان بن جام دودو بن منگن
نواب ولی محمد خان "ولی"
(۱۱۰۵ - ذیقعدہ ۱۲۴۷ھ - ۱۸۳۲ع)
غلام اللہ
نواب علی محمد خان "علی"
(۱۱۶۲-۱۲۵۰ھ)
نواب الهداد خان "صوفی"
(صاحب دیوان - متوفی
۱۳۰۰ھ ۲۹ نومبر ۱۸۸۲ع)
نواب احمد خان
(متوفی ۱۸۷۰ع)
جان محمد
غلام اللہ
غلام شاہ
علی اکبر خان "علی"
(صاحب دیوان)
نواب غلام محمد خان "غلام"
(۱۱ شعبان ۱۲۰۳ھ -
۹ جمادی الثانی ۱۲۷۹ھ)
نواب حسین علی
"حسین"
نواب محمد علی
"علی"
نواب ولی محمد خان ثانی "ولی"
(۱۲۹۵ھ - رمضان ۱۳۳۲ھ)

این خاندان از عهد کلهوره تا زمان تالپوري ، در سند بسیار معزز و بر بسا عهدهاي' جلیله سرفراز بود . و شعراي متعدد فارسي و سندي از این‌خانواده برخاسته اند . از نسب نامه ملحقه و از سطور ذیل‌واضح شود :

غلام محمد " نگار" یک دیوان و یک مثنوي دارد . این شاعر در عهد کلهوره از دست میان عبدالنبي والي سند در سال ۱۱۹۸ع جام شهادت نوشید .

نواب غلام محمد خان " غلام " بدربار میر نور محمد خان تالپور والي سند (۱۲۴۹-۱۲۵۶) وابسته بود، و بمنصب امیري فائز بود و خود بتاریخ ۹ جمادي الثاني ۱۲۶۹ھ ازین جهان رفت. "دیوان غلام" موجود است . که نخستین بیت آن چنین است :

الهي شوق عشقِ خود ببخشي جسم و جانم را
بوصفِ خویش جوهر دار کن تیغِ زبانم را

و باین بیت ختم میشود .

غلامِ احمدِ مختار هستم بعشقِ حیدرِ کرّار هستم

درباره' میر نور محمد خان گفته است :

ز نور محمد که میر منست
همه لشکر فوج دین ، روشن است
فزون تر بود عمر و اقبال او
که از عدل او خلق در ایمن است
ز بیمش دل دشمنان شد خراب
بلطفش دل دوستان گلشن است
نمکخوار شاهیم ، و حق نمک
بتوصیف وصفش، ادا کردن است

باشفاتهاي شه ذوالکرام
غلام شهم ، تا که ...

نور محمدي ز جبین تو آشکار
ارکان دین شد است
بادا چو گل شگفته چندان رخت مدام
باشند دشمنان تو گرباد
باشد بجمع خاطر هر نیک خواه تو
بادا همیشه خاطر
با برکت خدا و نبي و علي، شها
عمرت دراز باشد و
از جان «غلام» درگهت اي شاه بوده ایم
بادا نگاه لطف تو هر

در وصف میر مراد علي خان تالپور و لي سند (
والد میر نور محمد خان مذکور ، سروده است .

فلک زیر فرمان رايِ تو باد   سر دشمنان خ
بود ظل حق بر سرت پائدار   نبي خدا
ببیشت بود مشکل آسان مدام   ید الله مشکل
مراد از علي حاصلت باد ، هم   قضا و قدر
بلند و فزون باد اقبال تو   چو خورشید ه
بر این مفلس بینوا از کرم   شها سایه افک
ز صدق دل و جان زبان «غلام»   بشیرین سخن

در وصف میر محمد نصیر خان تالپور والي سند (
گفته است .

سر سروران شه محمد نصیر   مربد امداد

بود دلخوش و شادمان اشکرش ثنا خوان او هر امیر و وزیر
فلاطون شد از شوق شاگرد او بدانائیش هست اقمان اسیر
بچشم دل دوستان، همچو گل بجان و دل دشمنان مثل تیر
شه ماکه دارد خداداد هوش نخواهد کشید احتیاج وزیر
بهمن بود اسم او همچو زال شده ماه از مهر او جلوه گیر
بسي حاتم اند از گدایان او باوج سخاوت چو ماه منیر
بآفاقهاي جـهـان نامدار شنیده ثنایش صغیر و کبیر
«غلامش» بود بندهٔ کمترین ولي دارد امید لطف کثیر

این بیت هم ازو ست:

چاک باد آن سینه، کو چاک از خدنگ یار نیست
خاک باد آن چشم، کو خاک در یاری نشد

حال دلرا کسي نمیداند هر کس از حال خویش‌ممنون است

از دنیا حرام میگویند بهر دیدار دوست از خوش است

الهداد خان "صوفي": شاعر صاحب دیوان بود، دیوانش موجود است، این چند بیت از او ست:

فروغ صبح سعادت بود، نصیب کسي
که تار چشم، بشبهاي تار مي بندد

بشنو این قصهٔ معکوس، که با ناز و نیاز
من بدشنام خوشم، او ز دعا مي رنجد

نوک مژگانم بسرخی، بر بیاض روی زرد
قصهٔ دل مینویسد،

دامن هر گل مگیر و ، گرد هر شمعی مگرد
طالب حسن غریب و م

سفر عشق دراز است تغافل تا کی
منزل آخر نگران

گر ببالینم نیامد، بر مزارم آمده
جان سپاری در رهش، آ

یار می آید ، کفم خالیست از نقد نثار
همتی ای ابر رحمت

نهال عشق، که برگش غمست و بار افسوس
اگر ز گریه نشد سبز ، ه

حاصل قطع امل ، از بند دنیا رستن است
رشته چون کوتاه شد، فارغ

ما را خبر ز شادی و غم، نیست چون حنا
در دست دیگر ست،
شد قبول خاطر اهل قناعت، در جهان
خشک نانی بی خلل، ا

مگر دیدم جزای کارهای ناسزای خود
که دی بودم امیر الدر وطن، امروز محتاجم

سخت غم افتاد مرا در سفر
بسار بسوی وطــــم آرزوســت
مرغ اسیـرم بقفس میطپم
آب و هـوای چمم آرزوست

عیش دنیا همه خوابست، تو هم میدانی
عمر چون نقش بر آبست، تو هم میدانی
خیمه تا کی بزنی خواجه، درین کهنه سرا
خیمه ات مثل حبابست، تو هم میدانی
چند تعمیر کنی قصر منقش بجهان
منزلت زیر ترابست، تو هم میدانی
فکر دنیا منه و دل بفریبش مفروش
مخزن رنگ و ربابست، تو هم میدانی

در بارهٔ حیدرآباد (سند) این چند بیت سروده است :
دوش آن گل، چهرهٔ گلگون نمایان کرد و گفت
خوش گلی از گـلستان حیدرآباد تو ام

دیده ام «صوفی» بجز گریه نماند هیچدم
در فراق سروران حیدرآباد، ای فلک !

سودن در گمان صبح، بانگ صبح بردارد
چو ناگه آن مه من، در شب مهتاب برخیزد
نه تنها حسرت کشمیر، شهر حیدرآباد است
ز بحرش موج، رشک اندر دل پنجاب برخیزد

شاید که حضرت " صوفي " طریقهٔ نقشبندیه داشت، بدینوجه در توصیف سلسله این طریقه سروده است:

جرعه مي نوشیده‌ام اي دل، ز جام نقشبند
زان سبب جان میکنم، قربان نام نقشبند
کیست کو! با نقشبندان همسری سازد، نگر
جاودان باشد رضاي حق بکام نقشبند
طعنه دارد از شریعت، هر طریقه بیش و کم
بر طریق احمدي، دائم قیام نقشبند
چاکر درگاه ایشان باش ایدل جاودان
پادشاه وقت خود باشد، غلام نقشبند
سالها گر مدح گویم نقشبندان را دلا
کي کنم کوتاه حرف از وصف عام نقشبند
اول ایشان چو آمد، آخر هر منتهي
فکر کن دل، کي شود مدح تمام نقشبند
پیر گشتي در ثنا خواني تو "صوفي" گفت دل
گفتمش، نوشیده ام یک جرعه جام نقشبند

نواب صوفي در سال ۱۳۰۰ھ (۲۹ نومبر ۱۸۸۲ع) این جهان را پدرود فرمود.

نواب حسین علي " حسین " و نواب محمد علي " علي " هر دو

برادر، که فرزندان نواب الهداد خان صوفي بودند، در فارسي شعر ميسرودند؛ شايد ديوان ندارند.

نواب ولي محمد خان ثاني " ولي " (١٢٩٥ - ٣ رمضان ١٣٣٢) بن نواب احمد خان (متوفي ١٨٧٠ ع) شاعر سندي و فارسي بود و ديوان دارد.

نواب علي محمد خان " علي " بن غلام محمد خان " نگار " كه ذكرش در متن كتاب آمده است، در ١١٦٢ ه تولد يافت و در سال ١٢٥٠ ه ازين جهان رحلت كرد. يك فرزند بنام غلام محمد خان " غلام " (تولد ١١ شعبان ١٢٠٣ ه) گذاشت، كه در فوق ازو گفتگو كرده ام. نواب علي محمد خان خود مولف يك كتاب فارسي " انيس السالكين " بود، و يك بياض هم جمع كرده اوست.

پس ماندگان اين دودمان عالي، در قصبه تاج پور كه از توابع حيدرآباد است، تا كنون بعزت و وجاهت زندگي ميكنند. و زمين هاي زراعتي زيادي دارند.

(براي نواب ولي محمد خان " ولي ". رك - تحت " ولي ")

——— :o ———

چون اختيار نيست مرا، در طريق وصل

پس اختصار کردم اينک کلام را

"احمد" صبور باش که ناگه صبا رسد

از بوي گل معطر سازم مشام را

آخوند اميد علي "سها" دوستش بود (رک - سها)

از صد سال زياد زندگي کرد ، و در سال (۱۳۱۷ھ) فوت و در هالا دفن شد .

آخوند احمد يک تاليف فارسي بنام "تحفة السلاطين" هم دارد ، که در خاتمه آن کتاب اينطور نوشته است .

"روز شنبه ۱۰ ربيع الاول ۱۲۷۰ھ - مصنف احمد بن آخوند عبدالحليم خلف مرحوم آخوند رحمت الله خلف مرحوم آخوند الله بخش ، متوطن هالا . مدرس خاص سلاطين قديم"

(ر - ک تکمله ص - ۳۵ و مهران جون ،وجون ص - ۱۱۰)

(۲) آخوند محمد قاسم بن نعمت الله قريشي هالائي ، (تولد ۱۲۲۱ھ ۱۸۰۶ع) سرخيل شعراي فارسي و سندي اين دوره بود ، ولي تعجب است که "خليل" شرح حال او را در "تکمله" جاي نداده است .

آخوند قاسم اشعار زيادي دارد ، در قصيده يد طولي داشت ، و در غزل هم استاد بود ، در عربي ، و اردو نيز گفته او قابل قدر است . ديوان او داراي تمام صنفهاي شعري تاکنون در ذخيرهاي کتب ، موجود است . تقريبا هر شماره جريده "مفرح القلوب" بکلام آخوند مرحوم مزين بوده است . آخوند مرحوم در ابتداي زمان بملازمت حکومت انگلسيه عهده معمولي (منشي) داشت . آخر آنملازمت را ترک کرده بدربار مير علي مراد خان تالپور والي خيرپور (سند) و مير حسن علي خان تالپور (حيدرآباد) وابسته شد . از طرف مير علي مراد خان

دو صد روپیه تنخواه داشت و از طرف میر حسن علي خان پنج روپیه روزانه به وي داده مي شد خود مي گوید که :

وه که هر ماه پنج روپیه نقد   میر صاحب مقررم فرمود

علي هذالقیاس ، از امراي آنزمان ، نیز در صله مدح گوئي مورد انعام میگشت .

آخوند صاحب بتاریخ (۱۸ جنوري ۱۸۸۱ع - ۱۲۹۸ھ) رحلت نمود ، و در وطن خویش (هالا) مدفون گشت . مرحوم حاجي امام بخش "خادم" شکارپوري این قطعه تاریخ در سندي سرود :

افصح الفصحاي قاسم لڳي عیان
تو روئي هي نیلگون آسمان
جو ٿیو هوندو میان جو ، مجلسي
تهن کي هوندو اسم انجو ورد جان
شاعرن سیني جو هو جڳ تاج و زیب
ورلي هوندو ثانیش اندر جهان
ویو چڏي فاني سرا کي ڏنهن بقا
رب عطا انکي کري خلد و جنات
جنوريءَ جي ارڙهینءَ منگل جي وار
سال ارڙهن سو اکاسي هو روان
عیسوي ایهو ٿیو ، هجري به پڌ
وره ٻارهن سو اٺانوي ٿو چوان
"خادما" پڙهه فاتحا ۽ ماٺ کر
کین سگهندین تون کري وصفش بیان

(تذکرهٔ لطفي ج ٣ ص ٣٢١)

چون اختیار نیست مرا، در طریق وصل
پس اختصار کردم اینک کلام را
«احمد» صبور باش که ناگه صبا رسد
از بوي گل معطر سازم مشام را

آخوند امید علي «سها» دوستش بود (رک - سها)

از صد سال زیاد زندگي کرد ، و در سال (۱۳۱۷ھ) فوت و در هالا دفن شد.

آخوند احمد یک تالیف فارسي بنام "تحفة السلاطین" هم دارد ، که در خاتمه آن کتاب اینطور نوشته است .

«روز شنبه ۱۰ ربیع الاول ۱۲۷۰ھ - مصنف احمد بن آخوند عبدالعلیم خلف مرحوم آخوند رحمت الله خلف مرحوم آخوند الله بخش ، متوطن هالا . مدرس خاص سلاطین قدیم»
(ر- ک تکمله ص ۳۵ و مهراڻ جون موجون ص ۱۱۰)

(۲) آخوند محمد قاسم بن نعمت الله قریشي هالائي ، (تولد ۱۲۲۱ھ ۱۸۰۶ع) سرخیل شعرای فارسي و سندي این دوره بود ، ولي تعجب است که «خلیل» شرح حال او را در "تکمله" جاي نداده است .

آخوند قاسم اشعار زیادي دارد ، در قصیده ید طولیٰ داشت ، و در غزل هم استاد بود ، در عربي ، و اردو نیز گفته او قابل قدر است . دیوان او داراي تمام صنفهاي شعري تاکنون در ذخیرهاي کتب، موجود است . تقریبا هر شماره جریده «مفرح القلوب» بکلام آخوند مرحوم مزین بوده است . آخوند مرحوم در ابتداي زمان بملازمت حکومت انگلسیه عهده معمولي(منشي) داشت . آخر آنملازمت را ترک کرده بدربار میر علي مراد خان تالپور والي خیرپور (سند) و میر حسن علي‌خان تالپور (حیدرآباد) وابسته شد. از طرف میر علي مراد خان

دو صد روپیه تنخواه داشت و از طرف میر حسن علي خان پنج روپیه روزانه به وي داده مي شد خود مي گوید که :

وه که هر ماه پنج روپیه نقد میر صاحب مقررم فرمود

علي هذالقیاس ، از امراي آنزمان ، نیز در صله مدح گوئي مورد انعام میگشت .

آخوند صاحب بتاریخ (۱۸ جنوري ۱۸۸۱ع - ۱۲۹۸ﻫ) رحلت نمود ، و در وطن خویش (هالا) مدفون گشت . مرحوم حاجي امام بخش "خادم" شکارپوري این قطعه تاریخ در سندي سرود :

افصح الفصحاي قاسم لئي عیان
ڏو روئي هي نیلگون آسمان
جو ٿیو هوندو میان جو ، مجلسي
تهن کي هوندو اسم انجو ورد جان
شاعرن سڀني جو هو ڇٺ تاج و زیب
ورلي هوندو ثانيش اندر جهان
ویو ڇڏي فاني سرا کي ڏنهن ٻتا
رب عطا انکي ڪري خلد و جنان
جنوريءَ جي ارڙهینءَ منگل جي وار
سال ارڙهن سو اڪاسي هو روان
عیسوي ایهو ٿیو ، هجري به ٻڌ
وره ٻارهن سو اٺانوي ڏو چوان
"خادما" پڙهه فاتحا ۽ ماٺ ڪر
ڪین سگهندین تون ڪري وصفش بیان

(تذکرهٔ لطفي ج ۳ ص ۱۳۰-۳۳)

"دیوان قاسم" سندي در سال ۱۸۷۵ع (بمقدمه میرزا قلیج بیگ) چاپ شده است. و دیوان فارسي تا هنوز بچاپ نرسیده است.

انتخاب ذیل از "مصرح القلوب" اینجا درج میکنم:

دوش آن پري بناز چو دامن کشان گذشت
چاکِ جون بجیب دلِ عاشقان گذشت

ما را پیانه بر لب و بگذشت محتسب
ني محتسب، که حادثهٔ ناگهان گذشت

منشین تو غافلانه، که این شرط عقل نیست
رختِ سفر ببند دلا کاروان گذشت

از شه عجب که صله عنایت نشد هنوز
مدحش ز ما چو بر حسب عز و شان گذشت

دارم نظر همیشه بدست عنایتش
وصفش ز کلک ما چو بصد داستان گذشت

هر آنکس که در عشقِ او مبتلا شد
ز گردون گذر کرد شورِ فغانش

جانان ما و جانِ جهان از کمال حسن
جان گفتمش غلط که ز صدجان لکو تراست

پیش رخش چه جلوهٔ ماه است و آفتاب
پیشِ قدش چه پایهٔ سرو و صنوبر است

شوخ است و فتنه پرور و برهم زنِ جهان
آشوب جان و شعبده سنج و ستمگر است

ز آه و ناله «قاسم» یقین شد
که از تاثیر عشق است این علامت

بجز گردن زدن نگذاشت کس را
جناب عشق را خوش عالمی هست

چو دیدم کز سر شوخی غضبنا کانه می آید
ز خود رفتم ز چشم فتنه پردازش حذر کردم
(از مفرح سال ۱۸۷۱ع)

دلا بدامن دنیا مپیچ و رنج مبر
که هیچ پیچ نمی ارزد این کمینه متاع
هزار آه که این پیر زال شوهر کش
بریخت خون هزاران جوان بمکر و فریب

ای وای که هستم بی تو چنان، کز درد و غمت هر روز و شبان
شد خون دلم از دیده روان، هر دم بفلک فریاد و فغان
تا دور شدی صنما ز برم، تاریک جهان شد در نظرم
غمگین و حزین و بیخبرم، بیخواب و خور و بیتاب و توان
دیر است که هستم از تو جدا، سرگشته و زار و بی سر و پا
زود آی که سازم بر تو فدا جان را و روم بیرون ز جهان
از خامه چکید این نظم زهی، ساقی تو بیا و بیاور می
کش نغمه کنند بر بربط و نی، در محفل عشرت نغمه گران
(مفرح سال ۱۸۷۳ع)

تا که خیال چشم یار در دلِ زار میرود
دور جهان بچشم من ، تیره و تار میرود
دست بکار دل بیار ، گرچه مثل ز باستان
تا برخش نظر کنم دست ز کار میرود
ساقیٔ ما ز می بده ، چند پیاله پی بپی
موسمِ دی قریب شد فصل بهار میرود
عزم برین که درد دل شرح دهم بپیش یار
یار چو آیـد از درم صبر و قرار میرود
(مفرح سال ۱۸۷۴)

نگارِ جـفا سـاز الله اکبر　　عجـب عشوه پرداز الله اکبر
بقتلم چو آنشوخ برخاست، برخاست　　ز هـر گوشه آواز الله اکبر
(مفرح سال ۱۸۷۰)

ناخدا ترس و جهانسوز و جفا جوی توئی
شوخ پیمان شکن و مست و ستمخوی توئی
جلوه ساز و طرب آغاز و تماشایٔ جهان
گلرخ و یاسمن اندام و سمن بوی توئی
بنـگاه و بتکلم بشـکر خـندهٔ ناز
همه طنز و همه سحر و همه جادوی توئی

دلکش و دلبر و جان پرور و دلدار توئی
هم شکر خنده و خوش خوی و وفادار توئی
سرو رفتار و سمن روی و صنوبر قامت
گل رخ و غنچه لب و بلبل گفتار توئی

مشکل بجهد خود نتوانی که حل کنی
الا که کار بر کرم حق بهل کنی

چرا بجمع زر و سیم ، حیله ساز کنید
ز حرص، رشته' کوته، بخود دراز کنید
چو یار عشوه و ناز و عتاب آغازد
شما فروتنی و پستی و نیاز کنید
بهار میرسد، ای مطربان تازه نوای
بباغ نغمه' دلچسپ و جان نواز کنید
چو "قاسم" از همه در جز خدا بریده امید
بخلوتی بنشینید و در فراز کنید

آنچه باشد رسیدنی ، برسد — سر موی' ازان نگردد کم
آنچه در قسمت تو بنوشتند — نرسد گر چو موبیچی هم
دور باش از تقربش زنهار — که بود کارهاش جور و ستم
نیست یکسان تمکنش هیهات — کاورد گاه شادی و گه غم
داده در محشرت بکار آید — نه که این جاه و جلوه خیل وخدم
اهل علم و فضائل و دانش — در اهانت ز فقر و فاقه علم
جاهلان را بچار سوی جهان — جابجا فر و جاه و ناز و نعم

ترک هوس زمانه باید — پیوسته ازو کرانه باید
هر کار نه قضا است هر چند — اما سبب و بهانه باید

برفت ماه صیام آنکه عید می آید
سعادتی است که روز سعید می آید

ز دست لطف شه خیرپور دیده شود
که تا چه پرورش ما، پدید مي آید

ممدوح ما شه است که مداح پرور است
زانرو مرا همیشه سوي مدحتش سر است
مسکین نواز و منبع احسان و مکرمت
بحر عطا و جود پسندیده گوهر است

نه خرج عید سعید و نه خرج ماه صیام
هر آنقدر که دهد حاجت مرا انجام
امیدوار خوشم من که دولت دلخواه
دهند از ره امداد و شیوهٔ انعام

خوش آن بود که بمن شرح سالیا نه دهند
هر آنچه ناغه در افتاده درمیانه دهند
قریب آمده ماه صیام و عید سعید
چه خوش بهانه خوشم گر بدین بهانه دهند

چند بیت از قصیده که در مدح میر محمد حسن‌علي خان (حیدرآباد) گفته است:

شکار کرده بخیر آمدي مبارکباد
تو از شکار و من از دیدن تو گشتم شاد
ندیده ام چو تو صید افگن قدر انداز
که از تفنگ تو هر تیر بر نشان افتاد

ز بسکه چابک و چالاک وسیت و چیره توئی
زمانه چون تو بوصف چنین ندارد یاد
سر شکار ترا دیده هیچ جانوری
ز تو نکرد سر خود دریغ و پیش نهاد

*　　*　　*

سن و دعا که بود تا قوام قصر جهان
سرای دبدبه دولتش قوی بنیاد
بعز و جاه و جلال و وفای عهد مدام
خداش نامور و نامدار گرداناد

*　　*　　*

سن و توکل و بیفکری از چنین و چنان
که دادم از سر همت سر هوس برباد
ملول گشته ز کار هرچه خواهی ای قاسم
که چرخ سفله و بد عهد داد خواهد داد

پیوسته ثنای شاه یاد کنیم
دل را بامید عطیه شاد کنیم
رزق است اگر از خدا معین اما
بر رسم جهانش اجتهاد کنیم

بحمد الله که ره بردم بکویش
ز فیض طالع فرخنده فرجام
شگفت آمد چو گیسو بر رخ افکند
که چون شد اتصال روز با شام

حریفي تند خوئ شوخ سرمست
نگاري خود سر خود روي خود کام
ندیدم همچو وي معشوق هر چند
مرا در عاشقي بگذشت ایام

دلبرم برد ز من، جان و دل و صبر و شکیب
بفنون و بفسون و بفسانه بفریب

زمان زمان بسوئ خیرپور مینگرم
امیدوار بلطف خدیو نساورم
برین دو صد روپیه عرض گر قبول شود
ز احتیاج بچندین امید منتظرم
باعتماد که مداح حضرتم ثبت است
سواد موهبتش بر صحیفهٔ نظرم
بیکسي و بیچارگي در افتادم
هنوز رحمت ممدوح نیست چاره گرم
گر آن مناسب من نیست، خود مناسب تست
ببخش زود که بس عرصه میرود بسرم

وصلِ او تا در تصور رفت خواندم نوبهار
هجر او هر گه بیاد آمد خزان امیدمش
(مفرح سال ۱۸۷۶ع)

هر جا ست جلوه اش ، اگرت دیدن آرزو ست
از دیده دور دار ، حجابي که حائل است

روي تو در حيات چراغ نظر مرا
بعد از وفات ياد تو شمع مزار من

هر که در ملک «لار» ميماند زير آسيب آسمان باشد
ور بود در کراچي آب و خورم لطف حق پيش و بيکران باشد

منشي اتم چند متخلص به «صبا» درانوقت وزير خيرپور بود ، در يک قصيده که در طلب دو صد روپيه گفته بود ، قسم باں خطاب ميکند :

اي دبير نامدار ذوالفنون رفع حاجت از تو ميجويم کنون
سکه اهل فضلي و همپيشه هم کن برفع احتياج انديشه ام
در جناب خسرو گردون سرير شهريار محتشم مهر کبير
عرض کن هنگام فرصت حال ما چون بود حرفت اجابت آشنا
دو صد نقدم اگر آيد بدست گردد م دشوار آسان ، هرچه هست

در هاله کندي شاعري ديگر بنام و تخلص «قاسم» و هم از همين خاندان «ساولي» بود ، که قريباً ۵۰ سال قبل از «قاسم» فوق الذکر گذشته بود. چون ديوانش نايابست و ابيات متفرق ازان بدست مي آيد، ازين سبب دانشمندان سند ، اين دو شاعر را يک وجود تصور کرده اند. حال آنکه اين شاعر جدا بود ، که شرح حال او مختصراً اينطور است .

آخوند محمد قاسم بن آخوند محمود از خاندان معروف آخوندان ساولي بود . تعليم از پدر بزرگوار خويش حاصل کرد ، (که در نصرپور مدرس جيد بود ، و آنجا تا آخر زندگي باين شغل بسر کرد و پس از وفات – بعد از ۱۱۴۲ھ – دران قصبه مدفون گشت).

محمد قاسم بعد از وفات پدر، چندين به نصرپور، در مدرسه پدر شغل تدريس داشت ، و بعد ازان در تنده مير جام خان اقامت اختيار کرد ، و آنجا مدرسي ميکرد. ديوانش در فارسي موجود است ولي بسيار نادرالوجود

است . چند بیت که من یافته ام ، اینجا تبرکاً پیش میکنم :

رسیده در جهان ای سرو رفتار! — بنت پنجمین از دور دوار
رخ خجلت ده گل، ای گلندام — تو هم با عاشقان بنمای اظهار
روان شو با دل افکاران بگلشن — که گل هم گردداز رویت دل افکار
ربا تاج گل و ، ده لاله را داغ — ز حسن خود بهر یک کن خبردار
رود اندوه هجران از دل من — ببستان چون شوم با تو قدح خوار

رحیق کامرانی نوش بادت
"بقاسم" هم عطا کن قدح دو چار

زود ای که در قالب من آید جان باز
جانباز تو ام ، بخش بمن روح روان باز
زلفت چو شب تار، رخت صبح منور
روزم بشب آمیخت مگر دور زمان باز
زین گونه که "قاسم" بدر دیر نشین است
شاید که کند رحم بر او پیر مغان باز

چهره اش خوبست ، رخسارش علی هذا القیاس
خنده اش نوش است ، و گفتارش علی هذالقیاس
شکل او دلخواه ، ناز جانفزایش ز این قبیل
صورتش زیبا ، و کردارش علی هذالقیاس
جلوه اش جادوی ، اوصاف جمالش زین نمط
قامتش نیکو ست ، و رفتارش علی هذالقیاس
دیدهٔ شوخش ستمگار و جفاکار ست بس
گیسوی خمدار و طرارش علی هذالقیاس

طبع «قاسم» دلکش و طرز بدیعش دلنواز
نظم او نغزست و اشعارش علی هذالقیاس

در مدح شهر خویش «هاله کندی» میگوید .

یا رب شگفته بادا، گلزار هاله کندی
سرسبز و سایه گستر اشجار هاله کندی

پروردگار عالم از لطف بی نهایت
رونق پذیر کرده هر کار هاله کندی

بحرمت محمد و اصحاب و آل پاکش
فضل خداست هر دم معمار هاله کندی

چون گل شگفته هردم، باد از نسیم فرحت
یا رب ز فضل عامت خوشدار هاله کندی

هر یک بعلم نامی، هر یک بفضل سامی
هر یک عدیل جامی ابرار هاله کندی

از بسکه بیمثال است اندر بلاد گیتی
ورد زبان عالم اذکار هاله کندی

هر کوچه چون گلستان، هر خانه کاخ جنت
از روضهٔ ارم به، بازار هاله کندی

مرغول مهوشانش هر کس که دید، گفتا
از چین و شام بهتر صد بار هاله کندی

گر جا کنی بجنت، هر دم ز شوق، گویی
باشد که باز بینم دیدار هاله کندی

در دیده سکندر منشان طبع روشن
آئینه هست هر یک دیوار هاله کندی

تا حشر غم نه بیند ز آفات « قاسما » او
مخدوم نوح باشد سردار هاله کندي

" دیوان قاسم «سروده» این «قاسم» شاعر، در ذخیره کتب تالپوري (حیدرآباد) موجود است، که در اختتام آن این عبارت ثبت است — " بتاریخ ششم شهر رجب المرجب ۱۲۱۲ھ روز یکشنبه. کاتب‌الحروف فقیر حقیر پر تقصیر محمد تقي، غفر الله الهما و ذنوبهما" — و دیوان مذکور داراي انواع ذیل کلام است :

مدح (۱) صفت مخدوم نوح هاله کندي (۱) مدح پسر خود میان محمد حیات (۱) غزل فارسي (۸۷) غزل اردو (۸) .

(مهران جون موجون ص ۴۵)

قاسم دو فرزند داشت، یک محمد حیات، دیگر محمود، که تاریخ ولادتش، اینطور سروده است :

تاریخ تولدش خرد گفت « محمود زهي بیخت محمود »
(۱۲۲۲)

درباره محمد حیات میگوید :

حرمت پیر من شه بغداد باد فرزند من صلاح نشان
باد عمرش دراز از فضلش همچو گل، دائما بود خندان
به « محمد حیات » یا ربي دولت بیکران کني ارزان
صالح وقت باد نیکو کار بر سر راه مستقیم روان

قاسم، به حافظ و سعدي، عقیدت میداشت، میگوید :

بهر خدا چشانم ساقي مي حقیقت
گاهي ز جام حافظ، گاهي ز جام سعدي

در ساغر دل من ساقي بريز لله
گاهي ز جام حافظ، گاهي ز جام سعدي

از صدق قلب باشد اين راسخ الارادت
گاهي غلام حافظ، گاهي غلام سعدي

اعدا و حاسدانم باشند بسته گردن
گاهي بدام حافظ ، گاهي بدام سعدي

«قاسم» تمام گيرد هر روز فيض معني
گه از کلام حافظ، گه از کلام سعدي

بديگر جا، توصيف هاله کندي ميکند :

شيرين و خوشگواره ، هست آب هاله کندي
يادم دهد ز کوثر، کولاب هاله کندي

هر باغ باغ رضوان ، هر يک درخت طوبي
باشد دري ز جنت ، هر باب هاله کندي

يا رب دعاي «قاسم» کن مستجاب هر دم
باشند خوش هميشه ، اصحاب هاله کندي

درباره خود ميگويد :

از قرض دارم دل غمين، هستم ز جرم اندوهگين
بر حال زار من ببين، بشنو دعا فرياد رس

خط معافي ده بمن، روزينه کافي ده بمن
هم قلب صافي ده بمن سويم بيا فرياد رس

نامت زهي شافي مرا ، نکه کرم کافي مرا
دولت بده وافي مرا ، يا ذوالغنا فرياد رس

بردارم از افتادگي ، در فرح بخش استادگي
از قرض ده آزادگـــي ، ای مشـکلا فریاد رس

یک نسخهٔ خطي "دیوان قاسم" که تاریخ کتابت (۹ شوال ۱۲۰۰) دارد ، در ذخیره آقاي صوبراج " قاني " بود . دکتور سدا رنگاني ، در کتاب خود ، ازو استفاده کرده است .

——:o:——

۵۶ — غني

غني تخلص فرزند مکان ارجمند عنوان ، میان عبدالغني ، بن مرحوم میان محمد غوث، بن مغفور میان محمد حسین، بن مبرور میان محمد صابر ، بن غفران مآثر میان محمد ناصر که جد مادري "عالي حضرت" جد امجد جامع اوراق است. سلیقه خوب و ذهن مرغوب داشت، اصلاح سخن از فقیر میگرفت. و لیکن، بسرعت این امر را در گذاشت، و بجلدي والد ماجدش انتقال ورزید، و بار بر سرش رسید. چند ابیات و چند تاریخ گفت ماحضر طبع برقم مي در آید . منه :

حسن تو بگو که دیده باشد
هر کس صفتش شنیده باشد

و در تاریخ انتقال پرملال میر احسن الله ، بن علامه زمان ختم سالکان میر حسین علي، بن مرحوم میر پیار علي (۱) ، بن کرامت نشان خوارق عنوان میر سید حسین علي، بن رضوان

مکان الملقب به "میر کلان" میر احسن الله (قدس الله تعالیٰ اسرارهم) که بتاریخ سیزدهم محرم شب شنبه وقت اول عشا وقوع یافته، چنین گفته و خوب رفته :

اوّل — "اجل آمده دریغا" (۱۳۰۰ھ)

ثاني — "بر دل احباب داغ آمد" (۱۳۰۰ھ)

یکفت یک هزار و سه صد سال است۔

---

(۱) ر ک ـ عنوان "خلیل" و عنوان "علي" و نقشه' گورستان نقشبندي

———:o:———

۵۷ـ فدوي

فدوي، تخلص سیادت‌ماب نجابت انتساب میر سید امام بخش رضوي مهدویست (۱). طبع رسا داشت اما اکثر بکلام سندي مائل شد، و در کلام سندي داستانها دارد — از مرائی و مناقب. احیاناً بفارسي کلام نیز میپرداخت.

روزي فقیر درین باب ترغیب داد، گفت چنانکه دل‌میخواهد نمیشود فلاجرم راغب نمیشوم. منه :

من از طفلي ز استادِ دبستان — گرفتم درسِ دیوانِ محبت
مسلم ساخته تعلیم ما را — سراسر جمله ارکانِ محبت
مرا هر لحظه یوسف یاد بر دل — چو یعقوبم به کنعانِ محبت
چو مجنونم بعشقِ حسن لیلي — پسندیدم بیابانِ محبت
سرم شد خاک راهِ آن جوانمرد — که پا انداز میدانِ محبت
یکم اي "فدوي" از دلفگاران — فداي جان نثارانِ محبت

---

(۱) "فدوي" استاد سید "مرتضائي" تتوي بود، و بقول سید موصوف چند دیوان دارد. "فدوي" یک دو سال بیشتر از سال ۱۳۰۸ه ازین دار رحلت کرد. (یوسف زلیخا مرتضائي). در بیاض "گدا"

این بیت مدوی ثبت است .

گدا هستم غلام بوترابی   سرم خاک ره کوی تو باشم
میسر کی شود روزی که مارا   بگردن طوق بازوی تو باشد

—— :o: ——

۵۸ـ فضل

فضل ، تخلص ، علامه زمان حبر دوران ، عمدة المتورعین مرجع السالکین ، مخدوم فضل الله ساکن پاتره عرف پات است ، (قریب سیوستان) . در طریق نقشبندیه اشتغال داشتند ، و باعتقاد قطب الاقطاب سیدنا مخدوم لعل شهباز قلندر حسینی جعفری مروندی سیوستانی علم برافراشتند . شجرهٔ ایشان بحضرت شیخ المشائخ شیخ شهاب الدین عمر صدیقی سهروردی میرسد . مدفن آنحضرت ، پاتره مسکن ایشان است . تاریخ انتقال بهم نرسید (۱) . منه :

ساقی بیار جام شراب قلندری
کز مستیش ز هستی عالم شوم بری
گر جرعهٔ ز جام قلندر کسی کشد
بر جام جم همیشه تواند تونگری
دریای هر چهار طریقت بموج موج
هستند بهره یاب ازین کاسه کوثری
زین شیشهٔ شراب شود جمله جرعه نوش
چشتی و نقشبند و شهابی و قادری

این کاسهٔ قلندر خورشید خاور است
رقاص زهره وار بر آن زهره مشتري

هر کس که جرعه نوش شد از جامِ معرفت
لب بسته کرد چون دهنِ شیشهٔ پري

هر بوالهوس بجرعهٔ این جام کي رسد
شد جام لعل فام چو کبریتِ احمري

یا رب ترا بدُرد کشان رحم "واسع" است
با "فضلِ" خویش کن سوي این جام رهبري

معلوم باد که مصرع اول این غزل ، از والدِ ماجد ایشان مخدوم عبدالواسع است ۔ که براي طرح غزل ، بفرزند ارجمند خویش مخدوم فضل الله صاحب دادند۔ منه :

مشتاقم از براي لقاي تو یا رسول
جانم فداي باد بپاي تو یا رسول

گُل تازه تر بباغ بود از نسیمِ صبح
دل تازه از شمیمِ هواي تو یا رسول

خوبانِ عهد ما چو وفا را قضاي داد
جان بست عقد عهدِ وفاي تو یا رسول

تن گرچه بند قسمتِ آب و خور است لیک
جان معتکف بکُنجِ فضاي تو یا رسول

امید آن چنان که بروزِ حساب باد
"فضلِ" الله تحت لواي تو یا رسول

(۱) تاریخ وفاتش راقم الحروف را نیز معلوم نشد، از بیاض مولانا دین محمد "وفائي" مرحوم ظاهر میشود که مخدوم مذکور معاصر خواجه محمد سعید لنواري واله (۱۲۶۳–۱۳۲۳ھ ر ک - تحت "سعید") بود، و مابین این دو دانشمند مذا کرها در بعض مسائل مذهبي شده بود.

———:o:———

۵۹ – فضل

فضل، تخلص جناب کمالات مآب خوارق انتساب حضرت شاه فضل الله صاحب سرهندي مجددي (۱) است. "عمدة المقامات" در (۲) تشریح حالات حضرت قیوم جهان (۳) (حدیده مرقد، قدس سره) از تصانیف آنحضرت است. اغلب که صاحب "دیوان" باشند. فقیر را از کلام آنحضرت یک فرد یاد است.

فضل از سند مجو آب و هوای کابل
فرحت باغ جنان ز آتش نیران مطلب (۴)

---

(۱) شاه فضل الله (تولد ۱۱۸۳ – وفات ۱۲۳۸ - مدفن قندهار) بن شاه غلام نبي (متوفي جمادي الثاني ۱۲۲۶ھ – مدفن قندهار) بن شاه غلام حسن (متوفي ۱۲۰۳ - مدفن پشاور) بن شاه غلام محمد (متوفي شب غره شوال ۱۱۷۷ھ – مدفن پشاور) بن قطب الاقطاب غلام محمد معصوم (متوفي ۵ ذیحجه ۱۱۶۱ھ) بن شاه محمد صبغة الله قیوم جهان (تولد ۱۱ ربیع الثاني ۱۰۳۳ – وفات جمعه ۹ ربیع الثاني ۱۱۲۲ھ) ابن خواجه محمد معصوم (عروة الوثقی) بن حضرت مجدد الف ثاني.

(۲) عمدة المقامات در شرح حال مرشد خود، حضرت قیوم جهان شاه صفي الله (تولد ۴ ذیقعده ۱۱۵۶ – وفات ۶ ذیقعده ۱۲۱۲ - مدفن حدیده)

بن شاه غلام محمد معصوم، بن شاه صبغة الله ، بن خواجه محمد معصوم (عروة الوثقي) ، بن حضرت مجدد الف ثاني، (رک ـ تکمله تحت "صفي")
نوشته . سال آغاز کتاب از فقره "برضي الله عنک به" ظاهر میشود و سال اختتام کتاب از "قد بعمدة لمقامات" استخراج میشود

این کتاب را حضرت خواجه محمد حسن جان (تولد ۱۲۷۸ - وفات ۱۳۶۰ ه) بن خواجه عبدالرحمن (ولادت ۱۲۴۴ - وفات جمعه ۲ ذیقعد ۱۳۱۵ ه) بن شاه عبدالقیوم (تولد ۱۲۲۰ - وفات ۱۲۷۱ ه) بن شاه فضل الله مذکور ، درسال ۱۳۵۵ ه از لاهور چاپ کرده است . این کتاب دارای صفحه ۵۴۴ است .

(۳) خواجه صفي الله قیوم جهان متخلص به "صفي" (رک تکمله تحت "صفي") هشت پسر داشت ، شاه ولي الله (متوفي ۱۲۳۱) ، قدرة الله، کرامة الله ، امین الله (شاعر و صاحب دیوان بود) ، ذکر الله ، ظهور الله ، مطیع الله ، و عبدالباقي .

عبدالباقي متخلص به "باقي" شاعر بود (رک تکمله تحت "باقي") پسرش محمد عمر "عمر" نیز شاعر بود (رک ـ تکمله تحت "عمر") محمد عمر بنام ناصر الدین پسری داشت که تخلص "جانان" مي کرد (رک تکمله تحت "جانان") ،

از "عمدة المقامات" ظاهر میشود که خواجه "صفي" پنج کتاب تصنیف کرد ـ

۱- مخزن الانوار صفي احمد في کشف اسرار المجددي (۱۱۹۸ ه)
۲- آداب الارشاد معروف به معدن الاسرار (۱۱۷۶ ه)
۳- چهار جوي (منظوم)
۴- دیوان فارسي
۵- بیاض قصائد

(۴) الهي از کرم گویاي مدحش کن زبانم را
بفضل و رحمتت شایان قربش کن بیانم را

ز جامِ بادهٔ شوقش چنانم از خودی بر هان
نیابد هیچ جا کس همچو [illegible] آشیانم را

بر اوجِ نعت پردازی عطا کن بر پروازی
که در جولانِ توصیفش نگیرد کم عنانم را

ز نورِ اقدس مدح و ثنایٔ شاه او ادنی
بزیر چرخ تابان کن چو خورشید این بیانم را

به توصیف شهنشاه دو عالم احمد مرسل
سروری سینه ام را بخش و شیرین کن زبانم را

چنان محو جمالش کن که در خود گم کنم خود را
شوم معدوم در هستی نیابد کس نشانم را

دل از من برد "فضل" این مصرع "صادق" که میگوید
خداوندا بکن گویا بنعت او زبانم را

ای شهنشاه قمر طلعت و الشمس لقا
مظهرِ سرِّ ازل مطلع انوار خدا

سرور جمع رسل بادشهِ کون و مکان
خسرو اهل بصر مالک املاک بقا

کرده اظهار ربوبیت خود بهر تو، حق
گل بستان جنان بلبل لولاک نوا

طاق ابرویٔ تو محرابِ دعایٔ خلق است
چشم حق بین ترا سرمه ز مازاغ و طغی

مقدمت سجده گهِ عالمیان قدس است
گرد نعلین تو کحل بصر اهل صفا

خال مشکین تو زیب شب قدر است یقین
طرهٔ جعد قمر سایه واللیل نما

تو بدین قامت موزون چو خرامی بجنان
نخل طوبی بتواضع لهدت سر برها

حد نعت تو ز ادراک بشر مستغنی است
همه فرقان مجید است ترا مدح و ثنا

کلک صنعت نکشیدست بدیبای وجود
چون تو نقشی عجبی خوب لطیف و زیبا

خواهت ازحد بشد و خلق جهان منتظر اند
قد بر افراز ز آرامگه خود بر آ

یا نبی هست امیدم که بفضل از کرمت
رخ زیبای قمر طلعت خود را بنما

بجناب شاه یثرب ببر ای صبا سلامم
بطریقهٔ که دانی برسان به وی سلامم

که ز هجرت ای دلآرا شده ام خراب و محزون
ز کرم میٔ وصالت ، برسان که تلخ کامم

بکمال لطف عامت سویٔ من اگر خرامی
که ز مقدمت منور بشود چو صبح شامم

ز شمیم مشک مویت شده ام بسی پریشان
چه شود اگر معطر بکنی ازان مشامم

اگرم بلطف گوئی که تو عاشقی یقین "فضل"
دگرم بدل تمنا نبود که برد نامم

رفتم ز کویت، میبرم درد فراقت زاد خود
دارم بهمره قافله از ناله و فریاد خود
کردم بکویت سالها با شور و افغان نالها
ظالم بکوشت نامده، از داد من بیداد خود
معمورهٔ جان و تنت دادي بطوفانِ سرشک
اي دل بگو آخر چرا کردي خراب آباد خود
بلبل بگلشن درمیان قمري ست خوش در بوستان
من‌ماندم و غم درمیان، هر یک بشغلِ شادخود
جز در بني لهابل مرو گر سر رود بیهامشو
باشد که از گردِ رهش روزي بگیري‌داد خود
دل زخم عشقش یافته با داغ غم کم ساخته
مخراش ناصح ریش جان، زین‌بیمحل فریادخود
"فضلا" همین بس خون بها مقتول جانان کشته را
کارد چو بروي بگذرد از کشتنش در یاد خود

کردم اگر ز جان، تن خود را فدائ دل
افشانده ام نثار محقر بهائ دل
رو، پشت پایه تخت اقالیم سبع زن
گر یافتي گدائي دولت سرائ دل
عالم شنیده نعرهٔ لبیک عبدیش
نشینده‌اي تو نعرهٔ یا ربنائ دل

بيني نهان عيان و نگوئي عيان نهان
واقف اگر شوي ز تهِ پردهاي دل

آخر چرا بشيشهٔ گردون نمي رسد
سنگِ ندا ز دامنِ کوهِ صداي دل

مرآت دل ز زنگِ حوادث مکدر است
«فضل» از دوام ذکر خدا کن جلاي دل

تن را رساند در ختن چين زلف يار
آهوي جان شده بلد نقش پاي دل

بنشين بمحمل دل و هر دم بعرش ساز
طي ميشود زمان و مکان زير پاي دل

تير دعا چو بر هدف جان شگفت گل
خندان ازانست غنچهٔ پيکان‌نماي دل

دانستهٔ که دل حرم کبرياست «فضل»
بيرون ميا براي خدا ، از سراي دل

——— :o: ———

٦٠ــ فقير

فقير ، تخلصِ جان فداي اهلِ سلوک و در قربانيانِ اصحابِ معرفت مسلوک ، قاضي علي محمد (١) بن قاضي محمد يحيیٰ سابق الذکر است . برادر اعياني قاضي غلام علي موصوف ميباشد . مايهٔ شعريه از برادر خود هم تيز دارد ، اما اين خيال را

فروگذاشت اصلاحِ سخن از فقیر میگرفت. و قدری از "درِ مختار" فقه و "سراجی" ترکه نیز از فقیر درس گرفته. در فقه مهارت دارد لا سیما در فرائض و ترکه. و در تاریخ گوئی ماهر و درین فن میان همجنسان ظاهر، متکیٔ وسادهٔ مسند قضاء در پالکی نشینان (۲) جلوه آرا ست. منه:

اي بنقدِ دل خریدارت نه من، صد همچو من
جان فروش حسن بازارت نه من، صد همجو من
کشتهٔ تیر نگاه و تیغِ ابرویت بسی
دردمند چشمِ بیمارت نه من، صد همچو من
من نه تنها چشم بر راهم ز شوقِ مقدمت
جان بلب‌مشتاق دیدارت نه من، صد همچو من

خالِ آن رخسار خوش مي آیدم
نافهٔ تاتار خوش مي آیدم
کي بگلشن خاطرم گیرد قرار
کوچهٔ دلدار خوش مي آیدم
سینهٔ من لاله زار از داغها ست
سیرِ این گلزار خوش مي آیدم
چون کشم کحل الجواهر را بچشم
خاکپای یار خوش مي آیدم
بهر دیدارش چو "حضرت" اي "فقیر"
رخنهٔ دیوار خوش مي آیدم

در بدل تخلص فقیر کاتب ، از رعایت قانون ادب ، لفظ حضرت‌آرد . اي واي ! من کجا و این آداب از کجا؟ مگر بهار توجه حضرت نقشبندي صاحب است که خارستان را در نظر یاران گلستان مینماید . و لنعم ما قیل ز آنروي که :

بندهٔ تو خوانند مرا (؟) | بر مردمکِ دیده نشانند مرا
این از کرم و لطفِ شما میباشد | ورنه‌چه کسم، خلق‌چه‌دانند مرا

منه :

جز عداوت بجهان آه دگر چیزي نیست
اندرین دور بجز فتنه و شر چیزي نیست
نیست امید که از همنفسان نفع رسد
حاصل از اهلِ جهان غیر ضرر چیزي نیست
واي زین زهد و ریاضات جناب زاهد
همه تزویر و ریاهست دگر چیزي نیست
عیبِ رندان مکن اي زاهد خود بین که ترا
از حظوظ مي و میخانه خبر چیزي نیست
نیست اندیشه ز یا لغزِ صراطم هرگز
دستگیرم چو رسول است خطر چیزي نیست
آزمودم که بجا گفت "فقیرا" "واقف"
از غمِ دورئ احباب بتر چیزي نیست

---

(۱) قاضي علي محمد ثاني، بعد از انتقال پدر خود قاضي محمد یحیی ثالث (متوفي ۱۲۵۸ﻫ) در سال ۱۲۵۹ﻫ بمنصب قضاي بلده (تته) فائز شد . و در سال ۱۳۰۶ﻫ بتاریخ سیوم ماه رمضان ازین جهان رحلت

کرد . مخدوم «خلیل» صاحب تکمله این تاریخها سرود :

دریغا که برد از صفِ دوستان نکو نام ، نیکي منش را اجل
کسي کز وداعش به تهتها شده بناي شریفِ شرف را خلل
مقرا عقیدت صفت بیدریغ بامرا هم آئین و شد هم امل
مرا بود بازوي قوت بجان مرا تقویت بود در هر عمل
ز هاتف چو جستم سنِ رحلتش بگفتا «جدي در بهشتش محل»

۱۳۰۶

چو قاضي رفت زین عالم ، خدا کرد
بغفران همدمش از فضل مکتوم
بسالش از سرِ اعزاز هاتف
۱
بگوشم گفت ـ «قاضي مالده مرحوم»

چو قاضي در گذشت از دار دنیا بوضع عبرت آمد انتقالش
بخلدي هاتفم گفتا «خلیلا» بگوقیل ـ ادخل الجنه ـ بسالش

۳۷

پسرش بنام قاضي محمد یحیی (رابع) لمعروف به غلام رسول در حیات پدر بتاریخ ۲۵ ربیع الثاني بروز اربع بعد الزوال ۱۳۰۲ھ ازین جهان در گذشت . بر واقعه‌اش مخدوم «خلیل» این تاریخها سروده است :

غلامِ رسولم چو زین دار رفت ز عین الم گریه‌ زار رفت
بفرمود سالش دلِ غم سرشت «مکینِ محالِ قصورِ بهشت»

بسال رحلت او عقل یمن آل بترل
بگفت "شد بجنان بی سقط غلام رسول"

تاریخ وداعش بچنین وضع بگوشم
"گردیده بهشتی بمقر" گفت سروشم

میان بلال ساکن لنواری این تاریخ گفت:

چون آن مرغوب دل محبوب چون جان
بهار عمر او گردیده پژمان
گل خندان شاخ عمر او را
خزان نوت کرده برگریزان
بیاد نوجوانی و جمالش
حزین شد والد او، عم حیران
رخ او کو بفضل الله ناجی ست
ز درد سوز او شد جان بریان
عزیزان از غمش جان چاک گشتند
محبان از فراقش سینه ریشان
همه یاران و خویش از فرقت او
غمین گشتند محزون و پریشان
رسیده وقت باران غم هجر
شدند این دیدها چون ابر نیسان
فغان زین حادثه جانکاه دلسوز
شد از وی پیر و برنا ناله سازان
ندای وای و بلا خاست زین غم
رسیده بر سر گردون گردان

هزاران نوحه و هیهات هیهات
نموده جان من از جوش هجران

کسی شد از فراق او جگر ریش
کسی از درد هجرش گشت بیجان

دل محزون من از فرط حزنش
ز تاریخ وفاتش گشت پرسان

که ناگه هاتفم از غیب فرمود
«شده ماوای آن خلد برین خوان»
(۱۳۰۲ھ)

در همین سال پسر غلام رسول بنام محمد حسین هم ازین جهان (بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۳۰۲) رفت و مخدوم «خلیل» در تاریخ سرود :

ای وای که محمد حسینم
در کلبهٔ غم ز حزن بنشاند

در ماتم این نجیب فرزند
کس مرثیه کس دریغ بر خواند

بهر سن انتقال این پور
چون فکر حزین من ، فرس راند

دل آه کشیده گفت نوگل
پژمرده ز بی شکفتگی ماند

دست اجل نهال فنایش چو بر نشاند
صبر از دل و قرار ز جان در زمان ستاند

اندر زبان این جگر افشار تعزیت
از فرط گریه آه که در دیدنم نماند

در مادهٔ سن سفر این پسر نجیب
طبع الم بجان حزینم سخن چو راند
بی حال بود بی سر حرفش برمز گفت

۸

خادم به پیش آل محمد حسین ماند

این فرزند در همین سال زائیده بود ، و بعد از هفت ماه فوت شد و مخدوم خلیل بر تولدش اینطور اظهار خوشنودی کرد

بحمد الله آمد محمد حسین بهار خزانها ز اعطاف حق
بسال ولودش خرد گفت دوش که "زیبا گل باغ الطاف حق"

گردیده از ولادت او سینه باغ باغ
دل گفت سال او بکش از "مرهمی بداغ"

شکر کز لطف و کرم بخشید حق پور سعید
آنکه شد نامش محمد با حسین اندر مقال
مرحبا دل حبذا روحم خرد فرمود زه
جان مبارک هاتفم گفته هنسی از بهر سال(؟)
چونکه تاریخ ولودش جستم از عقل و خرد
زین نسق الفاظم آمد از یمین و از شمال

بهار خورمی آمد چو در باغ طرب بلبل
۱۰۶۳ ۱۲۱۳
بجز خار گریه از شاخ امیدی گلی چیدم
۱۰۳۶ ۶۰
(۱۰۶۳+۱۲۱۳=۲۲۷۸−۱۰۳۶=۱۲۴۲+۶۰=۱۳۰۲ھ)

برادرش قاضي غلام علي "جعفري" (رک ـ تحت جعفري ص-۱۱۲)
نیز در زندگي قاضي علي محمد (۳ جمادي الاول ۱۳۰۲ھ) این جهان را
بدرود کرد . بر واقعه‌ش مخدوم "خلیل" گفته است :

افسوس که از معرکه احباب بدر رفت
آن شخص که میرت اثر حیرت او است

در شغل وظائف همه دم شاغل و قائم
در کار تلاوت شدن از سیرت او است

دیندار خرد پرور و خائف متهجد
حق گوئی هر کس بجهان طینت او است

تاریخ وفاتش چو بجستم ز خرد گفت
"این واقعهٔ سخت" سن رحلت او است
(۱۳۰۲ھ)

کرد چون قاضي غلام علي — معدن خُلق در خفي و جلي
رحلت از خانهٔ فنا دنیا — شافعش گشت هر نبي و ولي
لیک از فرقتش غمین احباب — وا دریغ از نوشتهٔ ازلي
روح او را ست جاي در جنت — مرقدش را مقام در "مکلي"
هر کسي وقت رحلتش گفتا — اي غلام علي ! تو بي بدلي
سال نقلش چو از خرد جستم — در تامل فتاد فکر ملي
دل ز بیان سر کشید گفت آندم — "واي صد آه از غلام علي"
۱۳۰۲ھ

۳

چو از سروش شدم سال نقل او پرسان
به دید گفت غلام علي بگو بجهان

غلام علي در جنان ها بود (۱۳۰۳ھ)

چون از اولاد و یا از برادران او کسي نمانده بود، بعد از رحلت قاضي علي محمد ، قضاي تته ببرادر زاده اش قاضي فضل الله بن محمد محفوظ (ثاني) رسید . قاضي محمد محفوظ هم در سال ۱۲۹۲ھ (بتاریخ ۹ ماه رجب، شب اربع وقت اول مغرب) ازین جهان رحلت نمود که بر واقعه اش مخدوم "خلیل" گفته است :

در رحلتِ او بي سرِ اندیشه، سروشم
گفتا — بجنان نزد محمد محفوظ
(۱۲۹۲ھ)

سالش بسر دردم - داغ جگر و جان - گفت (۱۲۹۲ھ)
۴

بعد از قاضي فضل الله پسرش قاضي محمد یحیی (خاـس) که تا کنون بقید حیات است، بمنصب قضا فائز شد . قاضي محمد یحیی در سال ۱۳۱۴ھ بدین جهان آمد، و مخدوم خلیل گفت که :

بتاریخ ولادتش گفت هاتف بگو - "باشد بفضل الله، یحیی"
۱۳۱۴ھ

و بر دعوت عقیقه اش گفت :

اي آنکه وصف خُلق تو در پیش خاص و عام
هر کس بمجد و جاه تو خوش مدح خوش کلام
در مجلس عقیقهٔ فرزند ارجمند
تشریف آر تا شودم بزم پر نظام

مخدوم "خلیل" و این خاندان باهم روابط دوستانه و مراسم

محبت داشتند و افراد این‌خاندان بمخدوم خلیل عقیدت داشتند، بدین‌وجه غلام علي " جعفري " و علي محمد " فقیر " در اشعار خود خلیل را بجاي تخلصش بلفظ " حضرت " یاد کرده اند . در بیاض خویش هر جا که نام خلیل آمده است، قاضي علي محمد " فقیر " بالفاظ " حضرت مرشدنا و مولانا جناب مخدوم المعظم بارگاه سبحاني المسمي حضرت " خلیل " الرحمن دام برکاتهم " یاد میکند ازان ظاهر است که حضرت خلیل مرشد و نیز در شعر استاد "فقیر" و "جعفري" بود . و خلیل بسیار تاریخهاي تولد و وفات در بارهٔ افراد این خاندان گفته است . مثلا بر وفات اهلیه ثالث قاضي‌علي محمد " فقیر " این تاریخ سروده است :

سالِ نقلش در دلم زینسان گذشت

از جاي لطفِ حق مرحومه گشت (۱۲۹۷ھ)

بر واقعه رحلت همشیره قاضي صاحب موصوف تحت این عنوان تاریخ سروده است — " تاریخ ارتحال جواهر مثال، عفت آرا معصمات خیرالنساء همشیره قاضي علي محمد مرحوم که بتاریخ هژدهم ماه رمضان شریف ۱۳۱۶ھ وقع گردید . (رحمها ربها) ".

آن عفیفه چون ازین دارِ فنا

رفت جایش جنت الماوي شده

سال تاریخش بجستم از سروش

گفت در گوشم — " بهشتش جا شده "

(۱۳۱۶ھ)

ز بي روي اندیشه سالِ وفاتش

بگفتا خرد ـ " نزد خیر النساء شد "

عفت آئین، عصمت الماوي چو زین جا در گذشت
من بدل گفتم توان گردید در ستن٭ واصفش
دل بگفتا جهد در سالش مکن خاموش باش
که خطابش از سروش آمد خوش آئین کاشفش
نفس او چون همرو راه هدایت شد بجان
گفت « جدا» ارجعي راضیه ابداً » — هاتفش
حرف هاتف چون شمردم دال بر تاریخ گشت
هر که بشمارد شود تحقیق طبعش واقفش
۱ ۲ ۳

د هژده رمضان ۱۳۱۶ھ

بر وفات میان غلام محمد بن قاضي عبدالرحیم مرحوم، که بعمر (۲۵) سالگي بتاریخ ۱۳ ذوالقعده ۱۳۰۳ھ (روز خمیس وقت یک نیم پاس روز) در گذشت، مرحوم « خلیل » تاریخ گفته است.

میان عبدالکریم بن قاضي عبدالرحیم بتاریخ ۲۳ جمادي‌الاولی ۱۳۰۷ھ (شب خمیس بوقت ۱۲ کلاک نیم شب) رحلت کرد، مرحوم «خلیل» این تاریخ سرود:

از عقل سن نقل چو جستم بخطاب
فرمود — له غفر بلا وجه حساب
(۱۳۰۷ھ)

قاضي عبدالرحیم خود در سال ۱۲۹۲ ازین جهان رفته بود، که بر وفاتش قاضي علي محمد « فقیر » این قطعه تاریخ گفت:

آه واویلا دریغا کرد رحلت زین جهان
قاضي قضات عصر و شمس علماي٭ زمان

ثانیٔ نعمان ولت و آفتاب اوج دین
حضرت عبدالرحیم آن حامی دین متین

آن رئیس زمرهٔ علماء دهر و ذی وقار
بود در عالم‌علم کالشمس فی نصف النهار

کی‌شود شرح غم فوتش که بر عالم نشست
شوردر ارض‌و سماشد، هی ستون‌دین‌شکست

گو "فقیرا" سال فقل آن شریعت پاٌگاه
"شد زوال مهر علم و ملت و دین های آه"
(۱۲۹۲ھ)

سال نقلش را بصد افسوس زاری ای "فقیر"
گفت دل — نعمان ثانی شد ز دهر "(؟)
(۱۲۹۲ھ)

قاضی علی محمد "فقیر" دیوان خود را ترتیب داده بود، ولی اکنون دستیاب نیست، یک بیاض که بخط خودش است، در ذخیره راقم موجود است، اشعار ذیل ازان انتخاب شده است:

میل شمشاد و صنوبر چون کنم
قامت دلدار خوش می آیدم

یک جفایت را شکایت کی کنم
از تو صد آزار خوش می آیدم

ناصحا این همه بی سود نصیحت تا چند
حرف بیهوده مزن زانکه اثر چیزی نیست

درین بیاض زیاد تر تاریخهاي سروده ایشانست، اینجا چند درج میکنم.

تاریخ وفات میرزا مخلص علي مالک

مطبع مفرح القلوب کراچي

میرزا مخلص علي مولوي کرد رحلت ز عالم فاني
آنکه او بود عمدهٔ فصحا فیضئ وقت بیدل ثاني
ناظم نظم قدوهٔ شعرا همسر انوري و خاقاني
بمذاق سخن نداشت نظیر بود یکتا فن سخنداني
گفت هاتف "فقیر" تاریخش "شده از دهر آه خاقاني"
(۱۲۹۳ه)
باز سال وفات او "بفقیر" گفت دل "آه شوکت ثاني"
۱۲۹۳ه
(رک - تحت "مخلص")

"تاریخ رحلت اخوي محمد محفوظ که ناگاه بتقدیر جل جلاله، بتاریخ نهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۹۲ه عندالمغرب بر باب درگاه فیض بارگاه فلک اشتباه حضرت مرشد مطلق مرشدنا الملقب بنورالحق جناب مخدوم ابوالقاسم نقشبندي (قدس سرهم و افاض علینا فیوضاتهم) سبب ضرب لکد مادیان اسب شربت شهادت چشیده".

شد ازین دهر چو ناگاه محمد محفوظ
آه سوز غم او مرغ دلم کرد کباب
مینویسد قلم آه من اینواقعه را
از دوات عجبي مرخئ خوناب کتاب

واي زین ماتم جانکاه چه بر ما بگذشت
دل و جان مضطرب افتاد و جگر شد خوناب

پشت من کرد دوتا بار فراقش افسوس
اندرین درد شدم پیر ، گذشتم ز شباب

حال این حادثهٔ هوش ربا چون گویم
کي شود شرح بیک باب که خواهد صدباب

سال این ماتم جانسوز « فقیرا » بنویس
«واي زین سوز نهان طیر دلم گشت کباب» ۱۲۹۲ھ

غلام علي از درد فراقش دلریش
گشت خون دلش از چشم روان چون سیلاب

ناز بي روي حساب از فلکم مژده رسید
« یافته جاي بفردوس ز رب الارباب »
(۱۲۹۲ھ)

(تاریخ خلیل قبلاً مذکور گردید)

تاریخ رحلت میر سید صابر علي شاه شکر اللهي

زبدهٔ خاندان مصطفوي قدوهٔ دودمان مرتضوي
منبع الفضل مجمع الحسنات بود سر سبد جملهٔ سادات
صاحب فضل و مجد عالیجاه نیست مثلش درین زمان اي آه
مسند آراي «قانع و «مائل» ذي ...... بفضل او قائل
میر صابر علي خجسته صفات کرد رحلت ازینجهان هیهات

بهر سالش «فقیر» بود حزین کفت پیر خرد مشو غمگین

تا که این مژده ام رسید ز غیب

یافت خلد برین مکان بی ریب (۱۲۸۶ھ)

(رک - «صابر» و «سائل»)

تاریخ انتقال محمد حسین خان صاحب

والد ماجد مرزا احمد علی صاحب

هزار ناله ز بیداد چرخ و صد حسرت

که کرد نقل ازین دهر خان ذی حشمت

بلند مرتبه عالی همم معلی جاه

جناب خان محمد حسین حق آگاه

ز فرقتش همه احباب را ز بار الم

مثال الف قد راست گشت چون لون خم

فقیر سال وفاتش چو از خرد پرسید

رسید از جهت فوق این خطاب سعید

ملک بگفت که بی روی انتظار بخوان

«شده ز جاه محمد حسین خان بجنان»

(۱۳۰۱ھ)

(رک تحت «احمد» صـ ۲۳)

تاریخ انتقال مرزا محمد شفیع مهتمم اخبار مفرح القلوب ماه شوال۔

وا حسرتا دریغ ز بیداد آسمان

پیر و جوان ز فرط غم آزرده شد بجان

ذی‌مجد ذي تجمل ذي جاه ذي عطا
خوش خلق میرزای محمد شفیع خان

آن قدوهٔ اماثل و اعیان نامور
مجموعهٔ فضائل ینبوعهٔ هنر

کرده سفر ز عالم گیتی چو اختیار
گردید شور حشر بر احباب آشکار

پرسید این «فقیر» چو تاریخ نقل آن
بشنید این حکایت آنم ز آسمان

حوانی بسال واقعه آن مجد پائگاه
«شد اسوهٔ اماثل و اعیان دهر آه» ١٣٠٠ھ

(ر ک ـ تحت مخلص)

« تاریخ تولد برخوردار کامگار راحت جان ارجمندي میان غلام رسول طول عمره که باسم قبله گاهي محمد یحیی عرف غلام رسول موسوم است . ٢٢ شعبان روز شنبه وقت ظهر تولد شده » .

هزاران شکر از الطاف ایزد
کرامت کرد ما را پور امجد

بحمد الله که او باشد مسمی
محمد کو مقارن شد به یحیی

نهادم نیز اندر عرف نامش
بـدرگاه رسول الله غلامش

الهی از طفیل این غلامی
نصیبش کن بعالم ایک نامی

بعز و بخت اقبال بلندش
بکن از عمر طبعی بهره‌مندش

بسلک همسران باشد معظم
بود ذي فضل ذي جاه و مکرم

سر افرازي کند حاصل بدینا
شود رزقش سعادتهای عقبیٰ

منور کن خدایا خانه اش زود
بنور مشعل فرزند مسعود

ز نسلش دودمانم دار قائم
که نسلاً بعد نسل باد دائم

بکن مقبول یا رب این دعا را
بیمن حضرت یٰسین طٰه

" فقیرا " سال این مولود مسعود
" مبارک بخت بادا " عقل فرمود (۱۲۷۳ھ)

ذکر میان غلام رسول در بالا گذشته است، افسوس که دعاهاي پدر مقبول نشد، میان غلام رسول در سال ۱۳۰۲ھ پدر را داغ مفارقت بر دل نهاد، و پسرش محمد حسین هشت ماه بعد از ولادت در همین سال فوت شد. و نسل قاضي علي محمد قطع شد.

شخصي بنام داتو، که بقول حضرت فقیر " رافضي " بود، در سال ۱۲۸۷ھ مرد، "فقیر" بر این واقعه این تاریخ دلچسپ گفت:

چون بصد خواری و ذلت روسیاه و شرمسار
شد ز دنیا رافضی سیه پوشی نابکار

نام آن بدنام « داتو » مبغض شیخین بود
دین آن بیدین بوده سب اصحاب کبار

بهر سال فوت آن مقهور اصحاب رسول
با هزاران قهر حق گفته خرد ای ذي وقار

کن سر گز را بکوشش بی سر اندیشه
« رافضی ببدین بد انجام » تاریخش نگار
(۱۲۸۷ه)

بار ي روي مظنه از سر بغضش « فقیر »
کو « شد از دنیا سیه رو سیه پوشی نابکار »
(۱۲۸۷ه)

میهو نام (انگریز) دپتی کلکتر شاه بندر در سال ۱۲۹۲ یک مقدمه فوجداري بر قاضي غلام علي دائر کرده بود، در همین اندوه و فکر برادرش قاضي محمد محفوظ براي دعا طلبي بر مزار حضرت ابوالقاسم نقشبندي در هر هفته میرفت. در ۹ رجب ۱۲۹۲ه بر درگاه حاضر شد، و از لکد مادیان اسپ خود شهید شد. اتفاقاً در رمضان ۱۲۹۲ه قاضي غلام علي در عدالت مستر گبن ستي ماجستریت کراچي ازان مقدمه رهائي یافت. قاضي علي محمد « فقیر » مثنوي ذیل بطریق شکریه بسرود، که دران برادر خویش محمد محفوظ را یاد کرده است:

میکنم صد شکر از افضال رب العالمین
از پي شکرانه اش بر خاک مي مالم جبین

بر جناب مصطفي و آل و اصحابش تمام
از دل و جان میفرستم صد درود و صد سلام

تاریخ وی بجست خرد از سروش هوش

دل گفت، گوا « بزیب هویدا شده شرف »

۹۳۶ھ

این پالکي از شاه همایون نهاد

شد بقاضي محمد، امداد (؟)

قاضي بکمال خرمي گفت بجان

شه کرد عطا مبارکم گفت عباد

ممکن است در ابیات فوق همایون، نام بادشاه نبوده و صفت شاه باشد

—— :o: ——

۶۱ـ فیض

فیض تخلص برادر ارجمند فائق سر بلند این جامع اوراق است. نام نامي ایشان مخدوم فیض احمد است. صاحب تحصیل است و در علوم غریبه چنانچه ریاضي و حکمت و منطق بعید، یعني آن طرف "سلّم" شغفي تمام داشت و قدري از بیست باب در علم اصطرلاب خوانده. اکنون اغلب در علم تفسیر "بیضاوي شریف" و در علم حدیث "بخاري شریف" را بیند، و از علوم غریبه دست باز داشته.

در ایام صغر سن بعضي اوقات در شعر هم میلي میکرد . و خط فارسي بنهایت خوب نویسد ، چنانچه در تمام شهر کسي از شهریان چنین مرغوب نه نویسد ، بلکه در تمام سند مثل وي کم کسي خوش نویس باشد ، بلکه اغلب که نباشد . و خط عربي نیز عمده و پسندیده دارد ، و در زبانِ هندي هم غزلهاي بسیار گفته . در بیاضي یک طرف غزلهاي فارسي و یک طرف غزلهاي هندي مینوشت . قضاکار در سفر حج نابکاري کالاي ایشان را دزدید ، در آن کالا این بیاض هم رفت . بعده بي دل شدند و ازین امر کناره کش گردیدند . فقیر یک دو بیت از کلام او یاد دارد مینویسد . منه :

تیري که صنم بشست گیرد
یارب بدلم نشست گیرد

باغِ فلک کشید ، نَم از اشک شادیم
بر شاخِ کهکشان سمنِ ماه تازه شد

———:o:———

۶۲ــ فیض

فیض ، تخلصِ نامدار زمان ، کامگار دوران ، فیض محمد بابي کلاتي ، بن فیض آثار تورع اطوار ، خلیفه میان عبدالکریم بابي کلاتي (۱) موصوف الذکر است . دودمان ما را بایشان ،

از قدیم الایام شیوهٔ اخلاص و اتحاد است . یک بار پیش حضرت دائم الصوم صاحب براي ملاقات آمده بود، اگرچه جامع الاوراق در آن ایام صغیر السن بود ، اما از اطوار و آثار ایشان کمال دانش و نهایت بینش معلوم میشد . و سبیل ارسال مکاتیب مابین ایشان و حضرت دائم الصوم جاري بود . وقتي از ایشان مکتوبي آمد ، دبو مرقوم بود که غزلي باین وضع از ایران به قندهار آمد و از قندهار به کلات رسید ، سخن مشکل قاعده دارد تماشا باید کرد . و غزلي که بآن وضع خود گفته بودند نوشته بودند . مطلع آن بفقیر یاد است مینویسد :

بروبت مبتلا گردیدم اي جـــان ساز تدبیري
روان کن بهر من از نقش خود اي دوست تصویري

و درین زمین در باب الف تحت اسم تخلصي "احمد" که اولین اسما است ، از فقیر و مولوي صاحب قدري درج است توان دید . و در آنوقت که بملاقات حضرت قبله گاه آمده بودند ، چند غزل و یک "نو روز" از تصانیف خویش آورده بودند ، در جزودان حضرت قبله گاه بودند ، اما جزودان گویا مفقود است از مدت مدید بنظر نمي آید ، مگر بفقیر از آنها یک فرد یاد است . منه :

بنوشاني ز عشقت اي کریما جرعه‌اي ما را
که باشم مست لایعقل بگردم کوه و صحرا را

قاصد تو صفا گوي که دلدار چه میگفت

در بابِ منِ خسته دل افکار چه میگفت

---

(۱) میان عبدالکریم مرید حضرت قیوم جهان شاه صفي الله بود . در «عمدة المقامات» شاه فضل الله نوشته است که — «خلیفه ملا عبدالکریم بابي کلاتي از قدماي اصحاب ایشان (قیوم جهان) بوده . چون خدمت ایشان از کلات عبور نمودند ، عازم حرمین الشریفین شدند ، مومي الیه دو سه منزل در رکاب عالي بود . وقت رخصت او را مجاز فرمودند ، و مریدان آن جاي را حواله مومي الیه کردند ، و امر بصحبت نمودند ، اهل صحبت او خیلي محظوظ شدند ، و صاحب انوار و اسرار گردیدند . درین دو سال ارتحال نموده ، در بلده کلات مدفون شده —» (ص-۹۳م)

بر وفات میان عبدالکریم ، که در سال ۱۲۲۸ھ واقع شد ، میر «مائل» تتوي این قطعه تاریخ سرود :

چو عبدالکریم اسم بابي که او
باهل کرم داشت ربط قدیم

ز تکریم اکرام اهل کرم
ز تقدیم انعام نعم النعیم

بغربت ز غربت سرايِ جهان
شد از بس کرامت بجنت مقیم

شد این سجع اسمش بتاریخ وصل
«به عبدالکریم است لطف کریم» ۱۲۲۸ھ

لنعم الکرم کان کریم الاوقات (؟)
باهل کرم فی الجنان شد صمیم

کنون ورد «مائل» بحق در دعا ست
فاغفر و ارحم له یا رحیم

ثالی

«لطف کریم است بعبدالکریم» ۱۲۲۸ھ

میان عبدالکریم را علاوه از فیض محمد بابی، فرزند دیگر بنام ملا غلام احمد هم بود. میر «مائل» در دیوان خود دو قطعه تاریخ باین عنوان درج کرده است. — «قطعه تاریخ بنای مقبره متبرکه حضرت سید شاه مسکین علیه رحمة (تته) از خیر ملا غلام احمد بن ملا عبدالکریم کلاتی بابی» —

با جاه حق چون این زمان یمن شه مسکین شاه
بگرفت باز این مقبره ز این نو بنا رشد گزین

از خیر آنکس کو بجان صادق غلام احمد است
چون باب خود عبدالکریم در زمره ارباب دین

سال بنایش صبحدم گفته چنین روح القدس
«بر بانی این مقبره با جاه حق صد آفرین»
۱۲۲۸ھ

قطعه ثانی

ایـن رشک ارم مقبره سیـد مسکین
بگرفت چو زین تازه بنا تازه صفا بود

از خیر غلام احمد نامي که در احباب

چون باب کریم است بهر باب ذوي الجود

تاریخ بنایش که ز لو آمده باخیر

« با خیر به این مقبره » گو ، هاتف فرمود

۱۲۲۸ھ

براي شرح حال رک ـ تحت «عبدالکریم»

—— :O:——

۶۳ــ کرم

کرم، تخلص حضرت "دائم الصوم" قبله گاه کاتب الحروف مخدوم میان عبدالکریم (قدس سره) است. احوال ایشان در باب الخاء درج است احیاناً بنظم مائل میشدند. قدری می آرم.

منه :

هیچ رحمی بدل، ای سرو روان نیست ترا
گوش بر شیون این فاختگان نیست ترا

از تجلی همه عشاق بره سوخته
گذری بر سر آن سوختگان نیست ترا

بخدنگ مژه از غمزهٔ ابرو چو مرا
کشته‌ای حاجت با تیر و کمان نیست ترا

بصباحت بملاحت بنزاکت به ادا
یعلم الله که نظیری بجهان نیست ترا

بسکه گشته است دو گوشت ز درِ نازگران
گوش بر ناله و فریاد و فغان نیست ترا

ای "کرم" شکر که در یار چنان محو شدی
که بجز نام دگر هیچ نشان نیست ترا

حضرت خواجه عبدالباقي سرهندي (قدس سره) چون بیت "بصباحت بملاحت" شنیدند، فرمودند که این بیت برابر لکه بیت است ـ منه :

تا پریشاني بدل از تار زلفِ یار شد
بر تنم هر مُو بپیچ و تاب همچون مار شد
فوج فریاد دلم بگرفت هفت اقلیم را
مدّ آه جان من مثلِ علم اظهار شد
جانِ من در کاکلِ مُشکین پُر چینش فتاد
بین مسلماني که اندر کفر با زنار شد
از سر مهر و وفا افروخت تا بزمِ "کرم"
نقش پا بشمرد خود را فرشِ راهِ یار شد

از بحرِ اشک من چو جهان پُر ز آب شد
نُه آسمان ز جوشِ تلاطم حباب شد
آن گلبدن چو جلوه گر آمد ببوستان
بلبل ز گل گذشته و گُل خود گلاب شد
هر گه ز چین کاکلت اي جان رقم زدم
دل در تنم چو زلف تو در پیچتاب شد
چون ذوالفقار مشتهر اندر جهان شود
آنرا که دستگیر شهِ بوتراب شد
مقتول سیفِ هجر تو تا شد دلِ "کرم"
از آتشِ فراق هماندم کباب شد

استادي گفت، این طرز را عقل حیران گویند :

در برم هرگز نمي آید دریغا
دلبرم را ننگ مي آید که آید

آنحضرت فرمودند :

دلبرم کي لطف فرمائي بیائي در برم
ایــن دولت ارزانــي بفرما

هر دو مصرعه اخیر را صاف مینویسم تا واضح این و آن گردد.

دلبرم را ننگ مي آید که آید در برم
در برم این دولت ارزاني بفرما دلبرم

اي عروض ابتدا شود و صدرضرب گردد یعني اخیر مصرعه اول ابتدا مصرع ثاني شود، و ابتداءً مصرع اول اخیر مصرع ثاني گردد - منه :

مرا ز عاقبت الامر چون وقوفي نیست
خوش آن مرام که بندم برشتهٔ تسلیم

یا شهِ نقش بند، بند کشا
نقش غیر، از دلِ مرید زدا

درین جا تواریخ انتقال آنحضرت باید نوشت - (مرقوم اند در خاء) (۱)

---

(۱) ر - ک - تحت « خلیل ».

٦٤ـ کمتر

کمتر تخلص، بیت الغزل سیادت و برجسته فردِ نقابت، میر سید موتیل صاحب رضوي مهدوي است. خط خوب مینوشت در ایام تازه گوئي خطاب و جواب مابین ما و آن مرحوم جاري بود، و چیزي شنیدني بود. اگرچه در علم مهارت نداشت اما تخمِ جیّد در مزرعه مناقب میکاشت. ضعف طحال بدمآل از رسیدنش بایوانِ پیري مانع گردید، در جواني بروضهٔ قبر رسید (۱). کلامش پیش فقیر بسیار بود و لیکن چون احوال من زیر و زبر ودرهم برهم شد، اکنون بر یک فردِ مطلع منقبت وي که یاد مانده، خود را بگوشهٔ قناعت نشانده، مینویسم.

منه:

حمد لله تابع دیـنِ پیمبر آمدم
خاکپاي شهسواران شاهِ صفدر آمدم (۲)

---

(۱) تاریخ وفات "کمتر" معلوم نشد. دو بیاض بخط خودش در سندي ادبي بورد موجود است. دران در بعضي موارد، سال و تاریخ سرودن منقبت و مراثي را ثبت کرده است، که یکي ازان تاریخ سال ۱۲۹۳ھ دارد و ازان ظاهر است که بعد ازین سال وفات یافته باشد.

"کمتر" زیاد تر منقبت، مراثي، و واقعه وغیره سروده است، در دیگر صنف شعر غالباً هیچ نگفته است. در بیاض او چند تبرا نیز موجود است که نه نوشتني است نه خواندني.

(۸)

این انتخاب از بیاض « کمتر» درج میکنم :

بین که در مدح علي ویرانه بستان میکنم
بر سر هر حرف مشک و عنبر افشان میکنم

گر کنم یک ذره از ذکر سخاي آن کریم
در دمي گنجینها قارون ویر میکنم

گر کنم ذکر شجاعت آن ید الله را بیان
زال و رستم را ببین در خاک غلطان میکنم

گر بسازم ذکر از شیرین کلامش آشکار
در گلستان حسن بلبل را پریشان میکنم

گر کنم ذکر حیا و حلم آن شاه نجف
نُه طبق افلاک زین اسرار حیران میکنم

گر شرف او را شمارم عقل عاجز میشود
سائل درگاه او خضر و سلیمان میکنم

خاک راهش آبروي آدم و نوح و خلیل
پاسبان قصر او موسي و عمران میکنم

گر بعهد خویش عیسي مرده را میداد جان
منتظر پیشش مسیحا بهر درمان میکنم

دست دل داؤد در فتراک پاکش کرده است
از جمالش بر فلک مه را پشیمان میکنم

کي ز انسان وصف او آید که وصفش گفت حق
جستجو از بهر مدحش من بقرآن میکنم

چون بخوانم مدح او هر روز وقت صبحگاه
هر ملائک را چو روح القدس شادان میکنم

"کمترا" چون از غلامان علی هستی قدیم
بهر درد خویش بین مهرش که درمان میکنم
(۳ رجب ۹۳ ۲ ؛ ھ)

شکر ایزد میکنم تابع بفرمان آمدم
سائل درگاه احمد از دل و جان آمدم
ار ازل خالی نیم از عشق صدیق و عمر
ساعتی فارغ نمن از یاد عثمان آمدم
نیستم تابع کسی را جز علی و آل او
ظاهر و باطن ثنا خوان شاه مردان آمدم
با ادب در مدح زهرا چون زبان را وا کنم
درمیان خلد برتر من ز حوران آمدم
چشم پر خون میکنم بهر حسن سبط نبی
در غم و اندوه او حال پریشان آمدم
از پی شاه شهیدان خاک بر سر میکنم
درمیان ماتمش چون ابرنیسان آمدم
ساختم جان را فدای حضرت زین العباد
وصف جو آن زبده ایزد بقران آمدم
دیده را فرش از برای باقر و صادق کنم
از مدد ایشان براه دین و ایمان آمدم
هر سحر در پیش کاظم التماس از جان کنم
از در جودش تونگر چون سلیمان آمدم
صاحب مشهد علی موسی امام خاص و عام
مستمندم بر در شاه خراسان آمدم

از تقي و از نقي ديديم فيض دو جهان

درد مندم ليک اندر کوي درمان آمدم

کي شوم غمگين که ميدارم ولاي عسکري

همچو رمح و تيغ از بهر عدوان آمدم

از براي مهدئ آخر زمان مشتاق ام

جز وصالش همچو بلبل ليز نالان آمدم

"کمترا" غمگين مباش از دور چرخ حيله ساز

چونکه بر درگاه ايشان جان قربان آمدم

(غره رجب ۱۲۹۳ھ)

اين منقبت ، در جواب منقبت سيد محفوظ علي شکر اللهي تتوي سروده است که اين مطلع دارد :

شکر ايزد بذله چين خوان پيمبر آمدم

خاک پاي سرور دين شاه صفدر آمدم

———:o:———

۶۵ ـ گدا

گدا، تخلصِ شاه بیتِ قصیدهٔ سیادت، سرغزل جریدهٔ نقابت، شاعرِ بی بدل نادرِ ضرب المثل ، زیبِ بزم امرا، شاربِ کاسات فیض فقرا ، سیر سید غلام محمد "گدا" است (۱) ۔ خط مرغوب دارد، نقش نظم و نثر خوب مینگارد، در علم تاریخ کمالی دارد ، و از صحبتِ فقرا، نیک حالی۔ تواضع منش، ویست و شیرین مقالی روشِ وی۔ بفقیر بغایت مشفق و مهربان است، و در علم صحبت عالیشان ۔ اکثر جاها که درین نسخه بادنیٰ تقریب ذکر ایشان می آید، دلیل صداقت آهنگی جانبین و یک رنگی طرفین است ۔ در کلام هندی نهایت صاحب دستگاه است، و در حق گوئی بآنکه "گدا" است بادشاه است ۔

منه :

متاع صبرِ من دزدیده ، شوخی نامسلمانی
بتِ سنگین دلی، بیمهر ماهی، آفتِ جانی
بقد سروِ خرامانی، بکاکُل عنبر افشانی
برخ خورشید تابانی، بصورت ماهِ کنعانی

پري رُو، ماه رخساري، بطرزِ خاص طراري
بناز و عشوه عياري، بلاي دين و ايماني

نگاري کبک رفتاري، بحسنِ خود گرفتاري
دل‌آزاريِ، جفا کاري، غضب خود کام انساني

سراپا غمزه و نازي، ستم پرور، کج اندازي
بلب اعجاز پردازي، پري زادي، غزلخواني

صنوبر قامتي، گلگون قباي، رشک گلزاري
ترنجي غبغبي، بادام چشمي، نار پستاني

"گدا" اين مصرعه "معلوم"، شد وردِ زبانِ من
خيالش کلبه ام را کرد امشب يوسفستاني

ازآنجا که فقير را به او پيوند جاني و رابطه روحاني است، خواست که درين قافيه نيز رديف باشيم. پس گفت طبع بمطابقت آنچه او ذر سفت و ما هو هذا:

ربود از دست من دل، شوخ حکمي، شاه فرماني
مه نامهرباني، سخت جاني، سُست پيماني

نزاکت را سرو سامان، لطافت را گُلِ بُستان
صباحت را درِ غلطان، ملاحت را نمکداني

نباشد بر فلک ماهي، نه بيني بر زمين شاهي
باين رونق باين جاهي، باين شوکت باين شاني

درين گلشن نه بيني مثل آن سيبِ ذقن چاهي
بهي وضعي، خياري مشربي، شيرين خوباني

بصید مرغِ دل شاهین، بچرخ نازمه آئین
سنختِ عشوه پُر نمکین، بملکِ حسن سلطانی
بلیغی نظم فرمائی، فصیحی نثر آرائی
لطیفی نکته پیرائی، سخندانی غزل خوانی
حبیب حب آموزی، خلیلی خلّت اندوزی
انیسِ حق شب و روزی، خدا جوئی خدا دانی

در کلام هندی بغایت مهارت و نهایت خبرت دارد. انموذجی از آن می آرد.

منه:

گلے میں یار کے شب کو جو ہم نے روغ کیا
دوچار جب ہوا اغیار تب دروغ کیا
برنگِ کرمکِ شب‌تاب ہوگیا مہتاب
جمال عارض جانان نے جب فروغ کیا
شبِ فراق بھی منظور ہم کون تھی شوکت
سیاہ غم کے لئے ہم نے آہ طوغ کیا
صفائی قلب کی ہر لحظه کیون نه ہو لازم
خدا نے قُوت ہماری جو شیر و دوغ کیا
نه ایک رات بھی وہ ماہ رو ہوا با مہر
"گدا" کے دل نے ہزار اس کے غم کا سوغ کیا

بس که از سروِ قدِ صیاد هستم در قفس
هم‌صفیرِ قمری از فریاد هستم در قفس

گاه بر سر گاه بر دل گاه بر زانو زنم
دستگاهي وه چه خوش داده ست دستم در قفس
مرغ تصویرم تصور کرد صیّاد اي "گدا"
زان ز آب و دانه بیحاصل نشستم در قفس

از آخوند "حیدر" حیدرآبادي نیز درین سر زمین آبادي است، و هو هذا:

گر چنین سرگرم آه و ناله هستم در قفس
از نگاهِ دیدهٔ صیّاد مستم در قفس
بال و پر بشکستم از دستِ طپیدن هاي دل
وه چه خوش کاري درست‌آمد ز دستم در قفس

فقیر ساکن زاویه هم درین ردیف و قافیه چیزي شکست و بست دارد، مینویسد:

دل بآن صیاد گلرو بس که بستم در قفس
عهد و پیمانِ گل و گلشن شکستم در قفس
پیشتر سیر و تماشا بود کارم در چمن
این زمان در گوشهٔ عزلت نشستم در قفس
شور ماتم کردم از زاري بیادِ همصفیر
تا صبا دادي پرِ بلبل بدستم در قفس
محو یاد گلشن و گل داد نسیانم ز غیر
بسکه محوم خود نمیدانم که هستم در قفس
بلبلي دیدم ز دور از شوق هم پروازیش
بس که جستم، پرشکستم، بال خستم، در قفس

تا کجا بودم بلند آوازه در صحن چمن
ای دریغا قسمتم بنگر که پسمم در قفس

بلبل "حیدر" "خلیل" این نغمه رندانه زد
از نگاه مست آن صیاد مستم در قفس

تضمین مصرع "حیدر" است.

---

(۱) میر مرتضائی تتوی، در "مثنوی یوسف زلیخا" نسب "گدا" را اینطور ثبت کرده است: سید الشعرا سید غلام محمد شاه "گدا" بن سید حسن علی شاه، بن سید بچن شاه، بن سید کرم علی شاه. خانواده این سادات اصلا مشهدی اند و نسب ایشان به حضرت امام علی بن موسی رضا منتهی میشود. اولا چند فرد این خاندان از مشهد به قندهار آمدند و انجا توطن اختیار کردند. در عهد حکومت کلهوران در خدا آباد (ضلع دادو) منتقل شدند، و از انجا بخدا آباد که متصل هالا بود آمده انجا سکونت کردند. در عهد تالپوران از خدا آباد به حیدرآباد منتقل شدند. سید غلام محمد شاه "گدا" در حیدر آباد تولد یافت، تاریخ تولدش از- مظهر حق ۱۲۳۳ھ - بر می آید.

میر مرتضائی نوشته است که سید "گدا" را یک برادر و دو فرزند است. و خود در شعر گفتن بزبان فارسی، سندی و اردو ید طولی دارد و در نثر نیز یکتای عصر خود است. ص ۴۹ - ۵۰.

سید "گدا" در علوم دینی شاگرد آخوند احمد بن عبدالعلیم هالائی بود. و در شعر از محمد روشن حیدرآبادی (المتوفی ۱۲۸۶-۱۸۶۹ع) فیض گرفت. این تاریخ بر وفات استاد "روشن" سروده است:

چو استاد روشن ، بجنت روان شد
بگفت اي، گدا، « آه شیرین سخن » رفت

خودش بتاریخ ۳ ذوالقعد ۱۳۲۲ھ - ۱۱ جنوري ۱۹۰۵ع وفات یافت و در حیدر آباد مدفون شد.

در سال ۱۲۹۶ھ گدا بحج رفته بود، مخدوم خلیل قطعه تاریخ سرود که اینطور است:

طرفه نبود از عنایات اله
گر گدا گردید در یک لحظه شاه

سرخ گل از شاخ سبز آرد برون
ذره را گردد سوي خور رهنمون

کس بفضل او هدي را ره رود
کس سوي یثرب ، کسي مکه رود

جمله نعمت را بکس سازد عطا
زین نعم باشم فدایت ربنا

بردي اکنون از کرم سوي حرم
سید عالي نسب والا همم

آنکه از عجز و نیاز آمد « گدا »
گرچه شه بشد بلطف یا خدا

باد بر وي صد مبارک زین شرف
او گهر بادا و لطف حق صدف

سال این حجش چو جستم از خرد
گفتمش ، فرما درین امرم مدد

گفت حجش را خرد سالِ عجیب
" صد هزاران تهنیت بادا نجیب "
۱۲۹۶ھ

یا الٰهي حج او را کن قبول
حرمتِ اولاد و اصحاب رسول
زین شرف محظوظ فرمائي " خلیل "
یا خدا بمن حبیب و جبرئیل
ربنا یا ربنا یا ربنا
لا تعسر خیرنا یسر لنا

بر انتقال زوجه سید " گدا " مخدوم خلیل این قطعه تاریخ سرود ۰
چونکه از تقدیر آن عفت منش عصمت سرشت
شد سوي دارالبقاء دارالفنا را پاک هشت
سال تاریخِ وفاتش را بجستم از خرد
هاتفم گفتا بگو " آسوده باشد در بهشت "
۱۲۹۳ھ

— ثاني —

واي دریغا که کرد عزم بساز سفر
آنکه بعادات بود درج شرف را گهر
گوش‌چو کرد ارجعي کلمهٔ لبیک گفت
خواند اطمّئنا جواب صرت اجل‌چون شنفت
سیدهٔ خوش خصال نادرهٔ نیک فال
دُرهٔ درجِ جلال نجم سپهر کمال
بر دل احباب خود داغ جدائي نهاد
سوز و الم رخ نمود غم درِ ماتم کشاد

در ذخیرهٔ راقم الحروف یک بیاض بخط سید «گدا» موجود است، که دران «گدا» اشعار خود و دیگر شعرا را منتخب کرده است. سجع خود، در بیاض مذکور — غلامِ محمد گدایٔ علي — نوشته است. این مناجات سروده خود نیز درج بیاض کرده است:

از بسکه پر گناهم تو رحم کن رحیما
از لطف ده پناهم تو رحم کن رحیما
مغموم دلفگارم در سینه داغ دارم
از دیده اشک بارم تو رحم کن رحیما
غم از دلم بدر کن بر حال من نظر کن
از جرم من گذر کن تو رحم کن رحیما
هم غافر الخطائي هم وافر العطائي
هم فاطر السمائي تو رحم کن رحیما
هستي کریم بر حق هستي رحیم الحق
هستی حکیم مطلق تو رحم کن رحیما
از حول حشر لرزان و از بیم گور گریان
هستم بسي پشیمان تو رحم کن رحیما
ایمان مرا عطا کن از ما و من رها کن
حاصل مرا بقا کن تو رحم کن رحیما
یا رب بده امانم بیتاب بي توانم
بدکار بدگمانم تو رحم کن رحیما
هستي خداي قادر، هستي سمیع ساتر
هستي غني و غافر تو رحم کن رحیما
از تست جمله رحمت یا رب بکن توشفقت
شد عمر من بغفلت تو رحم کن رحیما

غمخوار کس ندارم بي يار و غمگسارم
بیمار و بیقرارم تو رحم کن رحیما
یا رب بهر دو عالم بخش از کرم گناهم
گوید "گدا" بهر دم تو رحم کن رحیما

———

انتخاب ذیل را از همین بیاض درج میکنم :

وصف سیمین تنان چه خوش باشد
ذکر شیرین لبان چه خوش باشد
ماهرو دلستان چه خوش باشد
نازک و نوجوان چه خوش باشد
مه جبین مهربان چه خوش باشد
دلبر و دلستان چه خوش باشد
ساقي و گلشن و شراب کباب
محفلِ گلرخان چه خوش باشد
یکدمي اندر این سرايِ سپنج
صحبتِ دوستان چه خوش باشد
هر دم از هجر دلبران فریاد
از دلِ عاشقان چه خوش باشد
میدهد یاد از قدِ تو مرا
سرو در بوستان چه خوش باشد
هدف تیر خود چرا نکني
دلِ عاشق، نشان چه خوش باشد

نظري گـر کند ز عین عطا
سوي این ناتوان چه خوش باشد
ملک سردار خان عظیم الشان
اي «گدا» قدردان چه خوش باشد

ما بیتو کسي دلـبر و دلـدار نداریم
جز آرزوي وصل تو درکار نداریم
از یاد گل روي تو اي سرو خرامان
ما چشم تمنا سوي گـلزار نداریم
تا ، تار ز گیسوي تو ما را بکف آمد
میلِ دل با سبحه و زنار نـداریم
ما عاشق و رندیم درین دیر خرابات
از طعنهٔ زهاد «گدا» عار نداریم

کاش گردد یار یارِ من بمن
سرو قدِ گلـعذارِ من بمـن
مهربان بر من شود آن ماهرو
یا گـذارد اختیارِ مـن بمـن
صد هزاران موج چون طوفان نوح
کرد چشمِ اشکبارِ من بمـن
آه بر لب داغ در دل درد سر
بخشش کرد این روزگارِ من بمن

از عنــایت جــامع المتفرقین
جمع سازد غمگسارِ من بمن
ورد من این مصرع «مسکین» گدا
نیست دستِ اختیارِ من بمن

درین زمینه میر شهداد خان تالپور «حیدري» نیز یک غزل سروده است که این مطلع دارد:

کاش باشد اختیار من بمن — گر نباشد لطف یار من بمن

این غزل در اردو گفته است:

وقت سحر وقت مناجات هي — خواب سحر سایهٔ ظلمات هي
شکر خدا قاضي حاجـات هي — ذکر خدا منبع حسنات هي
نعت نبي صیقل زنکار دل — وصف علي دافع آفات هي
قطرهٔ ناچیز کو گوهر کیا — قادر مطلق کي کرامات هي
خواب سحر جس ني هي جانا حرام — جانیو وه صاحب بر کات هي
حور و ملک جن و بشر نور و نار — قدرت مولا کي یه آیات هي
الفت دنیا هي گناهونکا سر — ترک جهان راس عبادات هي
پند شکر گنج بدل جان سنو — ضایع مکن عمر که نعمات هي

گنج شکر کا هي «گدا» یه کلام
وقت سحر وقت عبادات هي

مرتضائي در جنگ خود چند غزل «گدا» را داده است، این انتخاب ازانست:

دلِ دیوانه ام مثلِ صدا پابندِ زنجیرت
سرِ سودا سرِ من دارد از زلفِ گره گیرت

مرا در پیچ تاب افگند پیچ کاکل پیچان
گره در کار من افتاد از زلف گره گیرت

منزل دل کشاکش های جلوهٔ جانانه بود
جلوهٔ حسنش که ما دیدیم بس مستانه بود
این قدر ما را بود کافی که می گوید ز ناز
کان «گدا» مسکین بکوی ما عجب دیوانه بود

مردم از درد جدائی ، نیست آرامم هنوز
نیست غیر از وصل جانان خواهش کامم هنوز
دوش در خواب از لب او بوسهٔ برداشتم
لذت آن بوسه باقی است در کامم هنوز
شکوها دارم ز بخت واژگون خویشتن
نیست با من رام یا رب شوخ خود کامم هنوز
پیره زال چرخ آگه نیست از حال «گدا»
میفشارد قوت بازوی ایامم هنوز

مرا چون یاد می آید قد بالای رعنایش
همیخواهم که قربانش شوم بوسم کف پایش
در آید چون سحرگه در چمن سرو خرامانم
خجل باشد گل بستان پیش روی زیبایش
سزاوار است گر سازد مرا قربان ستمگارم
ندانم تا چه باشد باز در حق گدا رایش

شمع بر قبر غریبان گر نباشد گو مبا
نوحه از بهر یتیمان گر نباشد گو مبا
شاهد حال دل دیوانه خاک دل بس است
دو امان چاک گریبان گر نباشد گو مبا
بوالهوس را ای "گدا" در کوی عشقش بار نیست
طالب دیدار جانان گر نباشد گو مبا

این چند بیت نیز از "گدا" است :
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یک جو نیرزد سرای سپنج

گرچه بر من نفسی نیست که بی غم گذرد
کافرم در دل من گر غم عالم گذرد

آه صد آه که از جور پری رخساران
کشتی صبر فتاد ست بموج یم شان
چشم آهو نظران کرد چه تاثیر برم
کز دلم صبر رمیدست "گدا" از رم شان

بهر خستگی این دل مشوش من
نگاه ناز ز چشم تو حکمت العین است

خال را بر رخ چو دیدم دل پریشان شد مرا
کافری بر صدر جنت پادشاهی میکند

ببین بکعبهٔ رویش تو خال هندو را
ز اتفاق عجب اجتماع ضدین است

:o:

۶۶ ـ مائل

مائل، تخلص رموزشناس کلام خفي و جلي میر سید غلام علي بن میر علي شیر "قانع" تخلص (۱) است. در تاریخ گوئي بسیار روان طبع است، و صاحب دیوان است (۲).

گویند در کوه مکاي در رانک میرزا عیسی ترخان (۳) بزمي بود، میر عظیم الدین صاحب و میر غلام علي صاحب خورده بر دروازه بیروني رانک، یک طرف آن و یک طرف این، نشستند و سیر سبزه و آمد رفت مردم میفرمودند. ناگاه کودکي خوبصورت در گذشت که زیر بیني خال موزون داشت میر "عظیم" گفت :

ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

میر "مائل" جواب شد و لیکن تازه سخن بودند جواب دیر کشید و میر "عظیم" مصرع صدر را تکرار میکرد تا که، میر "مائل" پیش مصرع رسانید :

چو دید آن خال زیر بیني یار
ز بس حیرت بلال از منبر افتاد

درین وقت میر "عظیم" از فرط فرحت میر "مائل" را که صغیر السن بود بیغل کشید و آفرین گفت. فردای آن، بشهر قدری طعام شکریه پخت و گفت که الحمد لله که در خاندان ما بحین حیات من (م)، آن قدر قابل برامد که ببداهت بجواب من پرداخت.

سبحان الله! در شهر ما، یا آن نوع محبت بود که این قسم شکریه بجا آمد، یا درین وقت این بیرغبتی است که بوقت‌چنین شکریه، نبض حسد بجنبد و اقسام جرح و غیبت بر روی کار آید ــ تِلْکَ الْاَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاسِ ــ

منه:

سوخت این دل لیک شمع بزم دلداری نشد
از دل من عاقبت، جز سوختن کاری نشد

دل ز دستم رفت از دست و دلم کاری نشد
این دل بیدست و پایم همره یاری نشد

باوجود پیچ و تاب کفر عشق آن صنم
رشته جانم سزای تار زناری نشد

داغ دل را نسبتی باشد، بخال روی یار
حیف کاین داغ دل ما خال رخساری نشد

میخورم خون جگر کآخر دل غمگین من
خون شد و لیکن حنای دست دلداری نشد

میتوان پرسید از من پیچ و تاب زلف یار
کاندرین دام بلا چون من گرفتاری نشد

دست من، در دامن عشق است، از روز ازل
حیف زان دستي که دامنگیر دلداري نشد
مخزن الاسرار عشقش را بدل دادم نظام
خاطر من "مائل" اظهار اسراري نشد

جامع الاوراق را درین زمین دو غزل اند یکی بوجه تصوف و دیگر بطور خیال، مینویسد:

واي بر شخصي! کزو بهر خدا کاري نشد
جذبه‌اش سوي سلوک راه دلداري نشد
آنکه از جام مي عشق تو سرشاري نشد
زنده اش مشمر کزو چون مردگان کاري نشد
برد خواب غفلتم یک دست بيداري نکرد
غم ربود از دست من دل هيچ غمخواري نشد
در بقاي کل فناي جزو من نگرفت حيف
سبز شد این دانه لیکن محو انباري نشد
در رياضت محنت ار آید، مخور غم شاد باش
اي گل بلبل فغان باغ بجز خاري نشد
بلبل من صد هزاران کرد افغانها ولي
خاکپاي سبزه و برگي بگلزاري نشد
از شیون و ذات حق ایدل کجا یابد خبر
آنکه چون منصور برپا بر سر داري نشد
چون "خلیل" آنکس که مفتون رضاي حق نگشت
جانجز زنهار او را نار گلزاري نشد

غزل دیگر

در کنارم، منزل ِ آن ماه رخساري نشد

آه کان نامهربان شمع ِ شب ِ تاري نشد

چون زلیخا کس خریداري بمصر ِ عشق نیست

مثل ِ یوسف یک شکر لب گرم بازاري نشد

قند شربت وار بگدازم بآب ِ اشک ِ خود

گر نصیبم بوسه زان لعل ِ شکر باري نشد

در غمش دل هم جدا گردید از من باز ماند

حیف در عالم کسي یار ِ وفاداري نشد

گفتم از هجر ِ رخ و زلفش بخود از بیکسي

همدمم در روز گشت و درشب ِ تاري نشد

جان ِ من از درد حسرتهاي داغ ِ فرقتش

خون شد و گلگونهٔ آن لاله رخساري نشد

پشت ِ دل از یار درد و غصهٔ هجران یار

خم شد، امّا حلقهٔ گیسوي دلداري نشد

نه گل دستار شد، نه تکمهٔ جیب اي "خلیل"

خامکار آمد دل ِ من، پخته زوکاري نشد

منه :

بسکه قربان ِ نگاه ِ فیض جانان جان ِ ما ست

صد چو اسماعیل قربان گشتهٔ فرمان ما ست

گر شوم خاک ِ ره ِ احمد، پس از مردن چه بیم

خاک راهش توتیاي دیدهٔ حیران ما ست

حضرتِ خاتون جنت بضعه ذات نبی
سورهٔ اخلاص ما و آیهٔ قرآن ما ست

چیست گلزارِ نجف ای عندلیبِ نغمه خوان
گلشنِ فردوس ما و روضهٔ رضوان ما ست

سبز پوشیم در عزای کشتهٔ الماس غم
سبز پوشِ باغِ جنت دائم حرمان ما ست

سروم بهر طوافِ مشهدِ شاهِ شهید
رکن اعظم کعبهٔ دین قبلهٔ ایمان ما ست

"سائل" از گلزار ایمان بر گزید از پنج گل
دستهٔ این پنج گل گلدستهٔ ایمان ما ست

دلم مشتاقِ دیدارِ تو باشد
بنقدِ جان خریدارِ تو باشد

چه یوسف یک غلامی زر خریده
عزیز از فیض سرکارِ تو باشد

نمیگنجد بدل چون رازِ عشقت
سرم گر بر سرِ دارِ تو باشد

دلم مجنون در یادِ تو لیلیٰ
بدشتِ غم طلبگارِ تو باشد

دل و دینم بکارت آمد اکنون
بگو دیگر چه درکارِ تو باشد

دل من کز ازل "مائل" بیار است
اگر یارش کني یار تو باشد

از بیم جعفري گل عباسي چمن
که سرخ، گه سفید، گهي زرد میشود(٥)

---

(١) میر علي شیر قانع صاحب مقالات الشعرا (١١٤٠–١٢٠٣ھ) بن میر عزت الله (متوفي ١١٦١ھ) بن میر محمد کاظم بن میر محمد مقیم بن میر ظهیر الدین ثاني (متوفي ١٠٣٧ھ) بن سید شکر الله ثاني بن میر ظهیر الدین اول بن قاضي سید شکر الله اول (نزیل سند از شیراز - متوفي قبل ٩٦٢ھ) بن سید وجیه الدین، بن سید نعمت الله، بن سید عربشاه، بن امیر نسیم الدین محمد المعروف بمیر میرک شاه، بن امیر عطا الله جمال الدین محدث، بن فضل الله، بن عبدالله الحسین الدشتکي الشیرازي (ر ک - مقالات تحت قانع)

---

(٢) میر مائل در سال ١١٨١ھ بوجود آمد، و بتاریخ ١٩ ذي حجه ١٢٥١ھ وفات یافت (ر ک - تحفة الکرام ج ٢ ص ٣٣ - مقالات الشعرا تحت قانع، و مقاله راقم الحروف در مجله مهران بهار ١٩٥٥ - درباره شرح حال میر مائل).

میر مائل، بعد از وفات میر فتح علي خان (١٢١٧ھ) و میر غلام علي خان (١٢٢٧ھ) در سلسله شعراي دربار میر کرم علي خان (١٢٢٧–١٢٤٣ھ) منسلک شد. (ر ک - دیوان مائل خطي).

تالیفات ذیل از میر مائل یادگار مانده است .

۱- دیوان مائل فارسي .

۲- دیوان مائل اردو .

۳- دیوان مائل - فارسي - قصائد ، منقبت، ساقي نامه ، رباعیات، و قطعات تاریخ و مراثي .

۴- مجمع البلغاء - این تذکرهٔ شعراي فارسي گوي سند است که میر مائل آنرا، بطور تکمله مقالات در سال ۱۲۱۸ھ تالیف کرد. و دران شرح حال شعراي که در مقالات الشعراء جائي نیافته اند ، تا زمان خویش نوشت . نسخهٔ این کتاب تا کنون یافته نشده است، من نام این کتاب را از دفتر کاغذات مستر ایلیت (نویسندهٔ هشت جلد تاریخ هند) که اکنون در موزهٔ بریطانیه موجود است، یافته ام . دران ثبت است که این کتاب داراي ۶۳۹ ورق است .

در ذخیره سندي ادبي بورد، چند بیاض بخط میر مائل موجود است، که دران کلام خویش، و منتخب اشعار شعراي دیگر را جمع آورده است

(۳) میرزا عیسیٰ ترخان متوفي ۱۰۶۲ھ) بن جان بابا (متوفي ۹۷۷ھ) بن میرزا عیسیٰ اول (باني حکومت ترخانیه سند، متوفي ۹۷۳ھ) .

این مرزا عیسیٰ ثاني از عهد جهانگیر تا زمان شاه جهان، بر عهدهاي و منصبهاي گرانقدر فائز بود ، و در سند نیز صوبه داري یافت. (رک - تعلیقات « مکلي نامه » از راقم الحروف که در مجله مهران شماره ۳- سال ۱۹۵۶ چاپ شده است) .

مقبره این امیر که در زمان حیات خود بر کوهچه مکلي (تته)

بنا کرده بود، یک عمارت عظیم و بسیار زیبا و قشنگ است . در متن اشاره ایست به آن رانک .

(۴) میر عظیم الدین بن سید یار محمد (برادر زاده میر قانع) بسال ۱۱۹۳ھ تولد یافت ، یعني (۱۸) سال از میر مائل کلان بود . وقتیکه پدرش میر قانع در سنه (۱۲۰۳) فوت شد ، میر مائل (۲۳) ساله بود . این واقعه که در متن آمده استخیلي مشکوک است. از روایت ظاهر میشود که وقتیکه این واقعه رونما شد ، میر قانع فوت شده بود ، و فقط از این خاندان میر عظیم تنها زندگي میکرد. حالانکه میر ضیا که برادر میر قانع بود هم زنده بود . و مائل که جوان ۲۳ ساله بود چطور " صغیر السن " بود .

اگر این واقعه در زندگي میر قانع ظهور میکرد ، استحقاق دعوت شکرانه پدر میرسید نه که خویشاوند عم زاد .

(۵) دیوان فارسي و اردو میر مائل، از طرف سندي ادبي بورد ، زیر چاپ است .

———:o:———

۶۷- مجتبیٰ

سیادت رتبت نجابت منقبت ، میر سید مجتبیٰ ساکن لکهي (۱) است . منه :

چون نمازت نیست الاّ با حضور
در حضور پیر رو ، کانجا حضور

پیر میباشد ، وسیله سوي دوست

مر ترا ساکن کند ، در کوي دوست

و ا"بتغُو"ا امر ست در قران بخوان

این طلب از پیر باشد بیگمان

از کـــلامِ او شفا یابد سقیم

از نگاهِ او ست احیاء الرمیم

این چنین میرت اگر مطلوب هست

در "لٗواري" (۲) رو که، آن محبوب هست

---

(۱) لکهي قریه ایست ما بین سکهر و شکارپور -

(۲) خانقاه خواجه محمد زمان در قریه لٗواري -

---:o:---

۹۸ — محسن

محسن، تخلص نزاکت ماب فصاحت انتساب میان محمد محسن، برادر میان غلام حسین سبز پوش (۱) است . بغایت کم گو بود و هرچه میگفت اکثر خوب میگفت . منه :

عکسِ رویت تاب از خورشید عالمتاب ریخت

برق رخسارت تجلّي از رُخِ مهتاب ریخت

از گلشنِ زمانه نچیدی گلِ مراد

"محسن" تمام عمر تو چون رایگان گذشت (۲)

---

(۱) درین‌خانوادهٔ سبز پوشان تتوي چند شاعر فارسي برخاسته اند . ذکر غلام علي سبز پوش ، و محسن سبز پوش در متن تکمله رفته است . اشعار محمد عطا سبز پوش و محمد ضیا سبز پوش را میر مرتضائي در جنگ خود آورده است . این دو شعر از محمد ضیا است :

موسم عیش است یاران باده در ساغر کنید
ساقي ما را بهم اجزای یکدیگر کنید
معني روشن سواد یک جهان بیتاب نیست
مطلع موزون ما را دوستان ازبر کنید

---

(۲) میر مرتضائي در جنگ خود این دو بیت زیاد داده است :

از گلرخم حدیث چو در بوستان گذشت
بلبل زگل (گذشت) گل ازگلستان گذشت
از چشم من چو آن مه نامهربان گذشت
یکبار دود دل ز سر آسمان گذشت

درین زمینه بسا شعراء سروده اند . مثلاً :

مطلع کلیم

پیري رسید موسم طبع جوان گذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

مطلع فغاني

وقتي گلم تمام بآه و فغان گذشت
چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

مطلع احسن

نتوان بفصل گل ز مي و گلستان گذشت
بي کشتئ شراب ز آب روان گذشت

مطلع شوكت

حرفي ز رنگ دست تو نامهربان گذشت

رفت آنچنان حنا كه ز هندوستان گذشت

مطلع واقف

امروز ناوك تو ز من سرگران گذشت

آيا چه در ضمير تو ابرو كمان گذشت

مطلع بيدل

دوش از نظر خيال تو دامن فشان گذشت

اشک آنقدر دويد ز پي، كز گمان گذشت

مطلع سامي

آسان ز هرچه هست بعالم توان گذشت

جز آرزوي دوست كه نتوان ازان گذشت

مطلع عاشق

حيران شدم كه تير كه زين بي نشان گذشت

آخر بخاطرم بت ابرو كمان گذشت

مطلع محمد قلي سليم

از بسكه تلخكام ازين ناتوان گذشت

آخر هماي تيز تو از استخوان گذشت

مطلع فارغ تبريزي

آيا چه در ضمير تو نامهربان گذشت

كامشب خيال از بر من سرگران گذشت

مطلع وحيد

آن رهروي كه در ره وصلش ز جان گذشت

در خاک گرنشست ز هفت آسمان گذشت

مطلع سيادت

آمد بهار موج گل از کهکشان گذشت
بيدار تا ز خواب شدم کاروان گذشت

مطلع محسن تتوي

دل را خيال آن بتِ ابرو کمان گذشت
آه غمش خدنگ شد و از نشان گذشت

———— :o: ————

٦٩ــ محمد عالم

کاتب بي بدل خوشنويس بيمثل، ضرب المثل ميان خوشنويسان رئيس و عماد ايشان است ، از ساکنان بلده تهتها است و ميان کاتبان معروف و هويدا است . اگرچه در بلدهٔ تهتا چندين اهل کتابت سر کشيدند ، اما کسي مثل وي ، نه در متقدمين و نه در متاخرين برخواسته ، بلکه خوشنويسي که درين کمال صاحب اکمال بود ، روبرو بفقير گفت که اگرچه اهل ايران در فن کتابت عديم المثل اند ، و اين معني معروف و مشهور و زبان زد هر خاص و عام است ، و الحق چنين است ، اما نمکي و جمالي و سرعهٔ تعقل حروف که به محمد عالم عطا شده است طرزيست جدا و کماليست پيدا . و قيامت آنکه طرز تحرير خود از همه يگانه داشت ، و هر بيگانه که ميخواست خط خود را مشابه وي کردن ميتوانست ، اگرچه ايراني باشد وگر لاهوري وگر غير هما .

قضا کار در امري از امورات کتابت متهم شد. سرکار لاهوره که در آن وقت حاکم سنده بوده، هر دو دست او را بریده و بعد قطع الیدین هم چندین کتب نوشته است و آن هم خوش خط. فقیر بعد قطع بدین آنچه نوشته است یک کتاب مکتوب وي دیده است، خوب خوشخط بود. و آن کتاب "دیوان حزین" ملک مولوي گل محمد بن مولوي محمد رفیع مرحوم بود. و اکثر بعد قطع آنچه نوشته است در آن اطلاع کرده است بنظم یا بنثر. و در "دیوان حزین" صدر چنین نوشته — "مکتوب مقطوع الیدین محمد عالم" — و در نسخه که پیش میر سید غلام محمد "گدا" ست این بیت نوشته. منه:

من به بیدستي نوشتم این کتابِ معتبر
تا بخوانند آفرینم مردمِ اهلِ نظر

و یک "مثنوي غنیمت" که قبل از قطع نوشته بود، در آن گلزارستان کرده. یک تحفه بود عجیب و انموذجي بود غریب. بدیدنش انسان را حیرت میربود و تعجب مي افزود. اگرچه دیگر کتب که پیش از قطع تحریر نموده است هم دیده ام، چنانچه "دیوان شوکت" و "محک محسن" که در کتب خانه این فقیر اند، اما "مثنوي غنیمت" نعمت بود و غنیمت. خط عربیش هم بغایت دلچسپ و مرغوب، اما خط فارسیش را شاني است دیگر و کمالیت اظهر. فقیر یک مصحف شریف بخط وي دیده بود که در آن ترجمه و شان نزول بخط فارسي نوشته بود، و در اختتام آن نوشته؛ منه:

بر صفحهٔ زمانه نوشتم حروف چند
گفتم مگر بخاک بماند نشان من
مردم ز رتبهٔ رقمِ من سخن کنند
جاي فتاده هر قلمِ استخوان من

فقیر را نیز بمضمون این رباعي طبع مائل گردید ، عجالة الوقت از گلزار خیال این گلها چید :

گفتار چند گفت چو طبعِ روان من
گفتم نشان بدهر بماند بیان من
مردم ز خوبي سخنِ من سخن کنند
بوسیده کرد خاک ، دهان و زبان من

---

(۱) نام پدرش میان محمد پناه بود ، کتابهاي نوشته محمد عالم ، در کتب خانه تالپوري موجود اند . یک کلام مجید بسیار زیبا ، مطلا ، و مذهب ، نیز موجود است .

تاریخ وفات او معلوم نشد . یک نسخهٔ "مناقب مرتضوي" دیده ام که بخط محمد عالم بتاریخ ۱۹ ذیقعد سال ۱۲۲۰ھ نوشته شده است ازان ظاهر است که بعد ازین سال فوت شده باشد . یک دیوان فارسي (دیوان سرفرازخان عباسي حاکم سند) که در ذخیره تالپوري بود ، و اکنون از ذخیره آن گم شده است ، همین محمد عالم آنرا در سال (۱۱۸۷ھ) کتابت کرده بود .

در دورهٔ تالپوران که همه خانوادهٔ این حکمرانان ، بسیار علم دوست بودند و هر یک ذخیره کتب علىحده میداشت ، کاتبان سند را

... نگاه میداشتند و پرورش بسیار میکردند . بدین وجه خطاطان متعدد در دربار این حکمرانان جمع شده بودند . چند نام که آقاي مرزا گل حسن در مقاله خود (مطبوعه در کتاب "مهران جون موجون") آورده است ، در اینجا نقل میکنیم :

میان محمد عالم (بن محمد پناه تتوي) - محمد وارث قریشي سیوستاني - ... محمد "انور" بن عبدالقادر جوهري سیوستاني (م ۱۱۰۷ ه)- غلام حیدر سیوستاني -- آخوند نور محمد هالائي -- قاضي محمد احسان هالائي - محمد عقیل -- محمد شفیع نصرپوري -- منشي عبدالله حید آبادي -- محمد صالح -- منشي عبدالله -- آخوند لقمان (نبیره قاضي محمد صالح) -- آخوند گل محمد -- ملا نور محمد -- محمدعاقل-- غلام احمد -- علي مراد -- جمال الدین - حاجي حسن بخش-- مرزا قربان علي بیگ کرجي(تندو تهورو)- مرزا آصف (مشکین رقم) کراچي -- مرزا سلیمان (مدرس فارسي مدرسة الاسلام کراچي) -- مرزا بادل بیگ (تندو آغا حیدرآباد) -- مرزا قربان علي بیگ (ابن مرزا قاسم علي بیگ - تندو آغا) -- حافظ محمد جیو هالائي (۱۲۵۰ ه) محمد تقي هالائي -

از ایران و هند هم خطاطان آمده ، بدربار تالپوران منسلک میشدند ، مثلاً سید علي بن سید حسن شیرازي (۱۲۵۳ ه) - میر حسین علي نقاش (۱۱۳۵ - ۱۲۳۱ ه)- علي بابا بن میرزا محمد شیرازي (۱۲۳۸ ه) - حسن بن جعفر بن یعقوب کشمیري (۱۲۳۵ ه) وغیره .

———:O:———

۷۰ - مخلص

مخلص ، تخلص سخن سنج سخن پیرا سخن گو سخن آرا ، مرزا مخلص علي (۱)، صاحب "مطبع مفرح القلوب" است . مولدش بهاولپور و مدفنش کراچي بندر ، اصلش اصفهان است .

خلف الصدق وي میرزا محمد شفیع (۲) نیز قابل آدم، و بعد پدر اخبار "مفرح القلوب" (۳) را بخوبي رواج داده. منه :

از مي لعلِ لبِ صیاد هستم در قفس
موسمِ گل رفت از یاد و نشستم در قفس

بر بهارِ عارضِ دلدار مستم در قفس
دیده را از دیدنِ اغیار بستم در قفس

ذوقِ دیدارِ رخِ جانان چنان محوم نمود
این نمیدانم که رستم یا که هستم در قفس

یاد بزمِ همصفیران بر دلم ناخن زد است
بادهٔ غم "مخلصا" تا کي پرستم در قفس

---

(۱) شمس العلما مرزا مخلص علي در سال ۱۲۹۳ھ رحلت کرد، مخدوم خلیل این قطعه تاریخ سرود :

خادم مرسل و علي مخلص — سوئ خلدِ برین روان باشد
مخلصِ اهل بیت پیغمبر — خوش بجنات جاودان باشد
آه کز انتقال این مخلص — اشک از دیده ها، روان باشد

بي سرِ افتکار خوان سالش
جائ مخلص علي جنان باشد (۱۲۹۳ھ)

قاضي علي‌محمد "فقیر" نیز بر وفات "مخلص" قطعه تاریخ سروده است، که در حواشي مبحث "فقیر" درج شده است.

محمد تقي "تائب" میر منشي جام صاحب لس بیله این تاریخ

گفت که در « مفرح القلوب » (ج ۲۳- نمبر ۱۰ سال ۱۸۷۸ع) چاپ شده است :

آه از جور چرخ کج رفتار وز جفاهای بی محابایش
که چمن را دهد بباد خزان آتش اندر زند بگلهایش
آنکه در کشور سخندانی کس نبوده عدیل و همتایش
آبرو بخشش رشتهای گهر سطری از نظم و نثر انشایش
کرد روشن دقایق اسرار نیّر فکر عالم آرایش
داغ حسرت نهاد از هجرت تا ابد در دل احبّایش
یعني آن مخلص علي که عیان بود حب علي ز سیمایش
رخت بر بست زین جهان خراب داد خالق بخلد ماوایش
خواست سال وفات او « نائب » از دل زار ناشکیبایش

گفت هاتف بگو که بي سر جود
« ببهشت برین بود جایش » (۱۲۹۵ھ)

(۲) مرزا محمد شفیع در سال ۱۳۰۱ھ وفات یافت، مخدوم خلیل این قطعه تاریخ سرود :

سفر کرد زین جا محمد شفیع
ز اول بسی بهتر است آخرش

بتوحید شد تر زبان وقت نزع
باین ذکر آمد لسان ذاکرش

دم زندگي ذکر خیرش محیط
پس از فوت تحسین بود دائرش

طفیل علي و حسن با حسین
نبي شافعش شد خدا غافرش

بگو بي سر و بهر تاريخ او
محمد شفيع و وصي ناصرش

چو فرموده رحلت ازين دار دنيا
محمد شفيع آه حسرت دريغا
بجستم سن ِ انتقالش ز هاتف
بگفتم بگو سال فوتش هويدا
بروي' ز هازه بگفتا سن او
جمال ِ محمد شفيع است او را
(نيز ر ک ـ حاشيه تحت " فقير")

---

(۳) اين جريده بزبان فارسي در سال ۱۸۵۵ع از شهر کراچي جاري شد . مرزا مخلص علي که اصلش از قزوين بود آنرا اداره ميکرد بعد فوت او پسرش مرزا محمد شفيع فرائض ادارت را انجام داد، و بعد او پروفيسر مرزا محمدجعفر مدير آن بود. يک جريده هفت روزه بنام "خورشيد" از سکر نيز تحت ادارت اين خاندان جاري شده بود .

———:o:———

۱۷ ـ مرتضائي

تخلص سيادت پائيگاه نجابت دستگاه مير سيد غلام مرتضي است (۱) ـ بن مرحوم مغفور سيد روشن علي، که در باب الراء ذکرش درج . سليقه خوب داشت اما از فارسي کناره کش شده،

بکلام سندي مائل گردیده. کتاب "یوسف زلیخا" (۲) و مخمس "کریما" سعدي شیرازي (علیه الرحمة) بزبان سندي کرده. منه:

دیدي که یار کشت مرا باز بر نداشت
ما را شکار کرد ز عالم خبر نداشت
چون نقش پا برامِ صداقت فتاده ام
آن سنگدل گذشت بسویم نظر نداشت

در هر دلي که عشق گذر کرد جا گرفت
اکسیر گشت خاصیت کیمیا گرفت

قتیل ناز تو از تیر و از کمان فارغ
اسیرِ زلفِ تو از قید خسروان فارغ (۳)

---

(۱) شاگرد، سید امام بخش" فدوي" (ر ک تحت "فدوي") بود. "دیوان سندي" او تا کنون چاپ نشده است. "مخمس کریما" و ترجمه "سکندر نامه نظامي" نیز غیر مطبوع اند.

تاریخ وفات مرتضائي معلوم نشد.

در مقدمه یوسف زلیخا نوشته است که خسود دو نکاح کرد، زوجه اول در سال ۱۳۰۶ھ رحلت کرد. بعد ازان در سال ۱۳۰۷ھ عقد ثاني کرد. از حرم اول یک فرزند سید حسین بخش نام در سال ۱۳۰۱ھ زائید. مخدوم خلیل تاریخ ولادت او را اینطور سرود:

غلام مرتضوي را چو خانه شد آباد
بپور نیک سهر ، نیک طبع، نیک نهاد
هزار بار کنم صد هزار شکرانه
که روشن است ازین ارجمند کاشانه
گل طرب ز بهار ولود او چیدم
ز عندلیب خرد سال او بپرسیدم
ز روي جود بسال ولود پور نجیب
۳
خرد بگفت بگوشم که بختیار عجیب
(۱۳۰۱ھ)

ایزد حسین بخش چو کرد از کرم عطا
در سال حال بمن کرامت درین رجب
تاریخ و روز و ماه و سن او بگفت دل
زیب ولود روز احد هشتمین رجب
(۱۳۰۱ھ)

جستم ز خرد چون سن تولید گرامي
دل گفت روانم که بگو ـ منظر سامي
(۱۳۰۱ھ)

سن میلاد آن فرخنده منظر
دلم گفتا که ـ زیبا نیک اختر
(۱۳۰۱ھ)

فرزند دیگر بنام سید روشن علي شاه در سال ۱۳۰۳ھ زائید. "خلیل" این تاریخ سرود :

چون غلام مرتضیٰ را زاد فرزند نجیب

آنکه در وقت ولودش نام شد روشن علي

از سر جودم خرد سال ولود او بگفت

۳

کرد از یمن جلي بزم طرب روشن‌علي

(۱۳۰۳ھ)

(۲) مثنوي یوسف زلیخا را در سال ۱۳۰۸ھ به سندهي ترجمه کرد . در اختتام آن میگوید :

سو تیره سو الین پر آیو پورو

خداوندا ڏيارج تون اجورو

محرم کان وٺي جوڙيم قصو هي

جماد الاولین پورو رهیو هي

صفا ڏیو نقل انجو صاف رجب

وچین چا پسي طرف جو آهي راغب

یعني در سال ۱۳۰۸ از ماه محرم تا جمادي الاولي این ترجمه را ختم کرد، و در رجب مسوده را صاف کرده بمطبع فرستاد .

مخدوم خلیل تاریخ ترجمه را اینطور سرود :

لقد صنف الفاضل الا لمعي

کتاب" جمیل" باشواق عشق

اذا تم تصنیفه یا "خلیل"

بتاریخ قل — "لا ذواق عشق"

چه گیرا ست آواز او تار عشق
زند زخمه بر جان و دل تار عشق
بتاریخ این نامهٔ عشق دل
بگفتا « زهي جهد اخبار عشق »

غلام مرتضی چون کرد تصنیف
کتاب خوش پسند جمله جاها
بسالش بي سر اندیشه گفتم
" چه رائق قصهٔ یوسف زلیخا "

مرزا احمد علي « احمد » که در الوقت در ته مقیم بود، و مهتمم کارخانه لمک، علاقه جهرک بود ، این تاریخ سرود :

معلي رتبه شاعر مرتضائي
که شد استاد کامل در فن عشق
ندیده چشم عالم هیچ وقتي
بمثلش بلبلي در گلشن عشق
چنان یوسف زلیخا کرد سندهي
که جان آمد دگر ره در تن عشق
چو شد مطبوع این یوسف زلیخا
فکندم دست اندر دامن عشق
ز هاتف سال طبعش جست «احمد»
که آمد رایگان این معدن عشق
به «احمد» سال طبعش بي سر طعن
خرد گفتا « معلي مخزن عشق »

این مثنوي در (٦١٦)صفحه چاپ شده است ۰

(٣) این چند بیت نیز از " مرتضائي " است :

براي " کعبه " مقصد چو بر بندیم محملها
رفیقم بلبل و پروانه گردد جمله منزلها

چو مجنون‌اشک ریزان ناله زن فریاد گو ماندم
لبالب ساغر چشمم بر آمد تا بساحلها

الهي کنز گوهر ساز تقدیر زبانم را
چو گلشن عطر افشان کن خیال دوستانم را

بصحن گلشن اشعار اري گلبن طبعم
چو "مسکین" و "علي" و "جعفري" ده مغز جانم را

چو مرغان خار و خس از گلشن وحدت بیاوردم
بناي خانه کردم امن بخش این آشیانم را

چو هدهد تاج شاهي از سلیمان زمان گیرم
اگر سازي قوي با فضل مور ناتوانم را

———:o:———

٤٧ — مسکین

ابتداء" تخلص جامع اوراق بود ، بعده " خلیل " نامیدند ۰ چونکه احوال فقیر در لفظ "خلیل" پیشتر مذکور است، درینجا اعاده آن تحصیل حاصل است ۰ اما چونکه در آنجا وعده کردم درین جا انجاز آن میکنم ۰ منه :

بپیشِ حسن تو ای سرو قامت و گل فام
عزیز مصر بود یک غلام یوسف نام

بدورِ خط ، بجمالِ رخِ تو نقص رسید
که زورِ کفر بود کم رواجیٔ اسلام

دماغِ من چو پریشان ز یادِ زلف تو شد
خیال چشم تو ام کرد فارغ از بادام

بچینِ زلف تو جانان نهم کدام لقب
کمندِ آهوی جان یا غزال دل را دام

غزل چو آیهٔ رحمت بگفتهٔ "مسکین"
کجا جواب تو گوید کسی بجز الهام

برنگِ قطرهٔ سیماب بیقرار شدم
چو چشم ابر ز هجرِ تو اشکبار شدم

بدل مدام خیالش انیسِ وحشت ما ست
کدام وقت بگو! تا جدا ز یار شدم

خدنگ تیر مژه‌هایٔ آن کمان ابرو
ز گوشه دیدم و خاطر نشان شکار شدم

من از وصال تو ای غنچهٔ حدیقهٔ حسن
نهالِ عیش شدم، گل شدم، بهار شدم

بشوق ذوق قدمبوسیٔ تو مثلِ حنا
ز خود گذشتم و پامالت ای نگار شدم

چو بوی گل بچمن تا که آمدم رفتم
کجا بدوشِ نهالانِ باغ بار شدم

: بخت خویش چگویم ندیدمش باري

اگرچه در سر کویش هزار بار شدم

نکرد شاد دلم را بلطف اي "مسکین"

اگرچه در غم عشقش نزار و زار شدم

گر معاذ الله ز هجرش آیدم پیغام غم

آن قدر گریم که در چشمم نماند نام نم

نظم من رنگین شود چون غنچه بوی خوش دهد

گر گشایم یک دم اندر وصف آن گلفام فم

گر شود شیرین دهان بیقیمت افتد، قند مصر

ور بیفشاند سر کاکل رود تا شام شم

کي شود یاران بپیش صاحب کشف قلوب

رونق آئینهٔ اسکندري و جام جم

شعر هر وضعي که میخواهد دلت، "مسکین" بگو

چون مددگار تو هاتف باشد و الهام هم

---:o:---

۷۳ — منیر

منیر، تخلص فصاحت روش بلاغت منش، قاضي میان گل محمد است. طبع روان داشت و نهایت زود گو بود. در علم تاریخ خوب وقوف میداشت، نثر هم مرغوب مینوشت. مگر در نظم و نثر تفحص کماینبغي نمیکرد، رهوار میرفت. عباسي النسل است،

میگفت که از اولاد بي بي زبیده (قدس سرها) (۱) ام.

و برادرش میان کمال الدین، عالم جیّد بود. نثر نیکو مینوشت در عبارت طرز عالمانه داشت و بزرگ وضع بنظر آمده. بفقیر احیانا آن هر دو برادر مکاتیب میرسیدند، و در انتقال ازین دار ملال میان هر دو برادر، فاصلهٔ چند ماه گردید، میدانم که بسال نرسیده باشد. پیش فقیر نظم "منیر" و نثر هر دو برادر موجود بتوافر بود، اما افسوس که عند التحریر آن جزودان دستیاب نشد. اکنون بیک فرد که یاد است قانع میشوم. منه:

بهر آزار دلم بنشست پهلویت رقیب
چون کنم جانان که آزار دلم پهلوي تست

فقیر تاریخ رحلتش چنین یافته:

گل محمد کرد زین عالم چو رحلت بیدرنگ
مثل طائر شد شتابان سوي گلزار عدن
فکر دي (۱۴) بگذار، سال نقل او را خوش بخوان
"کرد او را گل، محمد در بهار دار عدن"
(۱۳۰۱ھ)

---

(۱) غالبا مقصد همان ملکه دودمان عباسي بغداد است، که جوي معروف "نهر زبیده" در مکه بنام اوست.

———:o:———

٤٧- مير

مير تخلص. مرحوم و مغفور مير صاحب "سركار حشمت مدار" مير صوبدار خان ، (١) خلف الصدق مير صاحب مرحوم مبرور مير فتح علي خان "تالپر سند" (٢) . مذهب اهل سنت و جماعة داشت . در سخن سنجي صاحب دستگاهي عظيم . چنانچه ديوانش بضخامت ديوان صائب ، و "فتح نامه" ، و مثنوي "مهر و ماه" ، و مسدسات قصائد ، و قصه "سيف الملوک" ، و "جدائي نامه" ، که در دمدمه کلکته تصنيف فرمود ، بضخامت بلخي مولاناي جامي است . و يک نسخه "مجربات طب" نيز از مصنفات وي است (٣) . در قصائد مدح اصحاب کبار بعنوان قصيده اين الفاظ رقم کنند ، مدح پاکان بعده قصيده را شروع فرمايند . منه :

در حمد او سبحانه (در عنوان ديوان)

زهي ز آئينهٔ حسن. تو ، عکس. جان ما پيدا
بظاهر گر ز ما دوري ، بباطن ما و تو يک جا
ميان ما و تو هرگز نميباشد دوئي را بار
جمال دلکشت از ما عيان ، چون باده از مينا
بمثل. موج بربستيم بر دوش. نفس محمل
جهان در جستجويت چون حباب آمد توئي دريا
باوصاف. تو هرگز حد. ادراک. بشر نبود
چسان در خواب بيند کور مقري ديدهٔ بينا

در اسرارِ تو هرگز نیست یارای چرا و چون
یکی را سر بخاک آری ، یکی را میکنی احیا
سراسر صفحهٔ هستی ، مطالعه کردم و دیدم
ز موجوداتِ عالم جز تو نبود کس توئی الاّ
بدریای محبت دست و پای میزنم هــر دم
شکم سیراب چون گردد که شد بگرفته ز استسقا
چو بیتِ بیمثالی را گزیدم از جهان یک بار
ز مضمونِ بیانِ آن ، عیان شد صورت و معنی
که باشد "میر" تا دم بر زند از کنه ذاتِ او
ندارد در جهان همتای خود آن شاه بی همتا

بچشم مستت که نیست نرگس چو چشم مستِ بچشم شهلا
بروی خوبت که گل چو رویت ز صحن گلشن نشد هویدا

بجستجوی دهانت فتاد "میر" عبث
نیافته است کسی آشیانِ عنقا را

بیتو از دیــده ریختم خــون را
ساخـــتم سبـــز بید مجـــنون را (۲)

---

(۱) میر صوبدار خان چند ساعت پیش از وفات پدر (۹ محرم ۱۲۱۷ ھ) بوجود آمد . درین باره این بیت سروده است ؛

بتاریخ نهم ز رب الودود (؟) مرا منزل آمد بملک وجود

میر "مائل" بر این هر دو واقعه این قطعه سروده است :

فغان و آه که اندر عزای شاه شهید
عزای خسرو دوران بدهر گشت عیان

غرضکه در شب عاشوره آن امیر کبیر
ز تختگاه ایالت نمود نقل مکان

گذشته در صف شهدای دین بصد اعزاز
گذاشت مملکت ملک از پی اخوان

درین قضیه که شد رخ نما بحکم قضا
خداش کرد عطا پور نیک نام زمان

که گفت سال ولود شریف از هاتف
"بود ابد شرف میر صدر ایوان"
۱۲۱۷ھ

خدا زیاد کند عمر و بخت و اقبالش
بیاری حسنین و عنایت یزدان

درین عزا که بیامد بتهنیت همگام
هزار شکر بر این و هزار آه بر آن

بتخت مملکتش میر ما غلام علی
جلوس کام نموده بشرکت اخوان

بصبر و شکر که شرط عزا و تهنیت است
سروش غیب چنین بهر سال کرد بیان

چو "میر فتح علیخان" ز تخت سند" گذشت
بگو "بزیب غلام علی" نشست بر آن

بحق آنکه شد آن میر واصل حسنین
همیشه باد دعاگوی زمره اخوان

این دو سجع وي بود :

(۱) ظلِ احمد تاج فرق صوبدار .

(۲) صوبدار جهان ز فتح علي .

این سجع بر نگین خاتم او کنده شده بود :

صوبدارم من از نبي و ولي – ۱۲۵۸ھ

بعد از انقراض حکومت تالپوران از سند ، همراه دیگر افراد خاندان به کلکته جلا وطن شد ، و آنجا بتاریخ ۱۴ رجب (۱۲۶۲ھ) این جهان را بدرود کرد . نعش او را از کلکته آورده نزد بهلوي پدرش در خدا آباد (متصل هالا) سپرد خاک کردند . بر قبرش این کتیبه کنده شده است :

"وفات حضرت جنت مکان میر صوبدار خان

علیه رحمة - تاریخ چهاردهم ماه رجب ۱۲۶۲ھ"

مرزا محمد باقر قطعه تاریخ (۳۳ بیت) گفت که سه بیت ازان اینطور است :

شاهزاده خان والا جاه میر صوبدار

طائر روحش پرید از شاخ تن در لا مکان

رشتهٔ عمرش بمقراض اجل ببرید مرگ

شربت جام حیاتش تلخ شد در کام جان

بهر تاریخ وفاتش هاتفي از غیب گفت

"گوهر عمان مجد جاه رفت از این جهان"

---

(۲) میر فتح علي خان باني حکومت تالپوري ، بتاریخ ۹ محرم ۱۲۱۷ھ وفات کرد ، میر "مائل" این قطعه تاریخ سرود :

گشت چون میر واصلِ شهدا   جایش اندر بهشت بنمودند

سال فوتش بهشتیان بخطاب   "راضي الله عنک" فرمودند

در خدا آباد (هالا) دفن شد و این تاریخ که ثابت علي شاه سروده است بالاي دروازه گنبد کنده شده است :

شب ِ شهادت شاه شهید رحلت کرد
امیر فتح علي خان خدیو صاحب عصر
بگـفت «ثابت» زوار سال تاریخش
مکین قصر بهشت و مکان بهشتي قصر

براي دیگر تاریخهاي وفات رک ــ «دیوان عظیم» و «دیوان مائل»

(۳) فهرست تالیفات اینطور است :

۱- همسه مهر صوبدار خان مثنویات ذیل دارد :

الف ـ مثنوي سیف الملوک ــ این مثنوي در سال ۱۲۰۳ه تالیف کرد ـ ابتدا :

اي ز جودت طلسم هستي را	صورت ِ تازه تر درستي را
چه طلسمي که جمله موجودات	بتجلي ازو گـرفت صفـات
چه تجلي جلاي آتش طور	چه تجلي بهار گلشن نور
حسن را صبح دلفروز از تست	عشق را شام تیره روز از تست
حسن تیرگي از نگاه تو یافت	عشق مستانه در ره ِ تو شتافت

انتها :

هرچه از یاوري طبع رسا	در خیالم رسید ، شد انشا
که درین باغ گر ز سهو خطا	خار بیند در صف ِ گلها
بود از هجرت شه ِ ابرار	چهل هفت و دوصد ز بعد هزار
با الهي بحق هشت و چار	بحق ِ آل سید الا برار

*　　*　　*

که همین نامهٔ خجسته رقم — آمد اندر رقم بنوک قلم

هر همه مدعای "میر" برار — باغ عمرش بکن همیشه بهار

سر بلندی دهش ز دولت و دین — تاج بخشش رسان بچرخ برین

این چند بیت از همین مثنویست:

کشور مصر خلد سامان است — حسن را روح، عشق را جان است

عشق را سر دران به اوج هوا — حسن از آب و رنگ زو پیدا

*　*　*

کشور حسن خیز و حسن افروز — شب آن قدر، روز او نو روز

خاک او توتیای چشم پری — قوت افزای بینش بصری

*　*　*

عشقبازان بعاشقی ممتاز — نازنینان بصد کرشمه و ناز

*　*　*

دید یک کاخ همچو قبهٔ نور — بسعادت چو مشتری معمور

زحل و زهره، آفتاب و قمر — هر یک از ذره پیش او کمتر

اسد از بندگان درگاهش — برتر از عرش کوکب جاهش

بر سر کاخ بود صورت شیر — کابستاده بکین چو شیر دلیر

دید نازک تنی چو پیکر حور — حقهٔ طاس و اطلس و سیفور

آفتابی فتاده بر بالین — نسترن خفته بر سر نسرین

برخ از روی آفتاب فزون — بلب از ساغر شراب فزون

نسخهٔ خطي این مثنوي در کتب خانه تالپوري حیدرآباد موجود است .

(ب) مثنوي فتح نامه ـ این مثنوي در تاریخ کلهوران و تالپوران تالیف کرده است ، و دربارهٔ انتقال حکومت سند از خاندان کلهوران بسیار مستند هست. این مثنوي در سال ۱۲۳۳ تالیف شد . ترجمه سندي این مثنوي بهمین نام میر حسن علي خان تالپور کرده است .

ابتدا :

بنام خـداوند فتح و ظـفر　　فزانندهٔ عقل و بخت و هنر
بر افراخت کاخ جهان از عدم　　بر آورد گوهر ز کان کرم

انتها :

بیا مطربا لحن دلکش بباغ　　بمضراب بفرور چون شب چراغ

این چند بیت از فتح نامه است :

همه پهلـوانان شیر افگنـان
قوي دست چون اژدهاي دمان
همه جنگجویان چو شیران مست
گرفته یکی تیغ آهـن بدست
سپاهـي همه دست شسته بخون
همه پیلتن چون کُه بیستون
چو شیران همه در صف کار زار
بصید افگنیها چو شیر شکـار
بقامت بلنـد و بقوت چو پیل
زبان پر ز نعره چو دریاي نیل
ز رستم فـزون هر دلاور سوار
غضبناک و پر کین چو اسفندیار

درباره والد خود گوید :

دلاور بود همچو شیر ژیان — بشیر آرد از تیغ بران زبان
چو خیبر بسي فتح دارد حصار — بود تیغ او نایب ذوالفقار
علي داد شمشیر در دست او — عدو آمده بر زمین بست او

سپهدار گردن کش و نامدار — ببر افگن و نامدار سوار
سر سروران ، مهتر پر هنر — رعیت نواز و شه داد گر
ولایت ستان از کف دشمنان — در طالع تاج عباسیان
نکو راي و فرخ سیر پر ز هوش — بکف تیغ آهن عمودي بدوش
بهیکل چو پیل و بهمت چو ببر — بسیرت همایون ببخشش چو ابر

نسخهاي خطي این مثنوي در کتب خانه تالپوري موجود است .

(ج) مثنوي خسرو شیرین — درسال ۱۲۰۱ تالیف کرد .

ابتدا :

خداوندا کرم کن بر سر میر — عنایات تو بادا یاور میر
در فضل و عطا بکشا برویم — بکام خاطر افزا آرزویم

(د) مثنوي ماه و مشتري : این مثنوي درسال ۱۲۰۰ تالیف شد .

ابتدا :

مصرع سر دفتر جلد قدیم — بسم الله الرحمن الرحیم
زینت بخشنده جان و خرد — راهبر بادیه نیک و بد

(۸) مثنوي جدائي نامه: این مثنوي در کلکته درسال ۱۲۶۰ھ تالیف کرد و درباره فلسفه جدائي، و حب وطن و فراق دوستان و عزیزان و هموطنان، جذبات خود را سروده است.

ابتدا:

خدایا شب هجر را ساز روز
ز داغ جدائي دل من مسوز
بیفروز چون صبح صادق چراغ
گل جان من بشگفان باغ باغ

این چند بیت نیز از همین مثنویست:

کنون بار کردم سوی داستان
ز حال غم خود نمایم بیان
اگرچه بود سر گشت این بسي
که جز من نداند مر او را کسي
ز گردندگي چرخ نا پایدار
بدیدم بسي سختي روزگار
ز دست کسانیکه از دست خویش
پي راحت خویش کردیم پیش

بجاي عسل سرکه در کام شد
بشد عزت و نام بدنام شد
چنین گفت داناي پیشین نیز
بر این بیت خوش را براي تمیز
«وفا کشتم و جور برداشتم
ثمر داد تخمي که من کاشتم»

خزانه که میبود هشتاد سال
نمودند آن جملگي پايمال

همه ملک و دولت ببرباد شد
دل شاد زين درد ناشاد شد

ز بعد جفا و ستم بيکران
ز ملکم کشيدند اين سو روان

نخستين چو در منبي آمديم
يکي ماه آنجايگه دم زديم

نشستن ندادند آنجاي هم
روانه بکشتيم با درد و غم

سواره بکشتيم هنگام شام
بکشتي که باشد بتيله بنام

بهر موج کشتي قيامت پديد
بخواب اندرون کس چنين شب نديد

نسخهٔ خطي اين مثنوي در کتب‌خانه بانکي‌پور و در ذخيره تالپوري حيدرآباد موجود است يک نسخه که در سال تاليف ۱۲۶۰ھ به دست "ملا نور محمد ولد محمد عاقل نوکر سرکار" در "محنت آباد کلکته بمقام دمدمه" نوشته شده است، در همين‌ذخيره موجود است. يک نسخهٔ ديگر که مشتمل است بر "خمسه مير" بخط حيات الله ساکن قصبه انور پور متعلقه شهر کلکته بتاريخ هفتم ماه محرم ۱۲۶۷ھ نيز در ذخيره تالپوري است. نسخه خطي جدائي نامه در کتب خانه مير علي احمد تالپور موجود است، و کتب خانه ملي پاريس هم يک نسخه آن دارد.

(۲) خلاصة التداوي: در طب يوناني نوشته، که مشتمل است بر ۹۳ ابواب.

(۳) ديوان مير: اين ديوان در سال ۱۲۳۰ھ ترتيب يافت، پيش ازين سه ديوان او گم شده خود ميگويد:

سه دیوان پیش ازین کم شد ز دستم
بترتیب آمد از طبع دبستم

از همین سه دیوان یک دیوان در سال ۱۲۳۸ ترتیب یافته بود. میان محمد یوسف خدمتگار، تاریخ آنرا از « چراغ دل » استخراج کرد. میر مرحوم درباره تالیفات خود، در دیباچه منظوم دیوان خود میگوید:

بطرح نو بفکر سر معنی
کنم دیباچه دیوان خود را

در ارم باعث تالیف تصنیف
نگارم باعث تالیف تصنیف

ز احوالات خود سازم بیانی
بطرز نو سرایم داستانی

دهم شرح سخن در باعث او
که چون آمد بنظم این دفتر نو

ز دیوان گلشنی را زیب دادم
قصائد را دران ترتیب دادم

نمودم جمع یک دفتر ز دیوان
دران دادم سخن را تازه بنیان

ز هر نوع سخن کردم بیانی
که تا ماند پس از رفتن نشانی

رباعی و مخمس های بسیار
بهر نوعی سخن چو گل بگلزار

« فتح نامه » دگر چون صر صر مست
پر از رزم پدر شمشیر در دست

ازان پس عشق « سیفل » کردم اظهر
بموج آوردمش چون سلک گوهر

وزین ساختم شیرین و خسرو
گلستان سخن زو یافته بو

ز « ماه و مشتری » یک قصه تر
بنظم آوردهام چون سلک گوهر

خورش و خواب دان حرام بخویش
یادگار از تو ماند این آخر

بسند غافلي از حال میر خسته جگر
ز رنج کلکته آگه بکار ما نشدي

یک نامه‌منظوم به گورنر جنرل هند، لارد ایلن‌برو نوشته بود، این چند بیت ازوست:

بزرگان شناسند قدر مهان
تلف تا بکي گردد این خانمان

مرا شوق دیدار بسیار بود
ولي طبع من بسکه بیمار بود

تو اي «صوبدار» این رقم کرده‌اي
حکایات رنج و الم کرده‌اي

سوي بارگاهیکه کردي روان
اجابت فتد، دل بکن شادمان

این مرثیه بر وفات میر نصیر خان نوشته است:

ناگه ز جسم دوست، بتقدیر جان برفت
ماتم ز داغ در بجان جهان برفت

ما را بچشم باغ نیاید چگونه خار
آنسرو قد ز حکم قضا از میان برفت

یاران و دوستان و عزیزان جگر کباب
دریاي خون ز دیدهٔ عالم روان برفت

بر جاي اشک خون ز مژه‌ها برون چکيد
فرياد دوستان بسر آسمان برفت

رنجي بجان رسيد که نبود بيان او
آه از دهن باتش دل چون دخان برفت

شوري چو رستخيز سر آورد ناگهان
هر کس بناله گفت که مي نوجوان برفت

هر دوست را بفرق نباشد چگونه خاک
کان نيک خلق خوش سير و مهربان برفت

داغ نصير خان دل ما را چو لاله سوخت
بر رغم بلبلان گل زين بوستان برفت

اينجا ز شمع نبود آسان گداز غم
اين سوز دلگداخته تا استخوان برفت

زندان يکي و مرگ عزيزان دگر بلا ست
دلهاي خسته تير الم را نشان برفت

باشد بهانه جو اجل هر کسي بدهر
اين مرد بي اجل ز جهان همچنان برفت

اينجا بحکم حق نبود قيل و قال کس
چندين هزار برگ بباد خزان برفت

هر چند کاروان جهان ايستاده نيست
اين يوسف اول از قدم کاروان برفت

تقدير بود و بيابان نصيب ما
اين شمع شب فروز ازين خاندان برفت

اين آفت عظيم ز "دمدم" کشيد سر
در "کلکته" ستم بسر خستگان برفت

تا "سنده" این خبر نتواند نهفته ماند
گویند کان بزرگ سعادت نشان برفت

هر لب بنوحه گرم کند شور حشر را
سازد بیان چنین که هما ز آشیان برفت

این پیرهن دریده همان جامه زد قبا
شور جهان بناله و آه و فغان برفت

غمنامهٔ تمام نسازد ز من رقم
این شرح مختصر که مرا بر زبان برفت

بسیار "میر" صبر بدل داشتم ولي
بیطاقتي رسید که از کف عنان برفت

فرمان حق، پسند نمودند انبیا
سر از رضا نتافت بباغ جنان برفت

چون عمر شد تمام، ندارد دعا اثر
این مخلص حسین ز دنیا دمان برفت

در همین زمین آخوند "یوسف" هم مرثیه گفته است:

بر گلستان هر آنچه ز باد خزان برفت
بر سند جور از ستم آسمان برفت

فریاد از صعوبت این رنج بیحساب
کاشوب فتنه‌اش بزمین و زمان برفت

تپ لرزه در بساط بسیط جهان فتاد
آسائش و نشاط ز خلق جهان برفت

بر ملک سند دمبدم از جور بیحساب
بس ظلم بیحد و ستم بیکران برفت

دردا که آسمان کرم بر زمین فتاد
وا حسرتا که آن همه عالیمکان برفت

یکبار مردمی و وفا از سپاه سند
چون فوج هاشمی و سپهٔ کوهیان برفت

سلطان سند میر محمد نصیر خان
از سند چون بدمدم هندوستان برفت

آسودگی مجوی درین تیره تنگنای
کان مفخر ملوک ازین خاکدان برفت

آمد اسیر قید فرنگ آه از قضا
این عقده اش بخاطر نازک گران برفت

زین مملکت ایافت چو بوی وفا و مهر
تازان بسیر مملکت جاودان برفت

آن میر نامدار جهاندار سرفراز
شادان پی تفرج باغ جنان برفت

طیران نمود طائر روحش بر آسمان
کون و مکان گذار که بر لامکان برفت

از بسکه خواستگار شهادت مدام بود
در تیه و غربت آمد و بی‌خانمان برفت

اندر جوار مرقد سلطان دین حسین
از منتهای ذوق دمی شادمان برفت

ویران سرای حادثه‌زا شد دیار سند
تا پای آنمدار جهان از میان برفت

از رفتن امیر محمد نصیر خان
آئین مکرمت ز جهان بر کران برفت

هر کس بفرق خاک فشاند اگر ، روا ست
کان تاجدار و خسرو گیتي ستان برفت

نبود شگفت گـر بجهان ست شور و شین
کز قالب فسرده جهان را روان برفت

گوید بموبه هر طرفي خلق نوحه گر
سردار و سرور و شه و سلطان و خان برفت

دلهاي دوستان شده زین غصه چاک چاک
زیرا که خوشدلي ز دل دوستان برفت

گردون بنیل جامه زد اندر عزاي او
ز اهل زمین ز بسکه بگردون فغان برفت

آن اختر سعادت و سیمرغ عز و جاه
از آسمان فتـاده و از آشیان برفت

پیر فلک ز مرگ جوانیش گشته داغ
کاواره ماند از وطن و نوجوان برفت

زین تنگناي عالم دار بلا و رنج
شد رهگـرا بعالم دارالامان برفت

یکره بترک نعمت الوان روزگـار
بر خوان شاه کرب و بلا میهمان برفت

«یوسف» خموش باش که سوز زبان چو شمع
زین سوز تا حدیث مرا بر زبان برفت

تا بود چرخ سفله چنین بود بیوفا
آسان ازو بباد بسي خانمان برفت

زین ایرمان سراي کسي را نجات نیست
میري بدام گرگ اجل ناگهان برفت

حضرت "میر" وقتیکه در قید خانه فرنگ بود ، در یاد دو فرزندان خود میر فتح علي خان (ثاني)، و میر محمد علي خان . این اشعار سروده است :

بیا اي نسیم صبا پیش من
که گویم ز راز دل خود سخن
چگویم مرا نیست طاقت سخن
که دور است جان و دل از جسم و تن
مگر چند گویم بآهستگي
که دارم سخن هم ز دلخستگي
تو نیز از تکاپوي آرام شو
چو وحشي رمیدن مکن رام شو
چرا ميروي جانب بوستان
که بستان چو زندان ست بي دوستان
مکن پیش من سوي گلشن گذر
حذر کن ز سوز دل من حذر
مبادا که از آتشین آه من
شوي چون سموم و بسوزي چمن
ترا خوانده ام چون توئي نیک پي
خبر گیر از دردمندان حي
توئي مرهم ریش دلخستگان
توي محرم راز لب بستگان
توئي کاوریدي بیت الحزن
شمیم خبر یوسف از پیرهن
مسیح از هواداریت دم زده
ز تو عصمت جیب مریم شده

رسانی ز بلبل پیامی ز گل
گزان میبرد بلبلان را دهل

توی کز تو خندان شود بوستان
توئی کز تو سر سبز گردد جهان

توئی کز تو خارا شود لاله زار
توئی کز تو گلزار گیرد بهار

توئی کز تو غنچه کشاید دهان
بگوید بگوش تو راز نهان

کنون دیر شد زود بر پای شو
حکایت ز من آنچه گویم شنو

بشرطیکه از رنج فرسودگی
نخواهی میان ره آسودگی

برو پیش آن هر دو دلبند من
که بی شان چنانم که بیجان تن

جگر بند هستند دلبند نیز
تنم را چو جانند و از جان عزیز

چو آنجا رسی بر در بارگاه
بیفشان تن خویش از گرد راه

نفس سرد یا گرم را، هم مکش
مکن هیچ با حاجبان کشمکش

بعجز و تواضع بباشی برون
چو رخصت دهندت، روی در درون

بپای ادب دور باشی بپا
فرا تر بیائی بامر بها

نشینی بنوع ادب پیش شان
بیندیش از طبع همزادگان

که نازک مزاج اند والا تبار
کنون گر غریبند ، دور از دیار

پرورده ام شان بصد عز و ناز
ببودند از ناز کس بي نیاز

چو بنشیني آنجا شوي همنفس
بشرطیکه نبرد دگر هیچکس

بگیري ز من هر دو را در کنار
بصد شوق ، صد گریهٔ زار زار

کني لب پر از درد آه و فغان
زبان من استي ، بگوئي چنان

که آیا ندانید حالم که چیست
غمم بیشمار است غمخوار نیست

نکس همدمم جز دم آه سرد
نکس محرمم غیر اندوه درد

شبم در ستاره شماري ست روز
رود روز تا شام در ساز سوز

ز من هست پروانه را سوختن
بیاموخت شمع از من افروختن

ز درد جدائي دلم شد غمین
غمم همنشین غصه ام هم قرین

نه یاراي گفتن نه راي خموش
نه پرواي دیدن نه حاجت نیوش

من از زندگانئ شرمنده ام
که دور از شمایان چرا زنده ام

خوشا مادر ابن یعقوب مرد
که پیش از پسر گم شدن جان سپرد
هدف میکنم سینهٔ آفتاب
که یعني دعایم شود مستجاب
بیائید اي مونس جان من
بروي شما روشن ایوان من
ز یادِ شما دیگرم یاد نیست
بغیر شما خاطرم شاد نیست
خدا کو است خالق سیاه و سفید
نه این داشته بودم از وي امید
که زهر جدائي چشاند مرا
دمي چند در هجر دارد مرا
مرا گرچه در ظاهر افروزها ست
چو شمع از درونم بسي سوزها ست
نه در روز صبرم نه در شب قرار
چگونه مرا میرود روزگار
گهي میکنم گریهٔ و هاي هاي
گهي میکنم نالهٔ و واي واي
گهي با خیالِ شما خوش دلم
گهي در بیابان غم منزلم
گهي میکنم بر درِ حق نیاز
که بیچاره‌گان راست او کار ساز
فلک بین که با من چها ساخته است
چه بازیست کان را بمن باخته است

چه گوئي که چونم بسر میرود
که جانم ز تنگي بدر میرود

کمان وار پشتم ز بار غم است
سرشکم دران تار زه محکم است

کمان آنچنان و زهش اینچنین
شده تیر آهم بچرخ برین

نخوردم بروزه نخوابم بشب
شب و روز در سوزم و تاب و تب

کرا گویم این حال احوال خویش
تنم ناتوان و دل از غصه ریش

عجب داغ هجران که مي سوزدم
نه یکدم دمي سوزدم دمبدم

فراقم ز طاقت نموده است طاق
خدایا بسبر خانمان فراق

تنم بر دلم هست بار گران
غریقم ببحر غم بیکران

شب هجر دارم پر از درد داغ
دران شب نه ماه و نه شمع و چراغ

تنم همچو کاهست غم همچو کوه
در این غم ز جان و دلستم ستوه

نه دل میکشاید بباغ و بهار
نه جان میگراید ببلبل و بهار

کسي را که کژدم خلد در بدن
چه راحت بیابد ز فرش سمن

فراق آتشي هست بر من فروخت
تن من ز تابش سراپاي سوخت

بمرغ سحر ناله آموختم
بتار توکل جگر دوختم

ز اسباب گیتي دلم تنگ شد
سخن گفتن از نام خود ننگ شد

چو من بیدل اندر جهان نیست کس
جز ایزد دگر کیست فریاد رس

.... ز بیدادي آسمان
دهد داد من داور داد دان

رؤف لکم مصطفا و علي ست
بزهرا سبطین عابد ولي ست

دگر باقر و صادق و کاظم است
تقي و نقي عسکري راحم است

به مهدي هادي آخر زمان
که باشند دائم بامن و امان

لکم حافظا سید المرسلین
لکم حامیا خمسة الطیبین

اولاً میر محمد اصهر خان در غریب الوطني وفات یافت، و بعد ازان میر محمد صوبدار خان این جهان را پدرود فرمود. آخوند یوسف که در فارسي صاحب دیوان است و یک مثنوي "مهر و ماه" هم دارد و همراز و همنفس میر صوبدار خان بود، این مرثیه در این واقعه سرود :

سپهر سفله ز بس خو گرفت با بیداد
نموده چون عدم آباد عالم ایجاد
زمان زمان ز دورنگي زمانه خس پرور
هزار برگ سهاران همیدهد برباد
چه فتنها ست ندانم درین سراچهٔ تنگ
که زندگیش بود زیر دشنهٔ جلاد
شهید وار به تن لاله را کفن خونست
مجوي سرو درین بوستان دگر آزاد
دلي که بود فگار و بمرهمش کوشید
بداغ کهنهٔ او چرخ تازه داغ نهاد
بمکر و حیله جهان بس حریف کج باز ست
بسحر مجمر گردش چو کورهٔ حداد
هزار خسرو شیرین بخنده خنده بکشت
که تیشه را بسر خویش خود زند فرهاد
امیر نامور « صوبدار » را از سند
چنان عنان عزیمت بسوي هند کشاد
امیر قید فرنگ آمد از قضا ناگاه
سري که بود سپه سروري ببند افتاد
فشاند دست بر اسباب دولت خاکي
بترک نعمت .... غمناکی
گرفت طایر روحش بلا مکان پرواز
گذاشت و بگذشت از همه نشیب فراز
گر از وسادهٔ دولت بمنزلت شد دور
شد ست تکیه گه او بمسند اعزاز

ز بیوفائي دوران دلش بتنگ آمد
گذشت از سرو برگ نعیم نعمت و ناز

ازین سراي سونجي سبک سفر بگزید
بقرب بارگه حق ازان بشد ممتاز

درین طلسم تحیر چه طرفه بندد کس
مخالف ست زمانه تا زمان درو آواز

ازان زمان که برون رفت او ازین محفل
چو شمع سوخت دل دوستان بسوز و گداز

دریغ و درد که از سند شد بکشور هند
ز هند رفت که هرگز دگر نیاید باز

کسي ز ساحت گیتي کجا وفا جوید
که زیر پرده نهانش بود هزاران راز

زمانه ظلم اساس و سپهر دون پرور
فلک ستیزه گر و روزگار سفله نواز

فغان که رفت ازین تنگناي حیرتگاه
فلک شکوه شه صوبدار والا جاه

زمانه بود که در سند شهریاري داشت
اساس دولت و اسباب کامگاري داشت

سپهر بود مسخر بزیر فرمانش
که طالعش همه یاور ز بخت یاري داشت

بدست جود جهان را ره سخا آموخت
کفش ببخشش احسان گهر نثاري داشت

بخلق خوش تن بیروح را روان دادي
چه قدر ناموري و چه نامداري داشت

ز مرگ میر محمد نصیر خان یکبار
هنوز خلق بصد رنگ آه و زاري داشت

جهان لباس عزا داشت سر بسر در بر
زمین ز شدت تپ لرزه بیقراري داشت

ز دست برد اجل عالمي بنوحه گري
ز شام تا بسحر رسم سوگواري داشت

بسي نرفت که سلطان صوبدار برفت
قضا مگر بکمان باز تیر کاري داشت

بزیر خاک نهان شد بسان دُرِ یتیم
سري که دعوئ شاهي و تاجداري داشت

هزار حیف ازان هر دو نامدار جهان
که گشت درهم و برهم تمام کار جهان

ز مرگ میر جهان صوبدار صد افسوس
ز قید و غربت آن تاجدار صد افسوس

که جان سپرد باوارگي بغربت و رنج
دریغ و درد ازان نامدار صد افسوس

خزان ببرد بتاراج گلشنِ اقبال
بباد شد همه برگِ بهار صد افسوس

هزار حیف نیامد بسوي وطني باز (؟)
که دور ماند ز شهر و دیار صد افسوس

زمانه بست میان بر ستیزه کرداری
سپهر سفله نشد (باز) یار صد افسوس
ز مکر، دام نهاد آسمان روبه باز
بحیله کرد چو شیری شکار صد افسوس
ز قید خصم امید رستگاری داشت
نشد ز چنگ اجل رستگار صد افسوس
جفای چرخ و ستیز زمانه گر شمرم
ز صد یکی نرسد در شمار صد افسوس
سپهر سفله‌وش و روزگار هرزه درست
نهان هزار غم و آشکار صد افسوس

ز مرگ میر چو اندر جهان خبر شد فاش
فلک بروی زمین سر همی فتادی کاش

ز "دمدم" این خبر آمد چو سوی کشور سند
که شد بملک عدم ره سپار سرور سند
ز ملک هند بغربت اسیر قید فرنگ
روان بدار بقا آه شد مسافر سند
ز سند رحل اقامت برون نبردی کاش
امید نیست که بیند بچشم دیگر سند
تمام سند زبون گشت سر بسر پامال
بسان خاک سیه شد زبون سراسر سند
بیا بسند بیکبار کن نظر ای میر
ببین که بی تو جهان آمد است بر سر سند

ز گـردباد مخالف بچار موج بلا
گسست زورق طوفان رسیده لشکر سند

بدون رایض حکمت بدست مستوفي
شد است زیر و زبر در حساب دفتر سند

عروس دهر که هر هفت داشت از نامت
بنوحه موید گوید که مرد شوهر سند

چو فوج کوفي و شامي گذاشت رسم وفا
قرار کرده بیکره سپاه و لشکر سند

ز ترک‌تاز مخالف بسند شد آنحال
که شرح آن نتوان کس بصد هزار مقال

بیا به سند ایا میـــر نامـــدار ببین
جهان بدرد اسیري خراب خوار ببین

سران ملک و سپه سروران گیتي را
زبون بپنجه اعداء خاکسار ببین

سرای دولت دولتسرای عشـرت را
خزان رسیده همه برگ نوبهار ببین

تمام پرده‌گیان خاک تیره بر تارک
بدرد و محنت و اندوه سوگوار ببین

بشهرها ست ز مرگت هزار شیون شین
فغان و ناله و زاري بهر دیار ببین

بیا بیا و دل دردمنـد سوختگـان
بسان لاله بخون غرق و داغدار ببین

جهان و کار جهان گشته تیره و تار ست
ز تیرگي همه را تیره روزگار ببین
فغان که گلشن اقبال شد بباد فنا
بجاي لاله و نسرین سنان خار ببین
فلک که لاف وفا داشت و رسم یاري داشت
چسان بحیله گري شد ستم شعار ببین

فغان ز حادثهٔ مرگ ناگهانيِ تو
که شد بغربت و آوارگيِ جوانيِ تو

خموش "یوسف" ازین ماجراي وحشت ناک
که عالمیست ازو در مضیق رنج و هلاک
زمین ز ناله و زاري بشور و شیون شد
فتاده لرزه ازین غم بقامت افلاک
ز سند تا به ابد کسي رود عزاداري
که هست جمله جهان زین عزا گریبان چاک
سزد که تا بقیامت کنند ماتمیان
ازین مصیبت و اندوه بر سرِ خود خاک
بود ز زهر لبا لب مدام ساغر دهر
چه انتفاع ز افیون چه سود از تریاک
جهان ثبات ندارد درو چه دل بندم
زمانه آتش سوزنده، ما همه خاشاک
سپهر طرفه عدو پرور ست و قاتل دوست
کسي برون نبرد جان ز دست این سفاک

حدیث کارگه دهر هست بس مشکل
طمع مدار وفا، زان ستمگر بیباک

ازین دیار بنا کام رفت و باید و بس
مگر که دست بگیرد ز لطف ایزد پاک

---:o:---

٧٥ــ ناخدا

ناخدا، تخلص سفینه پرور غزلیات نزاکت آیات آقاي محمد حسین شیرازي است. هفت سال در کلکته سفیر دولت ایران بصد شوکت و شان بوده بعده تجارت سفائن دودي نمود، و بسیر چین و هند و پنجاب و سند پرداخت، و هر جا که بود علم تعظیم و تکریم افراخت. از صحبت حبیب، مرزاحبیب "قاآني"(١) و مرزا "کوچک" اصفهاني (٢) بهره یاب گردید، و هر مکان که رفت اعزاز و اکرام دید. وقتیکه سرکار میر صاحبان تالپر در دمدمهٔ کلکته تشریف داشتند، آقا موصوف نسبت بهمه هم وطنان مکرم و معزز بود، و از سرکار رفعت مدار میر صاحب میر محمد حسن علي خان متخلص به "حسن" (٣) وظیفه خوار با اعتبار و سرتین در حیدرآباد شرف اندوز ملاقات میر ممدوح گردید. به شاه‌صاحب سید غلام محمد "گدا" بغایت گروید و انواع کلام و اقسام شعر خود را بآن صاحب وا مینمود، و گفت که: معمائیکه سید صاحب حل کرده است، در تمام کلکته احدي از اهل ولایت و اهل هند حل نکرده، و آن اینکه:

در عدد شيء که باشد پانصد و سه در حساب
خواهم از مير معظّم داور ملک رقاب
گر بتصحيفش در آري سبز باشد مزرعه است
قلب او مر مير را هر لحظ در زير رکاب
پانصد آن را سپارم بر عــــدو مــــير بتو
سه مرا بفرست تــا از عــمر باشم کــامياب

شرح حل اين که پانصد و سه عدد شراب است، شر براي عدو و سه براي ناخدا که آب است، و ابرش اسپ را نيز گويند که قلب غير مستوي شراب است .

ديوانش بترتيب عند الحيات درست در آمد ليکن مطبوع نشد، و گويند دو مثنوي که بقالب طبع آمده در آنها داد سخن داده است، و قصائد دلپذير دارد .

چند مطلع بعض آن را مينويسد . منه :

الا اي ماه خرگاهي بيارا چهره مهر آرا
که سرزد بکرطبعم چون خود از اين خرگه مينا
ز نور من شرر افتد بطبع راح ريحاني
چراغ دير افروزد ز فکر بکر من ترسا

مطلع ثاني

دم روح القدس آورد گوئي باد عنبر زا
که ميريزد ز گيسوي خيالم عنبر سارا
نموده ضيمران بالين بروي سبزه و نسرين
چو جعد دلبر شيرين بگرد چهره مهر آرا

مطلع ثالث

سحر چون خسروِ خاور نماید چهرهٔ رخشا
بساید چهره بر خاکِ درِ شاهنشه والا
فروغِ شرع پیغمبر امیرالمومنین حیدر
شفیعِ عرصهٔ محشر علیِ عالیِ اعلا

از غزلیات نیز دوسه بیت آورده میشود :

گر ز گندم زده، شیطان ره آدم ببهشت
خالِ هندویِ تو از ره ببرد شیطان را

ز حرفِ سخت میازار باز عفو مخواه
که تیر رفته نیاید بدین بهانه بدست

دشمنان را دوست کردن لازم است
دوستیِ دوستان فرض است فرض

تو ای غزال غزلخوان ببزمِ انس در آی
غزال را نسزد بستهٔ قفس باشد
مبند در برخ ای باغبانِ سنگین دل
که وصل گلبن این باغ یک نفس باشد

مرغ آزت در پئ حرص امل
دانه بیند مي نه بیند دام را

چهار روز جهان دل مبند ''ناوخدا،،
نه در سراب شنا مي نیاورد ملاح

''ناخدا،، آنچه تو اش بحر گمان میکردي
جلوهٔ موج سرابي ست که در ساحل بود
ناو در هندي کشتي را گویند.

---

(۱) میرزا حبیب الله "قاآني" بن میرزا محمد علي "گلشن" شیرازي (تولد ۱۲۲۲ھ وفات ۱۲۷۰ھ) مدفن در جوار مزار شیخ ابوالفتوح رازي شیراز. یکي از سخن سرایان و قصیده گویان مقتدر دورهٔ قاجاریهٔ ایران است که بسبک قدماء قصاید آبداري را سروده و بر الفاظ تسلط کامل داشته است، کلیات وي بارها طبع و نشر شده است.

(۲) میرزا محمد شفیع نام، تخلص "وصال" معروف به میرزا کوچک شیرازي، وفات ۱۲۶۲ھ. رضا قلي هدایت نوشته است: "در فنون نظم ماهر، خاصه در غزل سرائي غزلیات شیرین از مخزن طبعش صادر و ظاهر استاد موزونان فارس و اکمل خوشنویسان آندیار باشد. "مثنوي فرهاد و شیرین" وحشي را تمام نموده، و مثنوي بوزن تقارب مسمّي به "بزم وصال" منظوم فرموده۔ دیوانش زیاده از پانزده هزار بیت دیده آمدي ... اکنون که (۱۲۶۲ھ) هجریست خبر فوتش رسید۔ (مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۲۸ و ریاض العارفین ص ۵۹۸).

دیوان خطي ایشان در کتب خانه تالپوري موجود است، یک قرآن مجیدهم بخط ایشان، (۱۲۴۰ھ)، که شاه ایران به میر کرم‌علي‌خان

تالپور فرستاده بود ، تا کنون موجود است .

(۳) سرکار رفعت مدار میرحسن علي خان بن میر نصیر خان تالپور، بتاریخ ۲۶ ذیقعد ۱۲۴۰ھ در حیدرآباد تولد یافت. بعد از انقراض حکومت، در کلکته بقید فرنگ ماند ، در سال ۱۸۶۳ع از انجا رهاي یافته به حیدرآباد رسید و بتاریخ ۱۵ ذوالحج ۱۳۲۴ھ وفات یافت . بعد از شش سال نعشش را از حیدرآباد منتقل کرده بتاریخ ۱۲ جمادالاول ۱۳۳۰ھ در کربلاي معلي دفن کردند. تالیفات ذیل از آثار ویست :

۱- لسان الحق في میزان الصدق (نثر فارسي) در جواب میزان الحق پادري - سي - جي - فاندر- در سال ۱۳۰۸ در مطبع سلطاني لاهور چاپ شد -

۲- مختارنامه- (منظوم سندي) در دو جلد، جلد اول در سال ۱۸۹۲ع و جلد ثاني در ۱۸۹۵ در مطبع بینظیر لاهور بچاپ رسید .

۳- رویاي صادقه- (نثر و نظم فارسي) جلد اول در مطبع دبدبه حیدري کراچي و جلد ثاني در مطبع اسلامیه استیم پریس لاهور بسال ۱۳۲۲ع طبع شد .

۴- نهرالبکا (سندي - سلام و مراثي) بسال ۱۳۲۶ھ در رفاه عام استیم پریس لاهور طبع شد .

۵- مثنوي فتح نامه سند- (سندي) این ترجمه ایست از مثنوي فتح نامه فارسي تالیف میر صوبدار خان " میر " .

۶- احسن البیان - (اردو نثر) در جواب رساله تحقیق الایمان از پادري عمادالدین پاني پتي .

۷- رد خوارج- (سندي) در جواب ۳۲ سوالات میر محمد علي خان که در بارهٔ مسائل عزاداري وغیره بود .

۸- مجموعه خطوط (فارسي) در جواب مکاتیب پادري فاندر-

۹- حالات شکار - میر مرحوم بسیار شیفتهٔ شکار بود، و این دو جلد در حالات و تجربات شکار خود نوشته است .

... مثنوي حمله حيدري - معروف به شهنشاه نامه (سندي) در حالات سيدنا حضرت علي كرم الله وجهه -

۱۱- ديوان مناجات و منقبت -

۱۲- ديوان قصائد -

۱۳- ديوان مراثي -

اين سجع بر نگين خاتم وي كنده شده بود .

آسوده بر سرير امارت بخوشدلي
فخر الملوك ظل الهي حسن علي ١٢٥٣هـ

مولانا ابوالحسن ابن مولانا مهدي حسن لكهنوي متخلص به "حسن" اين تاريخ وفات سرود :

بلي مير صاحب محمد حسن	علي خان بهادر بحق رهنماي
محب امام حسين شهيد	دل و جان خود كرد بروي خداي
ز دنيا بفردوس اعلي رسيد	سفر كرد زين جا سوئي آن سراي
ده و پنج تاريخ ذيحجه بود	به شنبه چهارم بحكم خداي

بتاريخ فوتش رقم زد "حسن"
سر فكر كرده در آغوش واي

——:o:——

۷۶ — نظام

نظام، تخلص جناب فيض ماب برگزيده خاندان احمدي، زبده دودمان مجددي، نتيجه عالي قبابان سرهند، باعث افتخار اهل سند، حضرت پير نظام الدين صاحب سرهندي است (۱) . بغايت كمال داشتند "مخمس كريما" سعدي شيرازي (قدس سره)

یادگار از ایشان است، دیگر هم تصنیف دارند مگر اسماء آن مصنفات بیاد فقیر نیستند (۲) . منه :

از لعل شکّر ریز تو شوري فتاده کو بکو
بادام چشمي من بگو. پسته دهان کیستي
مجنون کُشي لیلي وشي بسیار شوخ و دلکشي
سر تا بپا چون آتشي، از دودمانِ کیستي

خالي سیاه بر رُخِ آن نازنین نشست
هندو ببین بخانهٔ اسلام و دین نشست(۳)

---

(۱) درین کتاب ذکر شعراي متعدد این خانوادهٔ سرهندي آمده است، من نسب نامه ایشان را درج میکنم (صفحه ۶۱۸) تا که تعلق نسبي ایشان با همدیگر ظاهر شود :

پیر غلام محي الدین پدر پیر نظام الدین از پشاور بار اول در سال ۱۷۹۰ع به شکارپور رسید، و بعد ازان در سال ۱۸۰۶م در شکارپور مستقلا اقامت اختیار کرد. تالپوران سند به وي بسیار توقیر کردند، و وظائف و جاگیرات بنام ایشان جاري کردند . بعد از انقراض حکومت تالپوري، در عهد حکومت فرنگ نیز آن جاگیرها بجا و بحال ماندند .

(Memoirs of Jagirdars in Sind. 1888, pp 276,279,282)

پیر نظام الدین در تصوف و سلوک سر آمد صوفیهٔ سند بود، و در قرب و جوار شکارپور، سکر و جیکب آباد بسیار مریدین و معتقدین گذاشت، که تا کنون پس ماندگان آنها بخانوادهٔ پیر نظام الدین ربط و

عقیدت دارند.

بدر پیر نظام الدین پیر غلام محي الدین حسب روایت صاحب "مونس المخلصین" متصل شهر حیدرآباد دفن شده است (ص ۵۳).
پیر نظام‌الدین خود تاریخ ۱۷ رجب صبح شنبه در سال ۱۲۷۳ه وفات یافت و در شکارپور دفن شد. و مقبره اش تا کنون زیارتگاه خاص و عام است.

پیر نظام الدین دو پسر گذاشت پیر رفیع الدین و پیر امام‌الدین. از پیر امام‌الدین سه پسر بوجود آمدند. بهاءالدین، شمس‌الدین و نورالدین. برادر پیر نظام الدین پیر فدا محي الدین بود، که پسر بنام محمد اشرف داشت، و ازو سه پسر بوجود آمدند. شهود الدین، غلام نقشبند، و سیوم که نام آن معلوم نشد. در شکارپور اولاد ایشان تا کنون موجود اند.

شاعر مخدوم محمدصالح "صالح" وزیرآبادي که مرید ایشان بود، یک دیوان کامل در قطعات وفات پیرخود گذاشته است. این دیوان فارسي(۹۷) قطعه (مشتمل بر ۱۱۱۵ بیت) دارد. که دو نسخه خطي این دیوان در ذخیره بیش بهاي آغا بدرالدین خان دراني (گرهي یاسین) موجود است. من از یک نسخهٔ آن، اینجا انتخاب میدهم:

قطعات تاریخ

آندوست دلنواز که شد ناگهان جدا
گوئي که رفت از تن کاهیده جان جدا

قو قو نواي حسرت شد قمريِ دلم
هیهات کز چمن شده سرو روان جدا

چون هجر دوست صعب نباشد ......
یارب مباد هیچ کس از دلبران جدا

بلبل بشاخ گل که هم آغوش بود دوش
امروز شد بغم ز گل و بوستان جدا

کارم جز آه و نالهٔ شبگیر هیچ نیست
زان دم که گشته ام ز رخ دلستان جدا

صد نیش خار غم جگر عندلیب خست
کاندر بهار شد ز گل و ارغوان جدا

شد سخت تنگ بر دلم این دیر سست پا
کاینک شدم ز خدمت پیر مغان جدا

در ماتم و فراق جناب شه « نظام »
رفتم ز هوش و از خردم بیگمان جدا

آندم چه بود واقعهٔ سخت جانگداز
کان قطب وقت گشت ز مسترشدان جدا

افسوس سایهٔ کرم لطف حق یقین
گردید ناگهان ز سر مخلصان جدا

شد کامیاب شاهد مقصود معنوی
معشوق ما بصورت از عاشقان جدا

یا رب چه بود مایهٔ عیش سرور ما
دردا که زین جهان شده غوث زمان جدا

هر کس که از حضور دلارام دور ماند
لاریب فیه ماند ز هر دو جهان جدا

« صالح » چو جست سال ازین حادثه دلش
گفتا که «هی بگشته ز تن وایٔ جان جدا»

چو صبحدم شده بیدار چشم من از خواب
نمود در نظرم حال عالمی بی تاب

بهر طرف شغب و شور بود واویلا
تمام اهل زمین مضطرب برنج عذاب

کسی بآه و فغان و تحیر و افسوس
برهنه سر بتأسف بگریهٔ خوناب

دلم نمود ازان مجمعی پریشان حال
تفحص از سبب این ملال و حال خراب

بگریه گفت بمن هر کسی بصد افسوس
چه خاص و عام چه پیر و جوان چه شیخ و چه شاب

که کرد رحلت آن شاه مجمع ابرار
که بود قبلهٔ احرار مرجعِ اقطاب

جناب قدوهٔ اغواثِ حق نظام الدین
ببحر فیض و کمالات چون در نایاب

نمود هی ز کفِ ساقیٔ قضا و قدر
ز قرب وحدت نوشید پر اباغ شراب

بگوش دل چو ازین واقعه رسید خبر
دلم ز آتش اندوه سوخت همچو کباب

چه بود مطلع انوار قادر بیچون
ببرج معرفت و اهتدا جلی مهتاب

غریب پرورِ عاجز نواز و مسکین دوست
وسیلهٔ دو جهان و معظم الالقاب

ز بس که دل شده زین غم حزین بدانستم
که عیش و لذت دنیاست بی بقا چو حباب
ز بیوفائی دوران کنون شدم آگاه
عجوزه ایست کهن سال در لباس شباب
ز درد و ماتم دلدار خود چه شرح دهم
فزونست حزن و غم دلربا ز حصر و حساب
ورق ورق شده شیرازهٔ دلم یکبار
پر از سیاهیٔ اندوه سینه شد چو کباب
بوصل شاهد مرغوب معنوی شد شاد
برخ کشیده ز اغیار صورتاً جلباب
کسی که دیدهٔ اخلاص روشنش باشد
خوش از جمال لقایش بود بکشف حجاب
بصبح شنبه بتاریخ عقدهم ز رجب
ز رحلتش شده محزون خاطر طلاب
بلوح مرقد وی "صالحا" قلم بنوشت
که "قطب پاک معلی جناب فیضماب"

پیٔ تاریخ آن واصل چو "صالح" شد ز دل سائل
بگفتا "ذو هدا کامل چه بوده کاشف دلها"

"صالح" اندر دل چو جسته سال وصل آن ولی
شد ندا "بد قطب بر حق مرشد دوران ما"

جست "صالح" چو سال تاریخش
عقل گفت "آه! بود او مرغوب"

"بصالح" خرد گفت تاریخ وي
که "مي بود قطب معظم عجب"

"صالحا" تاریخ وي بشنو که بود
"زیب رشد او محیط راست و چپ"

"صالحا" ناگهان ندا آمد "بود بوداد مخزن الحسنات"

"صالح" از سال وصل او خوانده "پي شده از مي لقا سرمست"

صد هزاران الغیاث، از درد هجران الغیاث
الغیاث اي درد دل را نیست درمان الغیاث
آه مغز استخوان را در تن و جانم بسوخت
سوخت یکدم آتش اندوه احزان الغیاث
گشت از باد خزان باغ طرب چون بر گریز
بلبلان گشته ز هر سو زار و نالان الغیاث
سرو ارشاد از گلستان طریقت رفت چون
قمریان معرفت شد غم نوایان الغیاث
دوش مرغان چمن دیدم بماتم مجتمع
سنبل و سوسن ریاحین شد پریشان الغیاث
بر در میخانه رفتم مست از جام صبوح
دید چشم غم، خم و خمخانه ویران الغیاث

کریم ارحم و محبوب ایزد
حلیم و صاحب مجد و حیا شیخ
صفوف اولیا و اصفیا را
بفضل الله امام مقتدا شیخ
سراج دانش و علم معارف
گرامی شمع جمع اصفیا شیخ
ولی و کاشف نقاط موهوم
عظیم المرتبت پیر هدا شیخ
داش گنجینهٔ اسرار مکتوم
کریم الطبع قطب الاولیا شیخ
ز رجب هفدهم اشراق شنبه
روانه شد ازین دارالفنا شیخ
ز سال رحلتش هاتف به "صالح"
بگفتا "هی ولی و رهنما شیخ"

در یک قطعه تاریخ تولدش هم گفته است، در اختتام اینطور میگوید:

پس از تکفین و تدفینش دلم را
ز تاریخ وصالش اقتضا بود
چراغ از سال تولیدش شمردم
بلی روشن چراغ با صفا بود
ولی پاک دان سال حیاتش
نعم آن غوث تاج اولیا بود
خرد از سال ترحیلش بگوشم
بگفتا "مرشد و مشکلکشا بود"

دگر ره در ضمیر دل به "صالح"
ندا شد "مقتدا قطب خدا بود"

بگو "صالح" بتاریخش که "هي هي"
نظام الدین مهدي زمان بود

"صالح" از سال وصالش چو بدل جست عیان
شد ندا "فیض رسان بود ولي جواد"

سال وصلش ملهم غیبي به "صالح" گفت دوش
"وه نکو کهف المساکین بود ملجا و ملاذ"

"صالح" از سال رحلتش بشمرد
"بود هي ماه اوج فیض منیر"

جست "صالح" چو بدل سال وصالش گفتا
هاتفم "نیر ارشاد جلي بد پر نور"

سال ولي ودود "صالح" چون جست، زود
گفت خرد، "آه بود قطب معظم عزیز"

"صالحا" تاریخ وصل آنجناب
هاتفم گفتا که "بد غربا نواز"

سال رحلتش به «صالح» هاتف غیبی بگفت
بود حق آگاه مرشد دور ساز حرص و آز

«صالح» سر مست تاریخش بگفت
«کو نموده او شراب قرب نوش»

«صالح» اندر دل چو تاریخش بجست
هاتفش گفتا «بخلد اندر بعیش»

ز سال رحلت او «صالحا» اگر شمری
بگو که بود زهی صاحب ولایت خاص

گفت تاریخ رحلتش «صالح»
بود هی معدن معارف خاص

چو بوده مقامات خاصش حصول
شمر سال او از «مقامات خاص»

چو «صالح» جست تاریخ وصالش
خرد گفتا «کریم الطبع فیاض»

ملهم غیبی به «صالح» ناگهان
گفت والا مهبط الانوار فیض

بگفت ساقي عقلم به «صالح» سرشار
زسال او که «ز صهباي قرب يافت نشاط»

«صالح» از بهر سال تاريخش
گفت «هي کامل خجسته نمط»

ز تاريخش به «صالح» گفت هاتف
بحق بوده ولي الله محفوظ

جست «صالح» چو سال تاريخش
گفت «بوده نظام دين نافع»
رضي الله باسط عنه
نيز تاريخ آن شه نافع

گفت هاتف «صالحا» تاريخ او
که بده «تابان فروزان همچو شمع»

به «صالح» خرد گفت در سال او
که نيکو مکين بهشت رفيع

«صالح» از سال رحلتش از سوز
گفت هاتف که «داد هجران داغ»

چو «صالح» بدل جست تاريخ وي
بگفتا خرد «آه بود آن چراغ»

ز سال رحلت وي "صالحا" چه میپرسي
بگو "بود بجنان از قدوم او تشریف"

عقل تاریخ او به "صالح" گفت
همه اسرار حق ورا مکشوف

سال تاریخ وصالِ او شمار
"صالحا" "او آفتاب پر شرف"

سال وصلش خرد به "صالح" گفت
بود قطب خدا ولي شفیق

اي "صالح" از غم دل از بهر سال واصل
کو آه بود کامل گنجِ فیوضي صادق

نگر "صالح" بلوحِ مرقدِ او
قلم بنوشت "هادي مظهر حق"

گفت با "صالح" خرد از سال او
قطب احد قبلهٔ ارباب ذوق

جست تاریخش چو "صالح" از خرد
گفت او قطبِ خدا بي ریب و شک

«صالح» از سال او بگفت که وي
مرشد و مقتداي اهلِ سلوک

«صالح» بگو تاریخ وصلش
بده اعلي بمثلِ شاه بیرنگ

گفت هاتف به «صالح» از تاریخ
بود هي رهنما و شیخ اجل

صالحم از سنه وصلش شمرد
هادي ما منبع فیضِ عمیم

گفت به «صالح» خرد از سال او پیر جهان داخل دار السلام

ورد باغ مجدد و معصوم — مکنت افزاي جان نظام الدین
نهر برج صادق و معصوم — نور بخشِ جنان نظام الدین
در حوادث همه مریدان را — بود کهف الامان نظام الدین
چون جناب غلام محي الدین — رونقِ خاندان نظام الدین
عالم الدر فراق وي گریان — خود خوش اندر جنان نظام الدین
صبح شنبه به هفدهم رجب — گشت خلد آشیان نظام الدین

«صالحا» سال رحلتش بشمار
بود قطبِ جهان نظام الدین

سال تاریخ او به "صالح" عقل　　گفت "قطبِ نکو نظام‌الدین"

سال‌تاریخ ز دل "صالح" چو جست　　گفت "هی‌هی رفت پیر رهنمون"

ز تاریخ وصلش به "صالح" خرد　　بگفتا ولیٔ احد خوب خو

سال ولیٔ ودود عقل ز "صالح" شنود
گفت که جواد بود قطب غنی نکو

سال تاریخش به "صالح" عقل گفت
بود وی غوثِ جهان لا شک فیه

صبح شنبه هفدهم شهر رجب　　خوش نویدِ وصل مولیٰ یافته
بهر تاریخ وصالش "صالحا"
کو "بهشت پاک ماوی یافته"

"صالح" چو جست سالش هاتف ز غیب گفت
آیا حبیب یزدان جنت نشین شده

ز رجب هفدهم اشراق شنبه　　ازین دارالفنا گردید راهی
ز هاتف سال ترصیلش شنیدم　　نظام الدین مصباح الٰهی
شهنشاهِ مجدد راست "صالح"
همیشه غاشیه بر دوش داهی

ز دنیا چو آن شیخ سرهند رفت   که بد زیب دین متین نبی
بتاریخ او "صالحا" عقل گفت
که هی بود خورشید دین نبی

به "صالح" ز تاریخ او شد ندا   که مشکلکشا نقشبندی ولی

---

(۲) آثار علمی ایشان، درین وقت ناپید است، شاید که در خانوادهٔ ایشان موجود باشد، ولی از دست رس ما بیرون است.

(۳) دیوان ایشان، تا کنون بدست نیامده است، شاید در خانوادهٔ ایشان موجود باشد. یک مسدس که در مناجات است بذریعه مولانا محمد ابراهیم صاحب کرهی یاسینی بمن رسیده است، که اینجا درج میکنم:

ای که تو شمع درگه احدی   نائب خاص حضرت صمدی
عالمی را تو سید و سندی   سر بسر غرق گشته ام ببدی
یا حبیب الله خذ بیدی
مالعجزی سواک مستندی

چون توئی نزد حق بسی ارفع   هادی خلق اشفع و انفع
ذات عالیست اختر و المع   بر کشا بهر حق ز رخ برقع
کن رحیما لزلتی و اشفع
یا شفیع الوری الی الصمدی

ای وجودت بود چو مهر جلی   خادمت هست هر نبی و ولی
در همه انبیا تو بیبدلی   تو حبیب جناب لم یزلی

اعتصامي سوی جنابک لي
ليس يا سيدي من الاحدي

توي سالار سرور کونين شافع جرم و سيد الثقلين
هر يکي يافته بذات تو زين هست اينم مدام در شفتين

غير عرواک ليس في الدارين
لعليل ذليل معتمدي

حق لکرد آشکار در کونين چون وجود توبي شک و بي شين
يافت از دست تو ضيا هر عين طاعتت کرد حق چو فرض العين

صلواتي عليک في الملوين
کان متجاوزاً عن العددي

آن صلواة که او بود جهراً بر روان تو دائما دهراً
صد سلام و درودها سرّاً از سر صدق گويم و براً

و علي اهل بيته طراً
و علي آليه الي الابدي

هم باصحابه آن همه ارفع هادي راه اختر و المع
هر يکي بود انفع و اورع باد رحمت ز حق بران اکتع

و علي الصحب کلهم اجمع
هم نجوم الهداة و الرشدي

آنکه احکام جمله را صانوا از هوا و هوس همه بانوا
باامانات دين ، ما خانوا در اداي حقوق ما دانوا

و علي التابعين هم کانوا
لخيام السداد کا لوتدي

بر درت اي شه خجسته سير   اوفتاده «نظام» دين بنگر
نيست جز تو وسيله اش ديگر   نعرها ميکند بشام و سحر

استغيثوا لعاجز مضطر
شمروا ذيلکم الي مددي

(ر ـ ک ـ سلسلهٔ نسب)

نسب نامه شعراء سرهنديه سنده

حضرت مجدد الف ثاني

|

خواجه محمد معصوم (عروة الوثقى)

|

خواجه محمد صبغة الله (قيوم زمان)

|

خواجه غلام محمد معصوم (قطب الاقطاب)

شاه‌غلام‌محمد	شاه‌صفي‌الله‌قيوم‌جهان	شاه‌غلام‌صادق
	مدفون حديده متخلص به "صفي"	
شاه‌غلام‌حسين	خواجه‌عبدالباقي "باقي"	شاه‌غلام‌محي‌الدين
شاه غلام نبي (مدفون‌قندهار)	خواجه‌محمدعمر "عمر"	شاه‌نظام‌الدين "نظام"
شاه‌فضل‌الله "فضل" (صاحب‌عمدة‌المقامات)	خواجه‌ناصرالدين "جانان"	
شاه عبدالقيوم		

٧٧ــ نوري

نوري، تخلص نورمحمد خان قندهاري(١) است. شاعر شيرين بيان و بليغ رنگين تبيان است. تازه گو بود فلاجرم التفه در کلامش چيزي بنظر مي آيد . منه :

زاهد خود بين که عيب باده خواران ميکند
کاش ميديدي لب ميگون ساقي را بخواب

فقير جامع الاوراق جالس زاويه در مجلس اين قافيه، قدري گفت منفعت دارد، چيزي از آن بر روي کار مي آرد :

مستئ چشم تو ساقي، کرد مستان را خراب
گشت در دورت بط مي را جگر خون چون کباب
تا غبار آلوده ديدم چهرهٔ گل رنگ او
ناله چون بلبل کنم يا ليتني کنت تراب
کي شود پيش تو حسن ماهرويان آشکار
ميشوند انجم نهان هر گه بر آيد آفتاب
خال مشکين پهلوي ابروي دلدار منست
يا مگر بر بيت رنگين نقطه گشت از انتخاب
چون "علي" "مسکين" همين از نسخهٔ وضع جهان
" کرده ام يک مصرع تنها نشيني انتخاب "
"علي" تخلص ناصر علي هندي است .

---

(١) اين نور محمد متخلص به نوري از افراد قوم کاکر است که در

قندهار و ضلع پشین سکونت داشت و به سند هم مسافرتها نموده و دربنجا ساکن بوده است. وي شاعر شیرین بیان پشتو و فارسي است. در پشتو دیواني هم داشته که اکنون مفقود است. نوري مرد فاضل و ادیب و شعر شناسي بود در صرف و نحو عربي دستي داشت و به انکلیسي هم مي فهمید. وي درسنه ۱۲۸۰ھ در قندهار به خواهش دوست خود نور احمد کتابي را بنام «تحفة‌الامیر» بزبان فارسي در قواعد گرامر زبان پشتو نوشت که خیلي محققانه است و بر گرامر مستر راورتي و محبت خان بریچ انتقادها دارد، و در هر جا نظایر و اسناد را از روي کلام شعراي بزرگ پشتو و هم کلام خود به تخلص « نوري » میدهد، و ازان معلوم مي شود، که در پشتو شاعر بلند پایه بود؛ این کتاب را بمدح امیر شیر علي خان آغاز کرده و بنام وي اهدا داشتـــه است و تاریخ ختم آن را چنین گفته :

چون گرفت اختتام این نسخه

از اعـــالات فضـل رحمـاني

گفت بهر خرد بتاریخش

« هـي بیان زبـان افغاني »

(۱۲۸۰ھ)

این کتاب یک مقدمه و دو مقصد دارد : مقصد اول در شرح کلمات سه گانه اسم، فعل، حرف. و مباحث صرفي و مقصد دوم در بیان جمله و مرکبات و قواعد نحوي و تجزیه کلام است. و در آخر کتاب بزبان پشتو حکایات کوچک اخلاقي و ادبي و لطایف به نثر دارد. نسخهٔ خطي این کتاب در پشتو تولند (اکادمي افغان) کابل موجود است.

همین نور محمد کاکري نوري است که کتاب «جمع الجمع» تالیف

سردار مهر دل خان متخلص به مشرقي را در مباحث اخلاق و تصوف در (۸۶۰) صفحه فراهم آورده و در سنه (۱۲۸۶ ه) آن را بخواهش سردار محمد حسین خان بن سردار مذکور در قندهار نوشت، که نسخهٔ خطي آن در کتب خانه شاهي کابل موجود است. (از یاد داشتهاي عبدالحي حبیبي افغاني)

———:o:———

۷۸ـ ولی

ولي، تخلص امارت پائگاه حشمت دستگاه، امیر کبیر سرکار تالپران، وزیر رفیع دولت ایشان، نامور نامدار، کامور کامگار، مدار آفتاب امارت، ماهتاب وزارت، صاحب الشوکت و الشان، نواب ولي محمد خان لغاري است (۱)۔ "دیوان" مضخم مثل ضخامت خواجه حافظ شیراز دارد۔ و یک نسخه نثر در علم اخلاق موسوم به "خرد نامه" نیز از یادگار است (۲)۔ مقبره‌اش در کچّه یعني دامن کوه حیدرآباد سند واقع است (۳)۔ افتتاح دیوانش باین غزل است ۔ منه :

الٰهي جوهر آرا ساز شمشیر زبانم را
چو خورشید درخشان کن دُرِ نظم بیانم را

بتوصیف تو میخواهم که نظم از دل برون آرم
بوصفت آشنا گردان دل و جان و لسانم را

کریما ابر احسانت بگیتي عام میبارد
بآب زندگي پرور نهال بوستانم را

ز دست ناتوانیها بدل شرمندگي دارم
بفضل خود توانا کن مزاج ناتوانم را

ز صورت راه میجویم بر اوجِ قصرِ معنایت
رسانی بر سرِ ایوانِ سنونِ سردبانم را
"ولی" عقدِ دُرِ نظمت دو گوشِ سمع میخواهد
که در وزن خرد سنجد بهای ارمغانم را

طبع فقیر را نیز در بزم این زمین نغمه و نوا است، اگرقدری از آن درین جا بنویسم نظر بهم قافیگی روا ست. دیوان "مسکین" را باین غزل ابتدا است:

خدایا شوخیٔ گفتار ده طبعِ روانم را
چو مژگانِ بتان ناخن زنِ دل، کن بیانم را
چو چشمِ ساقی مخمور کن رنگین کلامِ من
کرم کن نشهٔ تاثیر صهبای فغانم را

امید که در باب الباء در لفظ مبارک "باقی" قدری ازین غزل زیاده باشد. ان شئت فانظر تمت ـ منه:

آهوی چشم ترا، شیر ژیان میدانند
نوکِ مژگان ترا، تیر کمان میدانند
ازخمارِ میِ چشمِ تو همه باده کشان
ساغرِ چشم ترا، پیر مغان میدانند
نخل بندان ریاضِ تو چو قمری بچمن
قدِ رعنای ترا، سرو چمان میدانند
موشکافان خرد پیشهٔ پر کار تمیز
کمرِ چُست ترا، موی میان میدانند
آهوانِ ختن و طره کشایانِ خطا
زلف مشکین ترا، دام جهان میدانند

من چرا از نظرِ شوخ تو شوري فکنم
نرگسِ مست ترا، باده کشان میدانند

طوطي پسته دهانِ تو، خموشي دارد
غمزه و ناز ترا ، نطق زبان میدانند

خوبرویان خطا و ختن وچین و چگل
لبِ یاقوت ترا، قوت روان میدانند

راز طبعِ تو، نهان چند بماند ز "ولي"
زانکه فکرِ تو خردمند عیان میدانند

نگارا بوسهٔ لعلت لذیذ است
زکلواةِ قند ده، مردِ گدا را

"ولي" باشد گدایٔ درگه تو
مران از در گدایٔ بینوا را

دلم چون نافهٔ آهوي چین است
بگیسویٔ پریشانِ تو محتاج

آهوِ چشم ترا صید نظر خواهم کرد
دامِ تسخیر ترا آهِ سحر خواهم کرد

عتبه بوسِ درگهت، خورشید و ماه و انجم اند
برتر از اوجِ فلک، دیدیم دربارِ شما

درین پیرانه سر، دارم هوایٔ نوجوانیها
ز عشقت اي صنم، دیدم توان در ناتوانیها(۲)

(۱) نواب ولي محمد خان "ولي" بن غلام محمد خان "نگار" (شهید ۱۱۹۸ھ) در سال ۱۱۶۰ھ باین جهان آمد، و در ماه ذي قعده ۱۲۴۸ھ (۱۸۳۲ع) فوت شد. در دوره تالپوري، این امیر کبیر، بسا کارهاي مهم انجام داد، وزیر مملکت، و سپه سالار افواج سند بود، و نیز حکمدار اپر سند (یعني از سیوان تا جیکب‌آباد) بود. در سیاست و حکومت، و در رزم آرائي، نام لازوال پیدا کرد، در سلسه معاملات افغانستان و سند، و نیز در مسائل ملکي بین فرنگیان و تالپوران کارهاي مهم سپرد این امیر بود، و بطریق احسن تمام معاملات را حل کرد.

در طب، شعر، و در دیگر علوم نیز مهارت وافي داشت و بسیار علم پرور و دوستدار اهل کمال بود.

نواب چهار پسر داشت، نواب الهداد خان (متوفي ۱۳۰۰ھ) که "صوفي" تخلص میکرد و شاعر فارسي و صاحب دیوان بود. نواب احمد خان (متوفي ۱۸۷۰ع) پسر وي نواب ولي محمد خان ثاني (۱۲۹۵-۱۳۳۲ھ) شاعر و صاحب دیوان بود. غلام حیدر و محمد خان نیز پسران نواب ولي محمد بودند، که شرح حال آن معلوم نشد. پسران نواب الهداد خان "صوفي" نیز شاعر بودند، نواب حسین علي "حسین" و نواب محمد علي خان "علي" (رک - تحت "علي")

(۲) آثار علمي وي اینست:

(الف) دیوان ولي فارسي- ابتدا:

الهي جوهر آرا ساز شمشیر زبانم را
چو خورشید درخشان کن در نظم بیانم را

انتها:

اي کامیاب دلربا خواهد "ولي" کام ترا
سویش نمي آئي چرا تو کاروان کیستي

این دیوان در سال ١٢٢٢ه تکمیل یافت که تاریخ از این بیت ظاهر میشود :

مصرع تاریخ دیوان ولي
گفت هاتف ـ "جابجا بادا چراغ" (١٢٢٢ه)

(ب) نزهةالابدان : (طب فارسي) ولي محمد خان خود طبیب جید و حکیم حاذق بود، این کتاب در علم طب تالیف کرده و مجربات خود هم دران بیان کرده است .

(ج) ساقي نامه : دو ساقي نامه هم سروده است .

(د) موعظت نامه : در فارسي، این کتاب شاید همین خردنامه باشد، که در متن ذکرش آمده .

(ه) مثنوي هیر و رانجها : (فارسي ٢٠٦٠ بیت) این مثنوي را در جواب، مثنویات هیر رانجها، از احمدیارخان یکتا (متوفي ١١٣٧ه) و میر عظیم (١٢١٣ه) و ضیا الدین "ضیا" (١٢١٥ه) و آزاد (؟) بعد از سال (١٢٢٧ه) سروده است، و در ابتداي مثنوي وقعات سیاسي و ملکي، سند و افغانستان عصر خود را نیز نظم کرده است، که از نقطه' نظر تاریخ هم اهمیت بسزائي دارد. و این مثنوي را بحکم میر مرادعلیخان تالپور والي سند سروده است که خودش میگوید :

کرد فرمان شه مراد علي ... بارشاد صحیح و حکم جلي
که بکن تازه قصه' رانجهن ... صفت هیر کن چو مه روشن
بیشتر نیز شاعران گفتند ... گوهر نظم در سخن سفتند
یک کتاب است ز احمد لاهور ... نظم او شد باحسن طور
دیگر آزاد از مجدد گفت ... در معني بنظم گوئي سفت
ثالث آن سید نجیب و کریم ... سجع اسم ویست میر عظیم

میوه هرگون بلذت دگر است   در گل تازه فرحت دگر است
گوي بر اي "ولي" بفهم عظمم   هم ز"آزاد"و"احمد"و ز"عظیم"

این همه مثنویات بتصحیح و مقدمه دانشمند گرامي آقاي حفیظ هوشیار پوري از طرف سندهي ادبي بورد نشر شده است.

(۳) مزارش مابین مقابر تالپوران و شهر حیدرآباد در یک قطعه زمین موجود است، که در همان وقت اینجا باغ ولي محمدخان بود، قبرش سنگي است، و یک عمارت ساده هم بران قبر موجود است.

(۴) چند بیت از دیوان او منتخب کرده اینجا مي نویسم:

سامان اگرچه در سفر عشق مشکل است
مارا غم تو شام و سحر زاد راه شد

عقد پروین بسر چرخ چو تابان دیدم
رشته گوهر دندان تو یادم آمد
دوش صیاد بیفکند غزالي بخدنگ
ناوک غمزه مژگان تو یادم آمد

خاک گشتیم بکوي تو سرافراز شدیم
خاک در دیده که او خاک کف پاي تو نیست

تار ستار نیست که بازش کني درست
این تار دوستي ست که بسیار نازک است
ساقي شکن اباغ بلورین که سنگ سخت
مل را فگن به گل که لب یار نازک ست

دیده‌ها منتظر بدیدارش　　ناز چشمش بغور خواب که دهد

هفت اقلیم اگر هدیهٔ زلفِ تو دهند
تاري از طرهٔ مشکِ تو خریدن ندهم

گفتمش کم زن بمن تیرِ نگاه
گفت کاین آئین مژگانِ منست

بیک حمله گرفتي ملکِ دلها　　نه ذوالقرنین کردست این، نه دارا

سنگ رسوائي مزن بر شیشهٔ ناموس خویش
چون «ولي» دیوانهٔ عشقِ پریرویان مباش

این جهان فانیست و دولت نیز، اي عالیجناب
آنچه میماند درین دنیا همین نامِ نکوست

از عنایات شهسوار ازل　　توسنِ بخت زیر زینِ منست

نیشکر از قند لبهاي تو شکر یافته
طوطیان را نطق بخشیده است گفتارِ شما

قضا در عشق تو افگنده مارا　　نمیدانم که گردانم قضا را

به نطقت طوطي بستان ثناخوان　　ز عشقت میکشد بلبل نوا را

الها در آرزوي تو گذشت   از کرم گاهي نگاهِ کن بما

اي نازين چو کبک خرامان بيا بيا
با نغمهٔ سرود بسامان بيا بيا
عشاق درد عشق تو در سر کشيده اند
اي صندلين بدن پيِ درمان بيا بيا
مرغ جگر کباب ز بهرِ تو کرده ايم
سوي "ولي" به يکشب مهمان بيا بيا

بسوي من نظر فرما نگارا   بچشم نازنين بنگر خدارا

شهسوارا بر سمندِ ناز در بستان متاز
کز نگاهِ گرم تو، گل در چمن گردد گلاب

زهي دولت که ياري ديدم امشب
بباغِ دل بهاري ديدم امشب
زِ بلبل نغمهٔ دلکش شنيدم
گلِ بر شاخساري ديدم امشب
دلِ عشاق خاکِ درگهش شد
بکويِ او غباري ديدم امشب
پس از عمري بکامِ دل دگر بار
نگارِ کامکاري ديدم امشب
بحسن و عشوه و ناز و کرشمه
بتي بر رهگذاري ديدم امشب

۷۹ـ یوسف

یوسف تخلص : نزاکت طراز لطافت انداز آخوند محمدیوسف حیدرآبادي است. (۱) استاد خال و خسر "حیدر" حیدرآبادي است. (۲) مسموع که صاحب "دیوان" است. فقیر از حالات او چندان واقف نیست. منه :

گریه سر کردم و گردید خجل ابرِ بهار
رحم بر حالِ من و چشم تري نیست ترا
مدعي از چه بخود این همه مغرور بود
گر نهاني بسوئ او نظري نیست ترا
لخت لختِ جگر، از دیده بدامان ریزم
خبر از عاشقِ خونین جگري نیست ترا
در دل سنگ توان رخنه ز فریاد نمود
لیک از آه و فغانم اثري نیست ترا
"یوسف" از لطف نبي و مددِ شاهِ نجف
هیچ از روزِ قیامت حذري نیست ترا

---

(۱) این آخوند محمد یوسف، به یوسف خدمتگار نیز معروف است، و یک محله حیدرآباد (سند) که بنام "تنده یوسف" موسوم است، بنا و آباد کردهٔ او ست، از قوم منگوانه" بود.

وقتیکه از صلب میر غلام‌علي خان تالپور والي سند، میر محمد خان درسال (۱۲۰۹ھ) زاد، این محمد یوسف دران وقت هفت روزه بود. والدهٔ یوسف را براي پروردن، و شیر دادن بشاهزاده میر محمد خان، مقرر کردند. محمد یوسف و شاهزاده تالپور به این طور یکجا پرورش

یافتند، تربیت و تعلیم نیز یکجا دیدند. محمد یوسف تمام زندگی را با خانوادهٔ تالپوری بسر کرد، بدین وجه به "خدمتگار" معروف شد.

نام پدرش، محمد صالح بود. و پسرش نیز بنام محمد صالح موسوم گردید، که در جنگ میانی (۱۸۴۳ع) همراه لشکر تالپوری موجود بود.

محمد یوسف، شاعر فارسی بود، و بدربار میر نصیرخان تالپور "جعفری" و میر صوبدارخان تالپور "میر" تعلق داشت، وقتیکه تالپوران بقیه فرنگ در کلکته بودند، و "جعفری" و "میر" آنجا فوت (۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ ھ) شدند، یوسف مرثیه های دردناک سرود، و نیز در اشعار خود "جعفری" را یاد کرده است:

نامور میر نصیر آن کز کفش درگاه جود
خازن کان منفعل شد بحر در فریاد رفت
"یوسف" از جور و جفایت بس بجان آمد ازان
بر در میر زمان امروز بهر داد رفت

"یوسف" از مدحت دارای زمان میر نصیر
بس گهر در سر این رشته کشیدن باقیست

"یوسف" بمدح شه شده طبعم چو گلشنی
کز خامه ام چکید بهر سو هزار گل
دارای دهر میر محمد نصیر خان
کز دست جود اوست طراز بهار گل

میر مائل تتوی، در وصف محمد یوسف دو قطعه سروده است، میگوید:

اي صبا در گلشن فضل و کمال

با محمد یوسف آن یوسف خصال

از دل "مائل" بحق عرض سلام

عرض کن با صد دعا هر صبح و شام

باد یا رب آن عزیز پر تمیز

در عزیزان جهان دائم عزیز

اي با وصاف عزیزي اکمل ایزد تعال

وي باعزاز محمد یوسف مصر کمال

آمد الحق با کمال ذاتي و حسن صفات

ذاتت از حسن صفات اندر جهان نیکو خصال

هست در شوق لقایت بهر یعقوب دلم

باد نامت دائما از شوق دل حزب الوصال

تا بود نام محمد سبحه نام آوران

باد ز اعزاز محمد عز نامت لا یزال

میکنم عرض دعا در حضرتت خوش با سلام

باد افزون عمر و اعزازت بصد جاه و جلال

آخوند محمد یوسف خال، خسر، و استاد "حیدر" حیدرآبادي بود، حیدر در یک غزل که در جواب استاد گفته است، نامش بطور استاد آورده است:

روشن جهان ز پرتو روي چو ماه تست

شرمنده آفتاب ز تاب نگاه تست

امروز در ممالک خوبي و دلبري

تو بادشاه حسني و خوبان سپاه تست

پا در گلست سرو ، ز شرمِ قدت بباغ
آشفته سنبل از خمِ زلفِ سیاه تست
اي دل به پیش خلق مکن راز خود عیان
ز آنرو که این دو دیده گریان گواه تست
ناصح گناه نیست ز عشقِ بتان مرا
در کار خیر منع نمودن گناه تست
حاجت بتیغ و خنجر و الماس نیست زانکه
کافي ز بهر کشتن من یک نگاه تست
"حیدر" ز فیض "یوسف" گشتي سخن شناس
کآن صاحبِ کمال و خرد قبله گاه تست

غزل یوسف اینطور است :

روزِ جهان سیاه ز چشمِ سیاه تست
خلقي بخون طپیده تیغِ نگاه تست
آهسته نه قدم که مبادا شود تباه
نورِ نگاه خلق همه فرش راه تست
بیداد میکني و نترسي ز باز خواست
روزِ جزا که جمله جهان داد خواه تست
کردن نگاه بر رخِ خوبان، گناه من
دل بردن و نگاه نکردن، گناه تست
خواهي بباد بر ده و آباد ساز خواه
امروز در ممالک دل دستگاه تست
معلوم نیست شب بکجا باده خورده اي
مخمور مینماي و اینک گواه تست

"یوسف" ز روزگار مهندیش و سر بنه
بر آستان میکده کآنجا پناه تست

تاریخ وفات و جاي مدفنش معلوم نشد، ولي از سرودن مراثي "جعفري" (١٢٦١ه) و "مير" (١٢٦٢ه) ظاهر است که بعد از (١٢٦٢ه) وفات یافته باشد و گمان غالب است که در حیدرآباد مدفنش باشد.

یوسف دو اثر شعري دارد:

(١) دیوان یوسف: که به این بیت آغاز شده است،

اي نام تو بس مطلع دیوان زبانها
ذکرِ تو طرازندهٔ عنوان بیانها

نسخهٔ خطي که در ذخیرهٔ این بنده موجود است، از آخر ناقص است، از ردیف نون تا یا ندارد.

از همین دیوان و یک بیاض دیگر که چند غزل و مراثي یوسف دارد، در پایان این بحث انتخاب میکنم

(٢) مثنوي مهر و ماه: بفرمائش میر صوبدار خان "میر" تالپور در بحر یوسف زلیخاي جامي، سروده است، و بتاریخ ٤ ربیع‌الاول ١٢٥٦ه به پایان رسانیده است،

پس از هجرت چو شد بي قیل و بي قال
هزار و دو صد و پنجاه و شش سال
بتاریخ سعید و ماه مسعود
چهارم شب ربیع‌الاولین بود

که شد پرداخته این گنجینهٔ راز
بیکسانِ لعل و بحر گوهر انباز

باین بیت مثنوی را ختم کرده است:

خداوندا تو این تابنده اختر
بسانِ مهر تابان کن منور
بنیکو اختری فرخنده فالش
مبادا آفت از بیمِ زوالش
مرا کز کردهٔ خود شرمسارم
بدنیا در مگردان خوار و زارم
بکن از لطف خود باری عزیزم
مکن رسوا بروزِ رستخیزم

مثنوی را باین شعر آغاز کرده است:

خداوندا ز لطفِ بی نهایت
دلم روشن کن از نورِ هدایت
بده چشمِ حقیقت را شناسا
زبانی ده بحمدِ خویش گویا

یوسف این مثنوی را همان وقت سروده که عمرش از چهل سال تجاوز کرده بود، میگوید:

بفضلت رفت عمرم از چهل بیش
بصرفِ سخره بیگانهٔ و خویش

تولدش در سال ۱۲۰۹ه بود، و در وقت سرودن مثنوی (۱۲۵٦ه) بعمر (٤٧) سال رسیده بود.

در سبب تالیف این مثنوی میگوید:

درین ایام کز نا مهربانی
ز گیتی رفت حرفِ قدردانی
باهلِ فضل غمخواری نباشد
سخن را کس خریداری نباشد
سخن گردید ز آنسان در جهان خوار
که نبود هیچ جایش قدر و مقدار
سخن سر منشاء آلام گردید
سخن یکبارگی گمنام گردید

چو دیدم در جهانش آنچنان خوار
کشیدم دست خود ناچار ازان کار
بر آمد بر برین سالی کم و بیش
که بودم منفعل از کردهٔ خویش
که دارد گر سخن زینسان خریدار
بشغلِ دیگرم به، گر سروکار
درین اندیشه بودم صبح تا شام
که تا از یاری طالع سر انجام
در آمد از درِ من آشنائی
رفیقی همدمی فرخ لقائی
که بود از خاصگان میر جم جاه
سزاوارِ سریر و افسر و گاه
که حشمت را بنامِ او مداری
جهانِ مکرمت را شهریاری

بلند اختر شهي با نام و با کام
جهان را صوبدار آمدش زان نام
خدیو داد گستر معدلت کیش
که دارد ایمني از گرگ زو میش
دو تا شد قامت چرخ از سجودش
خجل ابر بهار از دست جودش
هزاران حاصل دریا بیکبار
دهد با مفلسان بي زر و زار
بدستش ابر را تشبیه نتوان
که این خندان به بخشش او ست گریان
ز بیم بخشش کان با دل تنگ
نهان کردست گوهر در دل سنگ

دو فرزندش نهال باغ شاهي — که هر یک فرهٔ نور الهي
یکي فتح علي خان نامور شیر — بخوردي صاحب تدبیر و شمشیر
خردمند و خردآموز و دانا — دلیر و نیک کردار و توانا
محمد با علي یار دگر باد — که از دیدار او شاه و گدا شاد

بگفتا شهریار ما که امروز — ازو گیتي بود مانند نوروز
ترا کردست آنوالا گهر یاد — فراموشت ز خاطر نام غم باد
بیا اکنون بخدمت در شتابیم — که تا در بارگاهش بار یابیم
ازان پس آنچه خواهد با تو فرمود — میان بر بند بهر خدمتش زود

چو با من گفت زینسان آنخردمند — فتاد اندر دلم اندیشهٔ چند
که آیا من که و اینگونه پیغام — سپهرم بیگمان خواهد دهد کام

چرا کز من نیاید هیچ کاري — که میخواهد ازانم شهرياري
سخن را هرکه خواهشمند باشد — بصحبت داریم خورسند باشد
کسي اکنون درین ویرانه بنهاد — نيارد از سخندان و سخن یاد
و لیکن چونکه آن مهر سر افراز — سخنداليست کامل نکته پرداز

نمي باید درین صورت عجب کرد — مرا بهر سخن شاید طلب کرد
کمیت فکرتم ز اندیشه مندي — گهي میتاخت پستي گه بلندي
چو خاطر سیر شد از هر بهانه — میان بر بستم و، گشتم روانه
برفتم تا بدرگاه جهانبان — بدیدم بارگاهي سر بکیوان
دویدند آنزمان حجاب درگاه — خبر بردند از من تا بر شاه
در دولت بروي من کشادند — درون بارگاهم بار دادند
بدیدم شهرياري بر سر تخت — جوانمردو جوان‌طبع و جوان‌بخت
مرا آن نامور نزدیک ترخواند — باعزازم به پیش تخت بنشاند

پس آنکه با زبان گوهر افشان — بمن فرمود آن داراي دوران
حکایت گونه دارم تمنا — که میخواهم کني درنامه انشا
درین نامه که انشا کرد شاید — دهي داد سخن زانسان که باید
منش هم گوهر معنی بسفتم — ببحر مخزن‌الاسرار گفتم
تو هم از فکرت جادو طرازش — ببحر خسرو و شیرین بسازش

پس آنکه آمدم ز آنجاي بیرون
دل از اندیشه این کار پر خون
نگه کردم که کاري و عجب کار
بسي امر عظیم و سخت و دشوار

نمايد در نظر چون كوه الوند
که بارد بيستوني آنچنان كند
چسان چون از مني انجام يابد
كه جاويدان بگيتي نام يابد
عجب نقشيست چون صورت پذيرد
مگر لطفِ خدا دستم بگيرد

خداي قادر و قيوم دانا
توانائي دهِ هر ناتوانا

انتخاب ديوان

بهاي بوسهٔ لعلِ لبِ تو صد جان گفت
هزار جان بفداي تو وه چه ارزان گفت

همه شورِ قيامت ميرود برباد، ازان ترسم
فتد يكبار اگر راهي بمحشر داد خواهش را

رازِ درون كه پنهان ميداشتم ز مردم
اين چشم خونفشان كرد يكبار آشكارا
اي باد صبح بنماي، كز يار تا چه داري
شد مدتي نديدم آن يار آشنا را
من رند ميگسارم با زهد نيست كارم
از توبهٔ گل و مل، معذور دار ما را

بيارِ خود هم آغوشم، بنازم بخت ميمون را
بكام خويش ميبينم سراسر دور گردون را

ميزنم دست بران سلسلهٔ زلف دراز
كه به پايان برسانم شبِ ديجوري را

شرم میدارم اگر جانِ جهان گویم ترا
بهتر از جانِ جهان چیزیست کان گویم ترا
گرنه‌ای چون عمر من، تعجیل در رفتن مکن
یکدمی بنشین که عمرِ جاودان گویم ترا
با چنین رخسار و قد، بخرام در صحن چمن
تا میانِ سرو و گل سروِ روان گویم ترا

دل که شد بسته بمهرِ تو نسنجیده بلا
چشم شد عاشق رویْ تو انفهمیده بلا
غمزهٔ و ناز تو گردیده بلای جانم
لب بلا، خنده بلا، عشوه بلا، دیده بلا
از قیامِ تو قیامت بجهان گشت عیان
وز خرامیدن سروِ تو خرامیده بلا
عشوهٔ ناز تو، تنها نه بلای جانها ست
خط بلا، خال بلا، زلفِ تو گردیده بلا
یک بلا نیست که آنرا بشمارم "یوسف"
هست سر تا به قدومش همه برچیده بلا

نیارم طاقتِ گفتن دگر هرگز سخن اینجا
که در غربت بصد حسرت دل آنجا مانده، تن اینجا
ندانم کی بپایان آید این رنج و غم فرقت
تو آنجا بی من و تنها، و از تو دور من اینجا
بملکِ هند در "سورت" بود شامِ غریبانم
فراموشم نمیگردد، دمی یادِ وطن اینجا

فلک بی قامت و رویت بجامم زهر میریزد
بچشم خار بنماید گل و سرو سمن اینجا
بکنج بیکسی تا کی شب هجران بروز آرم
بنا کامی شده‌ام ساکن بیت‌الحزن اینجا

دامن وصلت نخواهم داد از کف رائگان
زانکه این دولت بدست آمد بدشواری مرا
ذوق صیادم بدام از آشیان آورده است
ورنه در خاطر نه بُد میل گرفتاری مرا

بتی آشوب دین، غارتگر دل، فتنهٔ ایمان
ستم کیشی، جفاکاری، بلائی کرده ام پیدا
نه در شهرم قرار آید، نه در صحرا دل آساید
بکوی میکساران زانکه جائی کرده ام پیدا

روزها مشق هوس بر یاد رویت میکنم
تا سحر شبها خیالت را در آغوشیم ما
نقش رویٔ تو نشد از لوح دل زائل هنوز
گرچه عمری شد که از یادت فراموشیم ما
"یوسف" از جور و جفایش شکوها در دل مرا ست
پیش آن پیمان گسل هرچند خاموشیم ما

کاروان بگذشته و من چشم بر راه منتظر
تا قیامت گوش بر بانگ جرس باشد مرا

هم سر ِ ماندن بکویت، هم خیال ِ رفتنم
فرقت و رنج ِ سفر، در پیش و پس باشد مرا

ز بیخودي شده‌ام بسکه ناتوان اینجا
ز من مجوي دگر طاقت و توان اینجا
مرا ز بزم خود اي بیوفا بجور مران
براي دیدنت آیم بهر زمان اینجا
کجا ز کويْ تو از جور مدعي بروم
ازانکه گشت مرا از ازل مکان اینجا

رفتی و باز ندانم که چه افتاد آنجا
که نکردي ز من ِ سوخته دل یاد آنجا
"یوسف" از کويْ تو ناچار کند عزم سفر
بسکه بیند ز رقیبان ِ تو بیداد آنجا

بندهٔ پیر مغانم که یک جرعهٔ مي
برد بیرون ز دل ما غم ِ دیرینهٔ ما
در دبستان محبت نبود آزادي
چه تفاوت بود از شنبه و آدینهٔ ما

زبان از ناله بربستم چه ناله نیست چون سودي
روا شد گر زلم مهر ِ خموشي بر دهن اینجا
ز "یوسف" در فراقت خورد و خواب و تاب و طاقت شد
چو مرغ اندر قفس، روحیست باقي در بدن اینجا

قدم ز کويِ تو بيرون نمي توانم زد

کمند عشق تو باشد بپا سلاسل ما

گر دهندم باغ رضوان، نيم جو نستانمش

کافرم، گر ميگذارم گلشنِ کويِ ترا

کاروانِ صبح گوئي بار جنسِ عطر داشت

مشک افشان شد صبا، دارد مگر بويِ ترا

"يوسف" از صبر و توانائي و از طاقت گذشت

ديد چون حال گرفتاران گيسويِ ترا

کجائي کز غمت نالانم امشب بيا اي آرزويِ جانم امشب

دل بدلدار بستنم هوس است وصف آن يار گفتنم هوس است

شبِ تاريک و راه نا ايمن خانهٔ يار رفتنم هوس است

بهايِ بوسهٔ لعل لبِ تو صد جان گفت

هزار جان بفدايِ تو، وه چه ارزان گفت

هزار گونه گل اطراف بوستان بشگفت

بگوش غنچه ندانم صبا چه پنهان گفت

شگفت نيست که اين داستان عشق منست

که عندليب چمن با هزار دستان گفت

رقيب هر چه ببد گوئيم گشاد زبان

خدا گوا ست که از کذب جمله بهتان گفت

ز سلسبيل و جنان ترک گفت بتوان ليک

به ترک شاهد و ساقي، حديث نتوان گفت

محبتت بدل امروز نیست "یوسف" را
رموز بود که استاد در دبستان گفت

شب که چشمم بتمناي رخِ یار گریست
لخت لختِ دل و خونابهٔ بسیار گریست
بسکه سر بر در و دیوار زدم در غمِ تو
از سرِ رحم بحالم در و دیوار گریست
هر که دید از تبِ هجران تو بیمار مرا
بر سرِ حال من خستهٔ و بیمار گریست
شمع از بیکسي و سوز من آگاهي یافت
که ببالین من امشب همه شب زار گریست
نه همین نالهٔ "یوسف" دلِ خارا بشگافت
حالتي رفت که دیوانه و هشیار گریست

خالي که بکنجِ لبِ تو گوشه نشین است
از کفر بصد گوشه نشین رهزنِ دین است
زلفِ تو بود راهزنِ شیخ و برهمن
چشمِ تو پئ غارت دلها بکمین است

چگویمت که ز هجرِ تو حال من چونست
کنار دیده‌ام از اشک رود جیحون است
خوش آنشبي که ترا تنگ در کنار کشم
سحر بروي تو دیدن چه فال میمون است
نشاط از چه ز من همنشین میجوئي
مدام ساغرِ عینم لبالب از خون است

فلک بجور ز کویت فکند دور مرا
همیشه کار سپهر از سبزه واژون است

شوخي که چون غزال ز چشمم رمید و رفت
آیا ز من چه دید که سویم ندید و رفت
سر تا بسر بکشور ِ دلهاي خستگان
چشم خوشت ز غمزه چه آتش کشید و رفت
نقاش صنع خواست کشد تا که نقش او
بر قامتش رسید قیامت کشید و رفت
هرگز دلم کهي بپیامم نکرد شاد
مُردم ز انتظار که عهد ِ بعید و رفت
یاران نظر کنید که آن سنگدل چسان
بر رغم غیر رشته الفت برید و رفت
"یوسف" بعهد لاله رخان، تکیه ابلهي ست
باید ز لعل یار حدیثي شنید و رفت

یا ندارد بجهان روز فراقت پایان
شب ِ هجران ترا یا سحري نیست که نیست

کُلبه‌ام از قدمش رشک گلستان گردید
نوگلي بود که هنگام بهار آمد و رفت
شادي وصل نباشد همه دم، لیک نشد
"یوسف" آنروز فراموش که یار آمد و رفت

از زلف عنبر افشان بر چهره ات نقاب است
یا در سیاه ابری رخشنده آفتاب است
از پیچ و تاب زلفت کارم بپیچ و تاب است
و ز ترکتاز چشمت صد ملک دل خراب است
نقش رخ تو زایل از لوح دل نگردد
یک لحظه زنده بودن بی دوستان عذاب است

وای بر مرغ اسیری کاندرین فصل بهار
بسکه مانده در قفس از خاطر صیاد رفت
نی هوای بوستانم، نی سر رفتن بباغ
تا که افتادم بدامت گلشنم از یاد رفت

دل شکنج گیسوی جانانه میداند که چیست
حلقه زنجیر را دیوانه میداند که چیست
از سر شب تا سحر خاکسترش باشد بسر
شمع رسم ماتم پروانه میداند که چیست
حال دل از من مجوکان نیست اندر سینه‌ام
در سرای خویش صاحب خانه میداند که چیست

جهان و هر چه درو، منزل شکر خواب است
پیاله گیر که دنیا چو نقش بر آب است
ز دیر و صومعه کس را کشاد کار نه شد
بغیر میکده کانجا فتوح ابواب است
بیار باده که تا یکدمی بر آسایم
که راحت دوجهان جام باده ناب است

ماه من پرده چو از عارضِ زیبا برداشت
پرده از رازِ نهانِ منِ شیدا برداشت
شورشِ این دلِ دیوانه فزون شد شاید
زلفِ مشکین تو اش سلسله از پا برداشت

نه فصل گل، نه نسیمِ بهار، شد باعث
باده خوردنم امروز، یار شد باعث
ز درگهِ تو نرفتم ز دست بیدادت
رقیب کشت عدو، روزگار شد باعث

نیست حاجت دام گستردن، دلم تسخیر شد
حلقهٔ زلفت بپایِ دل مرا زنجیر شد
شب خیالت در برِ من بود همدم تا سحر
بستر و بالین من چون گلشنِ کشمیر شد

قدِ تو سرو و رخت را سمنی ساخته‌اند
لبِ لعلِ تو عقیقِ یمنی ساخته‌اند
نیست جاری سرِ حرفی بحدیثِ دهنت
هست یا رب دهنی یا سخنی ساخته‌اند

ستمگارا ستم کارِ تو باشد — جفا و جور کردارِ تو باشد
ضیایِ مه ز رخسارِ تو باشد — شکر شیرین ز گفتارِ تو باشد
چمان شود، چمن ای سرو تا کبک — خجل از طرزِ رفتارِ تو باشد
مکن کوتاه ز آزارِ دلم دست — دلم خورسند ز آزارِ تو باشد
بر افگن پرده از رویت خدارا — جهان را شوق دیدارِ تو باشد

بر سرِ [illegible]ل جفا کز دست گلچین میرود
بر سرم بیداد آن بیداد گر بین میرود

آه کاندر اشتیاقِ آن لب شکر فشان
با هزاران تلخکامي جان شیرین میرود

دل ز دستم برده و دادم ز کف صبر و قرار
باز آن نامهربان بر غارتِ دین میرود

اي بتِ پیمان گسل، سنگین دل و عاشق شکار
"یوسفِ" بیچاره را مگذار غمگین میرود

درد هجران و غم دوري یار آخر شد
روز حسرت بسر آمد شبِ تار آخر شد

گل بکف، یار ببر، بادهٔ عشرت در جام
محنتِ فرقت و اندوهِ خمار آخر شد

ستم و رنج که از بادِ خزان دید چمن
شکر کز دولتِ ایام بهار آخر شد

آنچه بیداد بما رفت ز جورِ اغیار
همه از دیدنِ دیدار نگار آخر شد

شاهد و شمع و شراب است بجا اي ساقي
که گل آمد بچمن نوبتِ خار آخر شد

رخت دیدم ز کنعان یادم آمد — لبت دیدم ز حیوان یادم آمد
نظر کردم چو بر زلفِ درازت — ز شبهايِ زمستان یادم آمد
بدیدم حال سرگردان خود را — ز دورِ چرخ گردان یادم آمد
بکويِ دلکشایت دوش رفتم — هوايِ باغ رضوان یادم آمد
نهادم از فراقت رو بصحرا — ز مجنون و بیابان یادم آمد

تا که بیت ابروست رنگین بمضمون بسته‌اند
مصرع قدِ ترا خوش وضع موزون بسته‌اند
تشنه کامانِ وصالت را بناکامی و جور
میکشد هجران تو تهمت بگردون بسته‌اند
سیل اشکم برد یکره خانهٔ مردم ز جا
این خرابی را چه رو، بر نام جیحون بسته‌اند
در بیابان محبت، هر که شد، از سر گذشت
این جرس بر کاروان کوه و هامون بسته‌اند

چه میپرسی زبن حالِ دلِ زار که دل خوش بی تو ای دلبر نباشد

خرامان شد قدت در باغ، سرو از بوستان گم شد
رخت را دید در گلزار و گل از گلستان گم شد
بزلفت آشنا گشت و ندیدم نشانش را
نمیدانم دلم چون شد که از نام و نشان گم شد

چه نکو زمان که بنامهٔ ز تو شوخ نامه بری رسد
ز تو ای ستمگر بیوفا چه شود بمن خبری رسد
بدعا مدام طلب کنم، بود ان دمی که خدا کند
که ز آه صبحدمی مگر بتو سنگدل اثری رسد
برهت چو "یوسف" خسته دل شده‌ام چو نقش قدم ولی
بامید آنکه گهی شود بسرم برهگذری رسد

ماه دیدم بر فلک رویٔ تو ام آمد بیاد
آمد از گلشن صبا بوی تو ام آمد بیاد

دید "یوسف" در گلستان بلبلي اندر نوا
نالهاي خويش در كوي تو ام آمد بياد

در كوي تو هركس كه گذر داشته باشد
حاشا كه بفردوس نظر داشته باشد
در آرزوي وصل بهجران شده كارم
تا نخل امیدم چه ثمر داشته باشد
"يوسف" همه اشعار تو شيرين چو نبات است
كلكِ تو مگر شهد و شكر داشته باشد

هر بناي را كه بيني در جهان دارد خجل
تا ابد يا رب بناي ميكده آباد باد

نباشد بيم از سود و زيانم سرم سرگرم سوداي تو باشد

نيم جان داشتم اينهم به نثارت كردم
اي ستمكار مرا نيست دگر جاني چند

بكنج خلوت تنهائي و بگوشه غم انيس حزن نباشد به ازكتاب دگر

بيا بيا كه در آغوش گيرمت يكبار
كه اشتياق بديدن نميشود آخر
بهار شوق بديدن نمي شود آخر
حديث گل بشنيدن نميشود آخر

خرم آنروز که یارم بکنار آید باز
دل سودا زدهٔ من بقرار آید باز
نقد جان به که نثار قدم یار کنم
ورنه دیگر پس ازینم بچه کار آید باز
"یوسف" امروز بخور باده که روز طرب است
نیست معلوم دگر فصل بهار آید باز

قاصد از کوی یار آید باز — غم و اندوه من سر آید باز
میبرم حسرت رخت در خاک — تا زمانی که محشر آید باز

شکر لله که یارم آمد باز — یار اندر کنارم آمد باز
گریه‌ام کرد عاقبت اثری — ناله آخر بکارم آمد باز
بقرارم قرار ز آمدنش — بدل بیقرارم آمد باز

خط سبزی بعذارش ندمیده است هنوز
بر رخ روز سیه شب نکشیده است هنوز
هست ایمن ز خزان همچو گل بو بچمن
صرصری دی به بهارش نوزیده است هنوز

با من تو ازان روز که ساغر زدهٔ باز
آتش بدل مدعیان در زدهٔ باز
آماجگه تیر سرا ساخت نگاهست
بر سینهٔ من از مژه خنجر زدهٔ باز
در پیش قدت سرو سهی پا بگل آمد
صد طعنه بشمشاد و صنوبر زدهٔ باز

امروز شد آشفتگیٔ خاطرم افزون
کی شانه بران زلف معنبر زدهٔ باز

مو بمو تا که بگویم غمِ ایام فراق
زلف تو همدم شبهای دراز من و بس

بیا و مونسم امشب بشامِ هجران باش
سرور سینهٔ نالان چشم گریان باش
هزار خسته بهر سو سرِ نثار بکف
در انتظار تو هستند گرم جولان باش

سرگذشتی ست مرا با تو اگر گوش کنی
تا که گویم همه از دردِ دلِ خود کم و بیش
"یوسف" از ساقی و ساغر من و انکار مباد
بجز از ملت عشقم نبود مذهب و کیش

رهین منت ساقی شدم بیک جامی
تهی مباد ز می هرگز آن کفِ فیاض

ساده لوحی بنگر زانکه نخستین کردم
خویشتن را بکمندِ تو گرفتار غلط

حسنِ رخِ تو میبرد از لاله زار رنگ
پیشِ رخت نداشت گلِ نو بهار رنگ
گشتم غبار و، سرمه شدم، خاک ره شدم
با چشمش آشنایم از بیشمار رنگ

دارد شباهتي چو برخسار یار گل

در باغ زان فزود چنین اعتبار گل

مشعل بکف ز لاله، همه لاله زار ساخت

از بهر دیدن تو سر شاخسار گل

نرگس همه نگاه بود در رهت ز شوق

باز آکه بي رخ تو ندارد قرار گل

مگو اي باغبان پیشم حدیث سرو بستانرا

خراب جلوهٔ رعنائ آن شمشاد بالایم

جان میدهم از شوق، رخ یار ندیدم

افسوس که جان دادم و دیدار ندیدم

صد شکوه بدل داشتم از جور رقیبان

لیکن چکنم فرصت اظهار ندیدم

برون ز دیدهٔ پر خون نمیشوي چکنم

فرامش از دل محزون نمیشوي چکنم

چنان گرفت خیال تو نقش در خاطر

که هیچ وجه ببیرون نمیشوي چکنم

باز آ بچمن بر گل و نسرین نظري کن

بر خاک شهیدان غم خود گذري کن

ساقي مفکن گردش پیمانه بتاخیر

رحمي و بسویم ز عنایت نظري کن

یک بار بر انداز نقاب از رخِ زیبا
شامِ غمِ محنت زده‌گان را سحري کن

تا تو رفتي از برم اي نو بهارِ زندگي
رفت برباد خزانها لاله وارِ زندگي
جان بهمراهت نکردم، زنده ماندم حیف حیف
کشته‌ام زین بد عمل بس شرمسارِ زندگي
جز پریشاني ندیدم یکدمي در روز و شب
از عدم تا پا نهادم در دیارِ زندگي

جز درِ میکده کانجا بود ابواب فتوح
کس ندیدست درین دهر ز بي آبي

———:o:———

۸۰ــ یوسف

جناب قدسي‌القاب، عمدة‌السالکین المتورعین، زبدة‌الکاملین المتکلمین، زاویه آرای گوشهٔ خمول، همه تن مصروف ذکر حق و مقبول، بداب نیستي مائل، بخُلق عظیم صائل، محرّق علائق تکالیف و تکلف، سید میان محمد یوسف رضوی (۱) مهدوي (قدس سره و افیض علینا بره)

چون در "مقالات‌الشعرا" تذکره مبارک این حضرت از ماسوا مبرّا نبود، شاید که بمیر "قانع" مرحوم کلام ایشان نرسیده، از آن سبب بلاچاري دست قلم را از تذکرهٔ ایشان باز کشیده۔ و الحمدلله که بفقیر یک رباعي آنجناب مسرت بخش شده

بهعریز: آن چار گهر کوهِ شایقان را زینت بخشم ـ منه.

هرکه توجه بدرِ حق کند　توسنِ افلاک شود دامِ او
گرچه جهان جمله شود دشمنش　کج نکند سوي از اندام او

---

(۱) سید محمد یوسف رضوي بکري بن سید جادم، مرید سید مبارک تتوي بود، که او مرید میان دالبال تتوي که فیض یافته سید محمد جونپوري است، بود. اجداد ایشان ایراني الاصل اند، و در بکهر اقامت داشتند. سید یوسف سکونت بکهر را ترک کرده، به تته اقامت پذیر شد، و بر کوهچه مکلي بر آن مقام که قبل ازین سید محمد جونپوري چند روز قیام نموده بود، بریاضات و عبادات مشغول شد، و بعد از فوت همانجا مدفون گردید. مقبره اش تاکنون زیارتگاه خلائق است. سید صاحب ز اجل اولیاء سند است، میر قانع در بارهٔ ایشان در تحفة‌الکرام نوشته است که:

"مقامات سید زیاده بر قال هر قائل، درگاهش
اخوان صفا را از گرگ آلام رهاند، و زیارتش بندگان را
عزیز مصر عزت سازد"

همین مولف در "مکلي نامه" دربارهٔ مقبره اش گوید:

نشد سایل چو زین در، هیچ که رد
رود گر بنده آنجا، شاه گردد
هر آنکو رنج ز اخوانِ زمان است
برایش این مکان جاي امان است
پیِ پیران یعقوبي هوایان
مرادِ دل شود زین درگه آسان
قمر با اختران اندر تواضع
بر این درگاه، هر شب هست خاضع

دوره زندگاني اين بزرگ درسده دهم بود، و از وجه عقيدت به سيد مهدي جونپوري خانواده سيد مذکور به نسبت "مهدوي" تاکنون معروف است، و افراد آن در تته زيست ميکنند .

ازين خاندان بزرگ، بسيار رجال دانشمند برخاسته‌اند، که ذکر شان در "تحفة‌الکرام" و "مقالات‌الشعرا" موجود است، و شرح حال چندي از ايشان در اين کتاب (تکمله) نيز ثبت شده است. من اينجا اسمهاي بعض از ايشان را تکرار ميکنم :

(۱) سيد مير کمال‌الدين احمدخان (المتوفي ۱۱۳۲ھ) مولف "شرح ديوان حافظ" و "اصطلاحات رضويه" (رک ـ تحفه، مقالات، ص ۶۹۱)

(۲) مير سيد مرتضيٰ "الهام" (المتوفي ۱۱۲۶ھ) شاعر معروف فارسي، و شاگرد ميرزا صائب تبريزي و دوست آقا تعظيما. (رک ـ تحفه، مقالات، ص ۳۶۱)

(۳) سيد محمد معروف به مير پتهو. شاعر معروف فارسي (رک ـ تحفه، مقالات، ص ۳۷)

(۴) مير نجم‌الدين "عزلت" (المتوفي ۱۱۶۰ھ) شاعر فارسي، صاحب ديوان و مولف "طوطي نامه" و "رساله بکروزي" (رک ـ تحفه، مقالات، ص ۴۳۷)

(۵) مير محمد شفيع "همت" (المتوفي ۱۱۴۳ھ) ملقب به "لطف‌علي خان" و "شجاعت علي‌خان" صوبه‌دار تته (۱۱۲۵-۱۱۲۷ھ) شاعر و نثر نويس فارسي، محسن تتوي پرورده ايشانست، و محسن کتاب خود "محک کمال" بنامش ممنون کرده است، (تحفه، مقالات، ص ۷۱۱)

(۶) سيد روشن‌علي‌شاه "روشن" شاعر فارسي (رک ـ تکمله)

(٧) سيد مرتضائي بن روشن- شاعر فارسي و سندي و اردو، مترجم مثنوي "يوسف و زليخا" و "سكندر نامه"- (رک - تكمله)

(٨) سيد امام بخش "فدوي" شاعر معروف فارسي و سندي و استاد سيد مرتضائي- (رک - تكمله)

(٩) سيد رحمت على‌شاه "رحمت" شاعر فارسي

(١٠) سيد عسكرعلي‌شاه "علي" شاعر فارسي

(١١) سيد سوتيل‌شاه "كمتر" شاعر مرثيه گو، فارسي، سندي و اردو (رک - تكمله)

(١٢) محمد زمان شاه "زمان" شاعر سندي

——:o:——

٨١- يوسف

يوسف حكاک سيوستاني، عزيز مصر خوش بياني بوده. وقتي مير صاحب مير صاحب غلام علي خان تالپر (١) بسواري شوكت و كامگاري، از بازار حيدرآباد سند ميگذشت، يوسف را كسب كوتهي از بازارشده، باين رباعي كه مكتوب شود استدعا عطا نمود. مير مرحوم فرمود كه اين دوكان كه بر وي قائمي، مملوک تست! و حال آنكه آن دوكان مملوک غير بود. وقتي كه مير صاحب مرحوم از آنجا كه ميرفت باز گشت، آن

(١) مير غلام‌علي والي سند متوفي ٦ جمادي‌الثاني ١٢٢٤ه

———:o:———

بسکه سید صاحب قدر شناس و شرافت اساس است، بمجرد رسید رباعي تصديع فرموده مسافت دور دراز کوه مکلي را پیموده، پیش فقیر جامع بر مزار آمد. بمجرد ورود فرمود:

"خلیل" سے جو "گدا" لحظهٔ رمیده هو
تو پهر زمانے میں کس طرح آرمیده هو

وقت پیشین چون بخسخانه فقیر قدوم آوردند گفتم:

کهاں هے لحظه، دو شب ایک دن جدائي تهي
مجهے به صبح بهي اک شام بینوائي تهي

*　　*　　*

جاي دیدم که این فرد "قانع" را:

دل در شکنِ زلف تو جا کرد بجا کرد
این عهد ازل بود وفا کرد بجا کرد

میر "عظیم" باین وضع تضمین فرمود:

دل در شکنِ زلفِ تو جا کرد بجا کرد
تدبیر پریشانئ ما کرد بجا کرد
دل خط غلامئ ابد داد به حیدر
این عهد ازل بود وفا کرد بجا کرد

طبع این فقیر جامع هم مهل پیدا کرد و تضمین را باین وضع آورد :

دل در شکنِ زلفِ تو جا کرد بجا کرد
تدبیر پریشانیِ ما کرد بجا کرد
سودا زده، زنجیر بپا کرد بجا کرد
این عهد ازل بود وفا کرد بجا کرد

*　　　*　　　*

در "مقالات‌الشعراء" میر "قانع" دیدم که میر "شهود" امیرخانی، در تتبع رباعی میر لطف‌الله نیشاپوری که هر مصرع مشتمل بر پنج چیز اعنی نام گلی و زمانه و سلاح و جواهر و عنصر است، چنین گفته:

از میر لطف‌الله نیشاپوری :

گل داد پری درعه فیروزه بباد
دی جوشنِ لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

میر "شهود"

گل داد پری قبایِ یاقوت بنار
دی باده بدرع لاله شد لعل نگار

امروز در آبِ در و کَله زد نسرین
فردا سازد سمن ز خاک فیروزه ازار

میر "قانع"

گل پری در جوشنِ فیروزه آتش بر فروخت
باد وی روئ سمن با خنجرِ یاقوت دوخت
سوسن آمد باسنان از خاک چون الماس دوش
امشب اندر آب نیلوفر بدرعِ لعل سوخت

شعرای زمان میر نیشاپوری، از جواب عاجز بوده گفتندکه مثل این کسی از متقدمین نگفته و از متاخرین کم کسی را این قدرت عطا شود، هنوز تفصیل این اجمال اگر خواهی "مقالات‌الشعراء" را در لفظ "شهود" ببین۔ (۱)

اگرچه همعنان بودن این چابک سواران از محالات است، و این دعوی از نامناسبات، مگر لنگ لنگان اگر کسی طریق تیز قدمان گیرد، و راهی آن راه گردد، مضایقه نمی نماید۔ اسپ تازی اگر چست و چالاک دود، فرسِ ضعیف و نحیف بقدر قوت خود رود — لامشاحة فی‌السبیل بناءً علیه — فقیر جامع نیز سمندِ سلیقه را درین میدان راند، و هرچه نمایان شد در بزم یاران رساند۔

---

(۱) ر۔ ک مقالات‌الشعراء صـ ۲۵۲- طبع ادبی بورد

فقیر "خلیل"

گل پری یاقوت وش، از درع خاک آمد برون
لاله نارِ لعل دی کرد، از قبای خود زبون
پیش زلفش گوهرِ شب‌بوست، چون بی آب تیغ
از دُرِ گوشش سمن، بر بادبان فردا نگون

* * *

در "کلمات‌الشعراء" سرخوش منقول که : در خدمت میر معز "موسوی" اصفهانی که در ابتداء "فطرت" تخلص میکردند، بودم، فردی از "عظیما" نیشاپوری مذکور شد، پسند کردند و خود هم مطابق آن درانوقت فرمودند :

"عظیما"

نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود
گوئی ترا نشان بچه از دور داده اند

میر "موسوی"

ناخن زدم بسینه و بر سنگ کعبه خورد
نزدیک بود راه و نشان دور داده اند

فقیر "خلیل" را ذوقی درگرفت و باین طریق رفت. اگرچه درجنبِ کلام چنین بزرگواران این فرد را نشانیدن زیبا نیست!

و لیکن در مجلس صدرنشینان، آستان بوسان هم می نشینند.
فلاجرم فرد خود را نیز درین جا نشاندم :

دیدم جمال کعبه چو گشتم حریم قلب
نزدیک بود یار و نشان دور داده اند

*　　*　　*

هم برین نسق، در "کلمات سرخوش" منقول که در مجلس مطابق سابق، فرد "طاهر وحید" خواندند . میر معز بغایت پسندید و در زمان سائل مطابقتش گردید . "طاهر وحید" را نگر که چه اعجاز میرود :

هر گل بیاد شمع تو بالی کشوده است
خاکسترم چمن شده پروانه ام هنوز

میر معز

شد گرد باد دامن صحرا غبار من
برباد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز

فقیر "خلیل" گوید :

هر دُر بشوق گوش تو، غلطان چو زیبق است
جسمم سرشک گشته و دیوانه ام هنوز (۱)

ایضاً فقیر :

مُردیم، سوختیم، غبار رهت شدیم
ریگ روان تنم شده دیوانه ام هنوز

---

(۱) اشکم گهر بر آمده مستانه ام هنوز (خلیل)

* * *

برین منوال در "کلمات سرخوش" مرقوم که "واله" این فرد برابر لکهه بیت گفته :

"واله"

آسمان گو خلعت منّت مپوشان بر تنم
زانکه هم چون نغمه تاري بس بود پیراهنم

"سرخوش" محمد افضل نام دهلوي هندي جوابش گفته، اگرچه "واله" دُر سُفته اما "سرخوش" نیز سرخوش رفته :

زیربار منّت خلعت کجا باشد تنم
چون حباب ست آبروي خویشتن پیراهنم

فقیر "خلیل" گوشه‌نشین نیز خواست که در مجلس ایشان نشیند، و رنگ آمیزي محفل یاران را ببیند :

گوشه گیرم، منّت خلعت نباشد بر تنم
عنکبوت اطوار تاري بس بود پیراهنم

* * *

هم در آن جا مرقوم که، در خدمت میر معز "موسوي" اصفهاني بودیم، تا مطلع استادي خوانده شده :

بچه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روي
چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روي

میر خوش گردند و تامّل کرده فرمودند :

آنچنان زي که چو از حادثه برباد روي
حسن معنی نگذارد که تو از یاد روي

"سرخوش" نیز در زمان غور کرده گفت :

خویش را خاک رهی سازی و برباد روی
به از آنست که بر تخت روان شاد روی

فقیر "خلیل" نیز خوض کرد و درین بحر بغوطهٔ فکر صدف پارها چند بر آورد. همه مینویسد :

آن روش رو که ز عالم چو روی شاد روی
قبر را روضه شناسی ز غم آزاد روی

پیش جانان بغم ار آمدهٔ شاد روی
قید در سلسلهٔ باشی و آزاد روی

گر بخواهی که بایوان بقا شاد روی
آنقدر محو فنا باش که از یاد روی

گرچه از جور بمن شیوهٔ بیداد روی
لیک از مهر نخواهم که تو از یاد روی

* * *

نیز در "کلمات الشعرا" این مطلع "وفا عظیما" که آفتاب عالمتاب معنی روشن ازو جلوه مینماید درج بود :

داغهای تازهٔ از گل تنم گل کرد و ریخت
او بگل چیدن نیامد گلشنم گل کرد و ریخت

و تحت وی "سرخوش" چنین نوشته که : این مطلع قافیه مستعد دیگر ندارد. فقیر "خلیل" خواست که اگر خورشید

نه بر آید اخترهم بهتر، و اگر اخترهم نه، گوهر نیز عوض تر، و اگر گوهر هم نه، پارهٔ اخگر نیز باعث چندین روشنائي است :

آب آتشناک چشم روشنم گـُل کرد و ریخت

همچو گـُل ریزآتشین گـُل گـُلخنم گل کرد و ریخت

*　　•　　*

در "ید بیضا" تصنیف میر غلام‌علي "آزاد" تخلص بلگرامي آورده که، میر محمد مراد هندي فرمود که: مرزا "صائب" اصفهاني تبریزي باباي شعرا را گاهي در فکر شعر نه دیدم، مگر روزي، پرسیدم که چه حال است؟ فرمود که فردوسي طوسي گفت :

بفرمود تا بر فرس زین کنند

دم اندر دم ناي زرین کنند

و "شفائي" جوابش گفته :

بفرمود تا زین بر ابرش نهند

چه زین هیمه بالاي آتش نهند

میخواهم که من هم جواب بدهم. گفتم که این فکر را بمن تحویل شود، قبول فرمود — تمام شب فکر کردم صبح ظاهر نمودم، بسیار از بسیار پسندید :

بفرمود تا زین بر ادهم نهند

بپشت صبا مسند جم نهند

قبر "خلیل" نخستین، زبان بنعت کشود، بعده مطابقت بقدسا نمود :

بفرمود تا زین نهد بر براق
سوارش شود تا شهِ نُه طباق

بفرمود تا زین بیک ران نهند
بصرصر سریرِ سلیمان نهند

بفرمود تا زین بکاکون نهند
چه زین کرسی شه بگردون نهند

بگفتا که بر اسپ زین را نهند
نه زین بدکه کشتی بدریا نهند

بفرمود تا زین بدُلدل نهند
بتختِ روان دستهٔ گُل نهند

صد شکر که درین طرز اول نعت و آخر منقبت گردید،
فلله الحمد که نشان قبول رسید.

* * *

در "مقالات الشعرا" مذکور که میر رضی "دانش" چنین فرموده :

تاک را سیراب ساز ای ابرِ نیسان در بهار
قطره، تا میٔ میتواند شد چرا گوهر شود

و بادشاه داراشکوه "قادري" تخلص جوابش چنین گفته :

سلطنت سهل است خود را آشناي فقر کن
قطره، تا دریا تواند شد چرا گوهر شود

زبان فقیر جامع نیز کاسه لیس ایشان گردید. طوطي طبع چون دهان خود شیرین دید باین وضع شکر فشاند، و خودرا در سلک خسرو منشان نشاند :

نور عرفان را طلب، از حسن شوکت در گذر
قطره، تا مه میتواند شد چرا گوهر شود

* * *

هم در "مقالات‌الشعرا" در آرد که شخصي پیش شاه عطیةالله پوربي قنطوري رضوي "حق" تخلص این بیت استاد خواند :

ژاله‌ام، هرگز نه دارم تاب احسانِ کسي
آب میگردم اگر از خاک برداري مرا

فرمود که هنوز مائیت باقي ست، و استغنا باین حد باید :

نقش پایم، پائمال از راهِ احسانم مکن
میروم از خود اگر از خاک برداري مرا

فقیر خاکسار رفاقت این بزرگان را آبرو دانست و سلیقه را بآتش غور جوشانید، و غبار حرمان این پیوند را بباد رسانید، اگرچه پهلوي ایشان اظهار را لیاقت ندارد، اما از روي آرزوي امید قبول خاطر یاران مي آرد :

دانهٔ آبِ سرشکم نیست تابِ منتّم
میشوم برباد گر از خاک برداري مرا

* * *

نوبت دیگر سید غلام‌محمد صاحب "گدا" تخلص مرقوم الذکر پیش سادات رضوي مهدوي اوطاقي شد، و یک روز از سببي قوي نزدِ ما رسیدن نتوانست، بسکه یکتا و الفت آشنا و یک رنگ و صداقت آهنگ بود، یک روز برابر یک سال بر طبعم گران آمد. این رباعي نوشته فرستادم:

چه کردم مهر خود را پیش آن مهرو بیان کردم
غلط شد با نیازِ خویش، نازش سرگران کردم
ز دي زنهار تا امروز نامد پیش من جانان
اگرچه در نمایش مرشکِ خود روان کردم

از روي شفقت در زمان در رسید، و عذر مافات بیان فرمود.
— فجزا الله تعالیٰ عنا خیرالجزاء —

*　　　*　　　*

نواب حفظ‌الله‌خان از سوستان ببلدهٔ تهتا این مصرع را فرستاد، تا پیش مصرع رسانند:

کوسِ اقبالِ سکندر جرسِ ما باشد

میر محمد محسن نبیرهٔ پیر شاه مراد علیه‌الرحمة چنین گفته:

در خورِ همت گر دسترسِ ما باشد
کوسِ اقبالِ سکندر جرسِ ما باشد

سید محمد صاحب عرف میر پتهو از اولادِ حضرت یوسف مهدوي رضوي (علیه‌الرحمة) گفته:

حاصلِ هر دو جهان یک هوسِ ما باشد
کوسِ اقبالِ سکندر جرسِ ما باشد

فقیر جامع را نیز وقت استماع این، نقاره طبع جوشید. میان دبدبهٔ ایشان طنطنه خود بدکه طنینِ خود را ظاهر کردم و گفتم:

کاش دارا بشکوهِ عسس ما باشد
کوسِ اقبالِ سکندر جرسِ ما باشد

ایضاً بطرز دیگر:

لائقِ حرص اگر دسترسِ ما باشد
کوسِ اقبالِ سکندر جرسِ ما باشد

*　　　*　　　*

استادي گفت:

پیش قدت اي بتِ زیبا خرام
سرو بود بندهٔ آزاد نام

قاضي عبدالقوي ساکن کهنه هالا موصوف الذکر، جوابش گفته:

پیش رُخت اي مهِ خورشید فام
لعل بود بندهٔ یاقوت نام

فقیر جامع نیز خواست که میان ماه و خورشید چراغ را بر افروزد، و مابین لعل و یاقوت فیروزه را اندوزد:

خال رخت را که بود سبز فام
جوهرِ کان بندهٔ فیروزه نام

ایضاً بطرز دیگر:

پیش لبت اي بتِ شیرین کلام
شاه بود بندهٔ خسرو بنام

ایضاً

خال لبت را که بود مشک فام

[illegible]لاد نشد بسه عنبر بنام

*　　　*　　　*

غني کشمیري، گفته :

سر همچو تار سبحه، ز صد جا کشیده ام

آخر بخود رسیده ام و آرمیده ام

شخصي از میر "قانع" مصرع ثاني را درخواست. فرمود :

تا در مقام اصلي خود آرمیده ام

طبع فقیر جامع نیز درین مجلس سرکشید و بگفتار یک مصرع آرمید :

چون ختم شد سفر بوطن آرمیده ام

*　　　*　　　*

استاد "فغفور" گفت :

این قوم خود نما که نه بینند عیب خویش

آئینه کاش در گرو توتیا کنند

میر "قانع" از محمد محفوظ قانون گو "سرخوش" تخلص، پیش مصرع خواست، بادنیٰ تامل گفت :

تا نور حق بدیده خود بین شود عیان

آئینه کاش در گرو توتیا کنند

میر "قانع" گفت :

برعکس این گروه غلط بین و خود نما

آئینه کاش در گرو توتیا کنند

فقیر جامع هم سرمهٔ حق بین را بمیل مصرع استاد بدیدهٔ دل کشید :

بینند فرق باطل و حق تابنور چشم
آئینه کاش در گرو توتیا کنند

* * *

میر قانع فرموده است :

در دل دریا اثر بخشد چو سوز جوع ما
پخته میسازد بروی آب نان آسیا

و از میان غلامعلی "مداح" پیش مصرع را خواست، بی تامل گفت :

در دل دریا چو تاثیری شود از سوز ما
پخته میسازد بروی آب نان آسیا

فقیر جامع سیخ کباب این مصرع را برای این نان درست کرد :

سازد از تاثیر سوز اشتهای من بسیل
پخته میسازد بروی آب نان آسیا

* * *

"خالص" گویند :

طرز سخن، ز غنچهٔ گل، استفاده کن
خاموش باش، معنی رنگین افاده کن

میر "قانع" در برابر او فرماید :

وضع سلوک از گل گلشن اجاره کن
همواره خندها بدل پاره پاره کن

فقیر جامع نیز خواست که در بزم رنگین این رنگین سخنان، جا گزیند و بغیر خامشي در محفل این سنگین گویان سخني سر کند:

غافل مشو ز وضع زمان هوشیار باش
چون لاله سرخ رو بدل داغدار باش

اللّهمّ اجعل سیّئاتي مهموماً کنون الجمع في حال الاضافة، و افعل حسناتي مبسوطاً کالمیم الفارغ عن التعقرات بالفضل والرافة، و یکون اعلام صحّتي و عافیتي مرفوعاً کالمفرد العلم في الابتداء، و اشجار معرفتي و بناتي على السنّة منصوباً مستقیماً خالیاً عن الانحناء، و ثبّت اقدامي على قوانین الشریعة کالصحیح الفارغ عن الاعلال، و وفّق منهجتي على آداب الطریقة على نحو المثال. و لاتصرّف قلبي ناقصاً في الحسنات و مجرّداً عن العبادات، و اجعل اوقاتي لفیفاً و مضاعفاً بالطاعات، و کن بعبدک المهموم لطیفاً و رحیماً في الدارین و شریفاً و کریماً في الکونین، و احفظني عن مکاره النفس و الشیطان، و اعصمني عن زلّات الاثم و العصیان، اعتقني و انا عبدک، و التمسّک في یدي رحمتک و سجدتک.

اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُکَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي، وَ رَحْمَتُکَ مَقْصُوْدِيْ وَ مَطْلُوْبِي، فَیَا فَتَّاحُ الْغَفُوْرُ افْتَحْ عَلَيَّ اَبْوَابَ الرَّحْمَةِ وَ الْغُفْرَانِ فِيْ کُلِّ حِیْنٍ وَ آنٍ، وَ اَصَلِّيْ عَلیٰ حَبِیْبِکَ الْاَکْرَمِ وَ نَجِیْبِکَ الْاَعْظَمِ، وَ آخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ، وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ط

———:o:———

تمّ

تعلیقات

در پایان شرح حال برخي از شعراء که ذکر ایشان در متن کتاب آمده، حواشي زایده نوشتم. اما بعد از انجام طبع کتاب برخي از معلومات زایدهٔ دیگري نیز بدست آمد، که آنرا درینجا بحواله صفحه متن و نام شاعر الحاق میکنم.

ص ۴۷ — "انور"

آخوند محمد بچل علاوه بر "مقدمه مثنوي میرزا صاحبان" یک انتخاب بنام "انتخاب لا جواب" هم ترتیب داد که دران فقط منتخب ابیات شعراء تالپور را ضبط کرده است، اگرچه دیوانش دستیاب نشده اما شاید که دیوان خود را هم ترتیب داده بود، ولي بعده، ضایع شده باشد. در ذخیره راقم، یک بیاض بخط آخوند "انور"، و دیگر بیاض بخط ملا غلام محمد "غلام" موجود است، انتخاب ذیل از آن دو بیاض میدهم.

انتخاب "انور"

جانان قدم به محفلِ ما گر نهي ز لطف
افتد هماي اوج سعادت بدام ما

شام و سحر ز هجر تو خونِ جگر خوریم
بنگر چسان همیگذرد صبح و شام ما

"انور" بجان بکوش بمدحِ خدیو عصر
میرِ نصیرخان شهِ عالي مقام ما

از ازل مخزنِ عشقِ تو شده سینهٔ ما
الله الله! چه متاعیست به گنجینهٔ ما

عمر خود صرف نمودیم بعشقِ تو تمام
شد فرامش مگرت خدمتِ دیرینه ما
"انور" از گردشِ ایام، ز حق میطلبم
که بخوبي گذرد شنبه و آدینهٔ ما

خوش بود ذکرِ تو، ترانهٔ ما
نغمهٔ بزم عاشقانهٔ ما
از قدومِ تو اي پري پیکر
رشکِ فردوس گشت خانهٔ ما

همه کامِ دلم شود حاصل
گر بیايْ شبي بخانهٔ ما
طائرانِ هواي وصل تو ایم
هست کوي تو آشیانهٔ ما
گفتمت مي مخور بمحفلِ غیر
نشنیدي مگر فسانهٔ ما

نثار مقدمش سازم همه نقدِ دل و جان را
گر از سوي تو پیغامي بمن آرد برید اینجا

جلوهٔ سروِ قدش، چون یاد مي آید مرا
کي بیاد از قامتِ شمشاد مي آید مرا

در خورِ فتراک او نبود، چو صیدي لاغري
لاغرم، زان شرم از صیاد مي آید مرا
میکشم تنگ اندر آغوشش، بمانندِ قبا
"انور" از طالع اگر امداد مي اید مرا

ار چه دامن بر زدي بر قتل عشاقِ حزین
جز جفاجوئي دگر نبود تمناي ترا

کاتبِ قدرت که خطِ عارضت زیبا نگاشت
مصحفِ روي نوشت، در جدولِ مینا نگاشت
کلک استادِ ازل بالاي دلجوي ترا
هم الف، هم سرو، هم شمشاد، هم طوبا نگاشت

توقع داشتن از تو وفا را خطا باشد خطا اي بیمروت
گرفتي آشنا نا آشنا را بریدي ز آشنا اي بیمروت
دلم در دام گیسوي تو گشته اسیرِ صد بلا اي بیمروت

ره و رسم وفا بخدا که زهي چه خوش است ز همچو تو کج کلهي
عجب است عجب ز شکوهِ شهي، که گهي نگهي بگدا برسد

همه نقد جان بفداي او، کند "انور" از ره خورمي
اگر اي نگار به پیش او، ز بر تو نامه بري رسد

شکوه کس بکس [illegible] فراق تو کرد

کیتا زنم بکه گویم که اشتیاق تو کرد

[illegible] سبقي از وفا یاد نداد

بدوش عشق [illegible] بلا سیاق تو کرد

جانِ من در غمِ جدائي تو اشک من رفته رفته جیحون شد

کرده رنگین دستهاي خود ز خونِ عاشقان

دلبران نامِ حنا، شاید که بر خون بسته اند

نکته سنجانِ معاني بر بیاضِ آفتاب

بیتِ ابروي ترا مرغوب مضمون بسته اند

"انور" از چون و چرا، هرگز مزن دم در جهان

حل و عقدِ این و آن، بر حکم بیچون بسته اند

مژده' وصل نکو بنده نواز   حرفِ جان بخش بگو بنده نواز

هر چند که دارد بچمن نشو و نما گل

از تابِ رخت آب شد از شرم و حیا گل

بخرام بصحنِ چمن اي رشک گلستان

تا فرش براهِ تو کند بادِ صبا گل

اي کعبه' ابروي تو محراب نمازم

شد قبله' رخسار ترا قبله نما گل

[illegible] بهار بگلزار درآئي

[illegible] از حسرت روي تو کند جامه قبا گل

[illegible] و صفا گر زند از همسريت لاف

بدهم بکف پاي تو بر جاي حنا گل

کي نمايد هوس جنت و فردوس نعيم

شد هر آنکو صنما بر سر کوي تو مقيم

[illegible] غم هجر تو گشتيم بصد درد نديم

چه دهم شرح فراقت که عذابست اليم

[illegible] وصلت بدلم نيست تمناي دگر

بر همي قول گواهست خداوند عليم

تا ازان گيسوي مشکين گرهي بکشادي

عنبر افشان شده جانان ز شميم تو نسيم

بخواهم از سر کوي تو رفتن، ليک ميترسم

که همراهم نباشد دل، چو من رخت سفر بندم

بدين خوبي و زيبائي که داري نيست کس، ورنه

دل خود از تو برگيرم، بدلداري دگر بندم

کمر بستي ز فرط بيوفائي بر جفاي من

ازان غافل که من هم بر وفاي خود کمر بندم

در آرزوي وصل تو تا کي ز غم هجر

فرياد ز دل هر سحر و شام بر آرم

یاد آیدم از نرگسِ مخمورِ تو جانان
بر لب چو حدیثی زمی و جام بر آرم
"انور" چو نسیمی وزد از گلشن وصلش
گردی ز نهادِ غمِ ایام بر آرم

کرم فرما و شادم کن بوصلِ خود، نمیدانی
بامیدِ وصالِ تو سر آمد روزگار من

گشت بهرِ دانه مرغِ دل اسیرِ دام زلف
مبتلای خال هندویت نه من صد همچو من
"انور" این مصرع چه خوش فرمود شاهِ "جعفری"
ای شکارِ چشم آهویت نه من صد همچو من

شکرِ خدا که باز شد آن یار، یار من
آمد ز راه لطف چو جان، در کنار من
گل میکند ز رشک به تن جامه چاک چاک
هر گه شود چمان بچمن گلعذار من
همچون هلال حلقهٔ چشمم رکاب شد
شاید مگر سوار شود، شهسوار من
صبحم بیادِ روی تو، شامم بفکر زلف
این ست ای ستمگر، لیل و نهار من
سازم نثار مقدمِ تو نقد جان و دل
آری گر ای برید، پیامی ز یار من

عیدست و بهارست، شگفته گل و لاله
ساقي بفگن بادهٔ گلگون به پیاله
از بسکه کنم گریه ز هجران تو چشمم
مانند سحابي ست که میبارد ژاله

آن ماه ده و چار، شب آمد بکنارم
آیا چه خوش افتاد، قراني بقریني

از منظومات ذیل معلوم میشود که، آخوند "انور" بعزیزان خویش تعلقات خوشگوار نداشت، و عزیزان او همه جائداد آخوند را در تسلط خود آورده بودند.

هجو

الٰهي چه دین‌ست و آئین و کیش
که هستم ز پور بقا سینه ریش
چو کژدم زند هر دم از کینه نیش
مرا مشکلي از وي آمد به پیش
شده شاهد شوهر دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش
گلستان و مزروع و مال مرا
چو اخوان من غصب کرد از جفا

گواه آمد او بهر این ماجرا
نه شرم از رسول و نه خوف از خدا

شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

گـــرفته رهِ فتنه و کینه را
بدل داشته بغضِ دیرینه را
همیخواند تقویم پـــارینه را
ز شنبه ندانسته آدینه را

شده شاهدِ شوهرِ دختِ خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

زنِ او که چون هند مکاره بود
بشوهر رهِ مـــکر و حیله نمود
کزین کار مارا ست بسیار سود
ازین پس به آرام باید غنود

شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

مر او را بخاطر رسید این خیال
که مملوک‌دختر شد این ملک و مال
چو داماد زین دار کرد انتقال
بود وقف بـــر ما و آل و عیال

شده شاهد شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

ز بد گوہری، بخت سودای خام
نه فهمید فرقِ حلال و حرام
نخورده ز صهبای فرجام جام
شده راکبِ توسن بی لجام
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

ندانست کاین گنج را مارها ست
درین وادی از خونِ دل پارها ست
در اثنای این ره بسی خارها ست
نه هر سر سزاوار دستارها ست
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

شده غافل از اینکه اخوان من
که کردم بقربان شان جان و تن
چه کردند با من ز ظلم و فتن
در آخر کنندش بگردن رسن
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

بباطل گوا گشته آن بدگمان
نترسیده از خالقِ انس و جان
نفکری ز بدگوئی و مردمان
نه اندیشه از لعن و طعنِ جهان
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

خدا و نبی را نباشد پسند
کزینسان بناحق گواهي دهند
وبال قیامت بگردن نهند
چنین ملحدان را بدوزخ برند
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

الٰهي بمن آنچه کرد آن لئیم
تو داني که هستي بصیر و علیم
بفرماي او را بقعرِ جحیم
گرفتار بندِ عذابِ الیم
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

کنون قصه "انور" بکن مختصر
بود منتقم داورِ دادگر
کشد انتقامم ازین بدگهر
بسوزاند او را بنارِ سقر
شده شاهدِ شوهرِ دخت خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

———:o:———

مسدس در مناجات قاضي الحاجات

———

دوش بودم سر بزانوي تفکر ز اضطراب
و از تظلم‌هاي اخوان با دلِ خود در خطاب

ناگهان از هاتفي آمد بگوشم این جواب
کاین دو مصرع را بخوان گردد دعایت مستجاب
یا الٰه‌العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

شاد گشتم چون بسمعِ من رسیده این صدا
سجدهٔ شکرانهٔ حق در زمان کرده ادا
با تضرع عرض کردم در جنابِ کبریا
کایخدا نبود بجز حکمت نویدِ این ندا
یا الٰه‌العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دست او بسی رنج و عذاب

داروي دردم تو داني اي حکیمِ رازدان
ماجراي من سراسر هست بر علمت عیان
روز و شب دارم بدرگاهِ تو فریاد و فغان
انتقم یا منتقم یا الکریم یا مستعان
یا الٰه العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

یا الٰهي دیدم از دشمن اذیت ها کثیر
من چه گویم هم علیمي هم سمیعي هم بصیر
دست احسانت بود درماندگان را دستگیر
داد من بستان ازین بیداد گر شومِ شریر
یا الٰه العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

با من از مکر و حیل نردِ دغا را باخته
مُهره ام در ششدر از تلبیس و کین انداخته
غافلم کرد و بکارِ خویشتن پرداخته
ابلقِ ظلم و ستم بر من یکایک تاخته

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

هیچ شرم از تو ندارد و از رسولِ مجتبیٰ

....

ني هراسي از مکافاتِ عملِ روزِ جزا
انت خیرالحاکمین یا ربنا یا ربنا

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

ایخداي ذوالمنن و اي ذوالجلالِ بیعدیل
انت ربي انت حسبي انت لي نعم الوکیل
انت قادر انت قاهر انت جبارِ جلیل
مدعي را کن خراب و خوار و مقهور و ذلیل

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

آنچه بر من رفته زو هرگز نکرده کس بکس
میکشم آزار زین غدارِ منحوسِ نجس

تیز میراند بمیدانِ جفاي من فرس
یا خدا فریاد رس یا مصطفیٰ فریاد رس

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

در بنّیِ فرمودهٔ لا تاکلوا اموالکم
پس چرا چندین کند با من ز کینه اشتلم
تا که گویم شرح حالِ خویش ماندم بکم و صم
یا الٰهیٰ از جهان کن نام این بدنام گم

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

از وفورِ بیحیائي کرده با من ریشخند
میرساند از غرورم صد گزند این خود پسند
مشکلم را حل بفرما انتظارم تا بچند
در کمند قهر خود کن بند بند او به بند

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

سینهٔ دارم ازین سوز و الم آتشکده
از غمِ این مدعي باشد دلِ من غمزده
من کمال‌العجب یحسب ان ماله، اخلده
جان ناپاکش بسوزاني بنارِ موقده

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

هر زمان از جور او مي آيدم فرياد ياد
دمبدم بر درگهت خواهم ازين بيداد داد

بي نيازا از کرم کن خاطر ناشاد شاد
بيخ و بنياد ستمگر يک قلم برباد باد

يا الـله العالمين کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه ديدستم ز دست او بسي رنج و عذاب

هيچگه با من نگشت از غدر اين عيّاز يار
مي نداند جز فريب و حيله اين مکار کار

پيش تو شام و سحر نالم بحال زار زار
حکم فرما و سر دشمن بفرق دار دار

يا الـله العالمين کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه ديدستم ز دست او بسي رنج و عذاب

از ميْ رنجم دهد اين نجس بدفرجام جام
يکدمم نبود غزال وحشيْ آرام رام

ساغر راحت عطا کن بر من از انعام عام
شربتم ده تا کنم شيرين ز شهد کام کام

يا الـله العالمين کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه ديدستم ز دست او بسي رنج و عذاب

بادشاها غير لطفت نيست يار و ياورم
داورا ظلّ همايْ فضلت افگن بر سرم

چون توئي بيکس نواز از روي احسان و کرم

گر مرا بنوازي از بحرِ عناياتت چه کم

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب

آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

بینوا و بیکس و مظلوم و زارم یا الله

صبح و شام اندر حریم حضرتِ تو داد خواه

بیکسانرا کس توئي و بی پناهانرا پناه

بر من مسکین و عاجز بر کشا از غیب راه

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب

آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

گر دري بر بندي، از حکمت کشائي صد دگر

جز درِ خویشم خدایا، بر در دیگر مبر

قلب خود خواهم شود ز اکسیر الطاف تو زر

باشم از جود و عطایت کامیاب و بهرور

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب

آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

حرمتِ شاه رسل پیغمبرِ عالیجناب

حرمتِ شاهنشهِ حیدر علي بو تراب

حرمتِ خیرالنساءٔ زهرا لقب عصمت نقاب

حرمتِ آن هردو سبط شافعِ یوم‌الحساب

یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب

آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

حرمت زین‌العبا و باقر و جعفر امام
حرمتِ موسیٰ کاظم رهنماي خاص و عام
حرمتِ شاهِ خراسان خسرو عالیمقام
حرمتِ شاهِ تقي متقّي نیکنام
یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب
حرمتِ شاهِ نقي و عسکري شاه جهان
حرمتِ شاهِ محمد مهدئ صاحب زمان
حق آل و اهلبیتِ بادشاه مرسلان
حق جمله انبیا و اولیا و مقبلان
یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب
چیست غم گرچه جفا و جور دیدم از عدو
نیستم نومید چون فرمودهٔ لا تقنطو
حال "انور" بر تو باشد آشکارا مو بمو
داریش در هر دو عالم سرفراز و سرخرو
یا الله العالمین کن خانهٔ ظالم خراب
آنکه دیدستم ز دستِ او بسي رنج و عذاب

در "بیاضِ انور" تاریخ سرودن این مناجات ثبت نیست، ولي، ملا غلام محمد "غلام" بن آخوند محمد بقا، که معاصر "انور" بود در بیاضِ خود این را نقل کرده است، و در خاتمه، تاریخ نقل کردن آنرا بیست هفتم شهر صفرالمظفر ۱۲۶۶ﮪ داده است، ازین ظاهر است که این مناجات قبل از همین تاریخ و ماه و شاید سال گفته شده بود.

مناجات بجناب حضرت سرور کائنات علیه‌الصلواة والسلام

اي در صفتت صلواة خوانم　　صلواة تو راحت روانم
مسکین و ضعیف و ناتوانم　　سا٘مت٘ن بجز از درت ندانم

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

خورشید سپهر انمائی　　لولاک مخاطب از خدائی
شاها بدرت کنم گدائي　　دائم که تو درد ما دوائي

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

شاها بدر تو داد خواهم　　از تست حمایت و پناهم
رفته بفلک فغان و آهم　　حزلطف تو نیست روي و راهم

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

بو جهل خصایلي سیه رو　　کلـّي چو کدو سرش بلا مـُو
بدهیئت و بد سرشت و بد خو　　بامن ز جفا شده جفا جو

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

غصبیده زمن حدائق و کاشت　　و از مال و متاع هیچ نگذاشت
مملوک من آنچه بود برداشت　　از کبر مرا حقیر پنداشت

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

من عاجزم و نحیف و بیکس — او تشنه بخون من چو کرگس
فریاد رسم تو باشي و بس — رحمی بکن و بداد من رس

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

اي خسرو انبیاي مختار — وي سرور اولیاي اخیار
حق حسنین و آل اطهار — برهانم ازین خبیث غدار

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

از کینه کند هر آنچه با من — دشمن نه کند بهیچ دشمن
بنیاد بدش ز بیخ بر کن — در قعر جهنمش در افکن

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

اي شاه سریر ملک سرمد — شاهنشه مرسلان محمد
جورش بگذشته بر من از حد — مقهور کنش بحالت بد

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

هر لحظه به بینم از وي آزار — هر دم نهدم براه صد خار
اي شاه جهان شفیع ابرار — در پیش خلائقش کني خوار

از دست مخنثي بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

ای سید و سرور سر افراز صعوه به حمایتت شود باز
از معجزه رایتی بر افراز بیخ و بن غاصبم بر انداز
از دست مخنثی بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

نالان بدر تو آمد "انور" این ظلم و جفا رجو بنگر
نند حکم تو حکم رب داور فریاد رس ای شفیع محشر
از دست مخنثی بجانم
یا شاه رسل به بخش امانم

در بیاض "انور"، تاریخ سرودن ۱۳ ماه (محرم) ۱۲۶۶ھ ثبت است، و ملا غلام محمد "غلام" آنرا در بیاض خود بتاریخ غر صفر ۱۲۶۶ھ نقل کرده است.

قصیدهٔ در حسب حال خویش و ناسازیٔ دوران فتنه اندیش و بیوفائی اخوان کینه کیش

اسمعو یا فریق جیرانی شرح حالات ظلم اخوانی
سحر از غصه و پریشانی خاطرم خواست سیر بستانی
تا مگر لحظهٔ بر آساید دل بنظارهٔ گلستانی
در نهادم قدم بصحن چمن لب بذکر ثنایٔ رحمانی
هر طرف نهرهایٔ آب روان همچو انهار باغ رضوانی
هر طرف بلبلی بشاخ گلی بود در نغمه و خوش الحانی
بر سر شاخ سرو هر جانب قمری مست در پر افشانی

هده نسرین و سنبل و سوسن نزهتِ صفحهٔ خیابانی

گشت از فرط عطر لخلخه سای بمشامم شمیم ریحانی

یادم آمد ازان گل و گلزار که شده غصب جور اخوانی

با صبا کردم از عتاب خطاب که تو همراز خیل رندانی

بگذری گر بشهر «متعلوی» خدمتی دارم ار تو بتوانی

چه شود گر بری پیام مرا بسوی آن برادرِ جانی

آنکه ببرید ز اخوت و اخوان بهر حطام دنیایِ فانی

نام او گر بری بر آب روان در زمان ایستد ز جریانی

یعرف المحرمون بسیماهم هست مردی سیاه پیشانی

طمع آموز اشعثِ طماع مبخل و ممسکی است لاثانی

بازگویش پس از سلام از من گر براهِ مروتش دانی

که حذر کن ز رنج خاطر من تا دلم را دگر نرنجانی

چه بدی با تو کرده‌ام ای دوست؟ که مرا سرگروهِ خصمانی

منم آنکت بناز پروردم کردمت جان و دل بقربانی

تو بمن آنچه کرده، ننمود با اخ ابنایِ پیر کنعانی

طبل تاکی زنم بزیر گلیم چیست در پرده راز پنهانی

غصب کردی زمن حدائق و زرع نخل بی شرمی از چه بنشانی

من گذارم بمحنت و عسرت با کمالِ جفایِ دورانی

تو بناز و نعیم و عیش و نشاط متمتع ز باغ و بستانی

رنج صد بار به ازین راحت مرگ بهتر ازین تن آسانی

که فریبم دهی بوعدهٔ کذب گاه در فکر مکر و دستانی

که بگوئی که ما غلام توئیم که ز جدّ و پدر سخن رانی

داری از من دریغ مشت گیاه چه دهم شرح سیب و رمّانی

حیف صد حیف بر چنین پسري — لعن حق بر چنین پدرخواني
من گرفتم بظاهر احوال — که تو قاري نص قراني
کي نوشته است در کلام مجید — غصب اموال اهل ایماني
غصب حق برادر مومن — کفر و شرک است وجهل و ناداني
غصب حق برادر مومن — کار بو جهلي است و مرواني
غصب حق برادر مومن — باشد از شیوهٔ شیطاني
تو بعقل و کمال و فضل و هنر — در گماني که به ز لقماني
قول سعدي مگر ز یادت رفت — بشنو از من اگر نه نسباني
"گر تو قران بدین نمط خواني — ببري رونق مسلماني"
پدر ما چو رفت ازین دنیا — آنچه با خویش برد میداني
شد کجا کیقباد و کیکاؤس — شد کجا شوکت سلیماني
شد سکندر کجا، کجا دارا — شد کجا کر و فر قاآني
شد کجا خسرو، و کجا فغفور — شد کجا آن شکوه خاقاني
شد کجا رستم و کجا شد زال — شد کجا سام کو نریماني
شد کجا گرشب و کجا آترط — شاه گورنگ زابلستاني
شد کجا گیو و شد کجا گودرز — شد کجا قوت قزل‌خاني
شد کجا طوس و بهمن و بوذر — شد کجا حمله هاي هاماني
چه شد اسفندیار روئین تن — چه شد استیزه‌هاي ارماني
شده قارون کجا، کجا فرعون — شد کجا حیله‌هاي هاماني
این چنین تا به آدم و حوا — رفت هر یک براه سلطاني
زین جهان جز کفن نبرده کسي — و آنهم ار باشد از حق ارزاني
تو هم اي غره در سراي سپنج — چند روزي غریب و مهماني
آخر از دهر رخت بر بندی — بیگمان تن دهي بعریاني

چار لاچار زين جهان بروي گرچه تا نفخ صور جيلاني
بعد مرگت كجا بكار آيد آنچه اينجا تو غاصب آني
غصب از نقطهٔ غضب گردد مي نترسي ز قهر يزداني
خوب شد آنچه كردي اي ظالم كن دگر نيز هرچه خواهاني
بگذرد بر من و تو اين دوران رنج و راحت رسد بپاياني
عاقبت اين جفا و جور و ستم ندهد سود غير خسراني
كارت افتد بواحد قهار تاكي اين مكر و غدر و دكراني
شرم كن از خداي خود آخر گبر و ترسا نهٔ مسلماني
گر نچيدم گلي ازين گلشن نبود هيچ زان پشيماني
من گذشتم ازين گل و گلزار گل و گلزار بر تو ارزاني
بروم داد خواه از دستت جبهه ساي جناب جيلاني
پير ما مير شاه محي‌الدين قطب اقطاب غوث صمداني
رهبر رهروان راه هدا هادي عارفان عرفاني
آن شهنشه كه حكم او نافذ بر همه خلق جن و انساني
آنكه كرّ و بيان بعجز و ادب بر در او نهاده پيشاني
آنكه آرد بشارتش ز فلك مَلَك از بهر مشكل آساني
آنكه شاهان وخسروان جهان بر درش مفتخر بدرباني
آنكه درويش درگه او راست شوكت و حشمت سليماني
آنكه شد خاك مرقد پاكش خوشتر از سرمهٔ صفاهاني
آنكه هرگز سگ در خود را نگذارد برنج و حيراني
گويمش با هزار نالهٔ و آه كه تو درد مرا چو درماني
سيّدا سرورا بدادم رس تاكي اين انتظار و نگراني
بيخ و بنياد غاصبم بركن خانمانش بده بويراني

مستغیث آمدم بدرگاهت الغیاث اي حبیب سبحاني

حالیا قصه مختصر "انور"

کارساز است لطف ربانی

در بیاض ملا غلام محمد "غلام" تاریخ رو نویسی این قصیده، ٥ شعبان ١٢٦٦ھ ثبت است.

از دو تاریخ ذیل معلوم مي شود که "گدو" نام شخصي که شاید هندو بود و قرین قیاس است که نامش "گدومل" باشد، در سال ١٢٦٩ھ از عهدهٔ خود معزول شد، و آن نیز دشمن آخوند صاحب و در این قضیه مددگار مخالفان آخوند مرحوم بود.

تاریخ عزل دو نفر

در فگند ازگردش دولاب چرخ باقر اندر رشتهٔ گدو گره

سال عزل او چو جستم از خرد گفت هاتف رفت او درقعرچه

(١٢٦٩ھ)

تاریخ عزل گدو

برفته منصب گدو که، حرفي نرفته غیر رشوت بر لب او

چو سال عزل او جستم ز هاتف بگفتا بد غروب کوکب او

(١٢٦٩ھ)

از قطعهٔ ذیل معلوم میشود که، آخوند "انور" مرید خواجه عبدالقیوم خلف شاه فضل الله (صاحب عمدة المقامات) بود.

علمهٔ قیوم دوران عبد قیوم	که بود آگه ز رازِ سرِ مکتوم
محمد و حامي دینِ محمد	منیع و ماحي آثار مذموم
تعالي الله عجب مرشد مکمل	مریدان را زهي مولا و مخدوم
عرب را و عجم را فیض عامش	گرفته چون نگین در حلقهٔ موم
چو ثلثي درگذشت از ماه صفر	بحکمِ ارجعي گردید محکوم
رسید از حضرت خلاق اکبر	چنین فرمان که‌اي مقبون معصوم
خرامان شو بسويِ باغ رضوان	که گردد رحمت من برتو معلوم
ملک آراست فردوس از برایت	نعیم خلد بهرِ تست مقسوم
ز ارشادِ دلارامِ حقیقي	نوید وصل چون گردید مفهوم
برون زد خیمهٔ رحلت ازین دار	بگلزارِ جنان سلطان مرحوم
خلائق زار گریان در عزایش	ملائک برفلک محزون و مغموم
دریغا کز لقايِ رويِ آنماه	بظاهر اهل عالم گشته محروم

چو "انور" جست سالش، گفت هاتف
"نصیب او الٰهي فضل قیوم" (۱۲۷۱ھ)

مخمس ذیل در تبتع، خواجه عبدالباقي سرهندي (رک۔ ص ۴۷) گفته است، در عنوان این عبارت بخط خود وشته است — "مدحِ حضرت جناب قطب‌الاقطاب غوث صمداني محبوب حقاني خلیفه رحماني هیکل نوراني .شاه سلطان سید عبدالقادر جیلاني (رحمة الله) در تبتع فرموده حضرت جناب ولایت و کرامت مآب خوارق انتساب مرشدنا و مولانا شاه عبدالباقي سرهندي (ادام الله تعالی برکاتهم) من کلام بنده

بهل المتخلص به انور ربنا تقبل بقبول حسن" — ازین
هم ظاهر است آخوند مرحوم به این خانواده عقیدت داشت۔

مخمس

اي فلک از دست دستانِ تو در حیرانیم
رخ نمود از گردش چرخِ تو سر گردانیم
کجروي تا چند از بهر چه مي رنجانیم
سرخوش از صهباي عبدالباقیم میدانیم
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

اي فلک نردِ دغا با من همي بازي چرا
ابلقِ جور و جفا بر من همي تازي چرا
یکدم از روي وفا با من نمي سازي چرا
اي ستمگر این قدر بر خویش مي نازي چرا
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

آنکه باشد آستانش برتر از عرش برین
جبهه ساي آن همان کروبیان و حور عین
هر یکي از صدق دل بر سدّه اش ساید جبین
چون چنین دارم شهنشه چیست غم از آن و این
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

نور چشم مصطفیٰ دلبند شاهِ اولیا
قدوهٔ آلِ نبي فرزند حسن المجتبیٰ

لخت جانِ حضرتِ خیرالنسائ پارسا
معدنِ فضل و کرامت مخزنِ جود و سخا
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

قطب اقطاب جهان و شهریارِ بی بدل
زبدهٔ خاصان درگاهِ خدای لم یزل
دست پرورد دعای او اجابت از ازل
مشکلم فرماید از لطف و کرم فی‌الحال حل
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

غوث عالم بیعدیل و بادشاهِ بی نظیر
بیکسانرا وارث و درماندگان را دستگیر
خاکپایش توتیای چشم هر خورد و کبیر
حکم او را جن و انسان و ملک فرمان پذیر
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

حبذا محبوب سبحانی شهِ عالیجناب
قرة العین نبی و نورِ چشمِ بو تراب
وه ز بحر انما و هل اتا درّ خوشاب
گلبنش از جوئبار اصطفا با رنگ و آب
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

مالک خلدِ برین قسام نیران و جنان
داده داور دوستانش را بهشتِ جاودان

درگهِ او اهل ایمان را زهي دارالامان
شرح اعجاز و کراماتش نگنجد در بیان
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

دُرّ درجِ اهتدا شاهنشهِ والا تبار
گوهر یکتايِ بحرِ رحمتِ پروردگار
گفته جبریل امین در شان جدش آشکار
لا فتي الا علي لاسیف الا ذوالفقار
من‌سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

در حریمِ کعبهٔ کویش ملائک صبح و شام
دست بسته صف بصف استاده با عجزِ تمام
بارگاهِ اقدسِ او قبلهٔ هر خاص و عام
درگهش دارد شرف بر روضهٔ دارالسلام
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

در شریعت مقتدا و در طریقت رهنما
در حقیقت پیشوا در معرفت شمس‌الضحا
ناصرِ دین نبي کهف‌الوریٰ بدرالدجا
مرشدِ مشکل کشا نجم‌العلا نورالهدا
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

والي ملکِ ولایت فیض بخشِ اولیا
مستفیض از حضرت او عارفان و اتقیا

محرم سر الٰهي راز دارِ کبریا
افسر فرقِ دو عالم تاجدارِ قل کفا
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

ماحي آثار کفر و حامي دینِ مبین
حاکم احکام شرع و عروة الوثقایٔ دین
ابر رحمت سایهٔ الطاف رب‌العالمین
مدح خوان آن جلیل‌القدر جبریلِ امین
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

قدسیان اندر طواف مرقدِ او صد هزار
شاغلِ تسبیح و تهلیل اند در لیل و نهار
بر شهان دارد غلام درگهِ او افتخار
خاکروب بارگاهش را ز شاهي ننگ و عار
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

عارف ذاتِ احد مقبول جبّار جلیل
صد سلام از حضرتِ حقش رساند جبرئیل
در طریقت رهروان را رهبرِ راه و دلیل
دشمنش در دنیا و عقبیٰ بود زار و ذلیل
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

هست درویشِ درش را شوکتِ اسکندري
بندگانش را ز حق حاصل شکوه سروري

چون قضا محوِ رضایش مهر و ماه و مشتري
باشد اندر محفلِ او زهره در خنیاگري
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

رو نهاد از چارسو بر درگهِ او شیخ و شاب
از کرمهاي عمیمش گشته هر یک کامیاب
در حضورِ حق دعاي سائلانش مستجاب
مثنوي هر دو عالم راست فردِ انتخاب
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

منت ایزد را که دارم داغ مهرِ او بدل
خشت من بستند در روزِ ازل زین آب و گل
بر همانم تا که باشد جان بجسمم متصل
منکرش در هر دو عالم خاسر وخوار وخجل
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

اي فلک آهسته رو آخر نمیداني کیم
بیشک از صدقِ دل و جان از غلامانِ ویم
کمترین بندگان خسرو فرّخ پیم
مصطفيٰ و مرتضيٰ هر دو گواهِ دعویم
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

سیدا سائل نوازا، از غلامانِ تو ام
حلقه در گوش تو و منقاد فرمانِ تو ام

گر بدم ور نیک مملوکِ تو و آلِ توام
دین و ایمانم عطا فرما ثنا خوانِ توام
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

یا الٰهی صرف کردم عمر خود را در گناه
در قیامت رو سفیدم کن که هستم رو سیاه
در رخ نیکان نسازی شرمسارم یا اللّٰه
داری از فضل خود از نارِ جحیمم در پناه
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

گرچه زارم از جفای چرخ ای پروردگار
لیک از لطف و عنایاتِ توام امیدوار
بر درِ خلقم مکن محتاج بهر هیچ کار
یا اللّٰه العالمین حاجات داریم بر آر
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

یا الٰهی حرمتِ شاهِ رسل خیرالورا
حرمت شاه نجف حیدر علی المرتضیٰ
حرمتِ خیرالنسا و حق آلِ مصطفیٰ
از کرم کن "انور" مسکین را ایمان عطا
من سگِ درگاه عبدالقادرِ جیلانیم

این مخمس بتاریخ غره ماه ذیقعده ۱۲۶۸ ھ سروده است۔

— —

صفـ ۵۳- ۵۹- مخدوم محمد هاشم

از تالیفات حضرت مخدوم محمد هاشم تالیف نمبر ۵- ۱۱-
۱۵- ۱۹- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۲- ۳۳- ۳۵- ۳۹-
۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۶- ۵۲- ۵۳- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰-
۶۱- ۶۳- ۶۴- ۶۶- ۷۴- ۷۵- ۷۸- ۷۹- ۸۱- ۸۳- ۸۵- ۸۶-
۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۱۰۲- ۱۰۴- ۱۰۶- ۱۰۷-
۱۰۸- ۱۱۲- ۱۱۷- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲۴- در عربي است.

و نمبر ۱۰- ۱۷- ۲۱- ۳۴- ۳۸- ۵۴- ۷۲- ۷۶- ۹۰-
۹۱- ۹۵- ۱۱۴- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۳- ۱۲۵- در فارسي است.

و نمبر ۲۲- ۵۵- ۵۶- ۶۵- ۷۳- ۱۰۰- در سندي است.

نمبر ۳- مقدمةالصلواة کتابیست از تالیفات مولانا ابوالحسن نتوي، مولانا محمد هاشم این رساله خود که بنام "اصلاح مقدمة الصلواة" موسوم است بجواب ان نوشته است.

نمبر ۳۰- تفسیر هاشمي در مطبع کریمي بمبئي بچاپ سنگي، در سال ۱۳۳۰ﻫ در (۵۰۴) صفحه طبع شده است.

نمبر ۲۶- در سال ۱۱۶۸ ﻫ تالیف شده است.

نمبر ۲۷- تفسیر سورة الکهف و تفسیر سورة الملک و النون، دو کتب جداگانه است، اول الذکر را نمبر ۲۷ و موخرالذکر را بنمبر ۲۸ بشمارند.

نمبر ۱۰۱- نام این کتاب است۔ "کشف الغطا عما یحل و یحرم من النوح والبکا، فی الرد علی الرسالة المسماة بقرّة العین فی البکاء علی الحسین، للمخدوم محمد معین" این رساله در سال ۱۱۳۲ھ تالیف شده است۔

نمبر ۱۱۲- بجای مرالباع۔ مدالباع بخوانند۔

نمبر ۱۱۳- بجای مجاورة الشیخ الکریم، مجاورة الشعر الکریم، بخوانند۔

تالیفات مولانا محمدهاشم که بعد از چاپ شدن اوراق متن و حواشی تکمله، کشف شدند، ذیلاً ذکر می کنم۔

۱۲۶- تفسیر القران موسوم بتفسیر الهاشمی (ع)
۱۲۷- تحفة القاری بمجمع المقاری (ع)
۱۲۸- ثنائیات موطا امام مالک (ع)
۱۲۹- ثلاثیات الاثار بمحمد ان الحسن (ع)
۱۳۰- ثلاثیات صحیح البخاری (ع)
۱۳۱- ثلاثیات المعجم الصغیر للطبرانی (ع)
۱۳۲- رساله صغرا فی تقدیر صدقة الفطر (ع)
۱۳۳- رساله فی ان ساب النبی ان سلم لا یسقط عنه القتل و لو کان کافراً اصلیاً (ع)
۱۳۴- الرسالة فی الحکم بالاسلام علی الذمی انند رام (ع)
۱۳۵- رساله فی التحقیق اسانید حدیث اقتلو الساحر و الساحرة (ع)

۱۳۶- رساله في تقدير الوضوْ والغسل بموازين بلدة التته (ف)

۱۳۷- رساله سنديه - في ترجمة الدعائين (س)

۱۳۸- هز المنكب الي تكثير التشهدات في صلواة المغرب (ع)

صفـ ۱۰۹ "جعفري"

در سطر ۱۸ نوشته ام که "سفر نامه جعفري" ۹۲ و ۸۵ بیت دارد، اکنون این دو مثنوي را که حیث تاریخي دارند، در اینجا مي آورم، مثنوي اول (۵۷) بیت دارد، و دیگر داراي (۲۰۱) بیت است.

(۱) مثنوي سفرنامه

بنام خداي که جان آفرید
ازو گشت سختي و نرمي پدید

فرستاد از لطف پیغمبران
که گمره نگردند تا انس و جان

محمد ازان جملگي بر گزید
که چون او معلم نشد کس پدید

محمد نبي و رسولِ خدا
شفیعِ امم، رهبرِ پیشوا

وصیش علي مرتضی شاه‌دین
که باشد امیرِ همه مومنین

همه آل آن شاه با عز و شان
امام اند بر جمله انس و جان

* * *

کنون باز گردم سوی داستان
ز حال غم خود نمایم بیان

اگرچه بود سرگذشت این بسی
که جز من نداند مر او را کسی

ز گردیدن چرخ نا پاندار
بدیدم بسی سختی روزگار

ز دست کسانیکه از دست خویش
پی راحت خویش کردیم پیش

که باشند پیش بدیها سپر
بباشیم ما شاد و هم بی خطر

که باشد بسی سایه شان کلان
بباشیم ایمن ز شرّ جهان

به برعکس شد آنچه امید بود
زیان شد پدیدار بر جای سود

بجای شکر صبر آمد پدید
چنین دوستی کس ندید و شنید

درخت وفا را که کستم چو جان
همه بار او نقص آمد زیان

بجای عسل سرکه در کام شد
بشد عزّت و نام بدنام شد

چنین گفت دانای پیشین نیز
مر این بیت خوش را برای تمیز

"وفا کشتم و جور برداشتم
ثمر داد تخمِ که من کاشتم"

* * *

خزانه که مي بود هشتاد سال
نمودند ، آن جملگي پائمال
همه ملک و دولت ببرباد شد
دلِ شاد زين درد ناشاد شد
ز بعدِ جفا و ستم بيکران
ز ملکم کشيدند اين سو روان
نخستين چو در "منبئي" آمديم
يکي ماه آن جايگه دم زديم
نشستن ندادند آنجاي هم
روانه بگشتيم با درد و غم
سواره بگشتيم هنگام شام
بکشتي که باشد "بتيله" بنام
شبِ تيره و موج درياي شور
مبيناد کس اين چنين شب بگور
بهر موج گشته قيامت پديد
بخواب اندرون کس چنين شب نديد
نه کشتي که بل بود جاي عذاب
نه بُد خوردني ونه بُد جاي خواب
همان شب که ميبود چون اهرمن
چنين گفت "ميرِ محمد" بمن

بدایشسان کجا میبرند این چنین
بگفتم که خوفي نباشد درین

"حسین علي" بُد همه شب بخواب
بزانوي من تا که شد آفتاب

همه شب بیادِ خداي مجید
ببودیم تا صبح صادق دمید

پس از یک دو ساعت بخشکي ز آب
رسیدیم با رنجها و عذاب

بشهرِ که "پنویلیش" بود نام
نمودیم یک روز آنجا قیام

از آنجاي منزل بمنزل روان
به "پونه" رسیدیم با سوز جان

دو روز و دو شب بودم آنجایگاه
بروزِ سیوم بر گرفتیم راه

بیامد یکي کوه در بین راه
سرِ کوه سوده بخورشید ماه

بنِ کوه تا قُلّهٔ کوهسار
کس از ما پیاده، کس از ما سوار

بصد محنت و رنج تا تیغ کوه
رسیدیم از جان گشته ستوه

بگشتیم زان جایگه رهگراي
سوي شهر "ساسور" محنت سراي

* * *

به "ساسور" هستیم ناشاد کام
بطوریکه "زین العبا" بد بشام

به تن دردناک و بدل مستمند
گرفتار ناحق بقید و بند

نه آرام در شب نه راحت بروز
همه روز در غم، همه شب بسوز

شب و روز نالان بسوزِ فراق
ز دل طاقتِ جملگي گشت طاق

نمي بود گر کشتنِ خود گناه
فکندم همین خویشتن را بچاه

نه مرگ است در کف که خود را رها
نمایم، از این بند و قید و بلا

به پیشِ خداوند عقل و هنر
که مرگ است زین زندگي خوبتر

بزد در فراقم چو آتشکده
درونِ تنم شعله آتش زده

ز خونِ دلم دیده پر خون شده
ز هر سو روان خون چو جیحون شده

چگویم ز دردِ دلِ غمزده
نه آتش که بل بود آتشکده

ز شبهاي جمعه چگویم خبر
ز سکرات مرگ اند، بس تلخ تر

بسوزم همه شب بسان کباب
دو دیده بود همچو دو جوی آب

شب جمعه از مرگ باشد گران
چو ماهی که بی آب باشد تپان

چنین ظلمهای که بر ما رسید
بگیتی کسی هم ندید و شنید

اگر بر سر کوه گشتی فرود
دل کوه گشتی زبون همچو دود

بدرد جدائی شدم مستمند
بسوزد دلم چون به مجمر سپند

همه سبزه و باغ پیش نگاه
بنزدم بود همچو دود سیاه

ز افلاک هر گونه دیدم ستم
شب و روز هستم بدرد و الم

یکی غم نباشد، که دارم بسی
که هرگز ندیده مر او را کسی

دلم هست نالان ز سوز فراق
شد از بار غم طاقتم جمله طاق

*　　*　　*

نهم ماه رمضان بد از قید و بند
بلب روزه و دل ز غمها بیند

بدین نوع بگذشت ماه صیام
پدیدار شد ماه هنگام شام

شبِ عید میبود اندر جهان
همه مردمان با دلِ شادمان
مگر ما که، در زیرِ بارِ فراق
ز غم طاقتِ صبر را کرد طاق
ز دردِ جدائي دلم سوخته
ز سر تا به پا آتش افروخته
ز بیعزتي خویشتن در جهان
همي مرگ خواهم بروز و شبان
چگویم هم از عید روزِ سعید
پس از لیل چون صبح صادق پدید
نه صبحي که چون صبح محشر عیان
نه روزي که چون دوزخِ جاودان
همه مردمان خرّم و دل تنند
همه در وطن، ما بقید و ببند

* * *

اگر شرح وارش نویسم تمام
بباید نوشتن سر او را دوام
مگر لطف پروردگارِ جهان
که آخر کند رحم بر بندگان
که امیدوارم بلطفِ خدا
بحق محمد نبي الورا
کند رحم بر ما ز فضلِ عمیم
رهاند ز قید و ز بندِ عظیم

بحقِ نبي و علي شهريار
بحقِ امامان هشت و چهار
بکن "جعفري" شکر صبح و مسا
که مولی‌ات علي هست مشکل کشا
که آسان کند مشکلِ ما تمام
سخن ختم کردم بر اين والسلام

——:o:——

(۲) مثنوي سفرنامه

بنامِ خداي کزو نقش بست ‌ ‌ ‌ ‌ درونِ دوعالم هرآنچه که هست
پس از حمد يزدانِ جان آفرين ‌ ‌ ‌ ‌ کنم نعت پيغمبر پاک دين
بروي بر وصيّش هزاران سلام ‌ ‌ ‌ ‌ و هم بر بآلِ محمد تمام

* * *

کنون باز گويم همه حال‌خويش ‌ ‌ ‌ ‌ بيان‌سازم اکنون زاحوال‌خويش
ازين پيش گفتم يکي داستان ‌ ‌ ‌ ‌ نمودم در او مختصر هم بيان
"بساسور" بوديم بر گشته روز ‌ ‌ ‌ ‌ دگر گون شده سپهر گيتي فروز
بسي ظلم ديديم آن جايگاه ‌ ‌ ‌ ‌ برنج اندرون مردمِ بيگناه
"بساسور" بوديم سالِ تمام ‌ ‌ ‌ ‌ گرفتار در رنج هر صبح و شام
ازانجا ابا ظلم جور و جفاي ‌ ‌ ‌ ‌ بگشتم سوي "کلکته" رهگراي

* * *

ز"ساسور" اول به "پونا" شديم ‌ ‌ ‌ ‌ دو روز و دو شب نيزآنجا بديم
و هم مير رستم و با پورخويش ‌ ‌ ‌ ‌ بپورِ برادرخود آن پاک کيش
نظربند کرده به "پونا" ز درد ‌ ‌ ‌ ‌ جهان گشت درچشمِ ما لاجورد

بي' آنکه هم پیش زین همچنان — ببرده ز ما میر شهداد خان
که نیکوخصال است هم نیک خو — که نبود کسي دیگري مثل او
بروزِ نخستین نموده جدا — ز ما نیک خويِ پسندیده را
مرا نور چشم است آن با وفا — که پور برادر بود مر مرا
بود یوسفم آن خجسته شعار — ز بهرش منم نیز یعقوب وار
"بسورت" درون ست آن نیکنام — ببینم مر او را بروزِ کدام
خداوند او را رساند بمن — که بینم مر او را درین انجمن
بباشیم زین بعد با هم مدام — بحقِ محمد علیه السلام

*　*　*

ز "پونا" بمنزل بمنزل روان — رسیده به "پنویلي" ازدردجان
سه روزِ دگر بود آنجا مقام — گرفتار از غم بهر صبح و شام
بروزِ چهارم بغم بیشمار — بگشتیم ما بر بتیله سوار
و بر اگبوتِ "تناسر" بنام — سواره بگشتیم ناکام کام
بیامد گورنر همان روز نیز — که مردي نکو هست صاحب تمیز
بپرسید بسیار از رنجِ راه — خداوند داراد او را پناه
که "مرجارج ارتهر" بود نام او — همیشه جهان باد بر کام او
ایامي که بودیم در پیش او — ز راهِ بزرگي مرا نام جو
بیامد به نزدیک ما چند بار — بخشنودي ما نه از بهرِ کار
بخُلقِ زبان داشتي شادمان — همیکرد پرسش بروز و شبان

*　*　*

سخن مختصر ما ازان جایگاه — سوي "کلکته" برگرفتیم راه
بدریايِ سیلان و از موج او — چه سازم بیان مر ورا گفتگو
که هر موج او بود چون اهرمن — بمثلِ جهنم کشاده دهن

بکشتي درون هم بظلم و جفا — قصوري نکردند از ظلمها
ملازم که بودند همراه ما — به‌تنگ آمد از ظلم و جور و جفا
بناحق بقید و به بند گران — بزنجیر بر بست مثل سگان
بجز صبر چاره نه بوده دگر — خدا هست اندر جهان داد گر
دو هفته چو کشتي به پیمود راه — بیامد شتابان بوقت پگاه
بر شهر "کلکته" آمد ز راه — نمودند لنگر دران جایگاه

* * *

چو دیدم من آن شهر را آنچنان — دلم گشت‌چون نیم‌بسمل تپان
چو آن عزت خویش آمد بیاد — بگفتم خداوند مرگم دهاد
که زینسان نمی آمدم من امیر — ملاقات کردم شدم دستگیر
گرفته نه هرگز کسی مر مرا — بپاي خود اندر شدم در بلا
ببودیم آن شب بکشتي درون — سر صبح کردند ز آنجا برون
به "دمدم" بدادند جاي قیام — نمودیم آن جایگه ما مقام
نشستیم آنجا دل پر غمان — بیاد خداي زمین و زمان
سه گادي کرایه بگشته عطا — پي رفتن بهر خوردن هوا
کهن بود او نیز رفته ز کار — نه بُد لائق مردم نامدار
مگر از پي قیدیان بُد نکو — نیامد درانجا دگر گفتگو
اگرچه نه بُد لائق شان ما — بلاچار بر آن بوقت مسا
ز بهر هوا خوردن و دفع غم — همي گشت کردیم باصد الم

* * *

گورنر ز بهر ملاقات خواند — ز "کلکته" شد دراچانک بماند
که "ادوارد لارد المبر" بدو — بگویند نامي مر آن نام جو
برفتیم ما نیز آن جایگاه — ملاقات شد اندران بارگاه

بپرسید بسیار از رنجِ راه — ز"ساسور" از "پونه" آنجایگاه
دران جاي، دیگر نشد گفتگو — که مشفق نبوده، نه بَد نیک‌خو
بعزت نمودن قصوري نکرد — که بس بود دانا و مردِ خرد
ز بعدِ ملاقات زان جایگاه — سوي "دمدمه" بر گرفتیم راه

* * *

و هم باز در "کلکته" نامور — ملاقات فرمود بارِ دگر
که‌زان شب‌شبي بود بس‌شادمان — پيِ عشرت‌وعیش شان درجهان
که بازيِ آتش دران جایگاه — بطرفِ جنوبي آن بارگاه
برفتیم در جاي آن نامور — چو گردید از آمدن با خبر
پيِ پیشوائي بیامد به پیش — مرا برد انگاه همراه خویش
ز تعظیم و تکریم از بس فزون — همي کرد آن لارد ما ذو فنون
اگرچه همان کرد بس ظلمهاي — ولیکن گوي بود با عقل و راي
خردمند میبود از حد فزون — بیاراسته اندرون و برون
نظیرش نبوده بعقل و خرد — ز دانائیش هرچه گویم سزد
چو بازيِ آتش بآخر رسید — پس‌آنکه ازان جاي هر کس چمید

* * *

گذشته برین بر سه ماهِ تمام — ببردند گاديِ هنگام شام
ز من ارجمندان دران ماه هم — ببردند، کردند از بس ستم
جدائي بود سخت اندر جهان — بپیشِ کهان و بپیشِ مهان
خصوصاً جدائي زاولاد خویش — که‌بس‌جانگداز‌است‌ازمرگ‌بیش
ندیده چنین ظلم اندر جهان — یکي قید، دیگر جدائي چنان
کسانیکه هستند صاحب خرد — شناسايِ کاري نکو کار بد
که دردست لارد چه آمد ازین — ز ملک و ز مال و ز تاج و نگین

که از من جدا کرد اولاد هم — فزون داد بر من ستم بر ستم
هر آنچه که بُد بردانی، پیشتر — ببردند از ما همه سر بسر
زتاج و ز تخت و ز گنج و کلاه — ببردند او را که چندان بماه
نه بتواند اورا نمودن شمار — اگر بر شمارد یکي از هزار

*

یکي هست کپتان بر ما تمام — "میخي فاربس گاردن" هست نام
بسي هست از عاقلان هوشیار — و هم با تمیز است در وقتِ کار
بود مرد دانا و هم با خرد — که هم باقیاس است آن نیک‌ مرد
چنین گفت کپتان روزي بما — دو گادي یکي پک گشته عطا
مع اسپ ده، خوب خوش راه دار — ابا مبلغِ خرچ شان ماهوار
ازان پنج از بهر آن گادیها — دگر پنج بهرِ سواري شما
برايِ هوا خوردن آید بکار — بگردید بر آن ستوران سوار
به میرانِ دیگر همي روبرو — نشان داد هم داد آن نیکخو

*

یکي اسپ بُدلنگ، بهرم گذاشت — که طاقت سواري مرا او نداشت
مرا گفته بُد لارد اسپِ سیاه — نه این اسپ آن بود، اي نیکخواه
دهم بهر فرزند اسپِ دگر — نگهداشت کپتان نیکو سیر
همان اسپ از بسکه بوده شریر — نه اندر خورِ هر امیر و وزیر
ازین پیشتر اسپهايِ چنان — نه گاهي نمودیم در زیر ران
یکي گادي و نیز اسپ دوتا — برايِ من آن مرد کرده رها
نمانند میران دیگر، بمن — سپرده نداده دران انجمن
براي من آن گادي و اسپها — به بي اطلاع ام نموده رها
نیامد به پیشم نه پیغام کرد — براي گرفتن من آن نیک مرد

مرا چون که او خود سپرده نبود   گرفتن مرا هم نمي‌داشت سود
بدینسان گرفتن ندیدم روا   که او نیز نه سپرد بوده مرا
بغیر از سپردن گرفتن سزاي   نداند نکو مردم اي نیکراي
گرفتن نکردم درین ره قبول   بغیر از سپردن دلم بود هول
دران روز آورد هم زین‌ها   چنین کرد پیغام آنکه مرا
کسي را فرستي، که دو زین نو   بگیرد، رساند به نزدیک تو
یکي را نمودم هماندم روان   روان رفت بگرفت اندر زمان
که از چرم بودند این زین‌ها   که لارد نمودند بر ما عطا

*   *   *

چنین گفت کپتان نیکو سیر   بدینسان پس از چند روز دگر
که آن خرج گادي و اسپان نیز   گورنر نه بدهد ازان یک پشیز
نمائید آن خرج خود را تمام   چو میران شنیدند زواین کلام
جوابش بگفتند، نبود روا   که بیخرج گیریم ما گادیها
نداریم طاقت، که این خرج نیز   شود از من اي مرد، بنما تمیز
و قدري که دادید، اي مرد کار   کفایت نمیسازد او ماهوار

*   *   *

ازان بعد کپتان صاحب تمیز   بیامد به پیشم خود آنگاه نیز
چنین گفت با من سرآن نیک‌راء   که دادن به پس نیست هرگز روا
جوابش بگفتم که اي پیر فرد   خردمند داناء دل، نیک مرد
که هرگز ندادي توگادي بمن   نه بسپرده اندرین انجمن
به بي اطلاعم تو بگذاشتي   نه زین کار آگه مرا ساختي
نه بگرفته بودم ازین پیشتر   در این وقت کردي مرا چون خبر
سزاوار نبود که تا دیگران   بتو باز دادند من این زمان
چرا گیرم اي مرد نیکو سیر   کرا داده بودي تو بوگو خبر

که بسپرده بودي تو در دست من — نه از کس شنیده بدم این سخن
که اسپان گادي براي شما — ز سرکار کلکته گشته عطا
بدینسان بدادم بمردم جواب — نه بینم در این ره گرفتن صواب
بچیزي که نسپرده باشد بمن — چسان من بمردم این انجمن
بگیرم اگر او بگوید مرا — ز سرکار گادي نه گشته عطا
چگویم جواب مر او را دگر — دگر اینکه تنگ آمدم پیشتر
که ده روزه خرچ نبود ازان — شود خرچ گادي ازو آن چسان
که در ماهه کم هست خرچ است بیش — چسان ما نمائیم گذران خویش
قیاسي ندارید در هیچ کار — که دادید با ما چنین ماهوار

*　　　*　　　*

بوقتي که از ما بگردید هور — بغارت ببردند هژده کرور
و هم ملک و ناموس ما سر بسر — ببردید در دوستي بیخبر
نبودیم آگاه از این دغا — که ناگه نمائید بر ما جفا
چه باغ وفا را که ما کاشتیم — ثمر آنچه او داد برداشتیم
هم آنکه بدر رفت آن یادگار — سوي خانه خویش آنمرد کار
فرستاد پیغام دیگر چنین — نباشد صلاح صواب اندرین
که بدنامي هست در خاص و عام — که واپس گرفتند گادي تمام
بدینسان بدادم جوابي چنین — که بدنامي ما نباشد درین
اگر هست بدنامي از بهر ما — و هم نیست نیکي براي شما
بگویند مردم چنین خاص و عام — بداد و گرفتند واپس تمام
که این هست در پیش صاحب خرد — کسي کو شناسد ز نیکو ز بد
کسي کو که چیزي نماید عطا — گرفتن ازو باز نبود روا
غم گادي و آسپ باشد چه چیز — که داریم غمهاي بسیار نیز

زملک و ز مال و ز تاج و ز گنج ‌ ‌ ‌ هم از عزّت رفته هستیم رنج
ازین زندگي مرگ باشد نکو ‌ ‌ ‌ در این کار نبود دگر گفتگو
ازین بعد "منشي محمد" بنام ‌ ‌ ‌ که مردي نکو هست پاکیزه کام
فرستاد تا زین اسپان نیز ‌ ‌ ‌ بگادي ببردند آن جمله چیز

* * *

پس از چند روزي بیامد خبر ‌ ‌ ‌ که آمد درینجاي لارد دگر
بگردید موقوف لاردیکه بود ‌ ‌ ‌ نه آید از این طول گفتار سود
بجایش برو صاحب نامور ‌ ‌ ‌ نشست آنکه آید گورنر دگر
که "سرهنري هاردنگ" نام اوست ‌ ‌ ‌ دلیري تمام است مردي نکوست
همه مردم شهر از خاص و عام ‌ ‌ ‌ نمایند تعریف از حد تمام
که عادل تمام است، هم ظلم دوست ‌ ‌ ‌ ندارد، پي آنکه مردي نکوست
شنیدیم توصیفش از حد تمام ‌ ‌ ‌ ز هر گونه از مردم خاص و عام
بگشتیم شادان که باشد نکو ‌ ‌ ‌ که آمد چنین نامور نیکخو
نماید تمیزي بهر کاروبار ‌ ‌ ‌ که نیکو نهاد ست آن مرد کار
بیامد چو از راه در "کلکته" ‌ ‌ ‌ نهادند در شهر بار و بنه
بگردید مشغول در کاروبار ‌ ‌ ‌ بدرگه بمردم همین داد بار

* * *

اگرچه بدرگاه آن نامور ‌ ‌ ‌ گذشته هر آنچه بما سر بسر
ز ظلم و ستمهاي جور و جفا ‌ ‌ ‌ که کردند در دوستي ناسزا
بگفتیم مرد است نیکو نهاد ‌ ‌ ‌ ز نیکي نماید بما نیز یاد
ز گردیدن مهر گیتي فروز ‌ ‌ ‌ بدین نیز بگذشت بسیار روز
چو دیدیم، لارد نخود کرد یاد ‌ ‌ ‌ نپرسید از ظلم بیداد و داد
نوشتیم پس نامهٔ را بدو ‌ ‌ ‌ جوابي دگر گون فرستاد او
سوالي یکي و جوابي دگر ‌ ‌ ‌ شنیدیم چون گفتگو سر بسر

فرفتیم بار دگر این چنین — که خوبی نیاید گر از تو یقین
بسوی ولایت از این جایگاه — ز دریای خشکی به پیموده راه
به "لندن" رسانیم خود را روان — شتابان بکردار باد وزان
بشاه و وزیر و بامرا تمام — بامنای دولت بخواص و عام
نمائیم احوال خود را بیان — بما آنچه بگذشت در این زمان
نمودیم چون نامهٔ را بدو — فرستاد پس باز آن نام جو
چو نگرفت نامه ازان بعد نیز — ز بهر ملاقات مرد تمیز
طلب از برای ملاقات کرد — برفتیم زان جا بکردار گرد
بشهر "اچانک" بجای قدیم — که بد لارد سابق آنجا مقیم
رسیدیم چون بر در بارگاه — پس از چندهای دران جایگاه
بدیدم مر آن مرد کپتان را — "سیخی فاربس گاردن" نیک را
که هست او مقرر بر ما تمام — بخدمت گذاری بهرصبح و شام
برفتیم زان پس دران بارگاه — گورنر نبوده دران جایگاه
چو قدری نشستیم، آمد برون — بپرسید بسیار آن ذو فنون
رسانید آن را بنزدیک من — جوابش بدادم دران انجمن
نوشته فریسم بنزدیک تو — همه خواهش خویش را اندرو
نباید که چون نامهٔ پیشتر — که اورا نخواندی ز سر تا بسر
تو نا خوانده آن نامه ای سرفراز — همیدون فرستادی او را تو باز
چنین گفت لارد دران انجمن — که از دست کپتان نیامد بمن
جوابش بگفتم که ای با وفا — بدادم در اول چو کپتان را
چو پس داد کپتان مر آن نامه را — به پیشت فرستادم ای با وفا
بگفتا فریسید نامه دگر — جوابش فریسم همین سر بسر
دگر گفت آن لارد با وفا — بدمدم کنم نیکوی با شما

ازان پس بگشتیم ز آنجا روان — به دمدم، درون نیم باسوز و جان

* * *

ملاقات وي شد بماهِ صیام — بجان و دلم بود غم را مقام

نوشتیم نامه بران نامور — رساندیم در نامه او را خبر

اگر از تو نیکي نیاید روا — به "لندن" بده نیز رخصت مرا

که شاه و امیرند آن جایگاه — و هم مردمِ خوب نیکو نگاه

مگر حق ما را رسد باز پس — که جز حق نداریم دیگر هوس

جوابي نوشته نیامد از او — ز مردم شنیدیم بس گفتگو

زباني ز کپتان و از نوکرش — که او هست منشي همین بردرش

که رفتن بسوئ ولایت روا — نکرده رود تا کسی از شما

نباشد دگر ظلم زین بیشتر — که بر ما نمودند از سر بسر

گرفتار هستیم در فکرها — بدینسان نه بدهد کسي را خدا

ندانیم تا چون شود بعد ازین — بحکمِ خدائ زمان و زمین

و هم ماه شوال بگذشت نیز — ز نیکي ندیدیم ما یک پشیز

نهادیم ما کار خود بر قضا — چه سازد خدا و نبی خدا

و هم شاه مشکل کشا مرتضی — و اولاد امجاد خیرالورا

بکن "جعفري" شکر هر دم مدام

بآلِ محمد علیه السلام

این غزل در فراق و یاد عزیزان و احباب سروده است :

باز از لطف خدا گر بشوم همدم شان

سرمهٔ چشم کنم خاک رهِ مقدم شان

من ازان قافله حیران بدل بریانم

که قضا برد سوئ کلکته در دیدم شان

من غمِ خویش ندارم، غمِ احباب مرا ست
جز خداوند کسي نیست دگر محرم شان

یوسف من که به سورت بود از جور فلک
من چو یعقوب شدم دیده سفید ز غم شان

از غمِ تیر جدائي دلِ من مجروح است
هیچ درمان نه پذیرد بجز از مرهم شان

چه کنم قصهٔ کیخسرو و کاؤس دگر
نه کلاهي ست کیاني و نه جامِ جم شان

گر مدد بخت کند با همه یاران بوطن
باده نوشیم بدیدار شوم خرّم شان

از کسانیکه جدائئ دمي سال بود
خوش همان خواب که درخواب شوم همدمِ شان

گردش چرخ بسی شعبده بازي کرده است
که نه شاهان کیانند نه هم نیرم شان

این جهان ست یک افسانه و هم چیزي نیست
که نه سام است نه گرشاسب و ني رستم شان

یا خدا دار سلامت همه احبابم را
دارم از زندگئ خویش نکو اسلم شان

دوستاني که بمن لطف ز جان میکردند
یا الٰهي نه نمائي بمنِ ماتم شان

ما بیکجا همه چون خوشهٔ پروین بودیم
که بپاشید قضا از همه چون گندم شان

من بر احباب خود از جان فدا ميباشم

بجز از جور نشد حاصل من مكرم شان

يا علي مطلب اين "جعفري" آور از مهر

به عزيزان بوطن شاد شوم باهم شان

———— :o: ————

در اين كتاب چند نفر از شعراي تالپوري را، مخدوم ابراهيم "خليل" ياد كرده است : مثلاً جعفري (١٠۴) حيدري (١٥٩) عبدالحسين (٣٨٢) مير (٥٦٣) ولي چند شاعر ديگر هم باين خانواده تعلق دارند، كه درينجا ذكر مي نمايم :

مير كرم عليخان "كرم"

"سركار عظمت مدار" لقب، تخلص "كرم" و سجعش بوده

بحق حضرتِ نبي و كريم

كرد با من كرم علي العظيم

بر نگين خاتم وي اين كلمه كنده شده بود :

بندهٔ آل علي كرمعلي

بعد ازوفات مير غلامعليخان (متوفي ٦ جمادي الاول ١٢٢٧ه) عنان حكومت سنده بدست گرفت. خود فاضل، صاحب ذوق، و سخن سنج بود، بسياري از شعراي آن دور تعلق به دربار ايشان داشتند. مثلاً :

مير عظيم الدين تتوي، مير سائل تتوي، مخدوم نورمحمد بوبكاني، آخوند نورمحمد هالائي، ميرزا خسروبيگ چركس، مير صابرعلي صابر تتوي، مير كاظمشاه سرخوش، سليمان صباحي،

عبدالمجید جوکھو صاحب، "تاریخ بلوچي"، منشي صاحب راي "آزاد"، میر هوتک افغان، آقا محمد عاشق، میرزا مظهر، سید طباطبائي، و منشي دوله‌رام.

از تالیفات ایشان، "دیوان کرم" تاکنون چاپ نشده است، و نیز یک جنگ اشعار بنام "مجموعهٔ دلکشا" مرتب کرد، که دران ابیات شعرای متقدمین و متاخرین را جمع آورده است. در دیباچه آن مینویسد:

"الحمد لله و المنه، هرگاه این عاصي را در نظم و نثر دستگاه حاصل شد، و تذکره‌هاي بي نظیر و دواوین دلپذیر موجود، پس گاهي غزلي، یا فردي، یا قطعه و رباعي، از متقدمین و خواه متاخرین بنظر میرسید و پسند مي آمد، پس براي خاطر دوستان یاد نموده گوشهاي آنها، ازان لالي آبدار پر میساختم، پس بخاطر گذشت که مجموعه درست شود، تا بینندگان، از و فیض برده، این خاک آستان علي، اعني کرم‌علي را بدعاي خیر یاد فرمایند. پس این مجموعه را موسوم ساختم بنام — "مجموعه دلکشا" — و مشتمل است بر شش فصل — فصل اول في القصائد — فصل دویم في الغزلیات — فصل سویم في المفردات — فصل چهارم في المقطعات — فصل ششم في ساقي نامه‌جات و النثر —

در بحر سفینه باشد این نیست عجب
در ضمن سفینه بحر باشد عجب است

امید که به نظر مطالعه کنندگان مشرف باد"

بتاریخ ۱۲ جمادي الثاني سال ۱۲۴۴ ھ وفات یافت۔ "باغ ارم" و "بادا بهشتش بارگاه" تاریخ وفات اوست۔ در مقابر تالپوران حیدرآباد، در گنبد خاص مدفون شد۔ بر سنگ مزارش این کتیبه ثبت است :

[تاریخ— وفات مرحوم— جنت آرام گاه میر کرم علي‌خان تالپر— علیه رحمة دوازدهم جمادي‌الثاني ۱۲۴۴ ھ]

میر مراد علی خان "علي"

"سرکار جهاندار" لقب، تخلص "علی" و سجعش بود :

(۱) بحق حضرت نبي ولي یافت از حق همه مراد علي

(۲) بندهٔ مصطفیٰ مراد علي،

بر نگین خاتم وي، این بیت کنده شده بود۔

از تقاضاي حکمتِ ازلي
گشت میرِ جهان مراد علي

بعد از وفات میر کرم علي خان، بر تخت سند جلوه افروز شد۔ سخن سنج و سخن شناس و بسیار علم دوست و ادب پرور بود، تالیفات ویست :

(۱) دیوان فارسي : که یک نسخهٔ ازان در کتب خانه تالپوري محفوظ است۔

(۲) طب مراد : در سال ۱۲۴۶ ھ این را تکمیل کرد۔

(۳) محک خسروي : جنگ اشعار متقدمین و متاخرین را بترتیب قافیه جمع آورده است۔ غزلیات معاصر شعرايِ سند را

نیز ثبت کرده است، این کتاب را در سال ۱۲۳۷ھ تکمیل کرد۔

میر حسن الحسیني شیرازي "تذکرهٔ زبدة المعاصرین" را در سال ۱۲۴۰ ھ بنام این حکمران تالپور معنون ساخت۔

بتاریخ ۶ جمادي الثاني ۱۲۴۹ھ این جهان را پدرود فرمود، و در حیدرآباد متصل گنبد میر کرم علي خان، در مقبرهٔ تالپوران دفن شد۔ بر مزارش این کتیبه ثبت است۔

"تاریخ وصال مرحوم مغفور میر صاحب میر مرادعلي‌خان علیه رحمة۔ ششم جمادي‌الثاني ۱۲۴۹ھ"

میر محمد علي خان "بهرور"

بن میر صوبدار خان، بن میر فتح علي خان "سرکار ذوالاقتدار" لقب و "بهرور" تخلص میکرد۔ ولادت ایشان بتاریخ ۱۴ صفر ۱۲۴۳ ھ شد، ملا محمد یوسف این تاریخ سرود:

بمیر سلیمان حشم صوبدار — کرم کرد حي جهان داوري
ز گلزار دولت گلي نو شگفت — که شد نخل اقبال را نو بري
ز مولود میر محمد علي ست — نشاطِ فراوان بهر کشوري
چو "یوسف" پئي سال تولید او — سروشش شود خواست تا رهبري
ببرجِ مهي با سعادت قرین
خرد گفت با او زهي اختري

در کلکته بتاریخ ۱ رجب ۱۲۷۸ھ وفات یافت۔ دو مثنوي از ایشان یادگار است:

(۱) داستان رزم نادرشاه : دربارهٔ این مثنوي، در یک بیاض که پیش آقاي احسن کربلائي موجود است، این عبارت ثبت است :

"داستان در بیان رزم نادرشاه افشار با محمد شاه گورگان بادشاه هند، تصنیف عالیجناب مستطاب معلیٰ القاب، بندگان سرکار ذوالاقتدار میر محمد علی خان والي ملک سند (دام اقباله) المتخلص به "بهرور" که مطابق تاریخ جهانکشاي نادري که از کلام میرزا مهدي خان است، بنظم آوردند."

این کتاب داراي (۱۰۶) بیت است .

(۲) قصهٔ رزم شیر : که عین متن آنرا در ذیل مي آوریم :

مثنوي رزم نامهٔ شیر

سپاس آن خداي که شیر آفرید
پئي رزم شیران ، دلیر آفرید
خدائي که پستي بلندي ازو ست
بنام آوران ارجمندي ازو ست
خداوندِ قدوس و قادر قدیر
که محکومِ حکمش بود پیل وشیر
کند مور بر شیرِ نر چیره دست
ز پشه دهد مالیشِ پیلِ مست
درین باب فردوسي نیک نام
چه خوش گفت بیتي بحسنِ کلام

"ز موري دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیلِ جنگي دلیر"
فرازندهٔ گنبد نه سپهر
فروزندهٔ مشعلِ ماه و مهر
نمود از کرم هر دو را منتخب
یکي بهر روز و دگر بهرِ شب
چه گویم ثناي خداوندِ پاک
بر آورد آدم ز یک مشتِ خاک
پس از حمد ایزد ثناي رسول
زهي بخت و دولت که گردد قبول
محمد که یزدان ثنا خوانِ او ست
بقران عیان رفعتِ شانِ او ست
اگر نامدي ذاتش اندر وجود
زمین و فلک جمله عالم نبود
پس از نعتِ آن مرسل کردگار
کنم مدحتِ اولِ هشت و چار
عليِ وليِ صاحبِ انّما
وصيِ نبيِ افسرِ هل اتا
علي قاتلِ عمر عنتر بود
کشایندهٔ بابِ خیبر بود
امام من است و من او را غلام
هزاران درودش، هزاران سلام

ثناي حسين و حسن فاطمه
بود وردِ من تا دمِ خاتمه
شفاعت گرِ من بروزِ قيام
همان بادشاهانِ دين نه امام
دگر غوثِ اعظم که پير است و بس
بمد و معين آلِ مير است و بس
پس از حمد وصفِ همه قدسيان
کنم قصهٔ خويشتن را بيان
که روزي ز بهرِ نشاطِ شکار
رسيدم بجايْ که بُد مرغزار
در آن جا گوزنان همي آمدند
فراهم بوقتِ پسين مي شدند
همه مى چريدند شاخِ شجر
چه خورد و بزرگ و چه ماده چه نر
خصوصاً گوزني که بوده کلان
مضاعف بشاخ از همه ديگران
در آن شب گذشته نيامد مگر
در آن صيد که بهر خوردن شجر
شبِ رفته نامد در آن جايگير
همان آهوي وحشي دلپذير
برفتم در آن جا بديديم زود
که نقشي ز پايش همان جا نبود

از آنجا بگشتم بصد خستگي
رسيدم دگر جا بدل بستگي
در آنجا هم آهو چه ماده چه نر
پيِ خوردن شاخهاي شجر
بوقت آخرِ روز مي آمدند
همه وحشت اندوز مي آمدند
شدندي چران شاخها را همه
گوزنانِ وافر بسانِ رمه
من آن دم در آن جاي بوده کمين
پيِ صيد آنها نشسته بکين
سيوم صيد گه بود هم مثلِ آن
گوزنان بسيار بوده چران
سه مردم بنگالي که نوکر بدند
پيِ شاخ دادن مقرر بدند
بآنها بگفتم که با يک دگر
همه رفته بدهيد شاخِ شجر
ازين جا بتعجيلِ سرعت روند
بجائي که آهو چران ميشوند
همه شاخِ اشجار برداشتند
قدم در رهِ کار بگذاشتند
بدان کار گشتند هر سه روان
که شانرا رسيد آفتِ ناگهان

چو آنجا رسیدند آن هر سه تن
بخود ها همه برد گرم سخن
یکي زان سه کس دید آنکه چنین
در آنجاي بنشسته شیر عرین
چنین گفت آندم بیاران خویش
که وا حسرتا مرگ آمد به پیش
ز سر هوش شان رفت و از روي رنگ
که نتوان کسي با اجل کرده جنگ
نشسته بدیدند آنجا چو شیر
همه هر سه بنگالي نا دلیر
ورا دید هر سه گریزان شدند
ز بس خوف چون بید لرزان شدند
شتابان رسیدند در پیش من
ز بیم غضنفر کشاده دهن
بمن باز گفتند که اي شیر کُش
براي تو دیدیم نخچیر خوش
بداني که او هست شیر نژند
قوي پنجه و بس بقامت بلند
همان دم بنزدیک من چار کس
که در رزم سازي دلیرند و بس
یکي بود 'گُلن بلیدي' نژاد
دگر 'چاکرخان' کو 'رند' زاد

سیوم بود 'پریل، بتدل هم چو شیر
چهارم بلي چند ودینو، دلیر
غرض من به چاکر بگفتم چنین
که اي پهلوان بر تو باد آفرین
به همراهِ این هر سه بنگالیان
پي شیر دیدن برو پهلوان
اگر هست تحقیق آنجا پلنگ
من ایندم باو کرده خواهیم جنگ
چو از من شنید او کلام نبرد
ز جا خاست آندم بکردار گرد
بجائیکه آن شیر بنشسته بود
روان گشت چاکر بمانند دود
ورا دید و بر گشت نزدیک من
مرا گفت برخیز اي صف شکن
بچشمِ خود آن شیر را دیده ام
براي شکارش پسندیده ام
کمر بند از بهر کارِ چنین
بدست آیدت تا شکارِ چنین
چو این گفت حالم دل آمد ز جا
من اول بلب برده نامِ خدا
پس آنکه بیاري نبي و علي
پي صید رفتم بصد خوش دلي

تفنگِ "هدف چین" ریفل بنام
بسي از هژبران بر آورد کام
تسلاي' دیگر سموم عین غین
که این عین حوراست وان حورعین
که اینها تفنگِ پسندیده اند
باصلاح ز اسلاح برچیده اند
بهمراهی خویش برداشتم
قدم در رهِ رزم بگذاشتم
در آندم بگشتم بکشتي سوار
سوي شیر جوینده' کار زار
گلن خان و پریل که پیشم بُدند
هماندم بهمراهِ من آمدند
مگر دینوي چند آنجا بماند
بوردِ زبان نام یزدان بخواند
من او را بگفتم که آنجا بود
که سامانِ مارا نگهبان شود
همان فُلک یک چند پیموده راه
شده لنگر انداز آنجا نگاه
ز کشتي' کوچک چو گشتم فرود
رساندم بدادارِ داور درود
به چاکر که او شیر را دیده بود
بگفتم که بدهد نشان شیر زود

بپاسخ مرا گفت چاکر چنین
که اینجا بُد آن ضیغم سهمگین
ندانم درین وقت رفت او کجا
که یکسر نهان گشت از چشم ما
ولی شیر زان جای رم کرده بود
رخ خود بسوی اجم کرده بود
ز چشمانِ ما گشت بود آن نهان
ازان رو شدم نا امید از همان
بدل گفتم اکنون چه چاره بود
ز بر گشتنم سینه پاره بود
بجز کشتن شیر بر گشتنم
بسی عار باشد به پس رفتنم
بمغرب کند روی باز سفید
نهان میشود زود تابنده شید
درین فکر هم یک دو دم در گذشت
که شیرِ ژیان نا پدیدار گشت
خصوصاً گلن خان که بُد پهلوان
دلیر و جوان مرد و روشن روان
من او را بگفتم که خود پا کند
باطرافِ جنگل نظر وا کند
اگر شیر باشد در آن سر زمین
رساند خبر زود با من ازین

که سازم شکارش وگرنه روم
پئي صید آهو روانه شوم
بفرمان من کلّن نامدار
پئي شیر دیدن در آن مرغزار
روان شد بکردار گرگ دژم
ز الله اکبر بر آورده دم
در آن بیشه مي جست آن شیر را
بر آورده بر دوش شمشیر را
نشستم من از انتظارش بدیر
که تا او بیاید بگوید ز شیر
چو او کرد آنجاي بسیار دیر
من از عاجزي گشتم از صید سیر
به پریل بگفتم که سازد ندا
به کلّن بگوید که زودي بیا
ازین دیر کردن مراد تو چیست
که این وقت جویائي شیر نیست
مبادا که کاري دگر گون شود
که صید گوزنان ز دستم رود
دوباره ندا کرد پریل دلیر
کز آن نعرهٔ او برون گشت شیر
چه شیري که زو شیر گردون بتاب
نهنگان ز پیشش گریزان بآب

چه شیري که گر حمله آرد به پیل
گریزان شود پیل چون رودِ نیل
چه شیري که از بیم او اژدها
شود لرزه لرزان کند سست پا
چه شیري که گر دیو بیند بخواب
شود زهرهٔ او ز بس بیم آب
خروشان و جوشان و نعره زنان
نگه سوي پریل ستیزش کنان
بکردار آتش ز جا بر دمید
چنین تا بنزدیک پریل رسید
ولي بود پریل بمردي بپا
چو مردان بلب برد نامِ خدا
ز جوشِ دل آمد چو دریا بجوش
بر آن شیر مي کرد جوش و خروش
من و چاکر آندم بکشتي بُدیم
ز حال آن هژبري سخن مي زدیم
که ناگه صدائي بگوشم رسید
که آواز پریل بُدي آن نوید
پریل گفت اینک برون گشت شیر
به چاکر که بُد نزدِ من آن دلیر
خبر ده ز شیرِ ژیان میر را
جهان پهلوانِ اسد گیر را

وگرنه هژبرِ ژیان میرسد
بدندان و ناخن مرا میکشد

چو بشنید چاکر ز پریل دلیر
خبر داد ما را از آن شرزه شیر
من آندم "هدف چین" پیراستم
مدد از جهان آفرین خواستم
بعون و عنایات پروردگار
نهادم قدم در رهِ کارزار
دگر ره ز کشتي فرود آمده
بجنگِ هژبري مصمم شده
بنزدیک پریل رسیدیم زود
بتائیدِ پروردگارِ ودود
سوي شیر گشتم ستیزه کنان
برآورده نامِ خدا بر زبان
مرا دید چون ضیغمِ تیز خشم
غضب کرد و کرد آتشین هردو چشم
بخائید آن وقت دندان تیز
سوي من همي داشت عزمِ ستیز
من آندم "هدف چین" گرفتم بدست
حواله نمودم بر آن شیر مست
همان اژدهاي دهن کرده وا
فکنده گلوله سوي آن بلا

کہ بر شانۂ او گلولہ، رسید
کز آن ضرب ضرغام بر خود غرید

ز غریدنش چرخ لرزندہ شد
نهنگان بدریا هراسندہ شد

صدای بیابی کزو میرسید
تو گوئی کہ صور قیامت دمید

ز غریدن شیر روئین وجود
تو گوئی کہ آن غرش رعد بود

بمن حملہ ور گشت آن تند شیر
همی خواست درّد تنم چون حریر

ندانی چو شیری ستیز آورد
بهم رزم خود رستخیز آورد

ولی حفظ ایزد چو یاری نمود
همان شیر چون شیر تصویر بود

وگرنہ چہ یارا من ناتوان
کہ پیکار سازم بہ شیر ژیان

دگر بار آن آهنین اژدها
چو تندر خروشان دهن کرد وا

بجستہ کزو مهر آتش فشان
هدف ساختہ جسم شیر ژیان

جگر بند شیر ژیان را بسوخت
ندانم بجانش چہ آتش فروخت

کز آسیب آن شیر گشته هلاک
همان دم بیفتاد بر روي خاک
تسلي سیوم بار آتش فروخت
سراپا وجودش چو خاشاک سوخت
بضرب آن بنادیق ما لا کلام
بیکدم نمودیم کارش تمام
بخونِ همان موذي خشمناک
نمودیم رنگین رخِ تیره خاک
فکندم ز پا شیرِ سفاک را
بخون سرخ کردم[۱] سیه خاک را
به شیر ژیان چون در آویختم
عجب خاک با خون بر آمیختم
پس از گشتنِ آن ستمگر پلنگ
زخون لعل گون گشت میدانِ جنگ
ز افکندنِ آن شکاري شگفت
دلِ من ز تفریح چون گل شکفت
بشکر خداوندِ رب الودود
نهادم سرِ خویشتن در سجود
گلن خان دلاور که میجست شیر
۱ در آن بیشه مانند رستم دلیر
ز غریدنِ شیر و بانگِ تفنگ
رسیده بنزدیک من بیدرنگ

در آن جنگ گشت او تفرج کنان
بمن آفرین گفت او آن زمان

پریل بود چاکر سراسر بمن
تماشا کنان رزم را هر دو تن

سخن مختصر فضل رب العباد
بر آن شیر جنگي مرا فتح داد

همان روز روشن بپایان رسید
نهان گشت خورشید، اختر پدید

چو از کار آن شیر پرداختم
سوي منزل خویش رو ساختم

شکار خود آن نیز برداشتم
قدم در ره رجع بگذاشتم

رسیدم چو در منزل خویشتن
خبر شد بمردم کز آن صید من

پي شیر دیدن صغیر و کبیر
ز مردم بنگالي چه برنا چه پیر

بمنزل گهم جمله جمع آمدند
چو پروانه بر گرد شمع آمدند

همه شیر را دیده عبرت کنان
بدل حیرت و احسنت بر زبان

که با این دلیري ندیدم کسي
اگرچه بگیتي بماندم بسي

که تنها تن خود بشهر ژبان
کند جنگ چون رستم پهلوان

کزین بیشتر چند شیران نر
چه درکنای کاتهی چه جای دگر

بکشتم بدان آهنی اژدها
که خوانم "هدف چین" و ریفل ورا

خدایا ورا دار موزون برنگ
بهر ماه سازد شکار پلنگ

ز لطف تو باشد مبرا ز عیب
چو رخسار حوران بصد رنگ و زیب

هزار آفرین باد بر آن کسان
که بودند همراه من آن زمان

حکایات آنها بهر انجمن
شود آشکارا ازین شعر من

ششم ماه ذیقعده گشت این قتال
یک هفتاد و دوصد و هزار است سال

پس از هجرت شاه ختم الرسل
رسول خداوند هادی کل

هزاران درود و ثنا و سلام
ازین بنده بر آل خیر الانام

چو این قصه نغز انجام یافت
ز درگاه داور دلم کام یافت

اگرچه بود اولین شعر من
ولي بشگفاندم چو جنت چمن
بماند همین نسخه در روزگار
ز میر "محمد علي" یادگار

میر یار محمدخان

بن میر مراد علي خان، اگرچه شاعر نبود، ولي در نثر فارسي بدرجهٔ استادي رسیده بود. کتاب تاریخ سند را بنام "فریئر نامه" به خواهش مستر فریئر، کمشنر سند تالیف کرد، و دران انقراض حکومت تالپوران را بسیار محققانه بیان کرده است. بتاریخ ۲۱ رمضان ۱۲۷۹ھ این جهان را پدرود کرد.

میر محمد حسن علي خان "حسن"

برايِ شرح احوال این تالپر رجوع شود حاشیه صـ ۵۹۸

میر عباس علي خان "مومن"

بن میر نصیر خان "جعفري"، لقب "سردار شوکت مدار" تخلص "مومن". در کلکته بعمر ۲۸ سال، بتاریخ ۸ رجب ۱۲۷۳ھ ازین جهان گذشت.

"دیوان مومن" فارسي در ذخیرهٔ پسرش میر عبدالحسین بود، ولي آن همه ذخیره بعد از وفات میر عبدالحسین برباد رفت، معلوم نه شد که به این دیوان چه شد.

یک مثنوي ایشان از یک بیاض خطي اینجا ثبت میکنم.

مثنوي "مومن"

بنام الٰهي که گردان سپهر
بر افراخت و افروخت ناهید و مهر
فروزندهٔ ماهتابِ بلند
برآرندهٔ حاجتِ دردمند
زمین و فلک را بلندي ازو ست
ازو هست ما را تن و جان و پوست
از آن خالقِ آسمان و زمین
بود بر نبي و علي آفرین
از آن بادشاهِ جهان کردگار
بود آفرین بر تنِ هشت و چار
چو امروز آمد بلند آفتاب
قلم بر گرفتم من اندر شتاب
بر این نامه چون من گرفتم قلم
به عبدالرضا بر زدیم این رقم
تو اي باد! این نامه زین بندهٔ
خدا را دل از جان پرستندهٔ
کنون گیر و بشتاب و بر دار گام
به عبدالرضا داده برده سلام
بگویش که ما در سرايِ سپنج
بدیدیم و بردیم بسیار رنج

پیامي رسانش ز من با سلام
که من در نیایم ازین پس بدام
پیامي که در دیده نور آورد
پیامي که در دل سرور آورد
پیامي که بر دوستان پر نوید
بود تا که باشند دل پر امید

پیامی که بر دشمنان هم چو تیغ
بود یا که برقي ز بارنده میغ
پیامي که آرد دلش بر شتاب
پیامي که در چشمِ او آرد آب
بگویش که اي خیره سر نابکار
نترسي مگر از جهان کردگار
کجا شد همان سخت سوگندِ تو
کجا ات همه عهد چون قند تو

هم اکنون باین دوستان سر کنم
مر این نامه را پر ز گوهر کنم
از آن رنج آرم یکي داستان
که روشن شود بر همه دوستان
اگر هستي از مردمِ هوشیار
ز "مومن" مر این داستان یاد دار
چه شبها که از شام تا صبح دم
ببودیم بیدار با رنج و غم

چه در روز، در شام و در صبحدم
بلاهاي نازل شدي دمبدم
چو زان محنتم صرف شد روزگار
بچشمانِ روشن در آمد غبار
تنم بود لرزان چو از باد بید
دلم گشت از زندگي نا امید
لبم خشک گشتند و رخ شد زهیر
نه بُد کس جز از ایزدم دستگیر
بدانند هر کس ز کار آگهان
که هستیم ما از نژادِ مهان
پدرم شهنشاهِ گردون سریر
محمد نصیر آن شهِ شیر گیر
همي داشت ما را چو گل در بهار
و یا هم چو سروي که بر جوئبار
ز فردوسئ طوسئ پاک دین
بیارم دو ابیات با آفرین
"چنین است رسم سراي فریب
گهي بر فراز و گهي بر نشیب
زمانه بزهر آب داده است چنگ
بدرّد دل شیر و چرمِ پلنگ"
نظامي همان شاعر هوشیار
که باشد بر او رحمتِ کردگار

چه خوش گوید آن شاعرِ ارجمند
چو یاقوت و الماس ابیات چند
"جهان غم نیرزد بشادي گراي
نه از بهر غم کرده اند این سراي

چه باید بخود بر ستم داشتن
همه سال خود را به غم داشتن
جهان از پيِ شادي و دل خوشي ست
نه از بهر بیداد و محنت کشي ست

بدانچ آدمي را بود دسترس
بکوشیم تا خوش بر آید نفس
دمي را که سرمایهٔ زندگی ست
بتلخي سپردن نه فرخندگي ست"

چو ز استاد ازین سان شنیدم سخن
نیوشیدم آن پندهاي کهن
دلِ خویش از آن شوق بر داشتم
به عشق خدا خویش را ساختم

چو ز آن عشق من پرتوئ یافتم
ز عشقِ بتان روي بر تافتم
خدائ که از تیره آرد سفید
دلم کرد روشن چو تابنده شید
و ز آن پس چو گشتیم با درد جفت
یکي نیک خواهم چنین باز گفت

ببودیم آن جا که باز آمدی
بباز آمدن داستانها زدي

همه داستان پُر دروغ و گزاف
که مرغي بيارم من از کوه قاف

چو از راهِ تو خار برداشتم
دروغِ ترا راست پنداشتم

پس آنکه همین سیم و زر دادمت
بکارِ گذشته فرستادمت

چو رفتی دروغِ تو معلوم گشت
همه آهنی کار چون موم گشت

نداني تو اي مرد ديوانه خوي
که نزدِ منت تیره شد آبروي

ددگر که بر کاذبِ نابکار
بکرده ست لعنت بر او کردگار

بگيتي هميشه کشي رنج سخت
بروزِ قيامت شوي شور بخت

بدهرت همه کار گردد تباه
بدنیا و عقبیٰ شوی رو سیاه

چه میگوید آن مرد داناي طوس
که نظمش سراسر بود چون عروس

"درختي که تلخ ست ويرا سرشت
گرش در نشاني بباغ بهشت

ور از جوي خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزي و شهد ناب

سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

ز بد گوهران بد نباشد عجب
نشاید ستردن سیاهي ز شب

ز ناپاک زاده مدارید امید
که زنگي بشستن نگردد سفید

ز بد اصل چشم بهي داشتن
بود خاک در دیده انباشتن

چه خوش گفت رستم به اسفندیار
دران دم که بودند در کار زار

که در راهِ من بر ستیزه مریز
که من خود یکي مایه ام درستیز"

خدایا بحق رسولانِ تو
بحقِ امامانِ پاکانِ تو

بحقِ رسولِ قریشي نسب
خدایا بحقِ امیرِ عرب

خدایا بحقِ حسن مجتبیٰ
بحقِ حسینِ شهِ کربلا

بآن دخترِ سید المرسلین
باین پنج تن پاک با آفرین

بحقِ شهیدانِ در راه تو
بحقِ عزیزانِ درگاهِ تو
ببخشاي بر حال "عباس" زار
بحقِ امامان هشت و چهار
چو زین دهر گیرد بعرصات راه
بهشتِ برینش کني جاي گاه
همه دشمنان را بحالِ تباه
بدنیا و عقبیٰ کني رو سیاه
سخن را بکردیم آن جا تمام
سلامٌ سلامٌ علیک السلام
هزاران درود از جهان آفرین
بود بر تنِ سید المرسلین

——:o:——

میر حسین علي خان "حسین"

بن میر نورمحمد خان بن میر مراد علي خان. لقب "سرکار دولت مدار" و تخلص "حسین" میکرد. این سه سجع بر مهرش کنده بود :

(۱) کرد روشن ز فیض لم یزلي
آفتاب جهان حسین علی

(۲) بروز حشر مدد گار او علي ولي
ز فیض نورمحمد زهي حسین علي

(۳) ز نور محمد بود منجلیٔ
چراغِ مرادِ حسینِ علی

در نثر و نظم، فارسي، سندي، و اردو مهارت کامل داشت
این آثار علمي و ادبي ازو ست :

(۱) مناقب علوي ـ فارسي نثر
(۲) شاهدالامامت ـ فارسي نثر
(۳) لب لباب ـ فارسی نثر
(۴) ديوان حسين ـ فارسي و اردو
(۵) ديوان حسين ـ اردو

بتاریخ ۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ھ ازین جهان رخت بست.
بسيار شعرایٔ سند بر وفات ایشان مراثي و تاريخها سرودند،
ازان جمله تاريخهائ ـــ پير رفيع‌الدين "رفيع"، آخوند احمد
"احمد"، آخوند غلام‌حيدر "حيدر"، مخدوم محمد ابراهيم "خليل"
سيد حسين علي شاه "ضيا" تتوي، اميد علي "سها" هالائي،
آخوند محمد قاسم هالائی، سيد "گدا"، معروف اند.

مزار ایشان در گنبد تالپوري، متصل گنبد مير كرم علي
خان در حيدرآباد است. و اين كتيبه بر مزارش ثبت است :

"حضرت بندگان، سركار دولتمدار، مير صاحب
مير محمد حسين علي خان تالپور عليه رحمة و الغفران،
تاريخ بيست و ششم ماه ربيع‌الاول ۱۲۹۵ھ، شب
یکشنبه بوقت هفت کلاک"

من اینجا سلسلهٔ نسب ایشان را میدهم، که ازان رابطه
نسبي ایشان با همدیگر ظاهر شود. [رک ـ نسب نامه]

ص‍ـ۱۱۲ "جعفري"

از "تاريخ ادبيات سندي" (ج ۲ محمد صديق ميمن صـ ۱۰۵)
معلوم ميشود که قاضي غلام علي "جعفري" پيشهٔ وکالت را
در محاکم سند داشت، و از طرف حکومت انگليس مترجم زبان
سندي و فارسي هم بود. "تاريخ هند" اردو (تاليف پندت
ديبي پرشاد) را نيز قاضي غلام علي بحکم سر بارتل فريئر در سال
۱۸۵۳ در سندي ترجمه کرد، و از طرف خود در آخر
آن يک باب را اضافه نمود و در آن تسلط انگلسيان را بر سند
بيان کرد.

صـ ١٦٠ و ٣٨٣ "حيدري" و "عبدالحسين"

در سطر ١٣ (صـ ١٦٠) و سطر ٢ (صـ ٣٨٣) نام میرزا حسن علي آقا بزرگ "وفا" آمده است، میر حسین علي در "مناقب‌علوي" نام این شاعر اینطور نوشته است :

ـــ میرزا بزرگ عرف سید حسن علي خلف سید میر علي المشهور به موئین قلم ـــ در جاي دیگر ـــ ملک الشعرا سلطان الحکما سید میرزا حسن علي عرف آقا بزرگ رحمة‌الله‌علیه المتخلص به "وفا" ـــ ثبت کرده است. تصویر این شاعر در دیوان میر حسین علي خان موجود است. و دیوان وفا هم در ذخیره تالپوري هست. وقتیکه تالپوران در کلکته بودند، این شاعر که غالباً از شیراز بود، با وي آشنائي پیدا کرد، میر عبدالحسین خان "سانگي" در کلکته ازین شاعر در فارسي تعلیم گرفت. "وفا" تاریخهاي وفات میر عباس علي بن میر نصیر خان، میر شهداد خان بن میر نور محمد خان (١٢٨٣هـ) و میر محمد خان بن میر غلام علي خان را سروده است.

این ابیات "وفا" از "محک خسروي" انتخاب کرده اینجا درج میکنم :

نسب نامه حکمرانان شاعر تالپوري

(١٨٥٦–١٩٢٣ع)

نسب نامه حکمرانان شاعر تالپوري

(مقابل صفحه ۵۰۶)

میر صوبدارخان

(بن بهرام‌خان، بن شهدادخان، بن هوتک‌خان، بن ککوخان، بن شاهوخان)

میر فتح علي‌خان — میر غلام‌علي‌خان — میر کرم‌علي‌خان "کرم" (متوفي ۱۲۴۴ھ) — میر مراد علي‌خان "علي" (متوفي ۱۲۴۹ھ)

میر فتح علي‌خان ← میر صوبدارخان "میر" (۱۲۱۷-۱۲۶۳ھ)

میر غلام‌علي‌خان ← میر، میرمحمدخان ← میر شاهنوازخان

میر صوبدارخان "میر" ← میر فتح علي‌خان ثاني — میر محمدعلي‌خان "بهرور" (۱۲۴۳-۱۲۷۸ھ)

میر مراد علي‌خان "علي" ← میر نورمحمدخان (اول) — میر محمدنصیرخان "جعفري" (۱۲۱۹-۱۲۶۱ھ) — میر حاجي محمد خان — میر یارمحمدخان، مولف تاریخ فریئرنامه

(متوفي ...)

نسب نامه حکمرانان شاعر تالپوري

(مقابل صفحه ۵۰۶)

میر صوبدارخان

(بن بهرامخان، بن شهدادخان، بن هوتکخان، بن ککوخان، بن شاهوخان)

- میر فتح علي خان
  - میر صوبدارخان "میر" (۱۲۱۷–۱۲۶۳ھ)
    - میر فتح علي خان ثاني
    - میر محمدعلي خان "بهرور" (۱۲۴۳–۱۲۷۸ھ)
- میر غلام علي خان
  - میر، میرمحمدخان
    - میر شاهنوازخان
- میر کرم علي خان "کرم" (متوفي ۱۲۴۴ھ)
- میر مراد علي خان "علي" (متوفي ۱۲۴۹ھ)
  - میر نورمحمدخان (اول)
    - میر شهدادخان "حیدري" (متوفي ۱۲۸۴ھ)
    - میرمحمدحسین علي خان "حسین" (متوفي ۱۲۹۵ھ)
      - میرحاجي نورمحمدخان ثاني
        - میر حاجي علي بخش خان
          - میر نورمحمدخان ثالث (مالک کتبخانهٔ تالپري)
          - میر مرادعلي خان
          - امیرعلي خان
  - میر محمدنصیرخان "جعفري" (۱۲۱۹–۱۲۶۱ھ)
    - میر محمدحسن علي خان "حسن" (۱۲۴۰–۱۳۲۴)
    - میرعباس علي خان "مومن" اول
      - میر احمدحسین خان
      - میر عبدالحسین خان "سانگي" (۱۸۵۱–۱۹۲۴ع)
        - میرخدایارخان
          - میرعباس علي خان ثاني
          - میرحسن علي خان
        - میر احمدیارخان
  - میر حاجي محمد خان
  - میر یارمحمدخان، مولف تاریخ فریئرنامه (متوفي ۱۲۷۹ھ)

ای دلبر بي مهر جفا پیشه خدا را
از ما تو مبر رسم و رهِ مهر و وفا را

از آتشِ عشقِ تو سراپاي وجودم
شد شعله ور، و سوخت من بي سرو پا را

درمان زکه خواهم که مرادردِ دل ازتست
ما را تو طبيبي ز که جوئیم دوا را

با روي تو مه مي رسدش لاف نکوئی
گر جلوه بود در برِ خورشید سها را

گر یار ببزمم ندهد بار، عجب نیست
در محفل شه در نه بخشند گدا را

در راهِ ریاضت سرِ تسلیم نهادم
حاشا که من از دست دهم رسم رضا را

تو بر سرِ او آمده مینا بکفِ دست
او در قدمت بوسه زنان آن کفِ پا را

یا رب شود آن روز دگر بار که اغیار
در بزمِ تو بینند جفا دیده "وفا" را

نه اشک و آه مرا جورِ یار شد باعث
بلاي هجر و دلِ بیقرار شد باعث

منم که نالهٔ دل سوز و دل خراش مرا
دلِ شکسته و جانِ فگار شد باعث

عبث بدام بیفتاد مرغِ زیرک دل
کمندِ طره' آن جان شکار شد باعث

بره گذارِ تو بیجا نشد هلاکِ دلم
که بر هلاک دلم انتظار شد باعث

ز چشم یار فتادیم و نیست بی سببی
"وفا" که چشم بدِ روزگار شد باعث

هر شب از تاب و تبِ عشق تو سوزانم چو شمع
تا سحر از دیده اشکِ گرم ریزانم چو شمع

زان گریبانِ چو صبح و زان رخِ چو آفتاب
شعله سر بر کرده شبها از گریبانم چو شمع

تا شد از چشم آن چراغِ انجمن دامن کشان
خونِ دل از دیده میریزد بدامانم چو شمع

جان ز عشقم پر ز سوز و دل ز هجرم پر ز درد
نیست غیر از سوختن زین درد و درمانم چو شمع

گفتی از شوقم چه بر جان و تنت تنها رود
میگدازد شعله' شوقت تن و جانم چو شمع

پر شعله گشت جان و دل از آه سوزناک
گر چون منی هزار بسوزد ترا چه باک

رحمی بناتوانی و بیماری دلم
کافتاده ناتوانِ تو بر بسترِ هلاک

من خواهم آن که میرم خاکِ رهت شوم
دارم و لیک میبرم این آرزو بخاک
این نالهاي زار که دور از تو مي کشم
بي اختیار خیزدم از جان دردناک
ما را ز چاک جامه چه پرسید کز فراق
دل چاک چاک گشت و جگر چاک سینه چاک
کس جز "وفا" و دامن پر خون او ندید
آلوده دامني که بمیرد بعشق پاک

صباح است، و صبوحي، باده، باران
کرامتها نگر بر میگساران
بهار آمد که بادِ نو بهاران
کشد برقع ز روي گلعذاران
توئي خندان چو گل در باغِ دلها
چو لاله از غمِ تو داغداران
منم ناکام از وصل تو خود کام
رقیبان از وصالت کامگاران
دلم در بندت آن نالان هزار است
که چون وي هست در دامت هزاران
ز بس گرم فغان در کویت آمد
بفریاد از فغانم کوهساران
بحرفِ دشمنان کشتن "وفا" را
چنین باشد وفاي دوستداران؟

غیر رویت کش بود گیسو نقاب

کی کسی دید است در شب آفتاب

دوش از لعل تو بودم کام جو

دوش از وصل تو بودم کامیاب

می ندانم دیده ام بیدار بود

یا همي از شوق می دیدم بخواب

حال دل در دست او از من مپرس

دستش از خون دلم بین در خضاب

ورارو شد برق آه و چشم اشک

دل بود بر آتش و دامان پر آب

ي .ه پیشت دایم از من احتراز

اش یک ره بودت از غیر اجتناب

با "وفا" گفتن ز تیغم سر مپیچ

او نه پیچد سر تو از وي رو متاب

"وفا" این تاریخها بر مرگ تالپوران سروده است:

تاریخ وفات میر شهدادخان "حیدري"

خان خانان میر شهداد بلند اختر که بود

آسمان آفتاب و آفتاب آسمان

آن فلک قدري که هرگه پاي بنهادي بگاه

دست او برباد دادي حاصل دریا و کان

زیست چندی در زمانه کام جوي و کامگار

بود عمري درمیانه کامیاب و کامران

با دلي آزاد و خرم همچو سرو جويبار
با رخ شاداب و خندان همچو گل در بوستان
بوستانش ناگه از خیل اجل تاراج رفت
نونهالش را نبودي گرحه هنگام خزان
طاير عرش آشيان روح پاکش پر کشود
از مضيق خاکدان تا اوج کاخ لا مکان
از "وفا" تاريخ سال رحلتش جستم بگفت
نام او تاريخ بس "نواب مير شهدادخان" (١٢٧٣ھ)

— — —

با خرد گفتم نيالوده چه بود — گفت طرف دامن شهدادخان
گفتمش خون دل دريا و کان — گفت اين در گردن شهدادخان
گفتمش ماهر که بُد در فن نظم — گفت اين فن بُد فن شهدادخان
گفتمش دست قضا برباد داد — گفت آري، خرمن شهدادخان
گفتمش گنجي بزير خاک چيست — گفت واويلا تن شهدادخان
گفتمش جنت نميدانم کجا ست — گفت جنت مسکن شهدادخان
گفتمش داني "وفا" سالش چه گفت — گفت "آه از مردن شهداد خان"

— —

تاريخ وفات مير محمد خان

سال وفاتش را از کلک "وفا" جستم
بنگاشت "هزاران آه از مير محمدخان"
(١٢٧١ھ)

تاریخ وفات میر عباس علي خان

عباس علي میر لوادار دگر تا که شد ازین دار سوي دار دگر
قاف دگرش بگیر و تاریخش گو عباس علي شهید شد بار دگر

(۱۲۷۳ھ)

———:o:———

صف ۱۶۳ - "حیدري"

حیدري این غزل را، در هنگام روانگي از سورت به کلکته سروده است :

گرفتم اینکه بر منزل رسانم بار محمل را
مگر مشکل فرو دارد کسي بار غم دل را

درین دریاي طوفان خیز دل افگندم و رفتم
خبر از حال من نبود سبکساران ساحل را

سفر بس دور، من هم ناتوان، لیکن نیندیشم
چو تائید خدا آسان کند طيّ منازل را

شتربان بر شتر امروز می بندد عبث محمل
که آب دیده ام گل کرد خاک راه منزل را

بروي خود در راحت ز هر سو بسته مي بینم
ولي رحم خدا آسان کند هر گونه مشکل را

بیاري در دیاري یک زمان آسوده ننشیند
زبان فهمي اگر فهمد فغان‌هاي جلاجل را

بخود کردم گوارا فرقت یاران محفل را
بکام خویش آخر ریختم زهر هلاهل را

دم رفتن بکامِ دل نه بینم جلوهٔ رویش
که بتوان چاره کردن در وداعش اشک حائل را
بصد حسرت کنون بارِ سفر بر بستم و رفتم
ز من بدرود باد ای "حیدری" یاران محفل را

این غزل نیز در "سورت" سروده است :
پگاه رفتن من وه چه روزگاری بود
اگر غمی بدلم بود غمگساری بود
بهر کجا که ز سورت روم همی گویم
بآن دیار که بودم چه خوش دیاری بود
مرا بپیش تو نگذاشت گردش گردون
وگر نه با تو مرا طبع سازگاری بود
بخدمتِ تو دگر نیز ماندمی چندی
اگر به زندگی خویش اعتباری بود
کشید جذبهٔ قسمت مرا بشام فراق
گمان مکن که بدین رفتن اختیاری بود
چو رفت "حیدری" خسته دل شود معلوم
که این مسافر بیدل چگونه یاری بود

در مثنوی ذیل "حیدری" اظهار جذبات غریب‌الوطنی کرده است :
دلم از گردشِ گردون غمین است
بجانم محنتِ هجران قرین است

بدرد و حسرت و غم مبتلایم
ز جورِ چرخ از یاران جدایم
سرشک از دیده‌ام ریزد دما دم
مبادا کارِ کس زین گونه درهم
غمِ دردِ دلِ خود با که گویم
علاجِ دردِ دل را از که جویم
صبا باشد انیسِ دردمندان
صبا باشد رفیقِ مستمندان
نسیمِ صبح پیکِ دوستان ست
ز هر راهي که مي خواهد روان ست
کنم نوکِ مژه از شوقِ خامه
رقم سازم بخونِ دیده نامه
نویسم قصهٔ سوزِ دلِ خویش
نگارم شرح دردِ مشکلِ خویش
سپارم با صبا کز مهرباني
رساند در وطن با یار جاني
الا اي پیکِ مُلکِ آشنائي
دلم خون گشته از دردِ جدائي
ز جا برخیز اکنون یاریم کن
بدین درماندگی غمخواریم کن
ز "سورت" آنکه باشد صورتِ شام
مرا آورد این جا چرخ ناکام

عجب شهري ست شهري محنت افزاي
مسافر را در آن دل رفت از جاي
چه شهري آنکه بر وي داور پاک
فرستد سال و مه آفت ز افلاک
قضا گاهي در آن آتش فروزد
که با ناکاميش در دم بسوزد
دمي سيل بلا از آب آيد
بجان مردم بيتاب آيد
ز آبش خانهٔ خلقي شود غرق
زند ناکام هرکس دست بر فرق
ازين ظلمت کده يا ظلمت آباد
رساني خويش را در "حيدرآباد"
حريم حضرتش را جستجو کن
ز من در خدمت او گفتگو کن
نخستين بوسه زن بر خاک کويش
که جان بر لب منم از آرزويش
پس از چندين نياز و مهرباني
رسان اين نامه را زان سان که داني
بنام دستگير مستمندان
بنام چاره ساز دردمندان
بنام آن که بي چون و چگون است
ز تقرير و بيان ذاتش برون است

خرد قاصر بود از کنه ذاتش
نگنجد در بیانِ ما صفاتش
نه بینم بحرِ فضلش را کرانه
بغم کس را ندارد جاودانه
دلِ غم دیدگان را شاد دارد
ز رنج و بندِ غم آزاد دارد
گهي آدم شود آواره از خلد
بر آید با دلِ صد پره از خلد
بکوه و دشت سازد آه و زاري
گذارد عمر خود در بیقراري
شود فیضِ الهي شامل او
کند آسان بفضلش مشکل او
ز اولادش زمین آباد دارد
دلِ غم دیده اش را شاد دارد
بتائیدش که آن را نیست پایان
رهاند نوح از امواجِ طوفان
ز فیضِ رحمتش گردد بیک بار
بر ابراهیم آتش رشکِ گلزار
تنِ ایوب بیمار از الم بود
روانش مبتلاي درد و غم بود
بافضال و عنایاتش شفا یافت
ز هر گونه عنایات و عطا یافت

به اسماعیل تائیدش شود یار
رهانیدش ز قربانی بیکبار
خداوندی که از الطاف والا
نماید دیدهٔ یعقوب بینا
پس از چندین الم از وصل فرزند
دل آزرده اش را کرده خرسند
چو یوسف گشت از پیش پدر دور
درانش مکر اخوان کرده مهجور
میان چاهِ ظلمانی در افتاد
چه مشکلها که او را بر سر افتاد
بفرمانش ز چاهِ غم بر آمد
گرفتارِ بلای دیگر آمد
بزندانِ زلیخا اوفتاده
سرِ تسلیم بر زانو نهاده
بزندانش ز کس یاری ندیدی
بغیر از خاطر آزاری ندیدی
چه لطفِ پاک یزدان یاورش شد
غم و اندوه حسرت از سرش شد
از آن ره یافت با عزت رهائی
میسر گشت او را بادشاهی
بدیدارِ پدر گردید خورسند
دلش با شادمانی یافت پیوند

به بین فضلِ خدا را نیست پایان
چه مشکل‌ها که پیشِ اوست آسان

الا ای راحت افزای دلِ من
رُخ خوبِ تو شمعِ محفلِ من

سرشک حسرت از چشمم روان است
مرا پیوسته نامت بر زبان است

خوش آن عهدی که باهم شاد بودیم
ز اندوه و الم آزاد بودیم

میسر بود ما را بادشاهی
دلِ ما فارغ از روزِ سیاهی

فلک از یکدگر ما را جدا کرد
بچندین درد و حسرت مبتلا کرد

ز غم خون شد دلِ بیچارهٔ من
بهجرانت نه باشد چارهٔ من

وفادارا! وفاداری نه این است
خدا را شیوهٔ یاری نه این است

وصالِ یار ایامِ جوانی
نمی گردد میسر جاودانی

غنیمت بود ایامی که با هم
دلِ آسودهٔ ما بود خرم

فلک بنهاد داغِ غم بجانم
که از داغِ جفایش ناتوانم

وصالت مرهمِ زخمِ دلِ من
شود آسان ز وصلت مشکلِ من
نباشد در سرم غیر از هوایت
تنم بادا فدای خاک پایت
همیشه جان بلب از اشتیاقم
ز جان بیزار از دردِ فراقم
خوش آن روزی که رویت باز بینم
بکامِ دل دمی پیشت نشینم
به پیشِ تو نشینم راز گویم
غمِ دردِ جدائی باز گویم
مرا هست از خدا امید بسیار
که بازت در وطن بینم بیک بار
امیرالمومنین مشکل کشا هست
بدستش دردِ دلها را دوا هست
کشاید عقده های مشکلِ ما
بلطفِ خود کند خرم دلِ ما
بغربت با که گویم دردِ دل را
همیخوانم. بیادت این غزل را
"کجائی ای شهِ خوبان کجائی
که جانم بر لب آمد از جدائی
منِ دلِ خسته را کردن فراموش
نباید در طریقِ آشنائی

دلم بي جلوهٔ روي تو هرگز
نخواهد یافت از حسرت رهائي

خیالت را ز دل بیرون نه کردم
ندانم راه و رسم بیوفائي"

"كُنّا كَزَوجِ الحمامهِ فِي الكته
مُتَمَتّعِينَ بِصحّةٍ وَ شَبابٍ

دَخَلَ زَمانٌ بَينَنا و فرّق بينَنا
اِنّ الزّمان مُفرّقُ الاحبابِ"

چنین فرمود سلطان دو عالم
علي آن مفخرِ اولاد آدم

وحيِ مصطفيٰ، شاهِ غضنفر
شفیع عاصیان در روز محشر

خدا هرچند شاهِ اولیا نیست
و لیکن از خدا هرگز جدا نیست

که ما را بود کامِ دل میسر
بهم بودیم چون جفتِ کبوتر

بصحنِ باغ ما را آشیان بود
دل ما فارغ از فکرِ خزان بود

میسر بود ما را شادماني
بعشرتها در آغازِ جواني

تن و جان فارغ از رنج و الم بود
ندانستم که گردون بر ستم بود

ز یک دیگر فلک ما را جدا کرد
بچندین درد و حسرت مبتلا کرد
هزار افسوس از دور زمانه
که نبود محنت او را کرانه
طریق جز جفاکاري ندارد
بغیر از خاطر آزاري ندارد
جدائي افکند در دوست داران
زند آتش بجان بیقراران
و لیکن حامي من مرتضی هست
امام‌المتقین مشکل کشا هست
مرا از درد بیماري رهاند
و زین پس غم بجان من نماند
کجائي یا علي آخر کجائي!
ز حال من چنین غافل چرائي
ترحم کن! ترحم کن!! ترحم
که از رحم تو باشم فارغ از غم

———:o:———

ص — ۲۷۷ — "ناطق" مکراني — سطر حاشیه — ۱۸

غالب دهلوي در "مثنوي درد و داغ" بیت ذیل سرود :

خوک شد و پنجه زدن ساز کرد
با سر و رو، عربده آغاز کرد

ناطق بر "پنجه زدن" اعتراض کرده غالب را آگاه کرد، و غالب اعتراض را صحیح پنداشته، بیت را بطور ذیل تبدیل ساخت :

خوک شد و بد نفسي ساز کرد

درین سلسله مکتوب ذیل بنام ناطق در کلیات نثر غالب موجود است :

"از غالب هرزه سرا، به ناطق رنگین نوا، سلام! همانا از خمار به نشه و سراب به دجله و از هیچ به همه و از نیست به هست تسلیم!

رسیدن مهر انگیز نامه بر من فرخ، و آن فرخي را در گذارش اندازه ناپدیدار، فرستادن نامه سوي من پنداري، مرده را گل بر مزار افشاندن است. لا جرم نشاط ورود نامه را آن تازگي سنجند که روانهاي از تن گسسته را دران پائنده گیتي از ارمغانهاي روحانی روي دهد. نه آن غالبم که دمادم

سخن سرودمي و پیوسته در بند آرایش گفتار بودمي، نه آن غالبم که اگر نه شراب از آب افزون خوردي از غم خون گریستمي و از غصه خون خوردمي، بلکه آن غالبم که تنم از دل خسته تر است و دل از پیمانِ دلربایان شکسته تر. چشم از رمد به پیمانهٔ پر خون ماند، و تن از داغ بسر و ز چراغان مشابه. درد را بهر بند جداگانه پیوند، خون را بهر پاره جگر جوشش دیگر، بالجمله سرآغاز پائیز بار بود، که نخل زندگي را برگریز رويْ نمود. نه ماه که مدت بهم پیوستن اجزايْ اخشیجي پیکر است، در ناسازگاري و رنجوري گذشت و درین روزگار تن از بستر چون صورت از دیبا هیچگاه جدا نگشت. گفتم سکر روز فرو رفت و روزگار سر آمد. ناگاه ازان قلزم خون بساحل آوردند، و نه زنده نه مرده همچنان فرو گذاشتند،

مردار بود هر آنکه او را نکشند

این جا همدمان نقشي نه بخواست من انگیختهاند، و مجموع گفتار مرا از قصیده و قطعه و غزل و مثنوي، بکالبد انطباع ریختهاند، هرگاه انطباع به انجام میرسد، یک نسخه بهر شما میفرستم. تاملي که بدان ناقد نقد سخن رو داده است حق است، نخست عبارت قدسي مفاوضه نقل کنم، پس پاسخ بر طرازم، مخدومي مینویسد که:

”در یک شعر مثنوی ”درد و داغ“ کاتب لفظي بصورت پنجه بقلم داده است، آیا این چه لفظ است، اگر نفس‌الامر پنجه باشد، پس خوک سم دارد نه پنجه، و اگر اطلاق سم و

پنجه بیک محل روا باشد و نزد شعرا جائزالاستعمال، پس اعلام باید فرسود تا پئی به حقیقت آن برده باشم"

غالب خونین نفس سراید، فرد۰

راست میگویم و یزدان نه پسندد جز راست
حرف نا راست سرودن روش اهرمنست

به تیزی دم دوالفقار و به فروغ گوهر حیدر کرار، سوگند که، هیهات پای خوک در نظرم نبوده است، اگرچه نوع آفرینش را در ویرانه و خرابه‌ها بسیار دیده ام، اما زرف نگهی بکار نبرده ام، گمان من آن بود که خوک همچو سگ و گربه پای دارد۔ اکنون از روی نوشته شما در نظر جلوه کرد که خوک سم دارد و پنجه ندارد۔ کاش نامهٔ شما بیش ازان که کلیات نقش انطباع پذیرد، بمن رسیدی تا درین مصرع — خوک شد و پنجه زدن ساز کرد — بجای "پنجه زدن" — "بد نفسی" — نبشتمی۔ دانم که مرا ازین واقعه غمین نتوان بود، اگر سهو رفته است در غلط، در حقیقت پای خوک رفته است۔ نه در هنجار سخن نا شناسا بودن، سخنور ار چگونگی پای خوک نداند مر او را زیان ندارد۔

هرچند ذوق هم زبانی نمی گذارد که کلک و ورق از کف نهیم و نامه را انجام دهم، چون گفتنی بپایان رسید ناچار ورق در نور دیده آمد۔ — والسلام، —" (کلیات غالب)

——:o:——

ص ـ ۳۰۳ ـ "خاکي"

"دیوان خاکي" طبع شده است، ولي نسخهٔ چاپي آن بدست نیامد.

ص — ۳۵۱ — "صابر" تتوي

این انتخاب از "محک خسروي" و از "بیاض" سندي ادبي بورڈ میدهم :

آمده بر لب ز شوقِ جانفشانی جانِ من
یا در آید یا بر آید چیست فرمانِ شما

اگر شود بتو معلوم دوستدارئ ما
دلِ تو نرم شود از فغان و زارئ ما
از آن زمان که شدي از نظر چو نور جدا
قرار رفت ز خاطر ز بیقرارئ ما
انیس یاد تو ما را ست دمبدم شب و روز
عجب همین که ترا نیست یادگاریٔ ما

ازین خوشیم که هر شب بخواب مي آید
چو ماهِ نو، خمِ ابروئ ماه پیکر ما
اگر شود لب او مهربان ز ناز و عتاب
گهي گلاب دهد، گاه قند و شکر ما

آئینه خانه شد در و دیوار بام ما
از جلوهٔ که کرد مه خوش خرام ما
آشفت زلف ساخته بر رویٔ خویش گفت
یک جا طلوع کرد ببین صبح و شام ما

آخر نشد که خوب رخان یک شب ز مهر
مونس شوند عاشق محنت کشیده را

الٰهی رونق گلزار معني کن بیانم را
بهاري ساز از مضمون رنگین داستانم را
ازین ضعف بدن از بس نحیفم در غم هجران
هما هرگز نمي یابد نشان استخوانم را

تا در میخانه را بوسیده ام، مستانه‌ام
احتیاج زهد و خوف زاهد گمراه نیست

تو ریزه ریزه کنی گر دلم، نه پیچم سر
که سر ز تیغ کشیدن بعاشقان ننگ است

جفا و محنت هجران نمي کشید دلم
نمي شدم اگر از وصل سیمبر محتاج
جگر ز سوز غمش گرچه داغ شد "صابر"
نشد چو لاله دل از مرهم دگر محتاج

چشم است بره طاق و دلم محو ز شوقش
باشد که دهد دولت دیدار دگر هیچ

حدیث ساقي و مي کن، که شد هواي قدح
حکیم گفت بهر درد را دواي قدح
حذر چرا کنم از خدمت مغان، که شده
چو میکشان طریقت بجان گداي قدح

خوشم که شد دلم از عشق گلرخان گستاخ
چو عندلیب که گردد بگلستان گستاخ
خوشم ز شوق تماشاي خال ابروي او
که زاغ شوخ شده با خم کمان گستاخ
پسند نیست ترا گر چو شانه بر دل چاک
مپیچ در سر گیسوي دلبران گستاخ

دلي دارم که در میخانها بسیار میگردد
گهي مدهوش و گه در جوش و گه سرشار میگردد

در محبت رنگ و بوي عشق او نتوان نهفت
هر کجا عاشق ز رنگ زرد رسوا میشود
دست بازي کرده دل با کاکل شبرنگ او
گه پریشان، گاه حیران، گاه شیدا میشود

دلم خوش از تماشاي تو باشد
بچشمِ مردمان جاي تو باشد
دلِ دیوانه‌ام زنجیر خواهد
که از زلفِ چلیپاي تو باشد
دهد برباد، هر سود و زیان را
بهر خاطر که سوداي تو باشد

دولت دیدار او هر گه بما رو میدهد
چشم و دل آئینه سان مدهوش و حیران میشود

درآ در بزم مي نوشان و مستي را تماشا کن
بگوش از قلقلِ مینا که خوش آواز مي آید
دلِ مشتاق را تسخیر کرده شوخِ من "صابر"
ز تو احوال پرسیدن دگر از ناز مي آید

زان رو بمن نمیدهد آن مهربان هنوز
کز من بگوش او نرسیده فغان هنوز
زیر و زبر ز لشکر خط کرده ملکِ دل
باشد ز عاشقان شهِ من سرگران هنوز

زنهار دل بعیشِ دو روزِ جهان مبند
عمرِ عزیز صرف مکن رایگان هنوز
زار و نحیف و پیر شده گرچه "صابرا"
از شوق وصل تست چو من نوجوان هنوز

سنبلِ زلف دیده ام که مپرس
گل ز نظاره چیده ام که مپرس

سرخیٔ رنگِ رخِ ما از بهارِ عشق اوست
داغ چشم و دل ببین و لاله زارِ ما مپرس
سرمه گشته آشنا گشتم بچشمِ شوخِ تو
خاکساریها ببین و اعتبارِ ما مپرس

سر گر نشود بر سرِ دلدار تصدق
بر دوش گران بار سری را چه کند کس
سنگین دلِ او را که نسازد ز اثر نرم
فریاد و فغانِ سحری را چه کند کس
سیراب که از وی نشود چشم تماشا
خورشید رخِ لب شکری را چه کند کس

شود آزادی آشفته کیشان عقدهٔ مشکل
کشاید شانه بر رخسار او گر حلقهٔ دامش

شیشه و می که طلب میکنم از سرورِ خویش
دارم از پیر مغان یاوریٔ ساغر خویش
شهسوارا تو شهنشاهی و من بندهٔ تو
بندهٔ خود نه کند شاه جدا از درِ خویش

شراب عشق بنوش و گدای مستان باش
ز شوقِ ساقیِ گلچهره مست و غلطان باش
شبی که دست دهد وصلِ شمع رخساری
نثار ساز چو پروانه جان و قربان باش

لطف باشد برسی گر بسرِ "صابر" خویش
جان بلب دارد و تر دیده ز خونباریِ دل

لطفی کن و چو نور بچشم و نظر در آ
تا دیده بهره ور شود از جستجوی دل

میخواستم که سر برهِ او فدا کنم
بارِ گران بدوش که دارم ادا کنم

من از خونابه پروردم نهالِ او چه شد قدرم
ز داغِ دل شگفتی لاله گر با خار می بستم
مرا در خواب میزد نیش تارِ چینِ زلفِ او
اگر دانستمی افسون دهانِ مار می بستم
مغان را دیده مستان پرور و مشکل کشا "صابر"
قرار و عهد با پیمانهٔ سرشار می بستم

نی تاب مانده نی بتنِ ناتوان، توان
تا دل ربوده دلبر طناز من بمن

خوشتر نبود هیچ مکان از دیارِ یار
زان رو گرفت پرورش این بیوطن وطن

وزد صبا بدماغم گر از چمن بیتو
خلد ز هر مژه خاري بچشم من بیتو
وراي گلشنِ رويِ تو داغ گردد دل
اگر نظاره کنم لاله و سمن بیتو
ولاي عشق تو در دل اگر نمي بودي
شگافتي دل "صابر" غم از محن بیتو

واله و شیدا ست چشم و دل بشوقِ رويِ تو
زلف بکشا تا شوم آشفته بر هر مويِ تو
وه چه خوش روزي که بهرِ دردِ چشمِ من شفا
توتیا بادِ صبا آرد ز خاکِ کويِ تو

(انتخاب از محک خسروي)

در چمن تا دید، رويِ زلف و چشمانِ ترا
یاسمین و سنبل و نرگس ز رشک از کار شد
یا رب آن غارتگرِ جانِ جهان با من چه کرد
کز نگاهِ شوخ او، جان بردنم دشوار شد

ز خلافِ وعدهٔ دیدار پروا نیست، چون بلبل
مگر معیاد آن گل رنگ بر فصلِ دگر افتد

خرامد در خیابان، ساقی گلفام چون مخمور
صراحي از کفِ زنبق، ز نرگس جام زر افتد

حاصل دنیا جز این "صابر" نباشد، هوشدار
دي بفکرِ بود، امشب غصه و فردا حساب

(انتخاب از بیاضِ سندي ادبي بورد)

ص ۴۴۴ـ حاشیه سطر ۴ـ علي

در سطر ۴ (حاشیه) ذکري از کتاب "سلسلهٔ قادریه" تالیف علي آمده است. بعد از چاپ شدن اوراق متن و حاشیه، کتاب مذکور بدست نگارنده افتاد، که بخط مولف نوشته شده است. در اینجا اقتباسات ضروري آن را که دران اشاره بشرح حال مولف و خاندان او ست و از چند جاي دیگر میدهم. کتاب مذکور در سال ۱۳۲۶ه تالیف شده است.

ابتدائ کتاب

۱

تو قادر ترا قدرت و قادري　تو می آفریني تو مي پروري

سیه خاک از تو بحسن و جمال　توصورت گري‌لیک خود بی‌مثال

بحکم تو هر قطره گردد بسیط　بساط آورد همچو بحر محیط

۸

در باعث اسباب تصنیف این کتاب و بواعث تالیف این ابواب

بیک روز رفتم بنزدیک پیر(۱)　ز روئ ارادت شدم دستگیر

ببوسیدم آن دست والا جناب　نشستم، چنین کرد با من خطاب

---

(۱) اشاره ایست بطرف پیر شاه مردان شاه سجاده نشین خانواده که برادرش هم بود [۷ صفر ۱۲۷۹ـ ۷ ربیع الاول ۱۳۴۰ه]

مرا آرزو هست گر یک زمان بنظم آوري سلسله مرشدان
ز اشعار دیگر همین بهتر است بنظم آوري گر ز تو درخور است
ترا علم و دانش خدا داده است سر نظم طبع تو آماده است
زماني درین کار گر غم خوري یقین است کز وي تو برمي‌خوري
مکن صرف اوقات را رایگان سزد گر تو کاري کني شایگان
نظر در تواریخ، من کرده ام ز شاهان بسي ذکرها دیده ام
ز پیران ما نیست ذکر یسیر اگر در کتابیست اندک، بگیر
همان ذکر هم بي کفایت بود نه از جمله سویش رعایت بود
تو ازبدو(۱) عالم الي این زمان مکمل بسازي یکی داستان
ز هر پیر شافي بیان آوري نشاني ز نام و مکان آوري
هم از عمر و اولاد و وقت و زمان تو کافي نویسي یکي داستان
که تا باشد از تو یکي یادگار چنان، کاید او عالمي را بکار
زماني که سازي ز نیکان بیان نزولي کند رحمت، ز آسمان
هم از گفتگوي دگر بهتر است اگر ذکر پاکان کني درخور است

۹

نه‌در دیگري، این قدر همت است که گر هست همت در اوعلت است
مدد مي کنم من ز روي دعا تو کوشش بکن اندرین مدعا
چنین عرض کردم ز روي نیاز که اي قبله ما را بسویت نماز
چنین عزم کردن بسي مشکل است که طبع مرا پاي اندر گل است
ز کار زمانه ندارم فراغ هم از فکرها نیست برجا دماغ
قواها شده آن چنان مضمحل که از رشته عقده نگردد بحل
نه موجود نزدم کتاب سیر که بر حال ایشان گمارم نظر

(۱) بدو: ابتدا

نه در روح راحت، نه در دل قرار — بسر بر چسان گیرم این کار و بار
دعاي نمائید بر حال من — توجه سپارید بر قال من
عوارض چو از من کناره کنند — زبان و دلم هم اشاره کنند
میسّر فراغت شود بر مراد — کتاب سپر هم دهد دستداد
ازان پس کنم نظم این داستان — بیان آورم قصه راستان
دو دستي نمودند بالا دراز — بدرگاه آن قادر کار ساز
خدایا تو این بنده خویش را — نوازي نو این شاه درویش را
چو در مهد عیسیٰ نمودي کلیم — مر این را شوي از کرم خود علیم
نهفته نمائي بر او آشکار — دلش را دهي سوي معني گذار
بنور نبوت دلش بر فروز — دلش را منوّر بکن همچو روز
ازان پس دمي بر دل من دمید — کز او پرتو نور در دل رسید
گرفتم چو من رخصت انصراف — بفرمود، ز اینت ندارم معاف
شود زود تر باعث آنچنان — که گیري قلم را در این داستان

۱۰

و ز آن پس زماني گذشته دراز — که دل را نشد سوي این کار آز
گذشته بسي سلسله روز و شب — که ز این کار بوده دلم بی‌طلب
بروزي نشسته بدم در وثاق(۱) — بافکار آسوده با جسم چاق
که یک دوستداري بنزدم رسید — بگفتا علیک السلام السعید
تلافي گرفتم ملاقي شدم — بدان یار یک جا وثاقي(۲) شدم
باحوال پرسي کشادم زبان — تفحص گرفتم من از این و آن
یکي کاغذ از کیسه بیرون کشاد — به پیش رخ من کشاده نهاد

---

(۱) وثاق: خانه
(۲) وثاقي: هم خانه

که در کاغذ اینست ابیات چند   رسیده لفافه درون گشته بند
طبیبي غلام نبي از لهور   فرستاده کاغذ بتعریف طور
بنزدیکئ پیر گردون پناه   که نامش بود شاه مردان شاه
ولي پیر را هیچ نامد پسند   اگرچه از او خواند ابیات چند
چنین گفت ما را ز روي خطاب   که سوي برادر من این برشتاب
بگو با وي از من پیامي چنین   که اي سیّدِ عالمِ پاک دین
ندانم کسي لایقِ کار این   که از ما کند ذکر پاکان مبین
ز اخوان جمله گزیدم ترا   سزاوارِ این کار دیدم ترا
به است ار پذیري تو حکمِ مرا   که از وي رسد نیک نفعي ترا
تو بر امتثالم به بندي کمر   کني نظم این سلسله سر بسر
بضمناً در او شجرهٔ خاندان   ز روئ تواریخ سازي بیان
بگفتم من این کار کردم قبول   مسافت بعید است فکرت ملول
ولی امر والا بسر داشتم   ورا نعمتِ خاص پنداشتم

۱۱

نسازم ازین امر هرگز گریز   زمانه نسازد بمن گر ستیز
شدم بعد زان من بتحصیل کار   رهاندم دگر جملگي کاروبار
فراهم نمودم کتاب سیر   ز هر پیر هر گونه جستم خبر
شنیدم قصصها که از راستان   بنظم آوریدم در این داستان
اگر قصهٔ بود دور از اثر   ز روئ تسامح گرفتم گذر
کشیدم بنظم آنکه بُد راستي   نگشتم بگرد کم و کاستي
که بعد از فراغت یکي ساعتي   که بودي رهائي بدان غایتي
بنظم اندرون مي کشیدم قصص   نهادم کتابي بچندین حصص
بتاریخ اولي ز شهر اصم   گرفتم قلم را ز بهر رقم

که تا آخر ایام ماه صیام   کتابي بدین حجم کردم تمام
اگر پاسهاي نمائي شمار   که در شان مرا بود تحریر کار
نباشد ز ماهي فزون روز یک   تو قول مرا گر کشي در محک
بالطاف آن قادر کار ساز   که باشد خداي جهان بي نیاز
هم از همت آن دعاهاي پیر   که فرمود در باره دستگیر
که از آل محبوب سبحاني است   سمماي او پیر گیلاني است
بشهر سدهانه بملک چناب   بود مسکن پیر والا جناب
بسوي مریدان ز روي سفر   نیارند بر خواهش خود گذر
کسي تا نه دعوت بدایشان دهد   کجا پیر من پاي آنجا نهد
درست آمد این داستان عزیز   که خوانند تا صاحبان تمیز

ان الله الذي خلق السموات ...... الخ

۱۲

ایا اي دل واقف از راز عشق   شنیده صداي خوش از ساز عشق
چنان گشتي از لذت مهر محو   که صرف فراموشیت گشت نحو

*   *   *

دمي گوش بگمار بر راز من   بیک ساعتي شو هم انباز من

*   *   *

نخستین که چیزي ز کون و مکان   جز از ذات یزدان نبوده عیان

*   *   *

۱۳

احد بود در واحدیت بسیط   چو نوري که باشد بهر سو محیط
همین مهر ورزید ذاتي بذات   معرا مبرّا ز وهم صفات

خود اوعشق وعشاق و معشوق بود   خود او ذایقه، ذائق و ذوق بود
خوداو بودمحبوب و حب و حبیب   خود او بود داروي مرض و طبیب

* * *

چو دید آنکه خلق آفریني کنم   بآئینه در خویش بینی کنم

* * *

١٣

غرض عشقش از دل سري بر کشید   که خلقي بقدرت نمایم پدید
بخودچون خدادید بي‌شبه‌و شک   پدیدار گردید نور از محک
بخود دید خود را ز راه حضور   در او کرد نورِ محمد ظهور

* * *

پسند آمدش صورت معنوي   بدان صورت آویخت مهر خفي

* * *

چنین چون زمانه بسي مي گذشت   چنان آفرینش ز حد مي گذشت
دلش ز عشق احمد شده ممتلي   نظر بر سر نور زد منجلي

محمدالرسول‌الله ...... الخ

٨٣

عرب را بجاي رسانید کار   که گشتند دهقانها شهریار
کسي قصر کسری یکسر آورید   کسي پاي بر مسندِ روم دید
یتیم آمد و شهریاري گرفت   نه امداد ازکس نه یاري گرفت

جلد اول که دران شرح حال انبیا و ختم المرسلین و حضرت علی و آل آن بیان شده است بر صفحه ٢٠٩ ختم میشود، و از صفحه ٢١٠ جلد دویم آغاز میگردد، و درین جلد احوال خاندان خویش و سلسله مرشدان طریقه قادریه که این خاندان بدان سلسله

منسلک است بیان کرده است :

۲۱۰

سزاوار تحسین بود آن سخن که خمزد بمدح خدا از دهن
ستایم من آن را به اوصاف پاک که پیدا نمود از سمک تا سماک

۲۲۳

مرا از بسي سال بود این خیال به تحریر چیزي کشم از مقال
و لیکن نه چون طوسي پاک زاد ز کاؤس کسری کنم قصه یاد
نه نظم از نظامِ سکندر کنم که همچون نظامي سخن سر کنم
ز عشقِ زلیخا نه گویم بیان بر این مرنبندم چو جامي بیان
ز احوال سلمیٰ سلامت روم مبادا نشانِ ملامت شوم
نه گویم ز مجنون ندارم جنون حقیقت یژ وهم رمان(۱) ازظنون
ز احوال عذرا دلم عذر کرد چه نفمي که آنرا توان ذکر کرد
دلم شد ز مُومَل تامل پذیر چنان کاز حکایات رانجها و هیر
زسَسّئی و پُنهون نکردم بگوش ز لیلا چنیسر بماندم خموش
ز سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال ابا کرد کلکِ من از قیل و قال
ز اظهارِ عشقِ عمر مارئي گرفته دل یکرح من دوئي
چه حاجت که شاهان ستائي کنم نمن مفلسم تا گدائي کنم
چه زانم که خسرو جوان سال بود چه زانم که رستم به گوپال بود
ز بزمِ شهان و ز رزم یلان ز خنجر ، سنانداری پر دلان
بطمع زر از بادشاهان عهد شرنگ(۲) آوریدند برجاي شهد
چه حاصل که زلف است پرپیچ پیچ چه نفع ار دهان و کمر هست هیچ

(۱) رمان : رمنده
(۲) شرنگ : زهر

۲۲۳

ز لبهایِ لعلینه، چشمِ سیاه　　ز رویِ درخشان بمانند ماه
ازان ساعد سیمگون همچو عاج　　که از کانِ سیماب گیرد خراج
ازان خال مشکین عنبر نشان　　ازان درج لولوئی گوهر نشان
ازان گیسویِ چنبرین چون کمند　　که جانِ جوانان دراو گشت بند
باندوه هجران چه گیرم وصال　　که از ذکر او سر کنم قیل و قال
ز جورِ رقیبان گرفتم گذر　　باندرزِ ناصح نکردم نظر
زعشوه، کرشمه، زغنج(۱) ودلال　　ز پسته ز فندق ز خط وزخال
باین جمله گیها مرا کار نیست　　که محصول دادن بسر کار نیست
نه از دانش است این چنین گفتگو　　سزد آنچه در گفتن او را بگو
که پیش از تو این قصها گفته شد　　همه گوهر کان این سفته شد
چو پیشینه گان این همه گفته اند　　بجاروب این خانه را رفته اند
نمانده است هیچ از کفِ شاعران　　که سر دردیِ خود نمایم دران

در مدح سند گوید:

۲۲۴

کنون گویم از کشور خود سخن　　که باشد ز ایمان حب الوطن
خوش آن سنده کش با عروس البلاد　　نمایند اهلِ تواریخ یاد
زهی خطهٔ سنده خاطر پذیر　　که کشمیر گون است و جنت نظیر
مسطح زمینی پُر از سبزه زار　　مهیّا همه وقت چون نو بهار
بود مهرگانش چو اردی بهشت　　همه خاک او مشک عنبر سرشت
ز هر جنب جاری درو جوئبار　　ز آبِ روانِ عذب شیرین گوار

(۱) یعنی ناز و عشوه

بسردیش گرمي برابر بود هوایش بتعدیل همسر بود
نه بیني زمیني جز از کشت زار نه ویرانه دراوست ني کوهسار
ز زیبا چمنها و از بوستان بخواني عدن یا تو باغِ جنان
نشیبش تمامي بود جوئبار فرازش بود جمله‌گي مرغزار
ز شهري بشهری کشیده سبیل بود گریه نابین رود بي دلیل
همه سال در وي شجر بار دار ز خرماي وجاسون وانب وکنار
بگرما، نه روزش شود بس دراز بسرما نباشد شبش جان گداز
ز ریح‌العواصف نه در وي گذر ز طوفان کاصف نه در وي خبر
ز میوه چه از گرم و از سرد سیر فراوان چنان کش نخایند طیر
درختش بهر موسمي سبز پوش چو صوفي زده طیلساني بدوش
بهر چار فصل ست در اعتدال ز حد تعادل نگیرد زوال

۲۳۵

فراوان درو غله، آبِ روان نه خوف کم آبي، نه قحطِ گران
ز طرف جنوبش بود بحر شور ز غربش بلوچ اند و غزني و غور
حد شرقیش تا به ملتان رسد به کشمیر طرف شمالش کشد
همه شهر در شهر ده در ده است همه رود با رود و چه باچه است
بهر چاه باغ است گر اندک است ستاده فلاخن بکف کودک است
گدا از کدیور(۱) شکم سیر تر که دیري کدیور کند کار در
خس و خار او همسر زعفران زُبادش(۲) ز مشک‌خطائي گران
مبنّي بهر بلده صد قصور بود ساکنش جمله غلمان و حور

---

(۱) کدیور: دهقان و زارع (نظام)

(۲) زُباد: حیواني است مانند گربه که ازان مادهٔ خوشبو مانند مشک گیرند (نظام)

ز باران و دریا هم از آب سیل — زمین سبزه ار بنگري میل میل
نه خاکیست بل مهد آزاده گان — زمیني نه بل مام دلداده گان
چو زاید کسي اندر این بوم زاد — ز طینت بر آید محبت نژاد
نگاري که خیزد ازین آب و گل — بود رشک بخش بتان چگل
شود غیرت حسن حور و پري — بود کاز ملائک کند دلبري
نباتات او جمله هم دام زر — عقاقیر هم سنگ گوهر شمر
همه اهل این ملک مهمان نواز — ظرافت پسند و محبت طراز
همه فارغ البال و خورم معاش — همه صاحب وضع و اهل تراش
ز صنعت گران بدایع نگار — که هستند بهزاد و ماني شمار
هم از پارسا زاده پیران پاک — که زر مي نمودند ز این تیره خاک
ز فرمان روایان بهرام تیغ — که بهرام ز ایشان شدي در گریغ

۲۳۶

ز هر نوع مردم درین کشور اند — که اهل هنر نیز دانشور اند
ز ماش و ز گندم، نخود و جوار — چه از سرشف و ارزن و کوکنار
ز هر چیز چندان که ناید شمار — ازین جا به یورپ نمایند بار
ز اسب و هیون(۱) و بز و گاومیش — بهر شهر بیني ز صد گله بیش
غرض کشوري نیست بل جنت است — که حاصل درو جمله بي محنت است

ایا اي که بیني تو شعر مرا — بسنجي درین نظم فکر مرا
ازان گر نداني که گفتار کیست — چکیده ز کلک گهر بار کیست

۲۳۷

که بود اینکه این رنج برسر گرفت — غلط شد سخن گنج در بر گرفت
ترا بخشم از حال خود آگهی — که از رنج این جستجو وا رهي

---

(۱) هیون: اشتر تیز گام

در شرح حال خود و خانوادهٔ خود گوید :

منم پیر، نامم علي اصغر است   مرا پاکئ نسل از حیدر است
منم پور آن پیر حزب(١) خدا   جهان رهبري، عالمی مقتدا
که فرزند پیرعلي گوهر(٢) است   وي ازصبغةالله(٣) خوش‌جوهراست
وي از قطب‌دین راشدالله‌شاه(٤)   که بود آن‌ز پیر بقا(٥) دین پناه
بقا پور پیر محمد امام   وي از پیر فتح محمد بنام
فتح را ز شکر الٰهي شمار   که از پیر عثمان بود یادگار
ز کهڻڻ شده پیر عثمان بدید   کهڻڻ شه سراز شاه بولڻ کشید
بود بولڻ آن پور شاه حسین   که میر علي را بود نور عین
وي از ناصر ابن عباس گیر   بُد عباس فرزند فضل پذیر
بود فضل فرزند پیر شهاب   تو این را ز پیر بهاءٔ باز یاب
بهاءٔ است فرزند محمود میر   که پور حسین است پیروز پیر
زچنگل‌حسین است خوش‌یادگار   تو چنگل ز پیر علي در شمار
علي آنکه بوده به مکّي شهیر   که کردآن اقامت‌به"لکي"پذیر
علي را تو فرزند عباس دان   تو عباس را پور از زید خوان
بود زید فرزند شیر خدا   که از یاد یزدان نبوده جدا

(١) پیر حزب‌الله متخلص بمسکین، ١٨ شوال ١٢٥٨–٤ محرم ١٣٠٨ھ

(٢) پیر علي گوهر متخلص به "اصغر" جمعه ٤ رجب ١٢٣١– ١١ جمادي‌الاول ١٢٦٣ھ

(٣) پیر صبغت‌الله رحه، متوفي ٥ رمضان ١٢٤٦ھ

(٤) پیر محمد راشد رحه (روضیواله) ١١٧٠–١٢٣٣ھ

(٥) پیر محمد بقا رحه (پیر ساءِ پٹ رهیو) ١١٣٥–١١٩٨ھ

تو شیر خدا را ز عمر شمر   ز حمزه همه پیر عمر نگر
ز هارون بد آن حمزه عالي مقام   ز عبد البهیت هارون بناء

۲۳۸

تو عبد خدا را بجو از حسین   که بود آن رضارا چو نوردو عین
رضا پور موساي کاظم بگیر   تو کاظم ز جعفر بهم یاد گیر
تو جعفر ز باقر محمد شمار   ورا از علي اصغر اندر نگار
علي از حسین علیه السلام   نبیره پیمبر مقدس کلام
حسین از علي مرتضیٰ یاد کن   که عمزاد احمد بد او بي سخن
ز ملک عرب خاص دارم نشان   ولی قسمت آورد این جا کشان
شنیدی چو شجره مرا سر بسر   کنون اطلاعت دهم از مقر
سکونت گهم شهر" درگاه (۱)دان   بلفظ دگر بلده" پیر خوان
دگر نام او "مرشدآباد" شد   که معمور از اهل ارشاد شد
به سندي بود شهره با "کنگري"   مکان بزرگان با مهتري
ز سکر بمغرب بود بیست میل   رهي دارد از بحر و خشکي و ریل
چو در اطلس سنده گیري نگاه   سفیدت برود پدید از سیاه
بیا بي یکي قطعه" سبز گون   بر او بر به سندي نوشته چنون
که این خیرپور است و این ملک میر   همه دولت تالپوران بگیر
در آن قطعه بیني تو نقطه سه تا   بر ایشان ز سرخی نشان بر ملا
به "راهوجه" نامی یکي بنگري   دگر را تو با "کوٹ" یاد آوري
بثالث چو آري نگاهي بکار   بود "کنگري" نام او آشکار
همین هر سه بودند در ملک میر   سپس زیر حکم فرنگش بگیر
چو بیني همین هر سه را چار سو   همه ملک میر است بي گفتگو

(۱) درگاه پیر پاگاره [پیر گوٹ ـ ضلع سکر]

ازاین کارت آید تعجب پدید   مثالي نه بیني بملک جدید

۲۳۹

درین قصه بسیاري گفتگو ست   که گفتن ز ما و شنفتن ز توست
وقوفت چو دادم من ازنسل و نام   هم از حالت جایگاه و قیام
چوخواهي ز تاریخ این دودمان   که بر تو مفصل نماید بیان
بفرما بسوي کتابم رجوع   که تا خاطرت را دراید هجوع(۱)
که در وي ز هرگونه گفتم سخن   بیان کردم از جمله و نو کهن
بود "شجرهٔ طیبه"(۲) نام او   که کردم ازین پیش ارقام او
ز پیران درو ذکر از هر یک است   فراوان نرست و وگر اندک است
بقدریکه در دست کلکم فتاد   همون قدر در نظم بردم بیاد
بتاریخ پیران حدیثي دراز   بیان کردم از حسب احوال باز
ز تاریخ قدریکه منظور شد   دران دفتر از کلک مسطور شد
درین ذکر از سلسلهٔ مرشدان   سخن گوي از حلقهٔ راشدان
نه‌اینجاست گنجایش ذکر غیر   نباید درون حرم ذکر دیر

مرا هفت دیگر برادر شناس   نه هر یک بود شاه سودد اساس
مهین ازتمامي علي گوهر است   علي با مظفر(۳) اخ دیگر است
زاسمم شنیدي‌علي‌اصغر(۴) است   زمن بعدمن‌شاه مردان(۵) سراست

---

(۱) بمعني آرام
(۲) شاید این نام «شجرهٔ طیبه» نام جلد اول همین کتابست
(۳) علي مظفر: تولد ۱۵ محرم ۱۲۷۷ھ
(۴) تولد شنبه ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۷۸ — وفات ۲۴ ذیقعد ۱۳۵۴ھ
(۵) شاهمردان صاحب سجاده: تولد ۷ صفر ۱۲۷۹ - وفات ۷ ربیع‌الاول ۱۳۴۰ھ

علي سرور(۱) از بعد وي در شمار　　غلام مصطفي شه (۲) زان پس نگار
بدان بعد او پير محمود شاه　　وزان پس عنايت(۳) نه اندر نگاه
نه اين خاندان است بل شاهي است　　که در حکمش از ماه تا ماهي است
ز ايجاد اسلام تا عهد اين　　پسر پس پدر هست مسند نشين

۲۴۰

کنون شاه مردان شه کامياب　　بود مير اين مسند بو تراب
مه است آن برادر، همه انجم اند　　ز قرب قمر گرچه رونق گم اند
درش سجده گاه خرد داده گان　　خود او متکاي در افتادگان
زيارت گه خاص اهل المراد　　مراد همه صاحبانِ وداد
همه سنده آنجا سر و آستان　　زمين بوس آن آستان راستان
ز روم و خراسان و مصر و تتار　　ز هندوستان و هم از زنگبار
ز ايران و توران ما چين و چين　　هم از ترک و تاجيک ملک مبين
بهر سال و ماهي علي الالتزام　　بتصديق گيرند انعام عام
همه وقت حکام خاکِ درش　　بدارند بوسيده فرق سرش
ز شعراء غرّاي نازک خيال　　ز حفاظ و قراء شيرين مقال
ز صلحاي علماي قران دليل　　ز زهاد و عبّاد رب الجليل
ز سياح و صناع و اهل علوم　　ز جفّار و رمّال و صاحب نجوم
بهر دم بران آستان جوق جوق　　چه در مسجد و باغ و بازار و سوق
ز زنده دلان هاي يزدان طلب　　در دل کشاده فرو بسته لب

---

(۱) تولد : ۲۲ جمادي الاخر ۱۲۸۰ھ

(۲) تولد : محرم ۱۲۸۳ھ

(۳) عنايت شاه

غرض چار سو هست شهرت پذیر　　شده مرجع خاص برنا و پیر
ز اهل ارادت چه صفها بصف　　بران عارض شمع جانها بکف
چه مرد و زن و طفل برنا و پیر　　شکیبد نه از دیدن روی پیر

۲۳۲

مرا نیز چون مشرب قادري ست　　که این ره رسان جانب برتري ست
که یاد مشائخ طریقت کنم　　بیانی ز اهل حقیقت کنم
بسی روزها شد که مرشد مرا　　برین کار باعث شده بارها
که گر ذکر این پاک دینان کني　　نه غفلت چو گوشه گزینان کني
ترا بهتر از قصه‌هاي دگر　　کني نظم احوال پاکان مگر
بعرض آوریدم که ای ذي جناب　　فراغت مرا گر شود دستیاب
کند همت فضل ایشان مدد　　ز غیبم بدل قوة نو رسد
خدا هم برحمت نماید نظر　　من از حکم والا نگیرم گذر
قلم در کف آرم کنم قصه یاد　　کتابي مرتّب کنم دل نهاد
و لیکن زمانه فراغت نداد　　که تحریر کردن بیاید بیاد
چنین تا گذر کرد عهد دراز　　نیامد بسوي نوشتن نیاز
کنون شاه مردان شه کامیاب　　بمانند پیغمبر امي خطاب
مرا گفت تا سلسلهٔ قادري　　علیهم من الفضل نظم آوري
شوم کارهاي ترا من کفیل　　نمانم که ماني تو بسته دلیل
دگر جملگي کارها در گذار　　بتحریر کردن قلم در کف آر
بامرش بگشتم تمثل پذیر　　همه عذرها را زدم تا گزیر
بنام علي صاحب ذوالفقار
کتابی مرا مي شود خوش نگار

اشعار ساقي نامه :

۲۳۶

بیا ساقي آن باده قوت روح — که از بستگي فکر یابد فتوح
شراب کهن سال عنصر فروز — که کیفش خرد را بود دیده دوز
که تیزي دهد دیده دوزي بباز — که در صید گیري شود سرفراز
من امروز شبها ز صید افکنم — بمرغ سخن چنگ فکرت زنم
سرا طعمه باید ازان لحم رنگ — که همرنگ خونم بود بیدرنگ
دم آلوده چون باز لقمه خورد — همه صید را بال و پر بشکرد(۱)
بدین لقمه چنگال من تیز کز — نگه باز از من تو آویز کن
شکار معاني چسان میکنم — چه دنبال او بال و پر میزنم

۱۸۳

بیا اي دل مست شوریده — بمدک وفا ره نوردیده
بجو ساغر از ساقي سیم تن — که فارغ نماید ترا از محن
بیا ساقي آن باده جان شکار — که بخشد شعوري ز مبداي کار
ز یک جرعه سوي عرفان کشي — نگردد بگردت دمي بیهشي
خمارت مگر سینه روشن کند — دلت را بتزئین چو گلشن کند
چو نوري دل اندر فرود آیدت — همه زنگ از سینه بزدایدت
بیا ساقي آن باده جان شکر — که تا آیم از ملک هستي بدر
زبانم بتوحید گویا شود — دلم راه تسلیم پویا شود
نگوید زبانم جز از ذکر حق — وقوفي بگیرم من از نه ورق
شود کام شیرین برنگ نبات — چو نوشم ازان ساغر آب حیات
ازان ساغري کاز دل اولیا ست — طلبگار او خرقهٔ اصفیا ست

---

(۱) یعني شکار کند

بنام الٰهي تراشم قلم — دوات اندرون آب از زر کنم
بمالم زبان را بمشک و عبیر — کنم کلک شاخِ درختِ کنیر
بکاغذ طلا را نمایم نشان — وزان پس شوم در نوشتن نشان

۲۱۵

بیا ساقي آن ساغر معنوي — که در ملک معني کنم خسروي
بیک جرعهٔ بر کش ازمن کسل — بدو جام ممزوج کرده عسل
که این کام تلخم شود شکرین — دهانم دهد رائحه عنبرین
کند خضرخانه در این کلک من — گهر سفته گردد در این ملک من
که یادِ رسولِ خدا کردن است — ثنايِ خداوند خود گفتن است

۲۱۸

بیا ساقي آن ساغرِ غم گسل — مرا مست فرما زماني بهل
ز فکر نشیب و فرازم بکش — که در بوته صاف آیم ازغل وغش
ترا تا که من زنده ام بنده ام — ز نا خدمتيِ تو شرمنده ام
کنون منت ایصاحبِ دسترس — که در پهن دشت است راندن فرس
نهم زین کشم تنگ شبرنگ را — کنم طيِ فرسنگ فرسنگ را
کنم تا سويِ خانه خوبان خرام — نهم در نکه خانها و خیام
ملاقي شوم یار یکرنگ را — رسانم بانجام آهنگ را
دران مجلسم یار ساقي شود — دهد ساغري آنکه باقی بود
چو نوشم مرا هوش افزون شود — ز فرخندگي چهره گلگون شود
بداند مرا لائقِ اعتبار — نوازد نگارم ببوس و کنار
من از جوش و لذت برایم ز هوش — بگیرم در آن بیخودیها خروش
زبانِ مرا حق نماید کلیم — عطایم کند خاص طبعِ سلیم
ز تعلیم رسد قوتِ معنوي — بگفتار گردد لسانم قوي

کتابي ز احوال آزادگان   ملخص بيان از ولي زادگان
کنم تحفهٔ پور دلبند خويش   دهم ارمغاني بفرزند خويش

٢٣٠

بيا ساقي آن ساغر با صفا   لبالب ز خمار خانه وفا
فگن هر چه باقيست در ساغرم   شود نوش داروي درد مرم
که گشتم بدلدار وعده شکن   نيامد بوعده وفائي ز من
اگر پاس وعده وفائي شود   ز من نکتهٔ کج ادائي رود
کجي چون رود سربسر راستي است   چو شد راستي کار بي کاستي است
بده جرعه از بادهٔ جان فريد   نوازش بيک ساغري بر مريد
ميء ده بلا شور و بانگ و فغان   که بر درگه پاک پير مغان
ز بهر زيارت مرا رفتن است   جواب سوالات بشنفتن است
چو آن رهبرم رهنمائي کند   دلم با زبان آشنائي کند
بهم مشک سايم بآب حيات   نويسم ز اوصاف آن پاک زاد

٢٣٣

بيا ساقي آن ساغر پر ز مُل   که همرنگ باشد بديدار گل
پياپي ز خمخانهٔ اهل حال   بدور مسلسل بلا قيل و قال
به پيمايء بر خادم نو مريد   بجان گر فروشي است ارزان خريد
که از فيض هادي شدم کامياب   کنون سوي مقصود جويم شتاب

بيا ساقي آن ساغر حيدري   لبالب ز ميخانهٔ قادري
که قدرت بنطق اندر آيد مرا   بنيروي خاطر فزايد مرا
که تا ذکر اهل طريقت کنم   سخن را ز روي حقيقت کنم
نيارم يکي لفظ از رنگ و ريب   نه ناديده گويم کلام فريب

که بهبهه مثلا خروش آمیند وللقای خلقی بخروش آورند
بگویم ز گفتار اهل سخن شوندم اگر چند گر ممتحن

* * *

یقینم گره زد بقولِ نبی که من شهر علمم درِ او علی

* * *

که سیار شهر رسالت شوم ز دروازهٔ آن ولایت روم
که غیر ازهمین در، دگر راه نیست شنو گر ترا خاطر آگه نیست
جز این در نه جستم نه جویم دگر که رفتن بدیگر دری شد خطر

* * *

میٔ ده که هر قطرهٔ آن شراب شود نقطهٔ معنی اندر کتاب

* * *

ز خمخانهٔ حیدرم جام ده مرا بندهٔ حیدری نام نه
که میخانه‌ات دائم آباد باد خدا را گدا را میفگن ز یاد

مناجات بجناب حضرت باری تعالیٰ در بارهٔ دلِ سلیم و زبان کلیم ․

٦

خدایا مرا ده دل عشق خو پریشان چو زلفِ بتِ ماهرو
دلی کو بود مست از جام عشق که خوش دیده‌ام جمله فرجام عشق
دلِ کو خریدار الفت بود قدم سا براهِ محبت بود
دلِ بستهٔ چنبرِ زلف یار دل سرخ چون لالهٔ داغدار
دلِ دیده از خال خوبان خلل ز شیرین لبان واچشیده عسل
دلِ شور دیده ز شیرین لبان دلِ سرمهٔ دیدهٔ مقبلان
دلِ کو سراپا بود چشم و گوش دلِ سر بسر دانش و عقل و هوش

دل رخ ز دنیای دون تافته — سوی آشنای رهی یافته
دلش فارغ از فکر میری بود — طلبگار فن فقیری بود
دل گشته بیدار در کام تو — زبان که گفتار او نام تو
دل کو بذکرت بود مشتغل — رها گشته از بستگی دغل
دل همچو آئینه معرفت — که بینم در او ذات تو بی‌صفت
دل سربسر نور چون آفتاب — که گیرند ز او نور چون ماهتاب
دل ده که با حق باقی بود — می آشام یارش چو ساقی بود
دل دست افشانده از دو جهان — گرفته بیاد تو میل نهان
دل علم آگاه عرفان شناس — دل جمله امید غیر از هراس
دل کش جز از ذکر پروردگار — بدنیا نباشد دگر هیچ کار
دل کو ز ناسوت کرده گذر — بلاهوت کرده مقام و مقر

دل محو در ذکر ذاتی بود — گذشته ز ملک صفاتی بود
دل ده که توحید دارد کلام — بحق محمد علیه السلام
دل ده که باشد حقیقت نیوش — چو دریای مواج هردم بجوش
دل واقف از رمزهای وداد — نهاده قدم را براه سداد
دل ده که آگه ز معنی بود — پژوهنده لفظ دانا بود
دل کو برمزی که رو آورد — ز کنهش همه گفتگو آورد
دل ده که نام تو اش یاد باد — هماره بود کامیاب از مراد
دل کش ز همت کمربسته چست — که هرگز نه گردد ز الهام سست
کشائی تو بر من در مکرمت — نمائی سر حال من مرحمت
لسان مرا نیک گویا کنی — در این راهم از صدق پویا کنی
قلم را تو شهزور طاقت دهی — ز سر حقائق طلاقت دهی

من این دفتریرا که سر کردمام — بالطاف تو، الحق ظفر کرده ام
که این داستان تا نمایم تمام — دهم سلسله مرشدالوا نظام
عطا ساز طبع نظامی مرا — قبول سخن ده چو جامی مرا
چو سعدي سعادت بمن یار کن — مرا خسرو ملک اشعار کن
همه فکرتم را تو صائب نما — چو فردوسي طوسیم حل کشا
چو آن انوري سینه ام کن چو روز — بسان عنصري عنصرم بر فروز
چو فیضي بده فیض در گفتگو — سخن را بده از قبول آبرو
"علي" هست از فضلت امیدوار — دهي همتش تا به پایان کار

این دو غزل نیز از "علي" است :

راحت از روح بدر گشت به آزار قسم
تلخ شد کام بشیرین لب دلدار قسم
چه نشینم بمصلی چه کنم ذکر حبیب
سبحه از دست بیفتاد به زنار قسم
شرط عشق است که از چهره کشائي تو نقاب
میدهم جان بفراق تو به دیدار قسم
زهره ام ني که بمریخ سران حال دهم
بسته ام هر دو لب از عرض بگفتار قسم
احتیاجي نه "علي" راست بیان را بگواه
جز دروغي نخورد هیچ بهر بار قسم

قدح بگیر مي نوش کن، مساز درنگ
چو سیم ساق بود ساقي و بت گلرنگ

ز زهد، رند بود دور کوه تا صد کوه
نه عقل و عشق ز یک سنگ تا بصد فرسنگ

هزار رند نهان در حکایتِ عشق است
که از بیان خرد را شده زبانی گنگ

شناوران شطِ عشق گفتگو دارند
که هست در تهِ هر قطره هزار نهنگ

صدای تیشهٔ فرهاد این بیان دارد
دریده فرق فتاده است زیر گردن سنگ

حدیث محنت مجنون مگر شنیده نه ای
اگر بگوش تو گویم ز هوش مانی دنگ

گداگران در عشق را حقیر مبین
حقا که تاجورانند و صاحبِ اورنگ

ره دراز محبت که نیست پایانش
رود کسیکه برد پی ز دانش و فرهنگ

خدا سلامت دارد "علی" دلِ ما را
که میکند برهِ عاشقی کنون آهنگ

(از بیاض راقم)

دلبرانِ عهد ما دارند رعنائی بکار
جور بر ما گو کنند، الزام نتوانست کرد

گر بیامیزند و بستیزند و برخیزند زود
اینچنین سنگین دلان را رام نتوانست کرد

گفتمش دل باز ده بیدل چه سازم زندگی
گفت صیدِ خود رها از دام نتوانست کرد

انتظار بیقراری هجوم عشق است بیی

با چنین اسباب دل آرام نتوانست کرد

کاسهٔ چرخ نگون خالیست از آبهر مراد

بادهٔ امید کسی دو جام نتوانست کرد

ای "علی" برکش خیال وصل آن سیمین بدن

کآن بتی یک بوسه هم انعام نتوانست کرد

در فراقت تو شب و روز دلم در ماتم

حزن بر حزن و الم بر الم و غم بر غم

زلف یا سنبل یا طول امل ما باشد

پیچ بر پیچ و گره بر گره و خم بر خم

در هوای رخ براق تو بارد چشمم

قطره بر قطره، ثمر بر ثمر و یم بر یم

جای نیکی به رقیب تو شب و روز بود

حیف بر حیف تفو بر تفو و ذم بر ذم

شاد آن شب که نهانی ز رقیبان آیم

پای بر پای، قدم بر قدم و دم بر دم

عمر تازه شودم گر تو بقتلم آئی

غمزه بر غمزه طپش بر طپش و چم بر چم

روز عید است شبی گر بگذارم با تو

سینه بر سینه، زنخ بر زنخ و خم بر خم

دیدمت دوش که چون کبک عجب مرفتی

جست بر جست و روش بر روش و رم بر رم

ص ۱۸۰ ـ سطر ۱۷ و ۱۸

گل شاه هندي و میان محمد صدیق

قبر گل شاه هندي تا کنون در قبرستان نقشبندي موجود است (رک : نقشه قبرستان نمبر ۱ صفحه ۵۵۲ قبر ۳)

قبر میان محمد صدیق جانب جنوب متصل مسجد گورستان نقشبندي موجود است و این کتیبهٔ سنگي دارد :

سال تاریخ .... برآمد از یقین

چون شهید کربلا صدیق اکبر زیب دین ۱۱۷۱ ھ

ص ۳۶۸ ـ سطر ۱۵ ـ سردار غلام محمد طرزي

در ذیل سه مکتوب خلیل، از «مائدهٔ خلیل» درج میشود، این هر سه مکتوب بنام سردار غلام محمد خان است، وقتیکه سردار موصوف در کراچي مقیم بود، خلیل این مکاتیب بنامش نوشته بود :

(۱)

در رسید نامه و غزلیات

جناب مستطاب، فخرالخوانین، شرف الاراکین، شوکت نظیر، صائب تدبیر، بنظم ناظم، بنثر طغرا، بطبع غني، بفکر رسا،

سردار غلام محمد خانصاحب، طرز تبیان را بخیر دارین داعی، و بوعای حسن کونین ساعی ام •

نامهٔ نامی رسید، بغایت تفریح بخشید. سبحان الله! خط را چه خط که خطاط بتوصیفش هزار نوع خوشخطی کند، خط بر حاشاک کشد و خاطی بر آید و تعالی الله! چه بلاغت که اگر بلیغ بالغ النظر بتعریفش بصد وضع تام پردازد ناقص نماید، نثرش لائق عشق بازی، و نظمش عین سحر سازی،

معنی بلفظ نازک پیوند میکنی

بوی گلی ببرگ گلی بند میکنی

و دعا اگرچه کار ما فقیران است، امّا اجابت بید قدرت ایزد منّان سبحانه، شرائط فقیری کجا که سلاسل اسیری علائق همه مهیا. مصرع : نامی است ز فقر با من و باقی هیچ. چون مسطر کج براستی مشهورم، و غزلیات را دیدم، چمن چمن گلهای طرب چیدم، هر بیت جادو و هر مصرع خبرت را ترازو. آئین بندی ارقام غزل خرد باریک بین را شیفتهٔ خود ساخت، معانی نازک آن چون تار زلف محبوبان کمند بگلوی دل انداخت، هر غزل نو طرح و هر فرد بیت الفرح •

ز دلبری همه اعضاش راحت جان است

بحیرتم که دل خود کجا کجا بندم

در حال که قحط الرجال است، کجا آن نکته سنج که چنین اشعار آبدار را از قاموس طبع بر آرد، بلکه این قسم لآلی غلطان را بفهم در آرد، امّا در زمان ماضی نیز کم کسی مانند

مرو دلجویت سر بلند باشد. ذکر شاعر باین [illegible] ارجمند کلام خوش نظامت طرزی جدا دارد و بیان شیرین تبیانت رمزی اعلیله الحق چه خوش گفته‌اند "کلام الملوک، ملوک الکلام". اگرچه بعض سخن گویان درین زمانه هم کارستان کنند، امّا همه رعیت اند و جناب سردار پادشاه، و بنزاکت پردازی میان سپاه‌گان مثل‌سماء سـ ع

هر دلبری دل می برد، امّا تو چیزی دیگری

هر چند مور را با سلیمان چه نسبت، و ذرّه را بخورشید چه مناسبت؟ و لیکن خواستم که لنگ لنگان علی حسب الوسع نظم و نثر هر دو را جواب دهم، امّا نه فراغت و نه طاقت، نه آن قوت که بادنی تامل بسر انجام کام پردازم، و نه آن فرصت که ساعتی بفور پرداخته انصرام مرام سازم، که اوقات همه منقسم، و ساعات بأثرها مرتسم. فلاجرم هر چه توانستم و بنا دانستگی دانستم، نظر بامتثال بأرسال آن کوشیدم، و باقی را منتظر وقت گردیدم.

جناب من خطم محض خجالت، و سخنم عین سفاهت، مگر چه کنم! که یکی فرمان باین وضع صادر، دیگر وجود چنین معلم از نوادر، و گفته اند که: "تا خندانی نخندی برکسی" اگر بر خورده ام بخندند، از چندین گریبهایم بر کشند، و امید که باصلاح آن کوشند، و بذیل اصلاح عیبم را بپوشند، و از روی کرم بفقیر اعلام هم بشود تا آینده چنین لغزش نرود.

و بابت عزم تلاقی درج بود، اگر نان و نمک فقیرانه و گوشگاه

پیرانه شرف قبول گیرد و آبادي پذیرد چه بهتر.

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذري بر مقام ما افتد

زیاده اسپ و دولت زیر ران، چتر ظفر بالاي سر، فتح و نصرت پیش و پس، عون الٰهي راهبر — والسلام و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و والصلوٰة والسلام علي حبیبه محمد و آله و اصحابه اجمعین.

ربیع‌الثاني ١٣٠٠ھ

——

(٢)

در رسید نامه و مخمسات

تشریف کامراني و خلعت مکارم یزداني، بر قامت با شهامت جناب امیرالامرا، شهیر الکبراء، خوانین را سردار، اراکین را مختار، سردار غلام محمد صاحب راست و مستقیم باد!

نامه فرح علامه مع محسنات نزاکت آیات رسید، ممتاز و مفتخر گردانید. نام خدا خوش خطي نامهٔ نامي را نازم یا بر مخمسات جان خود را بازم! یاقوت رقم اگرچه بخوش خطي سرخ روي داشت، امّا در برابر خط جناب اگر مي بود، شاید از شرم سر نمي برداشت. ابن مقله هر چند مخترع انواع کتابت بود، و لیکن اگر زنده ماندی، سواد خط جناب را سرمه بینائي مینمود.

و مخمسات پنج گنج نظامي بودند، که بانتظام خود بر خوش نظامي طبع ناظم علم گواهي مي افراختند. با خمسه

خسروي که بحلاوت ادا و دبدبه خوشنما مذاق را شیرین و طبع را رزین مي ساختند. پنجه حنائي نازنینان خوش منظر بلا ریب دلربا است، اما این مخمس رنگین را آنکه فهمد که پایه اش تا کجا است، بگوید که فرق ارض و سما است. پنجهٔ چنار اگر باین مخمس مشابه نمي شد طراوت و سر سبزي از کجا مي آرد. شاخ مرجان اگر باین خمسه تناسب پیدا نمي کرد سرخ روي از کجا مي برد. اگر غلط نکنم تحیر خمسه متحیره فلک ازین جا برخاست، و اگر صحیح گویم کلیات خمسه را رتبه خاص و فصل از عام ازین جنسیت و ازین نوعیت پیدا است. هر پنج مصرع هر مخمس از پنج حروف نزاکت یاد مي داد، مصاریع خمسهٔ دلکشا خمس ایوان لطافت را در می کشاد. مصرع "میرزا بیدل" مگر مشک سیاه بود که باوراق گل سرخ پیچیده ماند، یا متن متین بود که بشرح مبسوط فرس فصاحت بر جهاندي آن دُر مختار بود و این تحفه اخیار، آن جادو بود و این اعجاز، آن عشوه بود و این سراسر ناز، آن روح افزا و این نشاط پیرا. سطر اسود چو زلف محبوبان، سطر احمر چو عارض خوبان. و مکتوب اوسط شخص ناسي طبع و ساهي وضع، بسهو بي چسپاندن تکلي(۱) داخل تپال خانه کرد، فرداي آن بیادش آمد و حسرتها خورد، الحال از آن غفلت عفو مي خواهد و بانتظار چون کاه میکاهد. زیاده او سبحانه و تعالی افراس مطالب کونین ما و شما را بمنزل مقصود برساند، و از فسادات فسده نفس و شیطان

(۱) تیکلی در زبان سندي تکت پست و تپال خانه پسته خانه است ...

بحمایت حفظ برهاند .

من دعا مي کنم از جمله جهان آمین باد

والسلام

---

(٣)

بسردار صاحب در رسید مکتوب و سردار زاده و مکتوب
نواب صاحب

نهال اقبال، جناب عالي قباب، افتخار اصحاب، امارت سالار، ارباب ایالت، روشن ضمیر، فرخ تدبیر، سردار غلام محمد صاحب، ببهار عنایات الٰهیه پر ثمر و سرسبز باد!

اختر اوج ابهت و شهامت، اعني فرزند ارجمند والا(١) بخس خانه فقرا پرتو اجلال بخشید، و بنان و نمک فقیرانه قناعت ورزید، و مکتوب ندرت اسلوب رسانید. مکاتیب را که پیشتر واصف و ثنا خوانم، امّا در قابلیت ارجمند حیرانم، او سبحانه و تعالیٰ روز افزونش فرماید، و استعداد ظاهري و باطني و دیني و دنیوي او را بیفزاید .

شنیدم چون حدیث خویش، مشتاق گردیدم
چو دیدم روي نیکویش، من از عشاق گردیدم

در این عمر این قدر مایه اندوختن از اعجوبات تعلم است، و درین صغر باین مقدار تهذیب بخشیدن از نادرات تعلیم، چه

---

(١) یعني محمود بیگ طرزي

خوش گفت :

کسي را که بابا فلاطون بود
از آن پس پسر بي هنر چون بود

هزار آفرین بر معلم که این کارستانها بر روي کار آرد، و صد تحسین بمتعلم که در عرصهٔ قلیله چنین نگارستانها بر صفحه دهر نگارد. و خطش نهایت خوش و قابلیتش بغایت دلکش. الحق بحر دُردانها پرورد، و بهار گُلها را بر آورد. حق تعالیٰ شانه بفضلِ عمیم خویش، وجود مسعود عاقبت محمودش را از چشم حسّاد نگاه دارد، و تخم سعادت دارین و هدایت کونین را در زرع ضمیر وي بکارد :

این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

و صد شکر که قرطاس منسوب بنواب را دیدم، و چمن چمن گلهاي انبساط را چیدم، سبحان الله! چه قرطاس که طلسمي بود از طلسمات بیناس، و کاري بود خارج از مقدورِ اجناس ناس. آسماني بود که از نگارش انجم مي نمود، و گلستان بود که رنگا رنگیش شکسته رنگي گلها مي نمود. حسن ظاهري او چونکه باین مراتب است جمالِ باطني او که عبارت از کتابت خط و نضارت مضامین است، تا کجا مناقب داشته باشد. آن عجیب و این نجیب، آن بزینت چون حور و این سراسر نور. حضرت کام بخش ازلي جل شانه آن عاقبت محمود را بمنزل مقصود برساند، و بشاهدِ مدعا هم آغوش گرداند ـ و برهم

الله عبداً ـ قال امیناً .

امید هست که در دیده شاهدِ مقصود
بجلوه آمد و زین پس بصورت دلخواه

غزلهاي ذیل را، خلیل بجواب طرزي سروده که در مقطع هر یک طرزي را یاد کرده است :

(۱)

قطرهٔ خوئي جبینت در شراب افتاده است
گوهرِ محلول در لعل مُذاب افتاده است

صورتِ آئینه حیرانم که رویش از چه رو
سرخ رنگ از جوشِ چون موجِ شراب افتاده است

چشم فتّانش دلم مفتونِ عشقِ خویش کرد
از کجي زلفش چرا در پیچ و تاب افتاده است

سرو هم صوت بلندِ بلبلم نشنید حیف
بارگاهِ گل هنوز عالیجناب افتاده است

لخت لخت از عشقِ تو چون قیمه عشاق اندلیک
همچو من سوزان کجا مثلِ کباب افتاده است

طالعم بنگر صوابم میشود پیشش خطا
آن رقیب ار بد کند نیک و ثواب افتاده است

مثل بسمل از نگاهِ ساقي مستانه ساز
شیخ میغلطد بوجد و رقص شاب افتاده است

خاک برباد وجودم آبروها جمع کرد
تا که محرابم رکاب بو تراب افتاده است
مبتلای حرصم از غفلت نمی دانم که عمر
بی بقا و بر فنا همچون حباب افتاده است
نور معنی تاخت تا از شعر "طرزی" ای "خلیل"
آفتاب از تاب، تاب از آفتاب افتاده است

---

(۲)

مصور صورت رویش اگر تحریر خواهد کرد
ز حیرت پشت بر دیوار چون تصویر خواهد کرد
گل اعجاز آن عیسی نفس تاثیر خواهد کرد
بباغ دهر گویا بلبل تصویر خواهد کرد
بدل گر غمزهٔ ابروی آن قاتل باین آن است
دم آهم به تیزی زخم چون شمشیر خواهد کرد
قدح بشکستی و می ریختی زاهد نه ترسیدی
کزین تقصیرها پیر مغان تعزیر خواهد کرد
زد و افکند و بست و از تغافل کرد مطروحم
کنون زین فکر می میرم که کی تکبیر خواهد کرد
کمان ناز زه کردی خدنگ غمزها بکشا
ندانستی چه خونها در دل نخچیر خواهد کرد
شراب مهربانی را بجام عجز من آن مه
نخواهد کرد گر از رحم از تزویر خواهد کرد

بکامِ دوستان بر مسندِ شوکت شکوه آئین
نخواهد کرد گر تدبیر ما تقدیر خواهد کرد
شهیدم ابروِ مژگان او کرده است از شوخی
نشانِ خود به قبرم از کمان و تیر خواهد کرد
بعشقم رو سفیدیها به نیسان حاصل ار گردد
یقیناً اشک شادی رسگ مثلِ شیر خواهد کرد
نمی دانم که آیا دردِ هجرش را چه درمان است
معاذ الله که یکدم نوجوان را پیر خواهد کرد
اگر صد چاک گردد سینه اش چون شانه یکسر هم
دلم در خدمتِ زلفِ تو کی تقصیر خواهد کرد
من و پا از سرِ کویِ وفائی او کشم حاشا
بگردم گردِ او توقیر در تحقیر خواهد کرد
بغیر از نور حق قندیل قلب ظلمت آئین را
کدام از پرتوِ انوار پر تنویر خواهد کرد
گلِ گفتار "طرزی" ای خلیلم، گر به این رنگ است
مرا خاموش تر از غنچهٔ تصویر خواهد کرد

(۳)

نگارِ من به بیند مثلِ رو از جانب پشتش
دو پیکر بر فلک شد مه ز یک ایمای انگشتش
بروی تیر او جان کن نشان پیش آمده پشتش
حیاتِ جاودان یابد اگر از سرکشی کشتش
گل اندامی که من دارم رخش گل کاکلش سنبل
خطش ریحان بود عناب میباشد سر انگشتش

مدان پر زور عشق حسن او را سرسري هرگز
چو رستم بشکند صد قلب را از غیب یک مشعش
مهندس گر مسخر کرد مردم را عجب نبود
که اصطرلاب میباشد مثال ژند زردشتش
ز طرز "طرزي" شوکت سخن حیران "خلیلم" شد
بیکدم زنده میکردش اگر از ناز مي کشتش

---

(۳)

ز بس از جوش الفت چون رگ محموم بیتابم
ز غیرت کشته گردم گر دهي تشبیه سیمابم
رم آهو نگاهان کرد بي آرام تا مارا
خیال جنبش مژگان کند بیدار از خوابم
ز عشق حسن شور انگیز جانان بي سکون گشتم
طپان مانند ماهي بر کنار برکه آبم
ز رخت جرم من دزدد کمر، پیل از گران باري
سبک موري برد آسان ز طاعت هرچه اسبابم
به شیخي حیف از امارگئ نفس بد خوئي
بکار معصیت چالاک مثل شاب بشتابم
مناجاتم قبول افتاد خون شد دیو نفس من
خم شمشیر او تا شد دم الحاح محرابم
"خلیل" از آرزوي "طرزیم" خمیازه شد پیدا
بسان جوهر شمشیرها بر خویش مي تابم

ص ۳۸۷ سطر ۱۸ــ میان عبداللطیف

میان عبداللطیف بتاریخ ۸ جمادي‌الاخري ۱۳۰۷ھ وفات یافت و مخدوم خلیل این تاریخ گفت :

سالش بگفت بي سر اهمال هاتفم
عبداللطیف از کرم حیدري بشکر

(دیوان خلیل)

ص ۴۸۳ــ "فضل"

مخدوم فضل‌الله پاتائي، شاعر جید زبان سندي هم بود، دو اثر منظوم از وي در همین زبان موجود است :

(۱) آنگ نامه : شرح چند بیت شاه عبداللطیف در نظم.

(۲) زیور نامه : در این نظم از زیورهاي خانمهاي سند ذکر کرده است .

ص ۵۱۰ سطر ۷ ـ میان فیض احمد

قطعه ذیل را، محمد ابراهیم خلیل بوقت مراجعت میان فیض احمد از حج، سرود که در دیوان خلیل موجود است :

بیا ای برادر بگو سر بسر ‌ ‌ ز آغاز و انجام سیر و سفر
بحمد الله فرّخ شگون آمدی ‌ ‌ بگو چون برفتی و چون آمدی
ز بطحیٰ و یثرب بگوئی بیان ‌ ‌ ز روی کرم زین حقائق بخوان
باین آب شُو غفلت از روی من ‌ ‌ بکن اشک گلشن سرِ کوی من
ازآن خاک پاک ار بداری بکف ‌ ‌ بده از کرم دیده‌ام را شرف
چگونه طوافِ حرم ساختی ‌ ‌ میانِ صفا مرو چون تاختی
بعرفه چسان ساختی التجا ‌ ‌ ادیبانه چون ایستادی بپا
چها ساختی در حق من دعا ‌ ‌ حقوق مناسک چو کردی ادا
چو از شوق کردی خرامِ حرم ‌ ‌ چه کردی دعا بهر من از کرم؟
ازینجا چو رختِ سفر بسته شد ‌ ‌ ز بهرِ تهیه کمر بسته شد
چو از گلشنِ مکه بیرون شدی ‌ ‌ بسوی مدینه بگو چون شدی
شدی سوی آن اوج دین را قمر ‌ ‌ ز حال منازل بخوان سر بسر
بیان ساز از برج آن آفتاب ‌ ‌ بگو یعنی از روضهٔ آنجناب
رسیدی چو در گلستانِ حرم ‌ ‌ چه چیدی ازان رشک باغِ ارم
بگو از حضور ای ز اهلِ قبول ‌ ‌ مرا محو کن در جنابِ رسول

مرا واله فرما چو بلبل بگل مرا مست زین قصه گردان چو مُل

مرا کام شیرین بکن زین شکر بکن مرخوشم از مي این خبر

ازین جام فرمائیم تر دماغ بینداز بیخود مرا زین ایاغ

بگو تا که گردم فنا في الرسول بکن فارغم از عقال عقول

بزن زخمه بر تار تنبور من بیاموز مستي بمخمور من

بیان کن زآداب و عجزاي ادیب که کردي ادا در حضور حبیب

بزلفش چه گفتي ز آشفتگي بنازش چه کردي ز خود رفتگي

بگو ز اقتباس از جبینش بگو بکن شمع را پر خجالت ز ضو

بگو از اشارات ابروي او پس آنگاه از پرتو روي او

ز چشمش که شد نرگس باغ هو الا اي برادر بگو هو بهو

پس آنگاه سر کن سخن زان نگاه که سازد گدا را بیک لحظه شاه

ز حالش بکن سبز لب حرف را زبان را ز فیضش زمرد نما

سخن از حدیثش بگو بر سخن
بکن گوش من درج دُرّ عدن

میان فیض احمد در سال ۱۲۸۹ھ بزیارت حرمین رفته بود،
[رک — تکمله ص ۳۸۸]

جامع العلوم مولوي عبدالعزیز صاحب پنجابي، استاد میان فیض احمد بود، وقتیکه در سال ۱۲۹۶ھ مولوي عبدالعزیز ازین جهان رخت بست، تاریخ ذیل را، مخدوم خلیل سرود :

دریغا حبر دهر و فخر دوران سر علماي عالم کرد رحلت

عزیز الاسم صرّاف دقائق عظیم الخلق نقّاد روایت

در گنج روایات و درایات نجیب الوضع مولاي هدایت

گل رعنایِ گلزار مکارم دُرِ یکتایِ دریایِ نجابت
گدایِ دین و ملت شاهِ دستور فدایِ ورع و تقوا و شریعت
تقي‌الدین تقوی را شاهدِ عدل تقي‌الدین تقوی را نیک خبرت
بسالِ نقل این علامهٔ وقت چو پرسیدم ز عقلِ پر درایت
دلِ من بي سرِ اندیشه گفتا
که شد از حق عزیز مصر جنت ۱۲۹۶ھ

خرد بي سرِ جهد تاریخ او بگفتا "مکانِ عزیز است خلد"
۱۲۹۶ھ

تاریخ وفات او بگفتا خورشیدِ علوم بود اي وا
۱۲۹۶ھ [دیوان خلیل]

از یک مکتوب خلیل که بنام میان ضیاءالدین در "مائدهٔ خلیل" درج است، معلوم مي شود که میان فیض احمد اشعارِ خود را به خلیل براي اصلاح مي آورد، خلیل به میان ضیاءالدین نوشته است که:

"و اخوي امجدي میان فیض احمد اکنون پیش فقیر مشق سخن می کند، غزلی از کلامِ او براي اصلاح مرقوم، امید که از نظر اکسیر اثر مس وجودش مطلا گردد۔" [مائدهٔ خلیل]

ص ـ ۵۲۳ ـ "گدا"

"کلیات گدا" بتصحیح و مقدمه جناب رشید احمد لاشاري، از طرف سندي ادبي بورد، در دسمبر ۱۹۵۰ع چاپ شده است.

در "تاریخ ادبیات سند" (محمد صدیق میمن) ثبت است که "گدا" دو مرتبه به زیارت حرمین مشرف شد، مرتبه اول همراه جام میرخان حاکم لس بیله و بار دوم با میر نورمحمد خان تالپور رفته بود. (ص ـ ۳۳۳-۲)

در همین تاریخ مرقوم است که "گدا" بسیار زیبا صورت و وجیه بود، و تا دم آخر حسنش قائم بود. (۳۳۸-۲) و دو فرزند و یک دختر داشت. فرزندانش در عنفوان شباب او را داغ مفارقت بر دل دادند، و "گدا" تنها ماند. (۳۳۹-۲)

———:o:———

فهرست مصادر

(١) انساب الانجاب — پیر محمدحسن جان مجددي — مطبوعه ١٣۴٠ ه — لاهور

(٢) انشاي "عظيم" — مير عظيم تتوي — خطي — ذخيره سندي ادبي بورد

(٣) بياض اشعار — سيد احمد علي نكهوي — حطي — ذخيره حسام‌الدين

(۴) بياض وفيات مشاهير تته — خطي — ذخيره ادبي بورد

(٥) بياض خطي — بخط آغا جعفر علي — خطي — ذخيره احسن كربلائي

(٦) بياض — آغا زين‌العابدين عابد — خطي — ذخيره احسن كربلائي

(٧) بياض "كمتر" دو جلد — سيد مرتيل شاه — خطي — ذخيره ادبي بورد

(٨) بياض "گدا" — بخط غلام محمد شاه گدا — خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٩) بياض "غلام" — بخط غلام محمد غلام — خطي — ذخيره حسام‌الدين

(۱۰) بياض ۳ جلد — اشعار شعراي سند
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(۱۱) بلوچستان دستركت گزيٽئر — (لس بيلا) انگريزي
مطبوعه ۱۹۰۷ع

(۱۲) تاريخ ادبيات سند ج۲ — محمد صديق ميمن (سندي)
مطبوعه

(۱۳) تحفة‌الكرام ج ۳ — مير قانع تتوي
مطبوعه

(۱۴) تحفة‌الكرام ج ۳ — مير قانع تتوي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(۱۵) تاريخ سند — مير معصوم
مرتبهٔ دكتر داؤدپوته — طبع بمبئي

(۱۶) تحفة‌الطاهرين — مرتبه آغا بدر دراني
مطبوعه ادبي بورد

(۱۷) تذكرهٔ شمع انجمن — نواب صديق حسن خان
مطبوعه

(۱۸) تذكرهٔ زبدة‌المعاصرين — مير حسن‌الحسيني
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(۱۹) تذكرة السادات — شيخ محمد بن محمود اكبرآبادي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(۲۰) تذكرهٔ لطفي ج ۳ — لطف‌الله بدوي
مطبوعه

(٢١) تذکرهٔ ریاض‌العارفین — رضا قلي هدايت
مطبوعه طهران

(٢٢) تذکرهٔ مجمع‌الفصحا دو جلد — رضا قلي هدايت
مطبوعه طهران

(٢٣) جريدهٔ "مفرح‌القلوب" — ذخيره ادبي بورد

(٢٤) جنگ اشعار — مرتضاي تتوي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٢٥) حديقة‌الاوليا — عبدالقادر تتوي
خطي — ذخيره آغا بدر دراني

(٢٦) ديوان "خليل" — خليل تتوي
خطي — ذخيره ادبي بورد

(٢٧) ديوان "انور" — آخوند محمد بچل انور
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٢٨) ديوان "جعفري" فارسي — مير نصير خان تالپور
خطي — ذخيره تالپوري

(٢٩) ديوان "جعفري" اردو — مير نصير خان تالپور
خطي — ذخيره تالپوري

(٣٠) ديوان "جعفري" فارسي — قاضي غلام علي تتوي
خطي — ذخيره ادبي بورد

(٣١) ديوان "حيدري" فارسي — مير شهداد خان
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٣٢) ديوان مولوي عبدالکريم درس — مطبوعه

(٣٣) ديوان "عظيم" فارسي — مير عظيم تتوي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٣٤) ديوان "عظيم" اردو — مير عظيم تتوي
خطي — ذخيره ادبي بورد

(٣٥) ديوان "علي" — ميان غلام‌علي سبز پوش
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٣٦) ديوان "ولي" — نواب ولي محمد لغاري
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٣٧) ديوان "فقير" — بخط قاضي علي‌محمد فقير تتوي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٣٨) ديوان "مائل" — مير غلام علي مائل تتوي
خطي — ذخيره ادبي بورد

(٣٩) ديوان "گدا" — غلام محمد شاه گدا
مطبوعه ادبي بورد

(٤٠) ديوان "مير" — مير صوبدار خان تالپر
خطي — ذخيره تالپري

(٤١) ديوان "يوسف" — آخوند محمد يوسف
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٤٢) ديوان "كرم" — مير كرم علي خان تالپر
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٤٣) ديوان محمد صالح — محمد صالح وزير آبادي
خطي — ذخيره آغا بدر دراني

(۴۴) دائرةالمعارف افغانستان ج ۳ مطبوعه کابل

(۴۵) دراسات‌اللبیب مخدوم معین تتوي ـ (مولوي عبدالرشید) مطبوعه ادبي بورد

(۴۶) دلیل الذاکرین حاجي بنهور
خطي ـ ذخیره حسام‌الدین

(۴۷) ریاض‌الانساب مرزا محمد شیرازي
مطبوعه ۱۳۳۵ھ بمبئی

(۴۸) سراج الاخبار کابل مطبوعه ـ ذخیره عبدالحي افغاني

(۴۹) سلسلةالانساب سید لطف‌الله بن محمد الحسیني الکروي خطی ـ ذخیره حسام‌الدین

(۵۰) سلسله قادریه عبي صغر شاه علي
خطي ـ ذخیره حسام‌الدین

(۵۱) صقال‌الضمائر خواجه محمد سعید
مطبوعه ۱۸۸۵ع

(۵۲) طومار سلاسل گزیده قانع تتوي
خطي ـ دخیره ادبی بورد

(۵۳) عمدةالمقامات شاه فضل‌الله مجددي
مطبوعه ۱۳۰۵ھ

(۵۴) عمدةالطالب عربي جمال‌الدین احمد ـ مطبوعه

(۵۵) فردوس العارفین میر بلوچ خان تالپر ـ خطي

(۵۶) فریشر نامه میر یار محمد
خطي ـ ذخیره حسام‌الدین

(٥٧) قديم سند (سندي) — ميرزا قليچ بيگ: مطبوعه

(٥٨) گلدسته، صلحاي، سورت — مطبوعه

(٥٩) لنواري، جا لال (سندي) — مرحوم گربخشاني — مطبوعه

(٦٠) مونس المخلصين — پير هاشم جان مجددي — مطبوعه

(٦١) مفتاح التواريخ — بيل — مطبوعه

(٦٢) مكاتيب "جعفري" — مير نصير خان

خطي — ذخيره حسام الدين

(٦٣) مرغوب الاحباب — مير نظرعلي بلوچ — خطي

(٦۴) مهراڻ جون موجون (سندي) — حسام الدين — مطبوعه

(٦٥) معيار سالكان طريقت — مير قانع

خطي — ذخيره حسام الدين

(٦٦) منبع الانساب — شاه معين الدين جهونسوی

خطي — ذخيره حسام الدين

(٦٧) محک كمال — محسن تتوي

خطي — ذخيره حسام الدين

(٦٨) محک خسروي — مير غلام علی تالپر

خطي — ذخيره حسام الدين

(٦٩) مجموعه دلكشا — مير كرم علي خان تالپر

خطي — ذخيره حسام الدين

(٧٠) مكلي نامه — مير قانع (حسام الدين)

مطبوعه سندي ادبي بورد

(٧١) مناقب علوي — مير حسين علي خان تالپر

خطي — ذخيره، تالپري

(٧٢) مقالات الشعراء — مير قانع (حسام‌الدين)
مطبوعه ادبي بورد

(٧٣) مقالات شيراني — حافظ محمود شيراني
مطبوعه لاهور

(٧٤) مقالات دار — دار — مطبوعه بمبئي

(٧٥) مجلهٔ "مهران" ١٩٥٥-١٩٥٧ ع — ادبي بورد

(٧٦) مجلهٔ "آريانه" كابل

(٧٧) مجلهٔ "دانش" طهران

(٧٨) مجلهٔ "سروش" كراچي

(٧٩) مثنوي مرزا صاحبان — مير نصير خان
خطي — ذخيره تالپري

(٨٠) مثنوي مختار نامه — مير نصير خان
خطي — ذخيره تالپري

(٨١) مثنوي فتح نامه — مير عظيم
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٨٢) مثنوي هير و رانجه — مير عظيم
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٨٣) مثنوي هير و رانجه — نواب ولي محمد
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٨٤) مثنوي مهر و ماه — محمد يوسف حيدرآبادي
خطي — ذخيره حسام‌الدين

(٨٥) مثنوي يوسف زليخا (سندي) — مرتضائي تتوي — مطبوعه

(۸٦) مثنوي سيف‌الملوک — مير صوبدار خان
خطي — ذخيره تالپري

(۸۷) مثنوی فتح نامه — مير صوبدار خان
خطي — ذخيره تالپري

(۸۸) مثنوي خسرو شيرين — مير صوبدار خان
خطي — ذخيره تالپري

(۸۹) مثنوي ماه و مشتري — مير صوبدار خان
خطي — ذخيره تالپري

(۹۰) مثنوي جدائی نامه — مير صوبدار خان
خطي — ذخيره تالپري

(۹۱) نزهة الخواطر — سيد عبدالحي لکهنوي
مطبوعه

(۹۲) ياد داشتهاي — مولانا دين محمد وفائي
٥ مجلد

(۹۳) ياد داشتهاي — حسام‌الدين راشدي

(۹۴) ياد داشتهاي — آقاي عبدالحي حبيبي افغانی

(۹۵) Persian Poets of Sind — Dr. Sadarangani
Sindhi Adabi Board

(۹٦) Memoirs of Jagirdars in Sind — 1888

———:o:———

اسماي رجال

۱- کسانیکه نامهاي ایشان درین کتاب آمده، در مقابل نام آنها عدد صفحات نوشته شده، اما همان صفحهٔ خاصي که ذکر حال ایشان درین کتاب مندرج است، عدد آن در قوسین گرفته شده است .

۲- اسمائیکه ذکر یا شرح آن در حواشي کتاب آمده، بعد از عدد صفحه (ح) نوشته شده که بودن ذکر آن را در حاشیه کتاب مي رساند .

الف

آباد : مرزا مهدي حسن خان لکهنوي ۲۴۷

آتش : خواجه حیدرعلي لکهنوي ۲۴۷

آدم، حضرت (علیه‌السلام) ۷۶

آدم صفي‌الله، خواجه، "قیوم جهان" مجددي سرهندي، فاروقي، (حدیده مرة.) ۷۴- ۸۸- نیز رک صفی و قیوم جهان

آدم، مخدوم بن مخدوم اسحاق صدیقي ۲۳۲-

آدم نقشبندي، مخدوم (المعروف به مخدوم آدو) ۱۶۹-۱۷۸-۱۸۴ ۲۳۲-۲۳۶-۲۸۵-۲۸۷

آدم، میان (بن میان گل محمد) ۲۸۵-۲۹۵-۳۶۵

آدم بن محمد ابراهیم خلیل ۲۶۰

آدو، مخدوم (مخدوم آدم نقشبندي) ۲۳۲ رک آدم نقشبندي

آزاد : ۶: ۶

آزاد : منشي صاحب راي ۷۲۹

آصف : سید محمد رضا، حسیني، مشکین قلم صفوي، اصفهاني (۳۶۱)

آصف : (ساکن ایران)، (۳۷)

جعفري : مير نصير خان، تالپر
(۱۰۳)-۱۰۸

جلال‌الدين عبدالرحمان السيوطي
۲۳۵

جلال‌الدين محمد بن احمد محلي
۲۳۷

جمال‌الدين احمد، ۲۷۹

جمال‌الدين افغاني، سيد، ۳۷۰ح

جمال شاه، سيد، ۳۵

جمن شاه، سيد (برادر علاتي حضرت مير صاحب سيد نظرعلي)
۲۵۷

جواهر سنگه "جوهر"، ۲۶۷

جهانگير، ۵۴۳

چ

چاكر خان رند، ۷۳۶-۷۳۸-۷۳۹-
۷۴۱-۷۴۲-۷۴۵

چارلس نپيئر، سر (فاتح سندھ)، ۹۷

"چراغ مكلي" (شيخ جيه)، ۲۳۸-
۲۳۹-

چنگل بن پير علي، ۷۹۷

چنگه، سيد، ۳۴۳

چنگه، سيد (شاه چكن)، ۳۴۳ح

چهوٹه، ۳۴۳

ح

حاجي سومار ...، ۲۹۶

"حاجي صاحب" (مخدوم حاجي محمد بن مخدوم محمد اشرف)
۲۸۳-۲۸۵

حاجي قادو، ۱۸۹

حاجي محمد (بن ميان گل محمد)
۲۹۵

حاجي محمد، مخدوم "حاجي صاحب" (بن مخدوم محمد اشرف)
۲۸۵-۲۸۶

حافظ شيرازي، ۸۲-۸۳-۸۴-۳۰۷-
۳۲۸-۳۴۸-۹۲۲

حامد تكهراني، حافظ حاجي، ۳۸۵

حامد، ميان، ۱۰

حبيب‌الله، محقق قندهاري، ۳۴۲

حبيب‌الله خان (امير كابل)، ۳۷۰ح

حبيب قاآني، مرزا، ۹۳

حبيب : محمد زمان، (۱۲۷)-۱۳۱-
۱۳۳-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹-
۱۵۲ح

حبيب، ميان (سيت پوتره)، ۲۳۹

حزب‌الله شاه "مسكين" پير سائين "پير رهري والا" ۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-
۷۹۶-۷۹۷ح

ذ

ر

[illegible] علی، میر، (بن میر حسین علی)، ۲۶۰

روشن علی شاه، سید (بن محمد افضل و نواسه میر کمال الدین احمد خان رضوی)، ۲۷۸

روشن علی شاه رضوی "روشن" (پدر "مرتضائی") ۲۰۸-۲۸۰-۲۸۱-۵۵۴-۶۵۶

(نیز رک "رضوی")

روشن علی شاه، سید (بن مرتضائی) ۲۸۰-۵۵۷

روضه والا (پیر محمد راشد) ۴۴۲ح-۴۴۴

رهری والا (پیر سید علی گوهر اصغر)، ۲۰۴

رهی: رسول بخش، خان بهادر (۳۰۱)-۳۰۱ح-۳۰۴-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۱۰-۳۸۵

ز

زاهد: میان محمد زاهد (بن میان عبدالواسع شاکرانی)، ۲۱۲-(۳۱۲)

زبیده بی بی، ۵۶۲

زلیخا، ۷۹۳

زنده بهار (جد میر نظرعلی)، ۱۶۶

زید (فرزند شیر خدا)، ۷۹۷

زید، سید، ۴۴۳

زین العبا (امام زین العابدین)، ۷۱۴

زین العابدین، عابد: سید آغا، ۱۰۹-(۳۱۲)-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷-۳۳۶

س

سا[illegible]ی، ۵۴۷

سانگی، میر عبدالحسین ۳۸۴

سائل: میر صابر علی صابر، ۳۵۲

سائیندنه، سید (جد حضرت میر صاحب سید نظر علی)، ۲۵۶

سجندنه فقیر، ۲۹۰

سخن: ۳۶۳

سخیره، ۲۲۳

سدارنگانی، د کتور، ۳۰۱ح-۳۰۲-۳۰۶-۳۵۳-۴۸۰

سرخوش: محمد افضل دهلوی ۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵

سرفراز خان عباسی، میان، ۳۱۵-۵۵۰ح

سعدالله (لنواری)، ۱۶۴

سعدالله، سید (سورتی)، ۴۵

سعدالله (ساکن قریه جهجه)، ۲۴۶

سعدی شیرازی، ۴۷۸-۵۵۵-۵۹۹

سعید: میان محمد سعید (لنواری) ۱۶۴-۲۹۸-(۳۴۷)-۳۳۸-۳۳۹-۴۸۵

ض

ط

ظ

ع

عثمان، بحر علوم، میان، ۲۶۴
عثمان، پیر، ۷۹۷
عثمان، سید، ۲۴۴ح
عثمان شاه باز، شاه، ۲۲۵
عجائب، مخدوم (بن مخدوم الیاس)
۵۹
عذرا، ۷۹۳
عراقی: ۸۲
عرب شاه، سید، ۵۴۲ح
عروة الوثقیٰ، خواجه محمد معصوم
۶۱۸-۴۸۶-۴۸۵
عزت‌الله شکر اللّٰهی شیرازی، سید
۵۴۲ح-۳۹۴-۲۴۶
عزت یار خان، ۹۵
عزلت، میر، ۴۰۴
عزیز بن فضل، ۲۹۳
عزیز، میر سید کریم بخش شیرازی
تتوی (۳۸۷)-۳۸۹
عسکر علی شاه "علی" سید، ۶۵۷
عطا محمد، مرزا، ۴۵۳
عطاءالله جمال الدین محدث، امیر
۵۴۲ح
عطیةالله پوربی رضوی "حق"
۶۶۸

عظیم: میر عظیم‌الدین شیرازی
شکر اللّٰهی، (۳۸۹)-۳۹۰-
۴۰۰-۳۹۸-۳۹۶-۳۹۵-۳۹۴-
۵۴۴-۵۲۸-۵۴۷-۴۰۵-۴۰۲-
۷۲۸-۶۵۹-۶۲۶
عظیما نیشاپوری، ۶۶۲
عقیل، سید، ۲۷۹
علاءالدین، سید، ۲۷۹
علی رض (بن ابی طالب) ۴-۵ح-
۷۹۲-۲۸۰
علی ابن ابی بکر برهان‌الدین
المرغینانی، ۲۴۷
علی بن اسحاق، ۲۹۳
علی اصغر بن امام حسین رضه
۷۹۸
علی زین العابدین، امام، ۲۷۹
علی نقی، امام، ۲۷۹
علی بن موسیٰ رضا، امام، ۵۲۷ح
علی: عباس علی بخاری تتوی،
سید، ۱۱۹-(۴۰۵)
علی: مرزا بنده علی (۴۵۰)-
۴۵۳-۴۵۲
علی: میان غلام‌علی سبزپوش
(۴۱۵)-۴۱۵ح-۴۳۰-۴۳۳-
۴۴۰-۴۳۹

محمدخان (بن نواب ولي محمدخان لغاري) ٦٢٥

محمدخان تالپر، مير (بن غلام علي خان تالپر) ٦٣٠

محمد خان طلائي ٣٧٨

محمد خليل (خطاط) ٥٥١

محمد راشد، (روضي والا) پير سيد

٢٣٧- ٣٣٢ح- ٣٣٣- ٣٦٥ح

محمد رحيم تتوي ٦٣

محمد رفيع تتوي ٦٣

محمد رفيع، واعظ ٣٦٣

محمد رفيع، مولوي ٥٣٩

محمد روشن حيدرآبادي، اخوند

٢٩٨- ٥٢٧ح

محمد روشن، ملا ١٠٩

محمدزاهد، ميان (بن ميان عبدالواسع) (رک "زاهد") ٢١٢

محمد زمان "حبيب" ٢٥٨

محمد زمان، مخدوم (بن عنايت الله)

١٦٧- ١٦٨

محمد زمان، خواجه، سلطان الاوليا ساكن لواري

٣١- ٢٨٣- ٢٨٥- ٢٨٦-

٢٨٧- ٢٨٨- ٢٩٢- ٢٩٣-

٢٩٣- ٣٣٧- ٣٣٥ح-

محمد[illegible]

خواجه (بن ميان گل محمد "محبوب الصمد")

١٦٥- ١٦٦- ٢٩١- ٢٩٥-

٢٩٦- ٢٩٨- ٣٣٨

محمد زمان شاه "زمان" ٦٥٧

محمد سرفرازخان، ميان ٦٣

محمد سعيد، خواجه

(مولف مقال الضمائر)

١٦٣- ٢٩٨- ٣٣٨-

٣٨٥ (رک "سعيد")

محمد، سيد (معروف به سير پتهور)

٦٥٦

محمد شاكر، ميان ٣١٢- ٣٨٥

محمد شاه غيلاني (گيلاني) ٣٠١

محمد شاه كورگان ٤٣٢

محمد شريف قندهاري "عاجز" اخوند، ٩٢

محمد شفيع "مشتري" مرزا

(مدير "مفرح القلوب")

١٢٧- ٢٨٢- ٣٨٥- ٥٠٣

٥٠٢- ٥٠٣- ٥٥٣

نصير خان تالپر ، مير "جعفري"
٣٥- ٧٢ح-
٧٣- (١٠٤)- ١٠٨- ١٥٩-
٣٨٣- ٣٦٥ح- ٥٧٦-
٥٧٧- ٥٧٩- ٥٩٨-
٦٣١- ٦٣٤- ٧٥١

نظام : پير نظام الدين سرهندي
(٥٩٩)- ٦٠٠- ٦٠١- ٦٠٧-
٦٠٩- ٦١٢- ٦١٤- ٦١٨

نظاماني: خليفه احمدخان ٦٧ (رک
"احمد" احمدخان نظاماني)

نظامي ٧٩٣

نظرعلي، مير ١٨٦- ٢٥٦- ٢٦٠
(رک "حضرت مير صاحب")

نظر علي خان "خاكي" (علي)
(١٦٣)- ١٦٦- ٢٩٣- ٢٩٤-
٢٩٥- ٢٩٦ (رک "خاكي")

نعمت الله ، سيد (بن سيد عرب شاه)
٥٤٢ح

نعمت الله ، شيخ ٢٣٨

نعمت الله، مخدوم (بن مخدوم الحق)
٣٥٠ح

نعمت الله تتوي ، استاد ٢٤٢

نعمت الله شكر اللهي شيرازي، سيد
٢٤٦

نعمت الله قريشي هالائي ٤٦٦

نقي شاه ، آغا ٣١٤

نواز علي بيگ ، مرزا ٥٠٤

نور ، حضرت مخدوم ٣٣٨-
٣٥٠ح- ٤٧٨

نور احمد كتابي ٦٢٠

نورالنساء ، بي بي
(بنت مير حسين علي شاه خورد)
٢٦٣

نور محمد "انور" ، ميان (خطاط)
١٦٠- ٥٥١

نور محمد بوبكاني ، مخدوم ٧٢٨

نور محمد چودهري ١٠٩

نور محمد سهار ، ميان ٢٤٦

نور محمد شاه ، سيد ٩٧

نورمحمد قريشي عقيلي هالائي، حافظ
٢٣٢- ٤٣١ح

نورمحمد، ملا(خطاط) بن محمدعاقل
٥٥١- ٥٧٢

نور محمد، ميان (كلهورو) ٣١٥

نورمحمد هالائي، اخوند ٥٥١-٧٢٨

نورمحمدخان (بن مراد عليخان تالپر)
٣٥- ٣٨- ١٠٧ح-
١٥٩- ١٥٩ح

٣٥٠ -٣٦٠
٣٥٦ -٣٥٥ -٣٥٣
٤٥٥ -ح٣٦٥-
٨٢٤ -٤٥٨
نور الحق "مشتاقي" سيوستاني ،
مخدوم ٩٣- ٩٥ح
نور الحق ، مخدوم ابو القاسم
" حضرت نقشبندي صاحب "
٢٥٦-١٨٣-١٤٩-١٤٨-٢١
٥٠٢ -٣٦٦ -٣٦٥ -٢٦٢
(رک ابو القاسم نور الحق)
نور الدين (بن پير امام الدين) ٦٠١
نوري : نور محمد خان قندهاري
(٦١٩)- ٦١٩ح- ٦٢٠
نياز : ٢٣٨

و

واقف ١٠٢ح- ٥٣٤
واله ٦٦٣
وجيه الدين ، سيد ٥٣٢ح
وجيه الدين ، شاه ٢٣٣
وحشي ٥٩٤ح
وحيد ٥٣٤
ودل حيدري "حيدري" ميان ٣٨٣
وسين واله ، خليفه ٥٠
وفا : سيد ميرزا حسن علي ،
ميرزا بزرگ ١٠٩- ٣٨٣
وفا : عظيما ٦٦٥

وفائي : دين محمد ٣٠٣ح
(رک دين محمد)
ولي : ولي محمد خان لغاري، نواب
٥٣ح- (٦٢٢.)- ٩٢٥
٦٢٩- ٦٢٤
ولي بن ميان عبداللطيف ٢٨٣
ولي الله ، شاه ٣٨٦
ولي الدين محمد بن عبدالله تبريزي
٢٣٤
ولي محمد خان ثاني ، نواب
٦٣- ٩٢٥

ه

هارون ، سيد ٢٤٩- ٣٣٣
هارون، مخدوم (بن مخدوم عجائب)
٥٩
همايون باد شاه ٥٠٨
هوت خان ٣٥٣ح
هوتک افغان ، مير ٤٢٩

ي

يار محمد ، سيد ٣٩٣- ٥٣٣
يار محمد خان ، مير
(صاحب فريد نامه) ٤٣٤
يحيى عرب ، شيخ ٢٣٦

:o:

اماکن جغرافي

الف

اپر سند ۶۲۵
آتهل ۷۶
اچانک ۷۲۵
استانبول(استنبول) ۳۶۸-۳۷۰-۳۷۱
اصفهان ۳۱۵-۵۵۱
افغانستان ۱۵۴ح-۳۶۰-۳۶۱-
۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۸۰
۶۲۵-۶۲۶
اکهم ۲۴۶
الور (شهر) ۴۴۳
انور پور ۵۷۲
اودهیجه ۲۲۴
ایران ۱۱-۳۷-۹۴-۱۰۴-۳۱۲-
۳۱۳-۳۱۵-۵۴۸-۵۵۱-
۵۹۴-۵۹۷ح-۸۰۰-

ب

بادائي ۱۷۲
باغ علي مردان (کابل) ۳۸۰
باغ ولی محمد خان ۶۲۷
بتیله ۷۱۳
بغداد ۳۶۸ ۳۷۰-۴۴۳-۵۶۲ح
بکهر ۶۵۵ح
بلالاني ۱۷۲-۲۸۹
بلوچستان ۲۵ح
بمبئي ۱۰۷ح-۱۱۱-۱۶۴-۳۳۹-
۷۰۷
بندر حدیده ۳۶۱
بندر سورت ۵۹-۱۸۰
(رک ـ سورت)
بندر عباس ۳۹
بندر مخا ۱۶۶
بهادر پور ۴۵۳
بهانبرا ۴۴۳
بهاولپور ۴۵۳-۵۵۱
بهت ۳۸۵

ز

س

ش

شکارپور ۲۴- ۲۵- ۳۰- ۳۱- ۷۴-
۳۰۱ ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۱۰-
۳۱۶- ۳۱۷- ۵۴۵ح-
شور بازار (کابل) ۸۸- ۳۶۰-
شیراز ۳۹- ۴۰۰- ۵۴۲ح- ۵۹۷ح-
۷۵۸

ض

ضلع سرحد سند ۳۰۷

ط

طهران ۸۸

ع

عرب ۷۹۲- ۷۹۸
عمر کوٹ ۱۸۱

غ

غزني ۳۷۰- ۷۹۵
غور ۷۹۵

ف

فارس ۵۹۷ح

ق

قبر میان محمد صدیق ۸۱۲
قبرستان حضرت نقشبندي صاحب
۳۴۱ح- ۸۱۲

قزوین ۵۵۳
قصر کسری ۷۹۲
قلات ۲۵ح
قلعهٔ بهکر ۲۷۹
قندهار ۳۶۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۸۵-
۵۱۱- ۵۲۷ح- ۶۲۰- ۶۲۱

ک

کابل ۸۸- ۱۵۳- ۳۱۶- ۳۶۰-
۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۸-
۳۸۰- ۴۸۵- ۶۲۰
کاشغر ۳۶۰
کبر (قریه) ۲۴۶
کتب خانه اورنتیل کالج لاهور
۲۷۷
کتب خانه بانکي پور ۵۲۷
کتب‌خانه تالپوري (حیدرآباد سنده)
۱۶۰- ۵۰۰ح- ۵۶۹- ۵۹۷ح
کتب خانه حضرات سرهندي
۲۳۲ح
کتب خانه خواجه حسن‌جان مرحوم ۹۴
کتب خانه سندي ادبي بورد
۱۱۸- ۴۰۰- ۴۰۲
کتب خانه شاهي کابل ۶۲۱
کتب خانه لنواري ۱۶۳ح

———:o:———

ناموا ڪتب

تهذيب الاصلاح في تنوير المصباح
۵۳

تهذيب البيان في اجوبه اسولة
من وحيد من الاكابر الخلان ۶۵
تهذيب الكلام ۵۳

ث

ثلاثيات الاثار بمحمدان الحسن ۴۰۸
ثلاثيات المعجم الصغير للطبراني ۴۰۸
ثلاثيات صحيح البخاري ۴۰۸
ثمانية قصائد صغار في مدح النبي
صلي الله عليه و سلم ۵۳
ثنائيات موطا امام مالک ۴۰۸

ج

جريدهٔ خورشيد
رک ـ خورشيد
جريدهٔ مفرح القلوب
رک مفرح القلوب
جلالين ۲۱۲
جمع الجمع ۶۲۰
جمع اليواقيت في تحقيق المواقيت
۵۳
جنات النعيم في فضائل القران الكريم
۵۳
جنگ اشعار منتخب (عبدالحسين)
۳۸۵

جنگ [illegible]
۳۴۶-۱۰۰ [illegible]
جنگ روس و [illegible]
جنگ نامه (ثابت علي شاه) [illegible]
جنگ نامه مهاني (احسان علي شاه)
[illegible]

جوهر معظم ۲۶۴-۲۴۴
جهان نشاي نادري ۴۳۲

چ

چار جو (چهار جوي ، منظوم)
۳۸۹-۳۵۶

ح

حاشيه بر تفسير هاشمي ۵۳
حاشيه بر حكمت و رساله كشف الحق
۵۹

حاشيه يمين الوصول ۵۹
حالات شكار ۵۹۸
حجم ذيغ العيون في رد مبيح الفسق
الفتون ۶۶
حديقة الاوليا ۲۳۳-۲۳۰
حديقة الصفائي اسما المصطفي ۵۳
حلاوة الفهم بذكر جوامع الكلم ۵۳
حمل السلاح علي معاند الاصلاح
۵۳

رسالة في ذكر الفضل كيفيات الصلواة
علي النبي صلي الله عليه و سلم
٥٥

رسالة في شرح قوله صلي الله عليه وسلم
لعمار بن ياسر (ويح عمار تقتله
الفئة الباغيه) ٥٥

رسالة في كيفية مسح الراس ٥٥
رساله في مسئلة السكر ٥٦
رسالة في موعظة ما يتعلق باحوال
القبر و ما بعده ٥٥
رسالة في وجوه قرائة الآية
(و إن مين آهل الكتاب) ٥٦
رساله اويسيه ٣٣٣
رساله تحفة الرسول ٥٩
رساله تحقيق الايمان
(عماد الدين والي بتي) ٥٩٨
رساله ثبوت مذهب شيعه ٥٩
رساله چهل بيت مثنوي ٥٩
رساله در اثبات اسلام ابي طالب
٣٣٣
رساله در بحث تناسخ ٣٣٣
رساله در بحث حديث المصراة ٣٣٣
رساله در بيان اثبات رفع اليدين (عربي)
٣٣٣

رساله در [illegible]
[illegible]
رساله در تحقيق [illegible]
در [illegible]
رساله در تحقيق معني [illegible]
لا نورث ما تركنا صدقة [illegible]
رساله در ترديد ابن الهمام ٣٣٣
رساله در تنقيد بر دو مقام از
فتح القدير ٣٣٣
رساله در ذبح شكار ٥٥
رساله در علم تكثير ٣٣٣
رساله در مناقب و خوارق [illegible]
صاحب [illegible]
رساله سنديه - في ترجمة [illegible]
٥٠٩
رساله صغرا في تقدير صدقة الفطر
٥٠٨
رساله قرة العين في البكا علي الامام حسين
٣٣٣
رساله گل لما (مثنوي فارسي)
١٦٥
رساله يكروزي ٦٥٦
رشف الزلال في تحقيق في الزوال
(فارسي) ٥٥

فتح الفضل (عربي) ۱۶۵
فتح القوي في نسب آباء النبي ۵۷
فتح الكلام في كيفية اسقاط
الصلواة و الصيام ۵۷
فرايض الاسلام (عربي) ۵۷
فرايض الايمان (عربي) ۵۷
فردوس العارفين ۱۶۳ح- ۲۹۳
فريطر نامه ۷۳۷
فيض الغني في تقدير صاع النبي
صلى الله عليه و سلم ۵۷
فيض الغني في جواز نكاح البالغة
بدون اذن الولي ۵۷

ق

قال اقول ۵۷
قدسيات قيوميه ۳۴۲
قديم سند (مرزا قليچ بيگ)
۳۱۳-۳۱۵-۳۵۳
قرآن كريم ۲۱۰-۵۹۷ح
قصه رزم شير ۷۳۲
قصيده بانت سعاد ۵
قصيده برده ۹-۲۰۲-۳۴۲
قوت العاشقين ۵۷

ک

كافيه ۲۱۰

كحل العين بما يقع من وجوه القراة
بين السورتين ۵۷
كشف الرمز عن وجوه الوقف
علي الهمز ۵۸۰
كشف الرين عن مسئلة رفع اليدين
۵۷
كشف الستر في تقدير صدقة الفطر
۵۷

كشف الظنون ۲۳۲
كشف الغطا ۱۸۳
كشف الغطا عما يحل و يحرم من النوح
و البكا، في الرد علي الرسالة المسماة
بقرة العين في البكا علي الحسين،
للمخدوم محمد معين ۵۷-۷۰۸
كشكول مسكين ۲۰۲
كفاية القاري ۵۸
كلمات الشعراء (سرخوش)
۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵
كليات طرزي ۳۷۲
كليات غالب ۷۷۷
كليات گدا ۸۲۷
كليات نثر غالب ۷۷۵
كنز الدقائق ۲۱۰

گ

گرامر ستر راورتي ۶۲۰

ن

و

استدراک

(۱) در نمره گذاری اسامی شعرا مذکور درین کتاب بر صفحه ۱۶۳ سهو واقع شده، باین تفصیل که نمره "حیدری" بر صفحه ۱۵۹، (۲۲) بوده و نمره "خاکی" بر صفحه ۱۶۳ باید (۲۳) میشد. ولی سهواً همان عدد (۲۲) تکرار شده، و بعد ازان تا آخر کتاب بهمین ترتیب نمره گذاری گردیده است. پس خوانندگان محترم این نمره گذاری مغلوط را تصحیح فرموده بر صفحه ۱۶۶، نمره "خلیط" را (۲۴) و نمره "خلیل" را (۲۵) و بعد ازان همین طور مسلسل تصحیح فرمایند.

(۲) در صفحه ۱۵۳ درین کتاب تحت نمره ۲۰ و اسم حسن مؤلف کتاب نوشته که سردار محمد حسن خان بن تیمور قلی خان بن وزیر فتح خان بود. در حالیکه به تصریح اکثر مؤرخان مانند سراج التواریخ (ج ۲، ص ۱۹۷) و موهن لال (حیات امیر ج ۱، ص ۳۴) وغیره تیمور قلی خان برادر عینی وزیر فتح خان و از جمله (۲۱) فرزند سردار پاینده خان بود، که در سنه ۱۱۹۵ھ تولد یافته، و در محرم ۱۲۳۸ھ از جهان رفته، و قبرش هم در مزار مهتر لمک لغمان است.

در شجرهٔ نسب طرزی مقابل صفحه ۳۷۱ کتاب حاضره تیمور قلی خان فرزند وزیر فتح خان و نام "محمد حسن" در چاپخانه به غلط "محمد حسین" طبع شده که قابل تصحیح است.

(۳) در صفحه ۲۸۰ بر حاشیه شرح احوال و آثار سردار عباس خان آمده که وي فرزند سردار سلطان محمد خان محمد زائي بود، و تاریخ وفاتش در "دائرة المعارف افغاني" (ص ۲۶۲۷) ۱۳۳۳ ه نوشته شده که درین کتاب صفحه ۲۸۰، سهواً ۱۳۳۳ ه طبع شده است.

در همین عصر بین رجال افغانی یک نفر سردار محمد عباس دیگري هم بوده، که وي فرزند نظام الدوله محمد عثمان خان وزیر ولد رحمت الله خان معتمد الدوله وزیر اعظم شاه زمان و از قوم کاسران خیلی سدو زائي بود. این هر دو سردار افغاني شاعر و ادیب و عالم بودند. و همین شخص مؤخرالذکر تاریخچه احوال شاهان افغان را هم نوشته، که برخي از اقتباسات آن در مجله آریاناي کابل طبع شده است، اما کل عباسی و جواهر خمسه و تفسیر عباسي را که نویسندگان دائرة المعارف افغاني (ص ۲۶۲۷) به عباس خان اول الذکر نسبت داده اند، بیقین نمي توان گفت که مال کدام یکي ازین دو سردار عالم اند. تا وقتي که درین باره سند قوي بدست نیاید، انتساب کتب مذکور را بیکي از دو سردار مذکور با قید احتیاط تلقي باید کرد.

صحت نامه

بنا بر عدم بلدیت حروف‌چینان بزبان فارسی در طبع کتاب برخی از اشتباهات روی داده، که اکثر آن را خواننده از سیاق و سباق جمل دریافته می تواند. بنا بران غلطی‌های غیر مهم را درین صحت نامه نیاوردیم، و فقط آنچه مهم بنظر رسید، ذیلاً با صور صحیح آن ضبط کردیم.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
(۱۷)	۳	دمه	دمه
۱	۵	باعی	رباعی
۳	۵	ذ ت	نعت
۳	۲۰	بموری هد	بموری دهد
۹	۷	راست رین	راست ترین
۱۷	۲۲	دیگ :	دیگر :
۱۳	۳	غا ی	غازی
۲۵	۱۶	بنای بر اختلاف	بنا بر اختلاف
۲۵	۱۹	محترمه	محترم
۲۵	آخر	ابی ت	ابیات
۳۱	۱۳	برحاسته	برخاسته
۳۵	۲ ح	نور محمد و	نور محمد (بن مراد علی خان) و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	ح۳	حسں علی	حسن علي
۳۵	ح۳	(ولدان میر نصیر	(وند میر نصیر
۳۸	۲	محمد باقر ناج	محمد باقر تاجر
۴۰	آخر	مراهـت	مراهست
۴۵	۲۲	کاغد	کاغذ
۴۷	۱۲	تینمات	تیمنات
۵۰	۲۱	بعفه	محفه
۵۲	۱	نهـ یت	نهایت
۵۲	۱۵	مقدمة الصلاة (سندي)	مقدمة الصلواة
۵۳	۱۳	الحصن المنوع	الحصن الممنوع
۵۴	۱۴	با لا فضیلة	بالافضلية
۵۵	۱۰	کیفیات الصلواه	کیفیات الصلواة
۵۵	۱۲	با احوال	باحوال
۵۶	۱۱	الله لامین	الله الأمين
۵۶	۱۲	القطع بالا فضیلة	القطع بالا فضلية
۵۸	۹	في تميز	فی تمییز
۵۸	۱۲	مر الباع	مد الباع
۵۸	۱۳	الشیخ الکریم	الشعر الکریم
۵۹	۱	وسیله القبول	وسيلة القبول

تکملہ مقالات الشعراء

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۸	عبدالة در	عبداللہ در
۶۳	۱۳	عبداللط ف	عبداللطیف
۶۴	۱۶	میکند	میکند
۶۳	۲۳	بۂ م	بنام
۶۵	۵	عمرة المقامات	عمدة المقامات
۶۵	۱۱	کببد	کنبد
۶۵	۱۲	حال	حالا
۶۵	۲۱	شرب لدخان	شرب الدخان
۶۷	۸	بعلٰهده	بعلٰحده
۷۸	۹	یا رب بکر	یا رب بکن
۸۱	۱۹	الصلاح	الصلاة
۸۸	۶	اولادہ حضرت	اولادِ حضرت
۹۷	۲	مرحع	مرجع
۱۱۳	۵	بجاي تخلص ”فقیر“	بجاي تخلص فقیر
۱۱۶	۱۵	وجه	وجد
۱۵۳	ح ۳	اشعار نیر	اشعار نعز
۱۵۳	ح ۷	اغیا ماغر	اغیار ساغر
۱۵۸	۱۹	الپر“ نوشة	تالپر“ نوشته
۱۵۸	۲۱	کفة	کفته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۲۲	وي مست	دي مست
۱۵۸	۲۲	میرفتی بتارو	میرفتي بتا رو
۱۶۰	۱	مید ساختند	مقید ساختند
۱۶۰	۱۸	نوشتة	نوشته
۱۶۰	۲۲	نوشتة	نوشته
۱۶۱	۷	نوشتة	نوشته
۱۶۳	۳	في انساب	في انساب
۱۶۴	۱	سال	حال
۱۶۵	۲	ز یاد دارند	زیاد دارند
۱۶۶	۹	نوشتة	نوشته
۱۶۹	آخر	و " اقوال"	و " قال اقول "
۱۷۰	۳	بعري	بعربي
۱۷۰	۷	مابین الوقنین	مابین الوقتین
۱۷۰	۱۹	حضرت شا	حضرت شاه
۱۷۲	۳	نشسة	نشسته
۱۷۶	۲۱	منطور	منظور
۱۷۸	۸	مسرف	مشرف
۱۷۸	۹	ساختند	ساختند
۱۸۰	۱۲	بعه ه	بعد ه
۱۸۲	۱۳	مراب	سیراب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۳	۱۶	کسب دیگره	کسب دیگر
۱۸۴	۱۴	کاذره	کاذرو
۱۸۵	آخر	(۱۱۳۶ھ)	(۱۱۳۸ھ)
۱۹۱	۱۴	با آنکه	با آنکه
۱۹۳	آخر	صفحه	صفه
۱۹۵	آخر	نوء	نوع
۱۹۶	۴	وصع	وضع
۱۹۳	آخر	شرح و وره	شرح و ورع
۱۹۴	۳	برون	بیرون
۱۹۷	۲۱	تحفه الفقیر	تحفة الفقیر
۱۹۸	۳	شکر الهی	شکر اللهی
۱۹۸	۱۵	اوضاء	اوضاع
۱۹۸	۱۹	صفحه ... بصفحه	صفحه ... بصفه
۲۰۳	۲۰	(۱۰)	(۱۵)
۲۳۲	ح۳	الموفی	المتوفی
۲۳۲	ح۵	وجود	موجود
۲۳۲	۱۵	بزرگان زاه	بزرگان زناله
۲۳۲	۱۱	بمخدوم معاصر	بمخدوم آدو معاصر
۲۳۳	۲	بزرئی	بزرگی
۲۳۳	۱۲	قاضی محمرد	قاضی محمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۳	۱۷	صمبر	ضمیر
۲۳۳	۶	جهان آثا	جهان آثار
۲۳۶	آخر	گلاب عود	گلاب و عود
۲۳۰	۷	صدر زمر	صدو زمن
۲۳۳	ح۱۵	زیاد نر	زیاد تر
۲۳۵	۵	او را از	او را از
۲۳۷	۲	بن حضرت پیر سید محمد راشد	بن پیر سید صبغة الله بن حضرت پیر سید محمد راشد
۲۳۸	ح۱۷	ازیر	ازین
۲۵۲	۷	د پهلویش	در پهلویش
۲۵۳	۳	برین رباعی	برین قطعه
۲۵۵	۱	نشقه	نقشه
۲۵۶	۲	و الفغران	و الغفران
۲۵۸	۱	عبدالطیف	عبداللطیف
۲۶۰	۱	المتفوی	المتوفی
۲۶۰	۶	۱۱۲۳ھ	۱۲۲۳ھ
۲۶۲	۳	والد حضرت	والده حضرت
۲۶۲	۱۵	بی لاڈو	بی بی لاڈو
۲۶۳	۳	تاضیان	قاضیان

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱	"شیخ الجمن"	[illegible]
۲۷۰	۸	روانه	[illegible]
۲۷۰	۱۸	ع دام	سراغ دام
[illegible]	۱۳	دل سوزن	دل سوزان
۲۷۳	۱۶	سچه	[illegible]
۲۷۸	۱۰	بزوری	بزودی
۲۷۸	ح۳	(۱) روشن علی	(۲) روشن علی
۲۸۰	۱۵	"مرتضوی"	"مرتضائی"
۲۸۵	(بعد از سطره ۱ این عنوان)		میان محمدزمان بن عبداللطیف
			بن عبداللطیف
۲۹۵	۱۲	ابو لقاسم	ابوالقاسم
۳۱۷	۱	سیزد سال	سیزده سال
۳۱۸	۶	اما کجا	اما این کجا
۳۳۶	آخر	معرفست	معروفست
۳۴۰	۱۶	"حسینی"	"حسین"
۳۵۳	۵	بیاص	بیاض
۳۵۳	۱۹	در ذرگاه نیست	در و خرگاه نیست
۳۶۳	۱	مرزا خعفر	مرزا جعفر
۳۶۶	ح۲	"دیوان مسکین"	"دیوان [illegible]"

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۷۰	ح۳	ادبی موخت	ادبی آموخت
۳۶۲	۹	میکلشت	میکشت
		بعد از صفحه نمبر (۳۷۹) بجای (۲۸۰)	صفحه نمبر (۳۸۰)
۳۸۰	ح۵	۱۳۳۴ھ	۱۳۴۳ھ
۳۸۷	۲۱	مرنحب	مرحبا
۳۹۳	ح۳	(مقالات ص)	(مقالات ص ۵۲۲)
۳۹۵	۵	میر رمایل	میر مائل
۴۳۹	۲۱	ود	مود
۴۳۰	آخر	یتاثیر	بتاثیر
۴۳۱	ح۳	که ین	که این
۴۳۲	ح۷	سید بولن بر	سید بولن ن
۴۵۳	ح۱۰	مرزا حمد علی	مرزا احمد علی
۴۵۵	۵	۱۱۹۸ء	۱۱۸۹ھ
۴۵۸	ح۵	قیوم جهان	قیوم زمان
۴۹۳	۱۳	لمعروف به	المعروف به
۵۰۳	۴	اندرن	اندران
۵۰۷	۱۷	اتفقاداً	اتفاقاً
۵۲۷	ح۷	و ارز جا	و ازانجا
۵۲۷	ح۸	خد اد	خدا آباد
۵۲۷	آخر	"روشں"	"روشن"
۵۳۴	۱۳	پیره زال	پیر زال